دکتر محمود شفیعی

شاهنامه و دستور

یا

دستور زبان فارسی بر پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی

و سنجش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

انتشارات نیل

Commentary Poetry
Shafi'i

S: 1326
Gr.

30/4/82

ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۵۵۴/۶

شاهنامه و دستور

یا

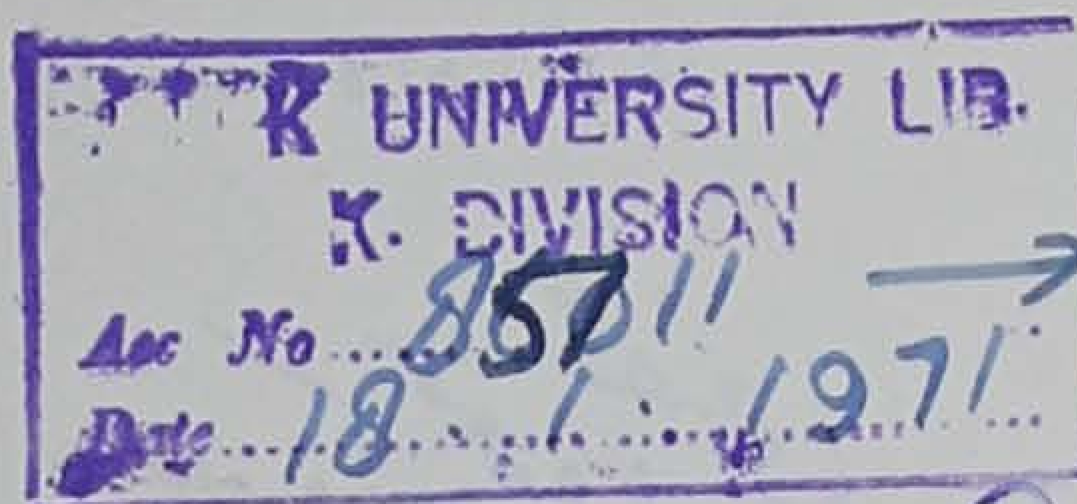
دستور زبان فارسی بر پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی

و سنجش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

فراهم آوردهٔ

دکتر محمود شفیعی

انتشارات نیل



چاپ این کتاب در هزار نسخه در دی ماه هزار و سیصد و چهل وسه هجری خورشیدی
در چاپخانهٔ بانک ملی ایران بپایان رسید .

بنام خداوند جان و خرد
که زین برتر اندیشه برنگذرد
۱/۱

سرآغاز[۱]

از هنگامی که بخواندن ونوشتن آشنا شدم ، شاید باقتضای محیط تربیتی وسوطن خود ، رغبت بیشتری بشعر داشتم واثرمنظوم سخنسرایان بزرگ مرا شیفتهٔ خود میساخت. ازآن جمله سخن گرانسنگ وبلند پایهٔ استاد بزرگ طوس چنان در دلم می‌نشست وبرجانم رخنه میجست که براستی گاهی شور وهیجانی شگفت در درونم برمی‌انگیخت.

تأثیر این کلام پرارج تا اندازه‌یی بود که گاهگاه بتقلید استاد بزرگ سخنانی میپرداختم و با شاهنامه نرد عشق میباختم.

چون درس بیشتری خواندم ومطالعه‌ام زیادتر شد بمرور هوس تقلید فردوسی از میان برفت وسیل تحقیق درسخن استاد جایگزین آن گردید.

درطیّ این احوال بقاعده‌های زبان توجّهی خاص داشتم و برحاشیهٔ هرکتاب که با برنامهٔ تحصیلی یا از روی ذوق میخواندم آنجاکه بنکته‌یی از دستور برمیخوردم نشانی میگذاشتم.

در دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی که استاد ارجمند آقای فروزانفر در برنامهٔ « تحقیق متون فارسی » گاهی بقاعده‌یی از دستور اشارتی میکرد بر آن شدم که رسالهٔ دکتری خود را در زمینهٔ قاعده‌های دستور در شاهنامه تهیّه کنم.

انگیزهٔ این امر همان جاذبه وعشقی بود که ازفردوسی وشاهنامه ازسالها پیش درجان و دلم ریشه کرده بود و براستی آن روز ، چنانکه باید ، باهمّیت کار و وسعت دامنهٔ تحقیق آگاه نبودم.

---

۱ - ای نام تو بهترین سرآغاز   بی نام تو نامه کی کنم باز ؟ - نظامی، لیلی‌ومجنون - ص ۲

چند سالی گذشت و رسالهٔ دکتری را گذرانیدم لیکن دنبالهٔ کار را رها نکردم ومصمّم بودم که نتیجهٔ تحقیق خودرا بصورت کتابی منتشرسازم ، باشد که حاصل زحمت چندین سالهٔ من دیگری را هم بکار آید.

هرچه بیشتر درشاهنامه مطالعه کردم بیشتر بپهنای دامنهٔ کار پی بردم ودریافتم که در این راه با نیرویی بزرگ وهمّتی بزرگتر باید گام برداشت.

شاهنامه والاترین و پرارج ترین اثر منظوم فارسی و از بزرگترین آثار ادبی جهان است واین بنده نه از فرط عشق و علاقه به فردوسی چنین ادعا میکند و نه تنها خود هرچه زیادتر در این شاهکار کم مانند غوررسی کردم بهتر بدین حقیقت مؤمن و معترف شدم بلکه قولی است که استادان سلف ودانشمندان معاصر جملگی برآنند[1] (شمّه‌یی ازنظر استادان سخن فارسی دربارهٔ فردوسی درحاشیه آورده شد تا برخی کسان را تذکّری باشد برای توجّه بیشتر باهمّیت سخن این سخن آفرین فرزانه)[2].

---

۱ - رجوع شود به « هزارهٔ فردوسی » چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۲ وفردوسی‌نامهٔ مهر سال ۱۳۱۳ دربارهٔ هزارمین سال تولد فردوسی وبرگذاری جشن وکنگرهٔ فردوسی در مهرماه ۱۳۱۳

۲ - عقیدهٔ استادان دربارهٔ فردوسی :

انوری : آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه‌استاد بود وما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

خاقانی : شمع جمع هوشمندان است در دیجورغم
نکته‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش اند
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

نظامی : سخنگوی پیشینه دانای طوس
که آراست روی سخن چون عروس...

فاریابی : ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی
انصاف که نیک داده‌ای داد سخن

سعدی : چه خوش گفت فردوسی پاک زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد...

ابن یمین: نکته‌یی کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس ازجملهٔ انسی نشاند
اول ازبالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر بارش ببالا برد وبرکرسی نشاند

نجیب‌الدین : تا طبع ترا نماند پروای سخن
نـامد گهری برون زآرای (؟) سخن
زان گونه که بد رسول ما ختم رسل
بر طبع تو ختم گشت انشای سخن

(نقل از ص ۱ - دیباچهٔ شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی وفردوسی نامه مهر ص ۶۸۸)

اسدی : ... که فردوسی طوسی‌پاک مغز
بداده است داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است
بدان نامه نام نکو خواسته است - گرشاسبنامه ص ۱۴

نظامی عروضی : فردوسی آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

شاید مبالغه و گزاف نباشد چنانچه بگوییم: اگر از نیاکان ما جزشاهنامه اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای نشان دادن عظمت روح ونبوغ ایرانی کافی ومعرفی تمدّن و فرهنگ ایران باستان را بس بود.

چون فردوسی بزرگترین شاعرایران وشاهنامه سرآمد دیوانهای شعر وارزنده‌ترین گنجینهٔ ادب وفرهنگ فارسی است، سزاوار چنان است که شاهنامهٔ فردوسی از جنبه‌هایی چند مانند تاریخ، لغت، آداب ورسوم، فنون جنگ قدیم وساز وبرگ آن، دین واخلاق، حکمت ودانش واز همه مهمتر دستور زبان فارسی مورد مطالعهٔ دقیق قرار گیرد.

شاهنامه دریای پهناوری است که هرکس وارد آن شود متناسب با اطلاعی که دارد میتواند گوهرهایی تابناك برای عرضه ببازار علم و ادب فراچنگ آورد و آنچه این بنده دراین تألیف فراهم آورده است بقدر بینش ودرك اوست نه بفراخور کاری که درشاهنامه باید کرد[1].

نگارنده، بهنگام تنظیم رسالهٔ دکتری، سه بارشاهنامه را با تطبیق ومقابلهٔ نسخه‌های چاپ بروخیم، چاپ خاور، چاپ بمبئی و منتخب مرحوم فروغی خواند وهربار یادداشتهایی تهیّه کرد و بدین‌ترتیب چند هزار «فیش» بدست آمد.

نکتهٔ شایان توجه این‌است که یادداشتهای باردوم وسوم بسیار بیشتراز نخستین بود و این امر مبیّن آن است که آشنایی بسخن فردوسی ووسعت اطلاع از شاهنامه وفهم آن درهرمرتبه بیش ازدفعهٔ پیش بوده است واز اینجا چنین نتیجه میگیریم که هرچه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش: علیین برد ودرعذوبت بماء معین رسانید وکدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین پایه رساند که او رسانده است... من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم... (چهارمقاله ص ۷۴ و ۷۵).

ملک‌الشعرا بهار: آنچه کورش کرد و دارا وآنچه زردشت مهین
زنده گشت ازهمت فردوسی سحرآفرین - هزارهٔ فردوسی- بنقل «فردوسی‌طوسی» - ص ۹۶

« شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری - فردوسی نامهٔ مهر ص ۴۰۶ »

---

۱ - شاید نظر استاد سعید نفیسی زیاد مبالغه آمیز نباشد که نوشته است: عمرها میخواهد که دانشمندان ایران برسر هر یک بیت آن (شاهنامه) اندیشه کنند وسخنها درآن بگویند وبنویسند- فردوسی نامهٔ مهر ص ۵۵۶

بیشتر در شاهنامه مطالعه ودقّت شود پرده از روی نکته‌ها ودقیقه‌های زیادتری برداشته خواهد شد. چه درمطالعهٔ اوّل خواننده چنان مسحور قدرت بیان وانسجام اشعار است که مجال توجّه بدقایق آن‌را ندارد. آشنا شدن بسبک سخن استاد نیز در درك شیوایی‌ومتانت الفاظ ولطف ودقّت معانی مؤثّر است که این منظور هم تنها در ممارست حاصل میشود.

باری بهنگام چاپ این کتاب باز هم تمام شاهنامه را خواندم و یادداشتهای خود را مقابله کردم و جرح و تعدیل مجدّدی صورت گرفت.

این سخن نیز درخور ذکراست که درتنظیم این کتاب سه موضوع با هم بستگی و ارتباط داشت که هریک به تنهایی شایان بحث وتحقیق کافی وجداگانه است:

نخست دستور زبان و قاعده‌ها و نکته‌های مربوط بصرف و نحوکه بحث وافی در این موضوع خود مستلزم تحقیقهای طولانی و مداوم است و شایسته چنان است که دانشمندانی تنها در همین یک رشته سالها صرف وقت کنند تا برموز آن، چنانکه باید وشاید، پی برند.

بدین سبب بر آن شدم که در هر مورد تا جایی که بحث موضوع با تحقیق در شاهنامه ارتباط مستقیم دارد وارد بحث شوم و از تحقیق در بعض مسائل دستور که خارج از برنامهٔ کار و موضوع تألیف است خود داری کنم و با اینکه تقریباً تمام کتابها ورساله هایی که در بارهٔ دستور زبان فارسی تدوین شده است خوانده‌ام ودراختیار دارم، نقل ونقد اقوال مختلف‌را لازم ندیدم، چه این بحث گذشته ازاینکه کار را طولانی میکرد بیشتر بیم آن میرفت که مرا ازطیّ طریق خود منحرف سازد و از آنچه در نظر داشته‌ام بازمانم و تازه معلوم هم نبود که بحصول نتیجه‌یی موفق شوم چه آن خود کاری است دیگر. بنابراین جز درچند مورد که ناگزیر بودم ببحث ونقل ونقدقول و نظر دستورنویسان نپرداختم که این رشته خودسری دراز داشت.[1]

---

۱ - چنانکه دریک مسألهٔ مهم واساسی دستور یعنی تقسیم کلمه‌ها اختلافی شدید وعجیب بین مؤلفان وجود دارد:

دربسیاری از دستورهای متداول ازجمله دستور استادان، دستور قریب وعدهٔ دیگر (۱) کلمه‌ها را به نه قسمت تقسیم کرده‌اند وسالها همین تقسیمهای نه‌گانه را بدانش‌آموزان میآموختند: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف ربط، حرف اضافه، صوت. که این تقسیم ازحیث تعداد

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

---

(۱) دستورهای دبیرآذر، دهقان، دیهیم، حسن، قویم و جز اینها.

دوم تحقیق در ریشهٔ واژه‌ها وتغییرهای آنها که این قسمت نیز خواه ناخواه با بحث دربارهٔ قاعده‌های زبان ارتباط پیدا میکند ولی این کار هم نه‌تنها خارج ازموضوع این تألیف بود بلکه انجام‌آن شایددرطول یک عمرهم ازیک نفراهل‌فن برنیاید وبدین‌جهت تا آنجا که لازم نبود از این بحث هم خودداری کردم و اگرسخنی گفته‌ام برای تفکیک و تقسیم بوده است نه از لحاظ تحقیق در ریشهٔ لغت و شیوه‌های استعمال آن.

سوم مسائل دیگری هم درعمل با بحث دستور زبان درشاهنامه مربوط میشود امّا تحقیق درآنها نیز ازبرنامهٔ کار وحدّ توانایی من خارج بود وبدین‌سبب وارد آن بحثها هم نشدم مانند توجّه بجنبه‌های داستانی، تاریخی، دین ودانش، آداب ورسوم، اخلاق وعقاید، آلت و ابزار جنگ وجز اینها که این بحث نیز درشاهنامه بسیار درخور توجّه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش: وبسیاری از انواع مشابه با تقسیمی‌است که در زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسوی وآلمانی ازکلمه شده است. بعض دیگر این تقسیم را منطقی ودرست نمیدانند و موجب اختلاط قسم وقسیم شمرده‌اند از جمله: استاد همایی، دکتر خیامپور و همایونفرخ.

استاد همایی گوید: بنظر این بنده ممکن است کلمات فارسی را به شش قسم کنند: اسم، صفت، فعل، حرف، صوت واسم فعل (نامهٔ فرهنگستان سال اول - شمارهٔ دوم - ص ۶۰). دکتر خیامپور کلمه را به شش قسم: اسم، صفت، فعل، قید، شبه جمله وادات تقسیم میکند. (دستور ص ۱۹) مرحوم همایونفرخ کلمات را به اسم، صفت، فعل، قیود وظروف، ضمیر و حرف منقسم ساخته است (دستور جامع چاپ علمی ۱۳۳۹)

جمع دیگر بقیاس صرف و نحو عربی کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم کرده‌اند از جمله نهج الادب، تنبیه الصبیان، لسان العجم، صرف و نحو حاج محمد کریم خان، صرف و نحو حسین سمیعی. درکتاب سخن فارسی برای سال اول دبیرستانها (۱) گوید: کلمه‌ها از نظر معنی چند دسته هستند: کلمه‌هایی که معنی مستقل دارند از قبیل اسم، صفت، ضمیر، اسم اشاره وغیره وکلمه‌هایی که دارای معنی مستقل هستند ولی آن معنی بیکی از سه زمان بستگی دارد (فعل) وکلمه‌هایی که بتنهایی معنی مستقل ندارند ولی چون با اسم یا فعل همراه شوند معنی آنها تکمیل میشود از قبیل حرف اضافه و امثال آن، که در این تقسیم تلویحاً و بطور ضمنی تقسیم صرف و نحو عربی پذیرفته شده است.

میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۱۰) کلمه‌ها را ده قسم کرده است: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فعل، فروع فعل، متعلقات فعل، حروف، ادوات واصوات. درنامهٔ زبان آموز (ص ۲۰) و دستورکاشف (ص ۱۶) نیز تقسیمهای ده گانه با اختلافهایی در انواع تقسیم آمده است.

---

(۱) تألیف آقایان جلال همایی، دکتر شفق، عبدالرحمن فرامرزی، دکترصفا، دکترشهابی، احمدکوشا و والی زاده.

است ولی از حوصلهٔ این کتاب خارج است ووارد آن نشدم تا از راهی که در پیش دارم دور نمانم و منحرف نشوم .

هربار که تلاطم موجهای بیکران شاهنامه مرا بطرفی میبرد از روان پاك استاد طوسی همّت میخواستم که مرا در تنها راهی که درپیش گرفته‌ام یاری کند و بکرانه‌های دور دست نیندازد .

باری برآن شدم که جز قاعده‌های زبان ازشاهنامه چیزی نجویم ونخواهم وآنگونه تحقیقها را برای فرصت دیگر یا پژوهندگان دیگر واگذارم .

در ذکر قاعده‌های زبان هم بنا برآنچه گفته شد ، تا آنجا که سوق کلام اجازه میداد کمتر بآوردن تعریفها و بیان قاعده‌های معمول ومتعارف پرداختم وبیشتر دقایقی را متذّکرشدم که امروز کمتر بکار است ، یعنی بنای کار براین بود که آنچه درشیوهٔ استعمال یاساختمان لغت بقیاس امروز اختلافی دارد دراین کتاب گردآوری شود مگرآنجا که اشاره ببرخی‌مسائل برای روشن‌شدن بحثهای دیگر ضرورت داشت وبهمین‌جهت گاهی یك قاعده دردوجا آمده است . اگرچه سعی شد که از تکرار خود داری شود وبیشتر اگرمطلبی درجایی بحث شده بود درجای دیگر تنها بآن اشاره کرده گذشتم .

اما طبیعی است که باید تحقیق خودرا درقالب ابواب وفصولی که برای دستور زبان فارسی مقرّر است بریزم و چنانکه معروض افتاد نقد و بحث دراین قالبندی را نیز ازموضوع تألیف خارج کرده‌ام وخود دراین باره نظری دارم که جداگانه بچاپ خواهد رسید .

بنابراین درتنظیم بخشها وگفتارهای این کتاب مبنای اصلی‌دستوری است که دردو مجلّد بتوسّط پنج تن از استادان دانشگاه تهران تألیف شده است[1] واین بنده پایهٔ تقسیمها را بطورکلّی براساس آن تألیف نهادم مگر در قسمتهایی که بوسیلهٔ آقای دکتر معین درطرح دستور زبان فارسی تحقیقهای بیشتری شده است که درآن قسمتها پایهٔ کار بیشتر برمبنای تقسیم وشیوهٔ کارآقای دکترمعین قرارگرفت . با این‌حال وبطورکلّی‌خودرا ازمطالعهٔ نوشته‌های دیگران دربارهٔ دستور زبان فارسی بی‌نیاز ندانستم وباین نوشته‌ها درهر موردکه لازم بود اشارتی رفته است .

بدین ترتیب بخشهای کتاب ازلحاظ کلّی‌منطبق برتقسیمهای نه‌گانه کلمه است

---

۱ - رجوع شود بفهرست دوم ص ۵۳۲

جز آن که بخشی جداگانه به پیشوندها وپسوندها اختصاص داده شد (چنانکه در دستور استادان همچنین کاری شده است) وبخشی هم بنام مختصّات سبک در آخر کتاب آمد: برای پاره‌یی مطالب که بنظر میرسید جمع آوری آنها در یک فصل بهتر است از آوردن آنها بصورت پراکنده در بخشهای مختلف.

در این تألیف برای «نحو» قسمت خاص معیّن نشد چه: ۱- پایهٔ کار دستور استادان بود ۲- کار روی شعر است ودر شعر باقتضای وزن وقافیه جمله بندی که اساس کار نحو است تغییر میکند، با این حال درهر مبحثی آنچه در بارهٔ صرف یا نحو ذکر آن لازم بنظر میرسید آورده شده است گوآنکه بعنوان صرف یا نحو اشاره نشده باشد.

بدین شیوه متن کتاب باستناد سخن استاد بزرگوار طوسی تنظیم گردید لیکن دریغم آمد مطالعه هایی که در زمینهٔ دستور درکتابهای دیگر کرده بودم و شاید مجالی برای نشر هر یک بطور جداگانه بدست نیاید، با شاهنامه نسنجم. از اینرو بر آن شدم که یادداشتهای پراکنده خود را در بارهٔ قاعده‌های زبان‌بنامهٔ بلند پایهٔ شاهنامه عرضه دارم وآن قواعد را با این ترازوی دقیق بیازمایم.

از این کار که قریب دو سال وقت گرفت دو نتیجه حاصل شد یکی آنکه تقریباً هیچیک از استعمالات شاهنامه خاصّ فردوسی نیست وهر چه در شاهنامه هست یا عین یا نظیر آن درسخن سایر استادان هم دیده میشود وبه بیان دیگر در این شعر فراوان استعمالات غریب بسیار اندك است. نتیجهٔ دوم که خود حاصل نتیجهٔ اوّل است اینکه معلوم‌شد سخن فردوسی چه مایه دراستخوان‌بندی زبان دری‌وادبیّات فارسی دخیل است.

شاهنامه پایهٔ مستحکمی برای زبان و ادبیّات فارسی است که سایر معماران سخن بناهای دیگر را براین اساس نهاده اند وهر کدام کاری کرده‌اند دراصل بنا نبوده بلکه در تزیین وآرایش بناست مانند چاشنی تصوّف وعرفان که بوسیلهٔ نویسندگان وسخنسرایان متصوّف ونشر اثرهایشان برادبیّات فارسی زده شد وآن را بهتر ملایم طبع اهل ذوق وادب ساخت، یاصنعتهای بدیع که درقرنهای بعد درنظم‌ونثر فراوان شد وهرجا تکلّف‌آمیز نبود برزیبایی ورونق سخن افزود، یا تغییری که ظرف چندین‌قرن دروازه‌ها رخ داده است ودرنتیجه پاره‌یی ازآنها «تراش» خورده وسبکترشده وپارهٔ دیگرمهجور یامتروك مانده است، یا بعض تعبیرها واصطلاحها که امروز گونه‌یی دیگر گرفته است.

امّا در هرحال پایهٔ زبان فارسی کنونی همان است که در زمان فردوسی بهمّت

او یا گوینده گان ونویسنده گان همزمان وی گذاشته شد واین سخنسرای بزرگ کاخی ازسخن برافراشت که دست گزند زمان از کنگره وایوانش کوتاه است.

پس بهتر دانستم که آن تحقیقها را، هرچند برسبیل مقایسه، در این تألیف وارد کنم و بقدر گنجایش کتاب و تناسب کار در مواردی که لازم بود سخن فردوسی را با سخن سایر گوینده گان و نویسنده گان بزرگ فارسی مقایسه کردم و برای این منظور در درجهٔ اوّل از شاعران و نویسنده گان قریب‌العهد فردوسی وسپس از گوینده گان بزرگ ونویسنده گان نامی ایران شاهدی چند در حاشیه آوردم.

درغالب موارد شاهدهایی که ازشاهنامه جمع‌آوری شده است زیاد بود وآوردن تمام آن بیتها برحجم کتاب میافزود وصرف نظر کردن از آن شواهد هم روا نبود بنابراین غیراز آنچه درمتن بچاپ رسید برای شاهدهای دیگر شمارهٔ صفحه‌ها را درحاشیه آوردم تا اگر محقّقی بخواهد بجز آنچه درمتن آورده‌ام شاهدهای دیگر را هم بررسی کند تسهیلی فراهم شده باشد.

ابتدا خواستم برای تفکیک هزار بیت دقیقی از اشعار فردوسی بنام فردوسی و دقیقی اشاره کنم ولی با مشخّص شدن هر مجلّد و شمارهٔ صفحه‌های شاهنامه وبا توجّه باین که درچاپ بروخیم هزار بیت دقیقی در اوایل مجلّد ششم ازصفحهٔ ۱۴۹۶ تا صفحهٔ ۱۵۵۳ آمده است اشاره بنام فردوسی و دقیقی لازم بنظر نرسید.

نا گفته نماند که درهزار بیت دقیقی نسبت به ۵۵،۰۷۰ بیت فردوسی (طبق چاپ بروخیم - غیرازملحقات - مجلّد دهم) بیشتر نشانهٔ کهنگی سبک بچشم میخورد که مقایسه و تفکیک این دو سخن خود کاری دیگر است. بعلاوه چون داستانهای شاهنامه بمرور وطیّ سی وپنج یا سی سال[1]، ازجوانی تا پیری فردوسی، برشتهٔ نظم درآمده است تفاوتهایی از نظر سبک درآنها دیده میشود، چنانکه داستان بیژن و منیژه از جنبهٔ سبک کهنه تر از بعض قسمتهای دیگر شاهنامه است[2].

اشاره باین مطلب هم لازم است که درتنظیم این کتاب اصولاً مراجعه بنسخه‌های متعدّد شاهنامه و ذکر نسخه بدلها را ضروری ندانستیم چه: ۱- تصحیح متن شاهنامه

---

۱ - بسی رنج بردم بدین سال، سی عجم زنده کردم بدین پارسی - رجوع شود به ص ۱۹۰
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا « « ۱۹۵
۲ - رجوع شود به ص ۴۷۹ حاشیهٔ ۳

کاری است جداگانه ۲ ـ فعلاً چاپ بروخیم که براساس نسخهٔ وولرس از چاپ پاریس وکلکته بهمّت چند تن از استادان و اهل فن تهیّه شده است بهتر و کاملتر از سایر نسخه هاست و ما چاپ بروخیم را اساس کار قرار دادیم ولی چون این چاپ هم خالی از نقصهایی نیست وصرف استناد بشاهدهایی که از این چاپ استخراج شده ممکن است موجب گمراهی و اشتباه شود بنا براین درکلمه ها و عباراتی که مورد استناد ماست اگر تفاوتی درنسخهٔ پاریس وکلکته وجود داشته و درحاشیهٔ چاپ بروخیم بآن اشاره شده است یا درچاپ خاور، که براساس چاپ کلکته تدوین شده است، اختلافی هست ما آن اختلاف را در آن مورد خاص درحاشیه آوردیم تا پژوهندگان را باشتباه نیندازیم. مطلبی که ضمن مطالعهٔ شاهنامه و ممارست دراین کار برای ماروشن شداین است که نسخهٔ پاریس در غالب موارد از نسخهٔ کلکته درست‌تر است.

پس از انتشار چاپ انتقادی مجلّد اوّل و دوم شاهنامه که درشوروی بچاپ رسیده است آن دو مجلّد را نیز با دقّت مطالعه کردیم و چنانچه در بیتهای مورد استناد ما مغایرتی بود بآن اختلاف هم اشاره شد.

با این حال هنوز درشاهنامه مشکلهایی هست که با مراجعه بچاپ پاریس وکلکته حل نمیشود و چاپ انتقادی شوروی هم رفع اشکال نمیکند. گویی اساس چاپ شوروی منتخبی از شاهنامه بوده است بوضعی که نصف یا دوثلث شاهنامه درمتن قرارگرفته است و باقی در حاشیه یا «قلاّب» یا جزوملحقات. حتی بعض بیتهای معروف ومسلّم فردوسی دراین نسخه مشکوك است (رجوع شود به ص ۹۸ کتاب حاضر)

بنابراین نه‌چاپ کلکته وپاریس (مبنای چاپ بروخیم) ونه‌چاپ‌انتقادی شوروی هنوز مشکلهای شاهنامه را حل نکرده است ودرشاهنامه، که ازجملهٔ کتابهایی‌است که بمناسبت شدّت علاقهٔ ایرانیان بخواندن‌واستنساخ آن دستخوش تغییرهای زیاد واقع‌شده‌است، هنوز بسیاری نقطه‌های تاریك وجود دارد واین اختلافها بیشتر درمواردی است که کلمه یا ترکیب یا عبارتی کهنه‌تر باشد که چون ناسخان از درك آن عاجز بوده‌اند بسلیقهٔ خود آن‌را تغییری داده‌اند وهرکدام مشکلی دیگر برمشکلها افزوده‌اند. تنها اتّکا بشاهدهای بیشتراست که میتواند نتیجه گیری ما را باوجود تفاوتی که درنسخه‌ها هست اطمینان بخش کند. بدین معنی که‌چون‌برای هرقاعده بچند بیت‌از شاهنامه استناد شده است هربیت برای تأیید بیتهای دیگر کافی است همچنین شاهدهایی که ازسایراستادان درحاشیه آورده‌ایم

مؤیّد شعرهای متن تواند بود. اگر در موردی فقط یک بیت استناد شده است نظر قطعی اظهار نداشته‌ایم و آن مورد با تردید آمده است (جز در قاعده‌های مسلّم).

دستور زبان فارسی وقتی بر پایهٔ صحیح استوار خواهد شد که مبنای آن شاهنامه و آثار ادبی مهمّ دیگر باشد وما اکنون شاهنامه را پایهٔ تحقیق قرار دادیم. اگر توفیقی حاصل شود چند اثر بزرگ دیگر را هم که روی آنها کار کرده‌ایم بمرور چاپ و نشر خواهیم کرد.

تحقیق از نظر صرف ونحو روی آثار ادبی چند نمونه دارد که اگرچه بدین شیوه نیست لیکن در این راه پیشقدم وراهنمای مؤلّف بوده‌اند ازجمله تحقیق استاد فروزانفر ضمن تعلیقات مثنوی وفیه مافیه و تحقیق استاد همایی ضمن مقدّمهٔ التّفهیم و مصباح الهدایه و تحقیق استاد سعید نفیسی در هزار بیت اوّل شاهنامه (در فردوسی‌نامهٔ مهر) همچنین تحقیقات مرحوم ملک‌الشّعرابهار درسه مجلّد سبک شناسی که این بنده از آنها الهام گرفته و استفاده برده و بهر یک درجای خود اشاره کرده است.

سعی بیشتر ما در این تألیف آن بود که هر مطلب قابل بحثی را مطرح کنیم و هیچ باك نداریم از این که درطرح وتشخیص پاره‌یی مطالب راه خطا رفته باشیم. طرح مطالب خود وسیله خواهد شد که دیگران هم در بارهٔ آنها تحقیق کنند و نظر نهایی هرچه باشد بحصول پیوندد. اگر میخواستیم از خطا مصون باشیم میتوانستیم درآنچه که مشکوك بود وارد بحث نشویم لیکن هدف ما این نبود. هدف اصلی طرح مطالب وبحث آنهاست تا از این راه نظری صحیح وصائب حاصل شود.

درشاهنامه گاه بیت یا مصراعی (بیشتر مصراعها) بعین یا با مختصری تغییر تکرار شده است امّا این تکرار برای این‌مقدار شعر که بمرور ظرف‌سالهای متمادی درموارد مشابه ساخته شده است طبیعی است، گویی ذهن شاعر از آوردن هر بیت درموردی‌دیگر آگاهی نداشته است.

اگرچه در برگزیدن بیتها تا اندازه‌یی دقّت شده است لیکن باید توجّه داشت که در این کتاب شاهدها از نظر دستور زبان وسبک سخن فراهم آمده است نه از لحاظ فصاحت و بلاغت وجز اینها بنا براین آنگونه جهات در درجهٔ دوم از اهمّیت است.

درآوردن شاهد ها سعی شد بیتهایی آورده شود که معنایی مستقل دارد با این‌حال درچند مورد ابیاتی موقوف المعانی‌آمده است وآن درموردهایی است که بیتها

وجهی خاص دارد یا برای تأیید شاهدهای دیگر از آوردن آنها گزیری نبوده است.

درچاپ این کتاب کوشش فراوان بکار رفت که از نظرشیوهٔ خط استقلال کلمات محفوظ بماند یعنی نه کلمهٔ مستقلّی بکلمهٔ دیگر بپیوندد ونه کلمهٔ مرکب اتّصال پذیری تجزیه شود (مگر جایی که اتّصال کلمه ناساز و نازیبا بود) با این حال درسواردی که کثرت استعمال صورتی خاص بوجود آورده است مانند اتّصال حرف «ب» اضافه، و «که» آنگاه که بعد از آن حرف مصدّر بهمزه آید (که از- که او- که اکنون ومانندهای آنها) اغلب از روش معمول پیروی کردم و بیشتر بنظر مرحوم بهمنیار در املای کلمات (خطابهٔ ورودی بفرهنگستان- مجلّهٔ فرهنگستان سال اول- شمارهٔ ٤ و ٥) توجّه داشته‌ام و شیوهٔ نویسندگان فاضل هم از نظرم دور نبود- گوآنکه قطع و وصل حروف و کلمات از لحاظ وزن شعرخود بحثی دیگراست وکمتر دراین مورد اظهارنظرشده است. امّا درچاپ بروخیم (واکثر کتب چاپی دیگر) این نکته‌ها رعایت نشده است: هم ترکیبهای پیوند پذیر از هم جداست و هم دوکلمهٔ مستقل بهم پیوسته است.

در املای کلمات از جهت حروف دقّت لازم بکاربرده شد که املای چاپ بروخیم حفظ شود بدین معنی که کلمه‌هایی چون: افگندن، بسیچ، پراگندن، پیگار، ترگ، همانطورکه درچاپ بروخیم آمده بود (شکل قدیمتر این واژه‌ها) در این تألیف هم آمد.

دراین کتاب با اینکه سعی شد حدّاکثر استفاده ازصفحه‌ها بشود بازهم تقسیمها منظّم و روشن است و بقدر مقدور رعایت نقطه گذاری شده است که خواننده را تسهیلی باشد. بجز عنوانها که بتناسب اهمّیت درشت‌تر چاپ شده است در هر بیت هم کلمه یا عبارتی که مورد استناد بود با حروف درشت‌تر بچاپ رسید تا اگر خواننده‌یی را فرصت مطالعهٔ تمام بیتها نباشد با نگاهی بشواهد، مورد بحث را پی برد.

کار این تألیف بتمام معنی انفرادی انجام شده است: تهیّهٔ مطلب وتنظیم آن، تصحیح ومقابله واینگونه کارها را به تنهایی کرده‌ام و با اینکه بسیارکوشیدم که کاری بی‌عیب صورت گیرد، همین انفرادی بودن کار وآشنایی زیادی که ذهن با شعرهای شاهنامه داشت ممکن است پاره‌یی اشتباه‌ها را از نظرم دور داشته باشد.

چون مبنای کار چاپ بروخیم بود همه جا شمارهٔ مجلّدها و صفحه‌های آن چاپ بدون نشانهٔ دیگر آمده است و اگر از سایر چاپها استفاده شده است علامتی برای آنها گذاشته‌ام چنانکه عدد ٣٠٤/٢ یعنی مجلّد دوم صفحهٔ ٣٠٤ از شاهنامهٔ چاپ بروخیم

(عدد سمت راست معرّف مجلّد وعدد پشت ممیّز معرّف صفحه است)

اگر بعد از عدد حرف «ش» باشد منظور چاپ شوروی است چنانکه ۲/۲۰۳ش یعنی مجلّد دوم صفحهٔ ۲۰۳ از چاپ شوروی و اگر گاهی از منتخب فروغی یا چاپ خاور یا چاپ بمبئی بیتی نقل شده است بترتیب با علامت « م » ، « خا » ، « بمبئی - بم » مشخّص گردیده است . در هریک از این موارد حرف « ح » پشت عدد نشانهٔ حاشیه است.

اگر مقصود مشخّص شدن کلمه‌یی بود گاهی آن را در « گیومه » گذاشتم و اگر کلمه یا عبارتی برای توضیح درشعر آورده شد در « پرانتز » آمد.

برای اینکه مشخّصات کتابهایی که ازآنها استفاده شده‌است درکتاب مکرّر نیاید و صفحه‌های بیشتری اشغال نشود همه جا فقط بنام یا علامت اختصاری کتاب اشاره شد ودرآخر کتاب مشخّصات کامل آنها با نشانهٔ اختصاری آمد (فهرست دوم ص ۵۳۱ وبعد) .

چون دستور زبان فارسی هنوزمنقّح نیست وچنانکه ذکرشد حتی درکلّیات آن اختلاف هست وکار این تألیف هم اصولاً تحقیق درسخن فردوسی است نه نقل اقوال ونقد قواعد بنا براین اگر درتطبیق مطالب وموضوعات خطا ولغزشی ازمؤلّف سر زده است ، که بی گمان بریّ از خطا نیستم ، چشم آن دارم که چون بدین شیوه این نخستین تحقیق است ارباب دانش بویژه کسانی که درشاهنامه یا دستور زبان فارسی کار میکنند هرنظری دربارهٔ این تألیف دارند بنام مؤلّف و بنشانی ناشر بفرستند هم موجب سپاسگزاری است وهم درتجدید چاپ هرنظر صحیحی بنام خود نویسنده چاپ خواهد شد.

تهران ـ آذرماه ۱۳۴۳

دکتر محمود شفیعی

بنام خداوند خورشید و ماه
که دل را بنامش خرد داد راه ۳/۸۷۰

بخش نخستین : اسم (نام)

گفتار نخست : معرفه (شناخته)[۱]، نکره (نشناخته)[۱]

۱ - اسم معرفه

۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است[۲] ، بهنگام تعریف اسم[۳] ، اسم عام را با یکی از اسمهای اشاره آورَد :

بدین آلت و رای و جان و روان — ستود آفریننده را کی توان ۱/۱

که **این نامه** را دست پیش آورم — زدفتر بگفتار خویش آورم ۱/۹

بدان پهلوان دادآن دخت خویش — برآنسان که بوده‌است آیین و کیش ۲/۴۴۰

۲ - گاه ، بسبک پیشینیان[۴] ، با وجود آن که اسم علم است ، یا بوصف و اضافه تخصیص یافته یا تعریف شده ، بازهم «این» و «آن» را پیش از اسم آورده است :

الف - پیش از اسم معرفه :

تهمتن **مرآن رخش** را تیز کرد — ز خون فرو مایه پرهیز کرد ۲/۴۰۰

که **این قادسی** دخمه گاه[۵] من است — کفن جوشن وخون کلاه من است ۹/۲۹۷۱

---

۱ - آقای احمد خراسانی (بنقل مجمن ص ۲۲۵ ح) بجای معرفه ونکره « شناسه » و « نشناسه » آورده است. ما واژه‌های « شناخته » و « نشناخته » را بجای معرفه و نکره برگزیدیم چنانکه نظامی در بیت زیر « بنشناخت » را درحالت قید بمعنی « بطورنشناخته » بکار برده است :

بنشناخت بانگی بر او زد بلند — براو حمله‌یی برد و او را فکند - اقبالنامه ص ۵۳

۲ - رجوع شود بدستور استادان ج ۱ ص ۲٤ و مجمن ص ۲۷۷ .

۳ - اسم عام (جنس) را که معنی کلیت و عموم دارد چون بایکی از نشانه ها یاخصوصیات تعریف و تنکیر آورند ازکلیت و اطلاق خارج شود و معرفه یانکره گردد .

٤ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳٦۹ و ۳۷۰ .

۵ - درمتن گور گاه ودرحاشیه دخمه گاه .

ب - پیش از اسم مضاف بمعرفه (که اضافه شدن بمعرفه خود از اسباب تعریف است)[1]:

پس آن نامهٔ زال پاسخ نبشت   بیاراست چون مرغزار بهشت ۲۲۶/۱
سحرگه بدان دشت توران شویم   ز نخچیر و از تاختن نغنویم ۴۱۷/۲
پسر زاد ازاین دختر اردوان   یکی خسروآیین روشن روان ۱۹۶۷/۸[2]

ج - پیش از اسم مضاف بضمیر:

بدو گفت دادم من این کام تو   بلندی بگیرد مگر نام تو ۳۲/۱
نهاد آن سرش پست بر خاك بر   همی خواند نفرین به ضحاك بر ۶۳/۱
سوی آسمان سر بر آورد، راست   وزآن کردهٔ خویش زینهار خواست ۱۳۳/۱ - [3] - [4]

د - پیش از نکرهٔ موصوف:

بدان گرزهٔ گاوسر دست برد   بزد برسرش، ترگ[5] را کرد خرد ۵۹/۱
بروز خجسته سر مهرماه   بسر برنهاد آن کیانی کلاه ۶۲/۱
پدید آمد آن فرّهٔ ایزدی   برفت از دل بدسگالان بدی ۱۴۹۸/۶[6]

ه - پیش از مضاف بمبهمات:

چو شد ساخته، جنگ را لشکری   از آن نامداران هرکشوری ۱۲۷۸/۵

توضیح ۱ - آنجا که اسم نکره وصف شده است، چون نکرهٔ موصوف بمنزلهٔ

---

۱ - رجوع شود به مجمن ص ۲۷۰.

۲ - شاهدهای دیگر: آن خواهران (نسخهٔ دیگر: دختران) جم (جهاندار، جم) ۵۳/۱، آن نامهٔ سام ۲۱۴/۱، آن دشت توران ۴۱۷/۲، آن کمند سواران ۴۳۵/۲، این دشت جنگ ۴۸۶/۲ و ۴۹۸/۲، آن دشت آوردگاه ۴۹۷/۲، آن نامهٔ گیو ۷۴۵/۳، آن رخ پهلوان سپاه ۱۰۷۶/۴، آن مرز توران ۱۱۱۸/۴، آن دخت افراسیاب ۱۱۲۰/۴، این کار بیژن ۱۱۲۷/۴، آن مرز خوارزم ۱۱۴۴/۵، آن لشکر دشمن (دشمن مشخص و معین) ۱۵۳۲/۶، آن دین زردشت ۲۱۱۸/۷.

۳ - دراین بیت و بیت پیش، در بارهٔ «آن کردهٔ خویش» و «این کام تو» میتوان گفت بکردهٔ خاصی ازاو که مورد نظر بوده یا کام مخصوصی از او که مورد اشاره واقع شده نظر داشته است چه کرده و کام او میتواند مختلف باشد نظیر خانهٔ خسرو که خسرو را چند خانه تواند بود واشاره بیکی ازآنها برای رفع ابهام است.

٤ - شاهد های دیگر: این لشکرم ۱۸۷/۱، این دلیران ما ۲۰٤/۱، آن خواب من ۶۵۱/۳، این خون من ۶۵۶/۳، آن گفت ایشان ۱۴۲۰/۵ و جز اینها.

۵ - با «گ» فارسی آمده و با مرگ قافیه شده است رجوع شود ببخش یازدهم

۶ - شاهد های دیگر: آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱، آن ایزدی فرّه ۲۴۶/۱، آن دامن تیره شب ۱۱۷۹/۵.

معرفه نیست توان گفت که اسم اشاره برای تعریف است (چون گرزهٔ گاوسر ، فرّهٔ ایزدی و کیانی کلاه) ولی جایی که اسم نکره بمعرفه اضافه شده (مانند نامهٔ زال ،دشت توران و دختر اردوان) چون اسم مضاف بمعرفه خود معرفه میشود ، اسم اشاره برای تأیید تعریف یا مزید توجه شنونده تواند بود نظیر الف و لام عهد ذهنی و ذکری در عربی. همچنین است هنگامی که اسم علم باشد مانند قادسی و رخش ، مثلاً در بیت ۶۳/۱ چون سر اضافه بضمیر و معرفه است لفظ «آن» ظاهراً برای جلب توجه باهمیت آن سر (سر مادر فریدون) است. گاهی دراسم مضاف بمعرفه ممکن است توهم افرادی باشد که آوردن اسم اشاره برای دفع آن توهم است چنانکه در «آن مرز توران» (بیت ۱۱۱۸/٤) و «آن خواهران جم» (بیت ۵۳/۱) آمدن اسم اشاره برای این است که معلوم شود آن مرزی ازتوران که ذکر شده (مرزایران وتوران نه مرزهای دیگر) وآن خواهران جم یعنی آن دوخواهری که ذکر آنها رفته است نه خواهران دیگر (اگرداشته است)[1].

توضیح ۲ - بنظر میرسد که لفظهای «همین» و «همان» را نیز پیش از اسم معرفه یانکرهٔ موصوف برای مزید تعریف و وصف باایجاد معنی حصر بکار برده است:

شب آمد بر افروخت آتش چو کوه **همان شاه** در گرد او با گروه ۱۹/۱
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همان که ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم سپه را همان‌جای بگذاشتم ۱۸۸/۱
همان اسپ‌تو شاه اسپ من است کلاه تو آذرگشسپ من است ۶۳٤/۳
همان طوق کیخسرو وگوشوار **همان یارهٔ گیو** ، گوهرنگار ۱۰۷۵/٤[2]

۱ - آوردن «این» و «آن» پیش ازاسم معرفه و نکرهٔ موصوف ، درنظم ونثر سدهٔ چهارم وپنجم شاهدهایی دارد از جمله :

رودکی : می، آزاده پدیدآرد ازبداصل فراوان هنر است اندر **این نبید** (۱)
بلعمی: یکی‌ازوزیران ملک‌را گفت این را بمن بده تا اورابکشم، اورا دادش، پس‌**این‌وزیر**...(۲)
بلعمی : و او را پاپک نام کرد ، **این پاپک** چون از مادر میآمد...(۲)
بلعمی : **این گلاب پارسی** ازجور آورند... **این زن ملک** مسلمان شده بود...(۲)
بلعمی : ... گفت توبهٔ او آن است که **بدان شارستان** جباران شود...(۱)
بیهقی : ... که او را ابومطیع گفتندی... **این ابومطیع** ...(۲)
سیاستنامه : **این اسماعیل** آن امیری بودی که به بخارا نشستی - ص ۲۰.
سیاستنامه : وهم **این اسماعیل** بن احمد را عادت چنان بودی که ... ص۲۸.

۲ - نظامی :
همان روشنک را که دخت من است بدین نازکی دستپخت من است - شرفنامه ص ۲۱۹

(۱) بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۵۹ (۲) بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰

توضیح ۳ - با این حال ، آوردن اسم اشاره بنحوی که ذکر شد ، شیوه‌یی قدیم است و در قرنهای بعد این دو کلمه درسخن استادان بصورتهای مختلف بکار رفته وحتی درآثار صوفیه برسر اسم نکره هم آمده است که نمونه هایی ازاینگونه استعمال‌را درحاشیه آوردیم[1] .

۳ - چنانکه امروز هم معمول است ، چون فردی بخصوص از اسم جنس باسابقهٔ ذهنی یاذکری برای شنونده معلوم ومعین باشد ، بصورت‌اسم جنس وخالی ازهرعلامتی اسم معرفه است :

در دو بیت زیر کلمهٔ « خنجر » ابتدا بطور نکره بایای تنکیر وسپس بصورت معرفه (خالی ازعلامت) ذکر شده است :

همیشه بیک ساق موزه درون **یکی خنجری** داشتی آبگون
بزد دست و **خنجر** کشید از نیام درخانه بگرفت و برگفت نام ۱۰۸۲/۴

چنین است لفظ «تازیانه» دربیتهای زیرین :

یکی تازیانه زمن گم شده است چوگیرند بیمایه ترکان بدست...
شوم زود ، **تازانه** بازآورم اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳

و نیز «استوار» (معتمد) دراین دو بیت :

یکی استواری فرستاد شاه بدان تا کند کار موبد نگاه ... ۲۰۷۳/۸
چو بشنید گریان برفت **استوار** بیاورد پاسخ برشهریار ۲۰۷۴/۸

---

۱ - نمونه هایی ازبکار بردن «این» و «آن» درسخن سایر استادان درقرنهای بعد :
منوچهری :
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم **کاین هرصفتی** درصفت‌اوهذیان است (زاید) دیوان‌ص ۷
مثنوی مولوی :
آن غریبی خانه میجست ازشتاب دوستی بردش سوی‌خانهٔ خراب (برنکره) دفتر۲ص ۲۳۶
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت وزحسد خود را ببالا میفراشت(برمعرفه) دفتر۲ص ۲۳۹
عطار :
بود **آن دیوانه** دل برخاسته برهنه‌میرفت‌وخلق‌آراسته-(برنامعین) منطق‌الطیرص ۱۰۰
و نیز منطق‌الطیر عطار :
آن مرد (نامعین) ص ۱۰۹ ، آن مرد مفسد (نکرهٔ موصوف) ص ۱۰۴ ، آن حلّاج (حسین بن منصور- معرفه) ص ۱۲۸ ، آن بقراط (علم) ص ۱۳۳ ، آن ابلهی (نکره) ص ۱۶۶ ، آن مفلسی (نکره) ص ۱۸۹ ، آن پیرزن (نامعین) ص ۲۰۲

۲ - اسم نکره

۱ - اسم نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، بیشتر با یای نکره (یاوحدت و نکره) آورده است :

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه **آرایشی** کرد ماه — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه ۱۰۶۵/۴
نه **گرزی** به ترگی فرود آمده است — نه **تیری** به **برگستوانی** زده است ۱۵۷۶/۶

۲ - گاهی بجای یای نکره ، لفظ «یکی» پیش از اسم یا ترکیبهای آن آمده است :

الف - پیش از اسم مفرد :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد ۸/۱
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — سده نام **آن** جشن فرخنده کرد ۱۹/۱
یکی ابر دارم بچنگ اندرون — که همرنگ آب است و بارانش خون ۲۸۵/۱ [1]

ب : پیش از ترکیب وصفی :

یکی سرو آزاده را زردهشت — به پیش در آذر اندر بکشت ...
چو بالا بر آورد بسیار شاخ — بکرد از بر او **یکی خوب کاخ** ۱۴۹۹/۶
یکی جام زرّین پر از باده کرد [2] — وزاو یاد مردان آزاده کرد ۱۶۵۲/۶ [3]

ج - پیش از ترکیب اضافی :

یکی مجمر آتش [4] بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱۴۹۸/۶

---

۱ - شاهد های دیگر : یکی تازیانه ۸۵۷/۳ ، یکی بار ۹۳۳/۴ ، **یکی** بندگی ۱۲۷۵/۵

از شاکر بخاری :

ازصد هزاردوست **یکی دوست** دوست نی — وز صد هزار مرد **یکی مرد** مرد نی

برگزیدهٔ شعر ص ۴۹

از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : هربهری را **یکی کشور** خواندند. ص ۱۳۴ - هزارهٔ فردوسی

از عنصری :

یکی درخت بر آمد زجود او بفلک — که برگ او همه جاه است وبار او همه مال - دیوان ص ۹۱

۲ - نظامی این مصراع را تضمین کرده وگوید :

یکی جام زرین پر **از باده کرد** — بیاد رخ آن پریزاده خورد - شرفنامه - ص ۴۷۲

۳ - شاهد های دیگر : یکی بی زبان مرد ۴۶/۱ ، یکی ترگ رومی ۲۰۰/۱ ، یکی سخت سوگند ۶۷۶/۳ .

۴ - با حذف کسرهٔ اضافه.

۳ - گاه لفظ «یکی» و یای نکره را باهم آورد :

یکی دختری داشت خاقان، چو ماه ‌ ‌ ‌ اگر ماه دارد دو زلف سیاه ۲۸۰۶/۹ [۱]

بنام جهان‌آفرین یک‌خدای ‌ ‌ ‌ **یکی دشمنی** را نمانم بجای ۴۹۳/۲

کنون ای سخنگوی بیدار مغز ‌ ‌ ‌ **یکی داستانی** بیارای ، نغز ۵۲۳/۳

یکی باره‌ای برنشسته ، چو نیل ‌ ‌ ‌ بتگ همچو آهو ، بتن همچو پیل ۱۵۲۴/۶ [۲]

همچنین است دربارهٔ ترکیبها و صفتهای جانشین اسم :

یکی نرّه گوری بزد بر درخت ‌ ‌ ‌ که در چنگ او پرّ مرغی نسخت ۴۳۵/۲

یکی نرّه گوری زده بر درخت ‌ ‌ ‌ نهاده برخویش کوپال و رخت ۱۶۴۹/۶

یکی موبدی بود «مهروی» نام ‌ ‌ ‌ خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷

توضیح : مرحوم بهار[۳] « یکی » را قید وحدت نامیده ونوشته است استعمال یک بدون یاء نکره یااستعمال یک بدون یاء و استعمال یاء بعد از اسم چنانکه بگویی یک مار یایک ماری از فصاحت بدور است. اما پاره‌یی استعمالات برخلاف قول استاد است [۴]

۴ - گاهی باآوردن لفظ «یکی» از ذکر اسم خودداری کرده است :

یکی[۵] گفت این شاه روم‌است وهند ‌ ‌ ‌ ز «قنوج» تا پیش دریای سند ۱۲/۱

یکی[۶] نام بودش «خشاش» دلیر ‌ ‌ ‌ پیاده بر فتی بر نرّه شیر ۱۵۱۲/۶ [۷]

---

۱ - مصراع اول این بیت باتغییر یک کلمه اینگونه مکرر شده است :

یکی دختری داشت دهقان چو ماه ‌ ‌ ‌ زمشک سیه برسرش برکلاه ۲۲۹۶/۸

۲ - شاهدهای دیگر : **یکی گنبدی** ۲۳۷/۱، یکی‌لشکری ۲۴٤/۱ و ۱۱۹٦/۵ ، یکی دختری ۱۱۰۰/٤ و ۱۷۷۸/٦ ، یکی‌نامه‌یی ۱۳۲۷/۵ ، یکی دیزه‌یی ۱۵۳۲/٦ ، یکی چشمه‌یی ۱۹۵۰/۷، یکی‌باره‌یی ۱۹۵۰/۷ ، یکی دفتری ۲۲٦٤/۸ یکی کودکی ۲۳٦۸/۸ .

۳ - سبک شناسی ج۱ ص ٤۱۵ .

٤ - فخرالدین اسعد گرگانی :

اگر بگذشتمی **یک‌روز** در کوی ‌ ‌ ‌ بدی آن کوی تا سالی‌سمن بوی-ویس ورامین ص ۳٤

مثنوی مولوی :

یک‌کدویی بود حیلت سازه را ‌ ‌ ‌ در نرش کردی پی اندازه را - دفتره ص۸۹۰

شاهدهای دیگرهم‌بررد این نظر هست که درجای خود میاوریم و اشاره خواهیم کرد.

۵ - یعنی کسی یاشخصی. ٦ - باخذف «که» ربط یعنی کسی که. ۷ - اسدی :

یکی را بده در ندادند جای ‌ ‌ ‌ همی گفت بر ده منم کد خدای- گرشاسبنامه ص۹۷

سعدی :

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ‌ ‌ ‌ که ای روشن گهرپیر خردمند... گلستان باب ۲ص ٦۰

۵ - یای نکره را، چنانکه امروز هم معمول است، برآخر مبهمات نیز آورده است :

پر اندیشه شد **زان** سخن شهریار   سخن کرد **هرگونه‌یی** خواستار ۵۴۳/۳

چو **یک چندگاهی** بر آمد براین   درختی پدید آمد اندر زمین ۱۴۹۷/۶

چو **یک چندگاهی** بر آمد براین   جهان ویژه گشته بد و پاک دین ۱۰۴۳/۶[1]

۶ - یای نکره یای مجهولی است (شمس قیس رازی آنرا یاء ملینه نامیده است[2]) که بعضی آنرا یای وحدت هم خوانده‌اند و گروهی بین یای وحدت و یای نکره فرق گذاشته‌اند[3]. اینک شواهدی برای این معانی:

الف : آنجا که معنی وحدت آشکارتر است :

جهان آفرین تا **جهان** آفرید   **سواری** چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲

قبادی[4] به **کوهی** نشسته دژم   نه تخت و کلاه و نه گنج و درم ۱۶۸۸/۶

به **نانی** تو سیری و هم گرسنه   نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹[5]

ب - جایی که معنی نکره آشکار است :

به «لهاک» فرمود کاکنون مایست   بجنبان عنان با **سواری دویست** ۸۹۹/۴[6]

تنی هشت کشتند از ایرانیان   دو تن نیز رفتند بسته میان ۱۲۵۳/۵

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ   برفتند **چندی سواران** جنگ ۱۴۷۸/۶[7]

---

۱ - دراین بیت عطار یای نکره زاید بنظر میرسد :

پیش یوسف از سر **عجزی** زبان   ده برادر برگشادند آن زمان - منطق الطیر ص ۱۵۲

۲ - المعجم ص ۱۸۷.   ۳ - رجوع شود به مجمن ص ۲۳۲.

۴ - چون «قباد» اسم علم و کوه با سابقه ذکری که درشاهنامه دارد کوه البرز نشیمن کیقباد است هردو اسم معرفه است و بنابراین الحاق یای نکره برآنها مورد ندارد. توان گفت «قبادی» یعنی چون قباد، کسی مانند قباد چنانکه نظامی گوید :

هرآن ذره که آرد تند بادی   **فریدونی** بود یا **کیقبادی** - خسرو شیرین ص ۲۵۹

عیسیی گاه دانش آموزی   **یوسفی** وقت مجلس افروزی - هفت پیکر ص ۲۹۴

۵ - حافظ :

آسمان گومفروش این **عظمت** کاندرعشق   خرمن مه **بجوی** خوشهٔ پروین بدو جو - دیوان ص ۲۸۱

۶ - و نیز رجوع شود به بیت ۴۳۵/۲ دربخش عدد - آوردن دو عدد متوالی درتردید

۷ - فخرالدین اسعد گرگانی :

سوار ترک بودش **صد هزاری**   که بس بد با **سپاهی** زان سواری - ویس ورامین ص ۱۱

نظامی :

رهروی از جملهٔ پیران کار   میشد و با پیر **مریدی هزار** - مخزن الاسرار ص ۱۶۴

در دلم آمد که گنه کرده‌ام   کاین **ورقی چند** سیه کرده‌ام « « ص ۱۸۳

ز دینار **لختی** فرستاد مت   بنامه درون پند ها دادمت ۱۹۳۰/۷

درچنین موردی گاه بجای یای نکره لفظ «یکی» آورده است :

یکی سخت **سوگند های** دراز   بخورد و بر آهیخت گرز از فراز ۹۴۴/۴

ج - آنجا که هردو معنی مفهوم است :

بیامد بغرید چون پیل مست   **کمندی** بباز و و **گرزی** بدست ۹۵۸/۴

۷ - بعضی گفته‌اند[1] که : یای نکره گاهی معنی تعظیم وگاهی معنی تحقیر دهد (چنانکه کاف تصغیر نیز گاهی بمعنی تحبیب است[2]) وبرخی نوشته‌اند[3] که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از یاء به تنهایی :

الف - جایی که معنی تعظیم و تحقیر از جمله فهمیده میشود :

جهانی سراسر بفرمان توست   دد و دیو و مردم نگهبان توست ۳۷/۱[4]

ز داد تو هر ذره **مهری** شود   ز فرّت **پشیزی** ، **سپهری** شود ۳۰۴/۲ ح

ب - آنجاکه از خود لفظ این معنی حاصل میشود :

مگر بند کز بند **عاری** بود   **شکستی** بود **زشت کاری** بود ۱۶۶۰/۶

رستم به‌اسفندیار گوید: هر فرمانی را تن میدهد جز بند کردن را که برای اوننگی بزرگ و شکستی سخت وکاری زشت است.

ابردست**چون بیژنی** کشته‌شد(هومان)   سرمن زتیمار من[5] گشته شد ۱۲۱۱/۵[6]

پیران ویسه (وزیر وسردار افراسیاب) کشته شدن پهلوانی چون هومان برادر خود را بدست نورسیده جوانی مانند بیژن مایهٔ شگفتی میداند واز بیژن با یای تحقیر نام میبرد ، چنانکه در دنبالهٔ آن گوید :

که دانست هرگز که **سروبلند**   بباغ از **گیا** یافت خواهد گزند ۱۲۱۱/۵

۸ - گاهی یای نکره برآخر مصدر آمده وکلمه بمعنی مفعول مطلق یا اسم نوع ومرّهٔ عربی بکار میرود که در بخش **فعل** دراین باره بحث خواهیم کرد.

---

۱ - استادان ج ۲ ص۱۲۷ و نهج ص۴۸۶.   ۲ - رجوع شود به‌تصغیر درهمین بخش.
۳ - آقای دکتر معین. مجمن ص ۲۴۱.
۴ - بیهقی : این خداوند خواجه ، **چیزی** بود دراین ابواب . . . ص ۶۵۴ - یعنی درابواب دبیری توانا ونادر بود. (امروز هم این کلمه را بهمین صورت درمقام تفخیم وتعجب بکارمیبرند.)
۵ - درخا ، ج ۲ ص ۴۴۰ بجای ضمیرمن ، او آمده است.
۶ - و نیز رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش.

۹ - گاه اسم عام را با «ازاین» بمعنی اینگونه، این قبیل، اینچنین و مانندههای آن میاوردوچنان مینماید که مقصود بیان جنس و نوع اسم و در حقیقت نوعی تخصیص است (نظیر آن درمورد صفت نیز هست) ودر بخش صفت در این باره گفتگو خواهیم کرد.

۱۰ - دراین بیت معرفه بجای نکره آمده است (شبانروز یعنی شبانروزی). میتوان گفت ازموارد حذف است یعنی علامت تنکیر بقرینه حذف شده است[۱].

شبانروز مادر زمی خفته بود زمی خفته ودل زهش رفته بود ۱/۲۲٤

۱۱ - در بیت زیر یای «اندکی» زاید بنظر میرسد. یا عطف معرفه و نکره است

بد اندیش بسیار و گراند کی است چوخشم آورم پیش چشمم یکی است ۲/۳٤۲

---

۱ - البته این ازمواردی نیست که چنانکه مرحوم بهار نوشتهاند (سبک شناسی . ج ۱ ص۴۱۷) مربوط برسم خط باشد چون وزن شعر مؤثر است

گفتار دوم : نشانه‌های جمع[1]

۱ - جمع جانداران (ذوی العقول و غیر ذوی العقول) همه جا درشاهنامه با « ان » است ، جمع به « ها » که درقرنهای بعد برای جانداران هم بکار رفته است درسخن فردوسی دیده نشد :

به **مردان** ز هر گونه کار آیدا ... گهی بزم و گه کار زار آیدا ۱۰۸۰/٤
کنون نزد من چون **زنان** ، بسته دست ... همی خواب گویی ، بکردار مست ۱۰۸۳/٤
ز **شیران** نزاید چنو نیز گرد ... چه گرد ، از **نهنگانش** باید شمرد ۲۱۳/۱
نیارست کردن کس آنجا گذر ... ز **دیوان** و **پیلان** و شیران نر ۳۳۹/۲
دریغ است **ایران** که ویران شود ... کنام **پلنگان** و شیران‌شود ۳۹۲/۲[2]
تذوران بچنگال با ز اندرون ... چکان از هوا برسمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/٤
گرازان بدندان و شیران بچنگ ... توانند کردن بهر جای جنگ ۱۰۸٤/٤
خروش سواران و **اسپان** بدشت ... ز بانگ تبیره همی بر گذشت ۱۳۱۲/٥[3]

۲ - دربارهٔ اسمها و صفتهایی که **جانشین موصوف** (کسان) میشوند ، چه بسیط و چه مرکب ، نیز همه جا قاعدهٔ بالا بکار رفته است :

که نام بزرگی که آورد پیش؟ ... که را بود از **برتران** پایه بیش؟ ۱٤/۱
بفرمود تا **موبدان** و **ردان** ... **ستاره شناسان** و هم **بخردان** ... ۲۷/۱
همه جای جنگی **سواران** بدی ... نشستنگه **شهریاران** بدی ۳۹۲/۲
چو کاووس ، خود کامه اندر جهان ... ندیدم کسی از **کهان** و **مهان** ٤۱۲/۲

---

۱ - در تقسیمهای این گفتار ازکتاب مفرد و جمع آقای دکتر معین استفاده شده است.

۲ - نظامی مصراع دوم را با تغییری چنین تضمین کرده است :

بسی وادی و غار ویران در او ... کنام پلنگان و شیران در او - اقبالنامه ص۵۲

۳ - شاهدهای دیگر : ماران ٤٦/۱ ، آهوان ٦٦۱/۳ ، تذروان ۱۰۷۱/٤ ، ماهیان ۱٦٦۸/٦ ، اسپان ۲۰۸۳/۷ ، گربگان (گربه‌ها) ۲۸۵۲/۹ ، سواران و شیران ۲۹۲۷/۹

بکام تو بادا سپهر بلند ز چشم **بدانت** مبادا گزند ۱۱۲۰/٤
سر بیتنان و تن **بیسران** چرنگیدن گرزهای گران ۱۳۱۲/٥
گزینان کشورش را بار داد **بزرگان** و شاهان مهتر نژاد ۱۰٤۲/٦[1]
که نه نامور، **استوران** خویش جهاندیده و **رازداران** خویش ۱۸۲۷/۷[2-3]

۳ - اسم و صفت (جانشین موصوف) **مختوم به «ا» یا «ای»** درجمع به «ان»[4]:

الف - کلمه‌های مختوم به یای اصلی که یاء جزو کلمه بوده و در زبان شاهنامه مفرد این کلمه‌ها نیز همه‌جا با یاء آمده است:

زنان **کدخدایان**[5] وکودک همان پرستار و مزدور با ایرمان ۲۱٤۰/۸[6]

---

۱ - مصراع دوم این بیت در ۱۰٤٤/٦ تکرار شده است.

۲ - نظامی:
کشند **استواران** ما از تو دست که نزدیک ما استواریت هست - اقبالنامه ص ۷۰

۳ - شاهدهای دیگر: رامشگران ۲۱٦/۱، خوبرویان و پوشیده رویان ۱۳٤٦/٥، جعدمویان (مجعدمویان) ۱۷۲۲/٦، استواران (معتمدان) ۲۷٥۸/۹، بادپایان (اسبان) ۱۱۹٦/٥ و ۱۹۲۸/۷ و ۱۹٥۲/۷، گزینان۱۰٥۰/٦، موبد موبدان ۱۷۷۳/٦و۱۹۷۸/۷، فرزانگان ۱۷۸۲/٦، گوان (پهلوانان) ۲۱٤٦/۷، کهان و مهان ۲۱٤۹/۷ دوبار، سواران و تاجداران ۲۳٥٦/۸، گرزداران و پیشکاران ۲٤۲۸/۸، همالان ۲٦۰۳/۸، کهتران ۲٦٦۰/۸، بی‌بنان (بی اصلان - بد اصلان) ۲٦۹٦/۹ و ۲۷۰۱/۹، بدکنان (بدکرداران) ۲۷۰۱/۹، بدگوهران ۲٥۰۷/۸ و ۲۹۸۱/۹.

٤ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ٦۱) گوید: «این نوع کلمات تا قرن هفتم طبق قاعده کلی به «آن» جمع بسته میشد» و همچنین درمقدمهٔ تاریخ سیستان (ص که) گوید: «مؤلف تاریخ سیستان قاعده‌ای مراعات کرده وآن اینست که درجمع اسمهایی که آخر آنها الف است اگر الف متصل بیاء اصلی بوده باشد درجمع «ی» میاورد چون خدایان و هرگاه بالف ختم شود و در اصل لغت یایی نباشد آن را بدون «ی» جمع می‌بندد چون بنا آن و ناسزا آن» و این دونظر را آقای دکتر معین در رسالهٔ قاعده‌های جمع نقل و بحث کرده است اما نظری دیگر که میتوان اظهار داشت اینست که در این نوع کلمه اگر اصل مفرد مختوم به «ای» باشد درجمع به «ان» فقط علامت جمع بصورت اصلی کلمه اضافه شده است (چه محذوف آن هم معمول باشد و چه نباشد) ولی هرگاه کلمه مختوم به «ا» باشد (بدون یاء) دراتصال بعلامت جمع «ان» برای تسهیل تلفظ یا بقیاس کلمات مختوم به «ای» یایی پیش ازعلامت جمع افزوده میشود.

٥ - درحاشیه همچنین خا ۲٤۳/٤ بجای کدخدایان، کدخدایند

٦ - مفرد کلمه:
چنین گفت با شوی کای **کدخدای** دل شاه گیتی دگر شد برای ۲۱٥۷/۸

ز نیرو عمود اندر آمد بخم / چمان **باد پایان** وگردان دژم ۴۸۹/۲//[1]

ب - کلمه هایی که مفرد آنها بدون یای اصلی‌است و هنگام جمع به « ان » پیش از نشانهٔ جمع یایی الحاق میشود :

همه پیش ما **پارسایان** بدند / ز بادافرهٔ ما هراسان بدند ۲۳۶۰/۸

سوی **ناسزایان** شود تاج وتخت / تبه‌گردد این خسروانی درخت ۲۹۱۰/۹[2]-[3]

تبصره - استعمال این نوع کلمه (همچنین نوع مختوم به وُ) در حالت جمع ، اضافه و وصف قاعدهٔ الحاق یاء را تأیید میکند[4]

استثنا :

جمع « نیا » نیاکان آمده یعنی علامت جمع باصل کلمهٔ پهلوی (نیاك) افزوده شده است :

نیاکان من پهلوانان[5] بدند / پناه بزرگان وشاهان بدند[6] ۱۳۱/۱

تو دانی **نیاکان** و شاه مرا / میان یلان پایگاه مرا ۱۰۸۲/٤

به پیش **نیاکان** خسرو منش / پس از مرگ باشد بمن سرزنش ۱۰۸۵/٤

بیتهای زیرین شاهد آنست که :

۱ - مفرد کلمه درشاهنامه نیا (بدون کاف) آمده (هرچند کلمه نیاك هم درفارسی دری دیده شده است)[7]

۲ - جمع کلمه باکاف‌عربی است نه باکاف فارسی[8] .

---

۱ - مفرد کلمه :

درختان شده خشك و ویران سرای / همه مرز بی مردم و **چارپای** ۲۱۳۸/۸

۲ - مفرد این دو کلمه :

منم بنده‌بی شاه را ناسزا / چنین بر تن خویش **ناپارسا** ۸۲/۱

وگر نیز من **ناسزا** بنده ام / پرستندهٔ آفریننده ام ۱۳۸۱/٥

۳ - شاهد دیگر : ناسزایان ۲٦۳٤/۸

٤ - درجمع دانایان ونکویان ، دراضافه دانای کار وگیسوی یار ، در صفت دانای بزرگ وگیسوی سیاه (همچنین رجوع شود به صفحهٔ بعد) .

٥ - در بارهٔ مطابقت صفت وموصوف رجوع شود ببخش صفت.

٦ - در بارهٔ عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم. ۷ - رجوع شود به قا. ص ۹ .

۸ - اگر با وجود آنکه همه جا نیاکان با پاکان قافیه شده است باز هم حمل برمسامحه درقافیه نشود. رجوع شود ببخش یازدهم.

مرا پهلوانی **نیای**تو داد   دلم را خرد مهرورای تو داد ۱۳۱/۱
تو آنی که پیش **نیاکان** من   بزرگان و فرخنده پاکان من
پرستنده بودی تو خود با **نیا**   نجوییم همی زاین **سخن** کیمیا ۱۶۷۱/۶[1]

٤ - در اسم وصفت (جانشین موصوف) **مختوم به «وُی»** نیز بهنگام جمع، «ان» براصل کلمه افزوده شود (در کلمه‌های مختوم به «و» الحاق این یاء در شاهنامه کمتر دیده میشود[2]).

بفرسود تا بر نهادند زین   بر آن **راه‌پویان** باریک بین ۵۸/۱
چو بشنید خسرو بپیچید سخت   بر آن **خوبرویان** برگشته بخت ۱۳٤٦/۵
بشد هُش ز **پوشیده‌رویان** اوی   پر از خون دل **جعدمویان** اوی ۱۷۲۲/۶[3-4]

۵ - اسمها و صفتهای مختوم به «وُ» که در پهلوی به (وك) ختم میشده است و در شاهنامه هم مفرد آنها بی یاء بکار رفته است، جمع آنها به «ان» بی الحاق یاء آمده است:

ابرو - برو (بروك):

بخرگه در آمد دلی پر زکین   جگر پر ز خون **ابروان** پر زچین ۸۸/۱
پر از خشم سر **ابروان** پر زچین   همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱

بانو (بانوك):

چنین گفت پس بانوی **بانوان**[5]   پرستنده‌ای را کز ایدر دوان... ۱٦۳/۱
برشاه شد **مهتربانوان**   ابا دختران اندر آمد نوان ۱۳٤٤/۵

---

۱ - شاهدهای دیگر: قافیهٔ نیاکان و پاکان ۱٤۵۹/٦ و ۱۷۱٤/٦ و ۲۲۷۱/۷ و چندجای دیگر. ونیای تو ۲۲۲۲/۷

۲ - بانوان، نیکوان، سیه‌گیسوان، ستبر بازوان، نرم پهلوان و جزاینها بدون یاء است اما جمع نکو در حالت جانشینی اسم نکویان آید.

۳ - مفرد این گونه واژه‌ها:

ز پوشیده رویان بپوشید **روی**   هرآنکس که پوشیده دارد به **کوی** ۱۳٤۷/۵
همه ده بویرانی آورد **روی**   درختان شده خشک و بی‌آب **جوی** ۲۱۳۸/۷
بچهره نکو بود برسان شید   ولیکن همه **موی** بودش سپید ۱۳۲/۱

٤ - شاهدهای دیگر: موی و روی و بوی ۱۹۳۱/۷، روی وموی وگوی و بوی ۲۱٤۲/۷، روی وموی وگوی وجوی ۲۲۷۵/۷.

کشف‌المحجوب: رویهاء نیکو، بویهاء خوش - ص۳۳.

۵ - اگر نسخه درست باشد دلیلی است برآن که اینگونه کلمه‌ها هم در اضافه یاء میگیرد.

جادو (یاتوك) :

چو خم دردوال کمند آورم / سرجادوان را ببند آورم ۷٦۰/۳

همه **جادوان** را شکستی بگرز / بیفروختی تاج شاهان ببرز ۱۱۰۱/٤

بخاید زمن دست دیوسیاه / **سرجادوان** اندر آرم بچاه ٦/٦٦٤ [1]

تبصره : لفظ جادو، چنانکه دیده شد، در شاهنامه همه جا بمعنی وصفی بکار رفته است نه بمعنی اسمی (جادو = جادوگر - معمول امروز) از جمله :

چنین گفت پیش پشوتن، که شیر / بر **مردجادو** نباشد دلیر ۱۷۰۸/٦ [2]

و اسم مصدر آن را هم جادوی (= جادوگری) آورده‌است :

بپروردشان از ره بد خوی / بیاموختشان تنبل و **جادوی** ۳۰/۱

همه جادوان **جادوی** ساختند / همی در هوا آتش انداختند ۲٦۱٤/۸ [3]

آهو (آهوك) :

نه اندر شکاری که گور افگنی / وگر **آهوان** را بشور افگنی ٦٦۱/۳

چنین است گیسو :

بسان زره برگل ارغوان / برافگنده بد، ماهرخ **گیسوان** ۱۸۳۰/۷ [4]

---

۱ - شاهدهای دیگر : جادوان ۱۷۰۸/٦ و ۲٦۱٤/۸ .

اسدی :

هم آنگه زسرما جهان پاك شد / همه تنبل **جادوان** پاك شد - گرشاسبنامه - ص ۳۹٦

فخرالدین اسعد گرگانی :

بچهره آفتاب نیکوان بود / بغمزه اوستاد **جادوان** بود - ویس ورامین ص ۳۸

۲ - شاهدهای دیگر : جادو ۱۳٤٥/٥ .

عنصری :

بچهر و غمزه نقاشند و **جادو** / زرنگ و بوی بزازند و عطار - دیوان ص ۲٤

سعدی :

چشم **جادوی** تو بی‌واسطهٔ کحل، کحیل / طاق ابروی تو بی‌شایبهٔ وسمه، وسیم - غزلیات ص ۲۳۸

۳ - شاهدهای دیگر : جادوی ۱۷۰۸/٦ و ۲٤۰۳/۸ و ۲٦۱٤/۸ دوبار.

نظامی :

نکیسا در ترنم **جادوی** ساخت / پس آنگه این غزل دراهوی (اسم آهنگ) ساخت

خسرو شیرین - ص ۳۷٤

٤ - درشعر سعدی جمع پهلو، **پهلوان** آمده است رجوع شود بجمع اندامها درهمین بخش، حاشیه.

همچنین است خسرو (هسرو) :

چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ **خسروان** ۱۰۰۴/۶

همان سلم پورفریدون گرد — که از **خسروان** گوی مردی ببرد ۱۶۷۰/۶[1]

۶ - نام اقوام و ملل و نحل را تنها به «ان» جمع بسته است :

بفرسود کز روم وز **هندوان** — **سواران** وجنگ آوران و گوان... ۱۱۴۶/۵

دل شاه **ترکان** چنان کم شنود[2] — همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵

جهودان و ترسا ترا دشمن‌اند — دو روی‌اند و با کیش آهرمن‌اند ۲۵۲۳/۸

۷ - کلمه های منسوب را که در حکم صفت‌اند خواه منسوب باسم عام باشند و خواه منسوب باسم خاص همه جا با «ان» جمع بسته است :

شوم بزمگهشان ببینم ز دور — که **تورانیان** چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴

بدان تا ز **ایرانیان** زاین سپس — نیارد **بتوران** نگه کرد کس ۱۰۸۴/۴

کجا آن بزرگان **ساسانیان** — ز **بهرامیان** تا به **ساسانیان** ۱۹۲۱/۷

دگر بود گودرز از **اشکانیان** — چو بیژن که بود از نژاد **کیان** ۱۹۲۲/۷

ز **ساسانیان** یادگار اوست و بس — کزاین پس نبینند ازاین تخمه کس ۲۹۶۸/۹[3]

۸ - در جمع جماد و سایر بیشتر قاعدهٔ امروزی یعنی جمع «ها» بکار رفته است[4]

۱ - چند کلمه دیگر از این قبیل هست مانند نیکو (نیکوك) و زانو (زانوك) که مثال جمع آنها در شاهنامه دیده نشد.   ۲ - یعنی چنان که شنوده ام

۳ - شاهد های دیگر: رازیان (منسوب به ری) ۲۶۹۵/۹، خاقانیان (چینیان منسوب به خاقان) ۲۷۰۲/۹، ساسانیان و ایرانیان ۲۹۶۵/۹، تازیان (عربان) ۲۹۶۶/۹.

نظامی :

بیابانیانی چو قطران سیاه — از **آن** بیش کاندر بیابان گیاه - شرفنامه ص۹۵

۴ - شاهدهایی چند از جمع جماد و سایر به «ها».

همه **جامه‌ها** کرده پیروزه رنگ — دو چشمان پر ازخون و رخ بادرنگ ۱۶/۱

سپه بر **سپرها** نوشتند نام — بجوشید **شمشیرها** در نیام ۳۸۱/۳

سر **بدره‌ها** را گشادن گرفت — شب و روز دینار دادن گرفت ۱۱۴۴/۵

همه کوهسارانش نخچیر بود — بجوی **آبها** چون می و شیر بود ۱۴۴۹/۶ (۱)

شکسته شود چرخ و **گردونها** — درفشان بیالاید از **خونها** ۱۵۱۶/۶

تن رخش از آن **تیرها** گشت سست — نبد باره و مرد جنگی درست ۱۶۹۷/۶

همه **بومها** پر ز نخچیر گشت — بجوی **آبها** چون می و شیر گشت ۲۱۵۳/۷ (۱)

بیاورد و با **هدیه‌ها** یار کرد — ده اشتر ز گنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸

(۱) مصراع دوم با تغییر فعل در بیتهای ۱۴۴۹/۶ و ۲۱۵۳/۷ تکرار شده است .

ولی موارد استثنا هم دارد ازاین قبیل :

آذر - آذران[1] ، گنبد - گنبدان[2] .

پراگند گرد جهان موبدان نهاد از برآذران ، **گنبدان** ۱۴۹۸/۶[3]

بدین اندر آییم و پرسش کنیم همه **آذران** را پرستش کنیم ۱۰۳۸/۶

دژگنبدان وگنبدان دژ[2]

چو آمد به تنگ **دژگنبدان** برست از بدروز و دست بدان ۱۰۶۰/۶

سوی **گنبدان دژ** فرستادیم ز خواری به بیگانگان دادیم ۱۶۳۵/۶[4]

افسر - افسران :

نشستند بر پیل رامشگران نهادند برسر همه **افسران** ۲۱۶/۱

همه بر سران **افسران** گران بزر اندرون پیکر از گوهران ۱۱۳۹/۴[5]

بیشه ساران[2]

بدان تا درآن **بیشه ساران** چوشیر کمینگه کنند با یلان دلیر ۱۱۰۹/۵

پرند آور (شمشیر) پرند آوران :

بکردار آتش **پرند آوران** فرو ریخت از چنگ کنداوران ۱۱۸۱/۵

دلیری گرفتند کنداوران کشیدند یکسر **پرندآوران** ۱۱۸۷/۵[6]

---

۱ - آذر بمعنی آتشکده از قبیل حال بجای محل است چنانکه گوید :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در **آذر** اندر بکشت ۱۴۹۹/۶ دقیقی

اما منوچهری آذر بمعنی آتش را هم به «ان» جمع بسته است :

چه بهتر زخرگاه وطارم کنون بخرگاه و طارم درون **آذران** - دیوان ص۶۱

روشن بمعنی‌ستاره (صفت جانشین اسم) را هم فخرالدین اسعد گرگانی باجمع «ان» آورده است :

حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی

ز بیم شیر مانده هر دو برجای برفته **روشنان** از دست واز پای - ویس ورامین ص ۸۱

شاهدی دیگر برای روشنان بمعنی ستارگان هم ازسخن نظامی آورده‌ایم . رجوع شود بگفتار هفتم همین بخش

۲ - این احتمال هم هست‌که دراین موارد « ان » علامت نسبت باشد . رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۳ - نسخهٔ دیگر : بآیین نهاد آذریں گنبدان . ۴ - شاهد دیگرگنبدان دژ ۱۶۱۷/۶ .

۵ - شاهدهای دیگر برای افسران : ۱۱۵۱/۵ و ۱۶۲۷/۶ و ۲۱۶۸/۷ و ۲۲۵۲/۷ .

۶ - اسدی :

همی زهر زخم **پرندآوران** برآمیخت باخون کنداوران - گرشاسبنامه ص ۳۷۴

جویباران[1] :

همه **جویباران** پر از مشک‌دم   بسان گل‌نار شد سی بخم ۲۱۵۳/۷

درفش - درفشان :

درفشان بسیار افراشته   سر نیزه ها زابر بگذاشته ۱۵۱۴/۶
شکسته شود چرخ و گردونها   **درفشان** بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶[2]

کشتمندان :

چو جایی بپوشد زمین را ملخ   برد سبزی **کشتمندان** بشخ ۲۲۵۸/۷
وگر برف و باد و سپهر بلند   بدان **کشتمندان** رساند گزند ۲۳۱۸/۸[3]

کوهساران[1] :

چو از **کوهساران** سپیده دمید   فروغ ستاره بد (بشد) ناپدید ۱۵۴۶/۶

کشوران[4] :

سران بزرگ از همه **کشوران**[5]   پزشکان دانا و کنداوران ۱۴۹۸/۶
بدو گفت پایت بزین اندر آر   همه **کشوران** را[6] بدین اندر آر ۱۵۴۲/۶
بشد تیغ زن، گردکش، پور شاه   بگرد همه **کشوران** با سپاه ۱۵۴۲/۶

گوهر - گوهران (عناصر - جواهر)

سخن هرچه زاین **گوهران** بگذرد   نیابد بدو راه جان وخرد ۱/۱

۱- ممکن است دراینگونه موارد «ان» علامت نسبت باشد - رجوع شود ببخش پیشوند وپسوند.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی

چو سروستان شده دشت از **درفشان**   ز دیبای **درفشان** مه درفشان - ویس ورامین ص ۶۰

۳ - عنصری :

ز **کشمتندان** زی روستای بلخ هنوز   همی کشند سر و پای کشته بر زنبر - دیوان ص ۸۳

کشتمند بمعنی کشتزار و زمین زراعتی است و مفرد آن چنین آمده است :

بشهری کجا بر گذشتی سپاه   نیازاردی **کشتمندی** براه ۲۴۴۵/۸

اسدی :

بنزد سراندیب کوهی بلند   پر از بیشه و مردم و **کشتمند** - گرشاسبنامه ص ۱۱۹
دو منزل زمین تا لب هیرمند   بد آب خوش و بیشه و **کشتمند** - گرشاسبنامه ص ۲۰۳

مسعود سعد سلمان :

همی تا بر آید بهر **کشتمندی**   همی تا بروید بهر مرغزاری ... دیوان ص ۵۲۰

۴ - هرسه شاهد ازهزار بیت دقیقی است و درسخن فردوسی شاهدی ندارد.

۵ - نسخهٔ دیگر : سران و بزرگان و دانشوران. ۶ - نسخهٔ دیگر - کشورانت.

برآن بی‌بها چرم آهنگران بـر آویختی نوبنو **گوهران** ۴۸/۱ [1]
می ورود (بوی) و آواز رامشگران همه برسران افسر از **گوهران** ۳/۵۳۰-۱-۲

گوهر بمعنی نژاد را هم به «ان» جمع بسته است :

نبیرهٔ فریـدون و پور پشنگ ازاین **گوهران** خودسرا (کیخسرو) نیست ننگ ۵/۱۴۲۱ [3]

چنین است گوهر بمعنی خوی و سرشت و نهاد :

وزاین **گوهران**، آز، دیدم برنج که همواره سیری نیابد ز گنج ۸/۲۴۵۳

تبصره - چنانکه دیدیم، «گوهر» را (بهر سه‌معنی) با «ان» جمع بسته است ولی جمع «گهر» را همه‌جا با «ها» آورده است، در این امر، گذشته از جهات دیگر، وزن متقارب شاهنامه هم دخالت داشته است اینک مثالی از جمع «گهر»

گهرها که بود اندر او آژده بکندند و دیوار آتشکده ... ۷/۲۲۰۶

بعد خواهیم دید که بهمین مناسبت جمع «ابرو» را نیز «ابروان» ولی‌جمع «برو» را «بروها» آورده است[4].

۹ - اسم معنی و مصدر (واسم مصدر) را، چنانکه امروز هم معمول است، بیشتر به «ها» جمع بسته است که نمونه‌یی چند آورده میشود :

سخنهای نیکـو ابا پیلتن بگـوی و بسی **داستانها** بـزن ۳/۵۶۹
وفـا کرد بـا او به **سوگندها** بخوبی بـدادش بسی **پند ها** ۴/۱۰۸۲ [5]
بگویم بدو آن سخنها که گفت ز مـن **راستیها** نبایـد نهفت ۶/۱۶۳۲
ز **بایستها** بـی‌نیـازش کـنم میان **یلان** سر فـرازش کـنم ۷/۱۹۲۷
بفـرمود تـا **تاختنها** بـرنـد همه روی کشور بـه پی بسپرند ۷/۲۱۰۰

---

۱ - مصراع دوم در ۷/۲۱۶۰ تکرار شده است.

۲ - شاهدهای دیگر برای گوهران: ۳/۵۳۰ و ۴/۱۱۱۹ و ۴/۱۱۳۹ و ۵/۱۱۵۱ و ۶/۱۶۰۹ و ۶/۱۷۶۱ و ۷/۲۰۳۷ و ۷/۲۰۵۹ و ۷/۲۱۵۰ و ۸/۲۰۰۸ و ۹/۲۹۰۶ دو بار و جز اینها.

۳ - منوچهری :
بعمری چنان گوهر پاك او نیاید یکی گوهـر از **گوهران** - دیوان ص ۶۲

۴ - رجوع شود بجمع اندامها

۵ - شواهدی دیگر از جمع پند وسوگند: پندها وسوگندها ۵/۱۶۳۵ و ۷/۲۰۹۸.
جمع سوگند به سوگندان نیز درسخن سایر استادان آمده است :
بیهقی : نذر دارم و **سوگندان** گران که نیز هیچ شغل نکنم - تاریخ ص ۱۵۱
گویا در این مورد هم نیامدن جمع سوگندان بستگی بوزن شاهنامه دارد

به نابودنیها ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸[1]

اندیشه - اندیشگان[2]

بیامد دربار دادن ببست (جندل) با نبوه **اندیشگان** در نشست ۱/۶۷[3]
از **اندیشگان** زال شد خسته دل بر آن کار بنهاد پیوسته دل ۱/۱۵۲
در کاخ بر خویشتن بر ببست از **اندیشگان** شد بکردار مست ۱/۱۷۸[4]

انده - اندهان :

ز نو گریهٔ دیگر آغاز کرد در **اندهان**دلش باز کرد ۳/۵۳۱
منیژه زگفتار او شاد شد دلش ز**اندهان** یکسر آزاد شد ۴/۱۱۲۵
نشسته همه با غم و**اندهان** در اندیشه ها[5] کهتران و مهان ۸/۲۲۷۵

غم - غمان :

جهان را چنین است آیین و سان یکی روز شادی و دیگر **غمان** ۱/۲۵۶
که درمان این کار یزدان کند مگر کاین **غمان** برتو آسان کند ۲/۵۰۷
همه راز این کار با من بگوی که من باشمت زین**غمان**چاره‌جوی ۳/۶۴۳[6-7]

---

۱ - شاهد دیگر نابودنیها ۸/۲۳۸۵
۲ - با تبدیل «ها» به «گ»
۳ - مصراع دوم در ۸/۲۶۲۸ و ۹/۲۷۱۲ مکرر شده است.
۴ - شاهدهای دیگر: ۷/۲۱۹۶ و ۸/۲۲۹۵ و ۸/۲۳۹۲
۵ - یکی از موارد جمع اندیشه به «ها»
۶ - شاهدهای دیگر: ۳/۵۶۲ و ۴/۹۱۶ و ۴/۱۱۰۱ و ۵/۱۴۰۹ وجز اینها
۷ - شاهد جمع «ان» در اسم معنی از استادان دیگر:

فرخی سیستانی :

گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش رادمردان بچنین عذر ببخشند گناه - دیوان ص ۳۵۹

فخرالدین اسعد گرگانی .

اگر چه بود بزم شاه خرم دگر **بزمان** نبود از بزم او کم - ویس ورامین ص ۳۰
هر **آن** گاهی که جام می کشیدی بنقل از **بوسگان** شکر چشیدی « « ص ۲۴۹
بج**انان** دل نبایستی سپردن چو نتوانستی **اندوهانش** خوردن « « ۲۹۷
نشاط من ز تو آرام یابد **غمان**من ز تو انجام یابد « « ۲۰۱
هوا درد است و می درمان درد است **غمان** گرد است و می باران گرداست « « ۲۰۵

مسعود سعد سلمان :

الا ای کریمی که اندر **غمانم** بلارا نجاتی و غم را دوایی - دیوان ص ۵۱۵

حافظ :

حقا که زاین **غمان** برسد مژدهٔ امان گر سالکی بعهدامانت وفا کند - دیوان ص ۱۲۶

رهاند مرا زاین غمان دراز ترا زاین تگاپوی گرم و گداز ۱۱۲۴/۴

ازمواردی که جمع واژهای غم و اندیشه به «ها» آمده است اینهاست :

غم - غمها :

سیاوش چو با جفت **غمها** بگفت خروشان بدو اندر آویخت جفت ۶۵۳/۳

تو از درد و **غمها** رهانیدیم بدین تاج و دولت رسانیدیم ۱۰۱۴/۴

اندیشه - اندیشه ها

از ایرج دل من همی تیره بود بر اندیشه **اندیشه ها** بر فزود ۸۸/۱[1]

سخن :

با اینکه جمع بستن سخن به «ان» امروز هم متداول است ، درشاهنامه «سخنان» نیامده است . این نیز بستگی بوزن شاهنامه یعنی بحر متقارب دارد . اینک چند نمونه :

بفرمود شه تا زبان بر گشاد **سخنها** همه سر بسر کرد یاد ۸۲/۱

دبیر خردمند را پیش خواند ز هر در فراوان **سخنها** براند ۱۷۸۳/۶[2]

۱۰ - رستنیها : امروز بعضی از رستنیها را به «ان» و همهٔ آنها را به «ها» جمع بندند ولی درشاهنامه جمع «ها» برای نباتها تنها در کلمهٔ گیاه درچند مورد دیده شد که آن هم بعلت اختلاف نسخه ها درخور تأمل است . در اینجا چند شاهد آورده میشود :

گل - گلان :

همه ساله روزش بهاران بدی **گلان** چون رخ غمگساران[3] بدی ۴۰۹/۲

خراسان بگرد **گلان** بر تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو... ۱۰۷۴/۴

بگاهی که باد سپیده دمان بکاخ آرد از باغ بوی **گلان** ۱۵۲۱/۶[4]

---

۱ - مولوی جمع «هست» یعنی موجود را هم با «ان» آورده است :

این جهان نیست چون **هستان** شده و آن جهان هست بس پنهان شده

۲ - شواهد دیگر سخنها : ۵۶۹/۳ و ۱۶۳۲/۶ و ۱۷۰۰/۶ و ۲۱۴۲/۷ - تعلیقات ص ۱۹۰ کشف المحجوب : راندن سخنهاء لطیف بر زبان ایشان . ص ۳۷ وجزاینها

۳ - طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس) همچنین نسخهٔ ش . ص ۱۵۱/۲ . متن گلعذاران.

۴ - شاهدهای دیگر: گلان ۱۰۹۸/۴ و ۲۲۳۰/۷ و ۲۸۵۹/۹

فخرالدین اسعد گرگانی ، ویس ورامین :

بشبگیران چنان نالم بزاری که بلبل **برگلان** نو بهاری - ص ۱۱۳

درخت ـ درختان :

درختان بسیار با کشت ورز — کسی خود ندیده است از اینگونه مرز ۲۳۳/۱

درختان بسیار و آب روان — نشستنگه مردم نو جوان ۲۹۲/۲[1]

بره هست چندان که آید بکار — **درختان** بارآور سایه‌دار ۲۱۳۱/۷[2]

سرو ـ سروان :

گلستانش بر کند و**سروان** بسوخت — بیکبارگی چشم شادی بدوخت ۹۲/۱[3]

گیاه ـ گیاهان :

بیاموزم اکنون ترا داروی — **گیاهان**[4] فراز آرم از هر سوی ۱۸۳۳/۷

گیاهان[4] کوهی فراوان درود — بیفگند ازاو هرچه بیکار بود ۱۸۳٤/۷

اگر بودن ایدر دراز آیدت — بتخم **گیاهان**[4] نیاز آیدت ۱۸۷۱/۷

گیاهان[5] زخشک وزتر برگزید — ز پژ مرده و هرچه رخشنده[6] دید ۲۵۰۲/۸

گیاه ـ گیاها[7]

ز کشته بهرجای بر توده گشت — **گیاها** بمغزسر آلوده گشت ۳۷۱/۲

ز تخم **گیاهای** کوهی خورد — چو[8] ما را بمردم همی نشمرد ۱۸۱٦/۷

تبصره ـ اگر اسم رستنی بمعنی مجازی هم بکار رفته باشد با «ان» جمع بسته شده است، گویا در این مورد توجه بمعنی مجازی کلمه است نه بخود لفظ چنانکه جمع نرگس بمعنی چشم با «ان» آمده است ولی جمع نرگس بمعنی حقیقی (گل) با «ان» دیده نشد.

---

۱ ـ مصراع اول در ٦١٦/۳ تکرار شده است

۲ ـ شاهدهای دیگر برای درختان : ٦١٦/۳ و ۱٥۱۳/٦ و ۲۱۳۸/۷ وجز اینها

۳ ـ منوچهری دامغانی :

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند — **سروان** سهی عبقری سبز خریدند

با **دام‌بنان** مقنعه بر سر بدریدند — **شاه‌اسپرمان** چینی در زلف کشیدند ـ دیوان ص ۱٤۲

٤ ـ نسخهٔ دیگر : **گیاها** و نسخهٔ متن مرجح بنظر میرسد هم ازجهت سبک سخن وهم از جهت استحکام شعر

٥ ـ درنسخه‌های مورد مراجعه اختلافی نیست.

٦ ـ رخشنده بمعنی تازه وتر استعمال شده است.

۷ ـ متن چنین لیکن در خور تأمل است و گیاهان مرجح بنظر میرسد ـ این اختلاف دروزن شعر هم تأثیر زیاد ندارد.

۸ ـ برای اطلاع از طرز استعمال «چو» رجوع شود ببخش یازدهم

نرگس (چشم)

سیه‌مژّه بر نرگسان دژم — فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴
ز پیری خم آورد بالای راست — هم از نرگسان روشنایی بکاست ۵/۱۲۷۴

گل (گونه و رخسار)

دو گل را بدو نرگس‌آبدار — همی شست تا شد گلان تابدار ۱۷۸[1]
بمشکین کمند اندر افگند چنگ — بفندق گلان را زخون داد رنگ ۲/۳۹۰

۱۱ - اندامها - (اعضای بدن) بیشتر از اعضا و متعلقات بدن را (چه یگانه، چه جفت و چه بیشتر) به «ها» جمع بسته است:

همه سوی بهرام دارید روی — بپیچید دلها ز گفتار اوی ۳/۵۹۲
سرانشان بریدم فگندم براه — که دندانهاشان برم نزد شاه ۴/۱۰۷۷
دوخواهرش رفتند از ایوان بکوی — غریوان و بر کفتها بر سبوی ۶/۱۶۱۳
چو شیر ژیان هر دو آشوفته — پر از خشم و اندامها کوفته ۶/۱۶۹۲ ح
همه رویهاشان چو روی هیون — زبانها سیه، دیده‌ها همچو خون ۷/۱۸۹۲
همه تن پر از موی همرنگ نیل — بر و سینه و گوشهاشان چو پیل ۷/۱۸۹۲

لیکن جمع پاره‌یی از اندامها که یگانه است هم به «ان» و هم به «ها» در شاهنامه آمده است:

سر - سران:

دو خونی همان با سپاه گران — برفتند آگنده از کین سران ۱/۱۰۶
سرانشان بریدم بشمشیر کین — بشستم بپولاد روی زمین ۱/۱۲۵
سران بریده سوی تن برید — بنه سوی کوه‌هماون برید ۴/۸۹۶
که از تن سرانشان جدا مانده‌ایم — زمین را بخون گرد بنشانده ایم ۵/۱۱۶۲[2]

---

۱ - بهترین دلیل برای رد نظر کسانی که برای زبان فارسی صیغهٔ تثنیه قائل شده‌اند و کلمهٔ «دو» را نشان تثنیه میدانند. زبان فارسی تثنیه ندارد و از دو ببالا جمع است نظیر زبان فرانسوی و انگلیسی چنانکه در این بیت در مصراع اول دوگل آمده است و در مصراع دوم گلان که هر دو یک معنی است در دو لفظ.

۲ - شاهدهای دیگر از استعمال سران: ۱/۴ و ۱/۵۳ و ۱/۲۳۶ و ۲/۴۲۶ و ۳/۸۲۹ و ۴/۱۰۷۲ و ۵/۱۱۶۲ و ۵/۱۱۷۲ و ۵/۱۲۳۰ و ۵/۱۲۳۴ و ۵/۱۲۳۶ و ۵/۱۳۷۴ و ۶/۱۶۱۸ و ۷/۱۹۱۰ و ۸/۲۲۹۷ و بسیاری دیگر.

سر ـ سرها :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین مخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳

که چندان بزرگان ایرانزمین بتوران بدادند سرها بکین ۹۱۳/٤

واگر سر بمعنی بزرگ وسرور باشد، چنانکه درقسمت دوم این گفتار آمد وچنانکه امروزهم معمول است مطلقاً با «ان» جمع شده است :

زشهر وز لشکر سران را بخواند سزاوار با او برامش نشاند ۴۳۷/۲

سران را بریدی سر، ایدر بمان گه آمد که بر تو سرآید زمان ۸۶۳/۳

سران سپه را همه گرد کرد بسی درد و تیمار لشکر بخورد ۹۲۶/٤[1]

تن ـ تنان :

بفرمود شستن تنانشان نخست روانشان پس از تیرگیها بشست ۵۳/۱

چو گردان مرا روی بینند تیز زره بر تنانشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲

چو لشکر بیامد ز دشت نبرد تنان پر زخون و سران پر زگرد ۶۹۳/۳[2]

تن ـ تنها :

چو پیلان همه دشت بر یکدگر فگنده، ز تنها جدا کرده سر ۱۱۸۷/۵

همچنین برخی از اندامها که جفت است گاهی به «ها» و زمانی به «ان» جمع شده است :

دیده ـ دیده‌ها :

همه دیده هاشان بکردار خون همی از دهان آمد آتش برون ۱۸۸۵/۷

همه رویهاشان چو روی هیون زبانها سیه دیده ها همچو خون ۱۸۹۲/۷

دیده ـ دیدگان :

برویش بدانگونه اندر شدم که با دیدگانش برابر شدم ۲۵۷/۱

برسوایی اندر بمانیم و درد بپالایم از دیدگان آب زرد ۱۰۸۹/٤

---

۱ ـ شاهدهای دیگر برای سران ۸۶۳/۳ و ۱۱۳۰/٤ و ۲۰۶۰/۷ و ۲۵۵۱/۸
گردن بمعنی سردار وسرکش را هم به «ان» جمع بسته‌اند :
نظامی :
بدین زه گر گریبان را طرازی کنی بر گردنان گردنفرازی ـ خسرو شیرین ص ۱۹۵

۲ ـ شاهدهای دیگر برای تنان : ۸۹۳/٤ و ۱۵۰۵/۶

لب - لبان :

دو چشمش چو دو نرگس آبگون | **لبانش** چو بسّد رخانش چوخون ۱۶۲/۱
همی رفت خون از تن خسته سرد | **لبان** پر زباد و رخان لاژورد ۲۸۲۵/۹

لب - لبها :

تهمتن **بلبها** بر آورد کف | توگفتی که بستد ز خورشید تف ٤۲۵/۲
بزرگان ایران پر اندوه و درد | رخان زرد و **لبها** شده لاجورد ۹۲۵/٤

ابرو - ابروان[1] :

پر از خشم سر **ابروان** پر ز چین | همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱
بیا تا بگردیم و کین آوریم | بجنگ **ابروان** پر زچین آوریم ۸۸۵/۳[2]

برو - بروها[1] :

سپهبد **بروها** پر از چین بکرد | بدو گفت تو گرد اینها مگرد ۱۶۳۹/۶
دژم گشت و دیده پر از آب کرد | **بروهای** جنگی پر از تاب کرد ۲۱۸٤/۷[3]

کلمهٔ رخ را تنها با «ان» جمع بسته است :

سیه شد **رخان** دیدگان شد سپید | که دیدن دگرگونه بود از امید ۹۱/۱
رخان سیاوش چو خون شد زشرم | بیاراست مژگان بخوناب گرم ۵٤۰/۳[4-5]

جمع «مژه» و «گیسو» هم جز به «ان» دیده نشد :

بزاری گرفتندش اندر کنار | رخان زرد و **مژگان** چو ابر بهار ۱٤۶۷/۶
بسان زره بر گل ارغوان | بر افگنده بد ماهرخ ، **گیسوان** ۱۸۳۰/۷[6-7]

۱۲ - اسمهای دالّ بر وقت و زمان که در آنها تغییر واقع گردد اگر چه امروز به «ها» و «ان» هر دو جمع شود لیکن در شاهنامه به «ان» جمع شده است :

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۸ همین بخش راجع بگوهر وگهر.

۲ - شاهد دیگر ابروان ۸۸/۱. ۳ - شاهد دیگر بروها ۱۶۳۳/۶.

٤ - از این بیت و نظایر آن معلوم میشود که رخ بمعنی گونه است نه بمعنی روی.

۵ - شاهدهای دیگر برای رخان ۱۵۰/۱ و ۲۷۳/۱ و ۱٤۶۷/۶ و ۲۲۵۲/۷ و ۲۸۲۵/۹ و ۲۸۲۶/۹ .

۶ - شاهد دیگر برای مژگان ۵٤۰/۳

۷ - دراین بیت سعدی جمع پهلو- پهلوان آمده است:

خاراست بزیر **پهلوانم** | بی روی‌تو خوابگاه سنجاب - غزلیات ص ۱۵

روزگاران:

دریغا که شد **روزگاران** من دل خسته و چشم گریان من ۱۱۲۴/٤

همان گردش **روزگاران** بد همه داستان پیش خسرو بزد ۱۱۳۹/٤

که چشم بد از فرّ تو دور باد همه **روزگاران** تو سور باد ۲۱۶۶/۷[1]

شبان:

شبی از **شبان** داغدل خفته بود ز کار زمانه بر آشفته بود ۱۳۵/۱

که روز و**شبان**[2] بر تو فرخنده باد همه مهتران پیش تو بنده باد ۱۶۱۳/۶

همان بزمش آید همان رزمگاه برخشنده روز و **شبان** سیاه ۲۵۲۱/۸[3]

تبصره ۱ - غالباً در دو کلمهٔ ماه و سال پیش از نشانهٔ جمع «ان» یایی آمده است:

کنون **ماهیان** اندر آمد به پنج که تا تو همی رزم جویی برنج ۹۰۲/٤

زمانه براین نیز چندی بگشت براین کار بر **ماهیان**[4] برگذشت ۱٤۵۶/۶

چنین تا بر آمد براین **سالیان** همی تافت از شاه فرّ کیان ۲۶/۱[5]

من این کین اگر تا بصد **سالیان** بجویم همان است اکنون همان ۱۲۰۸/۵[6]

بر این **سالیان**، چهارصد، بگذرد کزاین تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹-[7]

در نظیر دو بیت زیر که ماهیان با «یک» و «هر» آمده شاید بتوان گفت «ان» علامت نسبت است نه نشانهٔ جمع:

---

۱ - شاهد دیگر روزگاران ۱٤/۱

۲ - ممکن است در اینجا روز و شبان را یک کلمهٔ مرکب بمعنی وقت و زمان دانست یا معطوف و معطوف‌علیه را درحکم کلمهٔ واحد شناخت. رجوع شود بجمع دو اسم معطوف درهمین بخش

۳ - شاهد دیگر روز و شبان ۸۶۱/۳ ٤ - نسخهٔ دیگر ماهها

۵ - مصراع اول این بیت در ۹۵/۱ تکرار شده است

۶ - در بیت مذکور همچنین دراین بیت مولوی:

گشت مومن، گفت اورا مصطفی که **اشبان** هم باش تو مهمان ما - مثنوی دفتر ۵ ص۸۳۲

شاید بتوان گفت که «ان» نشانهٔ نسبت است. رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۷ - شاهد های دیگری برای سالیان ۱۰۷۶/٤ و ۱۸۲۷/۷ و ۲۵۵٤/۸

ازاین‌گونه هر **ماهیان** سی جوان ازایشان همی‌یافتندی روان ۳۶/۱
بر آمد براین بر یکی **ماهیان** برنجی نبستند یک تن میان ۲۲۹/۱[1]

تبصره ۲ - این (ی) که درظاهر زاید بنظر میرسد، درمواردی دیگرهم هست ازجمله پس از «ان» و«گر» از نشانه‌های صفت فاعلی‌چون تازیان (تازان)، کاریگر (کارگر) و«ان» ازعلامتهای قید حالت - مانند ناگاهیان (ناگهان) (رجوع شود ببخش صفت و بخش قید)[2]

۱۳ - درکلمه‌های مختوم به های غیر ملفوظ هنگام جمع به«ان» چنانکه امروز هم معمول است، هاء بدل بگاف شده است[3].

که تا شاه **مژگان** بهم بر نهاد زسام‌نریمان همی کرد یاد ۲۴۴/۱
به **رخسارگان** چون سهیل‌یمن بنفشه دمیده بگردسمن ۱۰۷۶/۴

۱۴ - جمع کلمه‌های مرکب[4] مانند امروز است یعنی:

الف: درمرکب اضافی علامت جمع را بمضاف افزوده است:

به **گردان**لشکرش آواز کرد که ای نامداران و مردان‌مرد ۶۹۴/۳[5]

ب: در ترکیب وصفی نشانهٔ جمع بموصوف اضافه شده است:

---

۱ - اسدی: کجا او(ماهی‌بال) گذشت این دگرماهیان
گریزند و باشند تا **ماهیان** - گرشاسبنامه ص ۱۶۷
منوچهری: چون دید **ماهیان** زمستان که در سفر
نوروز مه بماند قریب مهی چهار - دیوان ص ۲۹
نظامی: چنان زی که زان زیستن **سالیان**
ترا سود و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵

۲ - درسخن سایر استادان نیز این یای زاید دیده میشود از جمله:
اسدی: در قید: گذرکرد ازآنسوی‌خرگاهیان (محلی است)
بتاتار زد خیمه **ناگاهیان** - گرشاسبنامه ص ۳۳۹
مولوی: درصفت: ده منادیگر **بلندآوازیان**
ترک وکرد و رومیان و تازیان - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۳۳
منوچهری: درقید: باد **سحرگاهیان** کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق برهمه روی زمین - دیوان ص ۱۴۶

۳ - این کلمات در پهلوی بکاف ختم میشده وامروزکاف عربی بکاف فارسی تبدیل شده است.

۴ - رجوع شود بترکیب کلمه در همین بخش.

۵ - برای شواهد دیگر رجوع شود باقسام ترکیب درهمین بخش.

به **خورشیدرویان** سپهدار گفت　　　که این خواب را باز باید نهفت ۳۸/۱

می آورد و رامشگران را بخواند　　　وزیران **نبرده سران** را بخواند ۱۳۶۳/۵-[۱]

ج - درمرکبی که بمنزلهٔ کلمهٔ واحد باشد (وصفی مقلوب - فعل واسم وجزاینها) علامت جمع برآخر کلمهٔ مرکب واقع شده است:

همه نیکیت باید آغاز کرد　　　چو با **نیکنامان** بوی همنورد ۷/۱

زخون ریختن دست باید کشید　　　سر **بی‌گناهان** نباید برید ۱۳۴۷/۵[۲]

تبصره: درچند مورد شیوه‌هایی خاص درآوردن علامت جمع برای کلمه های مرکب بکار برده است:

الف - درچند بیت بجای «بداندیشان» برخلاف قیاس «بداندیشگان» آمده است[۳]

چنین روز روزت فزون باد بخت　　　**بداندیشگان** را نگون باد بخت ۶۴/۱

تو را هرچه خوردی فزاینده باد　　　**بداندیشگان** را گزاینده باد ۱۶۸۱/۶[٤]

ب - دراین چند بیت برای صفت مفعولی جمع، معمول جمع آورده است واین برخلاف قیاس مینماید: **گوان زادگان** بجای گوزادگان - امروزگوییم پهلوان زادگان

ازآنجا سوی قلب توران سپاه　　　**گوان زادگان**[٥] برگرفتند راه ۱۲۱۹/۵

کیان زادگان بجای کی‌زادگان - امروزگوییم شاهزادگان (نه شاهان‌زادگان)

کیان زادگان[٦] با جوانان من　　　که هریک چنانچون تن‌وجان من ۱۵۲۰/۶

به پیش گو، اسفندیار آمدند　　　**کیان زادگان** زار و خوار آمدند ۱۵۵۲/۶

چنانکه دراین بیت **کیان‌زاده** بجای کی‌زاده - امروزگوییم شاهزاده (نه‌شاهان زاده) شاید منظور نژاد شاهان است یعنی پدران او همه شاه بوده‌اند:

---

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود باقسام ترکیب درهمین بخش

۲ - شاهدهایی برای جمع کلمهٔ مرکب ازسایر استادان:

سیاستنامه: رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها ازجهت **طالب علمان** - ص ۱۵

سیاستنامه: **صاحب غرضان** وستمکاران آن کس را بازدارند - ص۱۹

نظامی: که از **بیدولتان** بگریز چون تیر
سرا درکوی **صاحبدولتان** گیر - خسرو شیرین ص ۲۷۷

۳ - اگر ترکیب از بد واندیشه (صفت واسم) باشد نه از بد واندیش (صفت وفعل) بازهم ترکیب مقتضی تخفیف است.

٤ - شاهدهای دیگر بداندیشگان ۱۰۱۲/٤ و ۲۱۱۷/۷ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۶٤۵/۸ و ۳۰۱۰/۹

٥ - نسخهٔ دیگر: گرانمایگان　　　٦ - نسخهٔ دیگر هم آزادگان

بیامد هم آنگاه نستور شیر نبرده **کیان زاده** پور زریر ۱۵۲۶/۶

ج - در این سه بیت بجای این که نشانهٔ جمع برآخر موصوف آید برآخر صفت آمده که خلاف قیاس است :

تن بیسران بجای تنهای بیسر، سر بی‌تنان بجای سرهای بی‌تن :

که دندانشان پیش شاه آورد **تن بیسرانشان** براه آورد ۱۰۷۲/٤
تن بیسرانشان فگندی بخاک زیزدان نداری همی ترس وباک ۱۱۹۷/٥
که برکینه‌گه برچوما را کشند **سر بی‌تنانمان** بایران کشند ۱۲٤۹/٥[1]

د - در این بیت بجای این که علامت جمع بر آخر ترکیب اضافی آید بر مضاف آمده است : سران گراز بجای سرگرازان :

سر دشمنان تو بادا بگاز بریده، چنانچون **سران گراز** ۱۰۹۷/٤

ه - در مانندهای این دو بیت نشانهٔ جمع زاید بنظر میاید (بمعمول امروز وقیاس سایر موارد)

چو گردان مرا روی بینند تیز زره بر **تنانشان** شود ریزه ریز ٤۹۳/۲
ز بس کشتگان اندر آن رزمگاه بریده **سرانشان**[2] فگنده براه ۱۲۱٦/٥

و - گاهی نشانهٔ جمع بر مضاف و مضاف الیه هر دو آمده است (معمولاً برآخر مضاف الیه آید)

بهرسو که رستم برافگند رخش **سران سواران** همی کرد پخش ۱۱۳٥/٤[3]
سران سواران چو برگ درخت فروریخت از باد وبرگشت بخت ۱۱۳٥/٤[4]
سران بزرگان تورانزمین چنان هم درفش سواران چین ۲٦٤۰/۸

۱۵ - جمع کلمه‌های غیرفارسی - کلمه‌های مستعار را (اگرچه عدهٔ آنها بسیار کم است وهمین مقدار را هم در موردهای خاص بکار برده است) اصولاً بقاعدهٔ فارسی جمع بسته است :

الف - جمع با «ان»

که خورشید بعد از **رسولان** مه نتابید بر کس ز بوبکر به ٦/۱

---

۱ - نسخهٔ دیگر : چو سرهای ما سوی ایران کشند. ۲ - بجای سرشان ۳ - نسخهٔ دیگر : سران را سر از تن همی کرد پخش ٤ - نسخهٔ دیگر : سر سروران همچو برگ درخت.

دو رخ چون عقیق یمانی برنگ دهان چون دل **عاشقان** گشته تنگ ۴۳۸/۲
همان سام پور نریمان بده است نریمان گرد از **کریمان** بده است ۱۶۶۷/۶
حکیمان برفتند با او بهم بدان تا نباشد سپهبد دژم ۱۸۱۶/۷
مجو از دل **عامیان** راستی که **زان** جستجو آیدت کاستی ۱۹۹۷/۷
گراز **کاهلان** یار خواهی بکار نباشی جهانجوی و مردم شمار ۲۰۲۷/۷
همه **فیلسوفان** ورا بنده اند بدانایی وی سرافگنده اند ۲۲۱۴/۷
بفرسود تا **خادمان** سپاه پدر را گذارند نزدیک ماه ۲۲۵۲/۷
دگر **مرکبان** را همه کرد پی بشمشیر ببرید برسان نی ۶۵۴/۳ [1]-[2]

ب - جمع با «ها»

فلکها یک اندر دگر بسته شد بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱
که او **رسمهای** پدر در نوشت ابا سوبدان **وردان** تند گشت ۲۴۳/۱ [3]
بناهای آباد گردد خراب ز باران واز تابش آفتاب ۱۲۷۵/۵
... بیاورد وبا **هدیه‌ها** یار کرد ده اشتر زگنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸ [4]

۱۶ - از جمعهای عربی، دو نوع وازهر کدام یکی چند بار درمورد خاص دیده میشود و سایر جمعهای عربی را بکار نبرده است:

افعال: آثار، ابیات، انقاس[5]

سراو را ستاینده کردار اوست جهان سر بسر پر ز **آثار** اوست ۱۲۷۵/۵ [6]
نبینند کسی نامهٔ پارسی نوشته به **ابیات** صدبار بسی ۲۸۶۸/۹ [7]

---

۱ - شاهدهای دیگر: فیلسوفان ۱۷۷۹/۶، خادمان ۱۸۱۵/۷ و ۲۱۴۴/۷ و ۲۲۵۲/۷، حکیمان ۱۸۲۳/۷

۲ - شهیدبلخی: ابر همی گرید چون **عاشقان** باغ همی خندد معشوق‌وار - برگزیدهٔ شعر ص ۸
منوچهری:
حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین داد **مظلومان** بده ای عزامیرالمومنین - دیوان ص ۶۹

۳ - شاهد دیگر رسمها: ۲۹۷۴/۹

۴ - کشف المحجوب: عقلها ص ۲۰، شریعتها ص ۲۲، علمها ص ۲۳، جزوها ص ۲۴، قوّتها ص ۲۹، لونها ص ۳۲، آلتها ص ۳۶، معنیها ص ۳۷، زمانها ص ۴۱، شبهتها ص ۴۱، غیبها ص ۷۶، برهانها ص ۸۱، ودیعتها ص ۸۱، فهمها ص ۹۶، آیتها ص ۹۷، محالها ص ۹۷

۵ - انقاس جمع نقس یعنی مرکب و مداد

۶ - شاهدهای دیگر آثار ۱۲۷۴/۵ و ۲۵۶۷/۸
بیهقی: بوعلی را این ناخوش نیامد، که **آثار** ادبار میدید... تاریخ ص ۲۰۶

۷ - شاهد دیگر ابیات ۳۰۱۷/۹

قلم خواست آن شاه و قرطاس خواست زمشک سیه سوده **انقاس** خواست ۲۲۰۳/۷[1-2]

فعائل : طرایف ، طبایع :

بپذرفت چیزی که آورده بود **طرایف** بد و بدره و برده بود ۱۳۰۹/۵[3]

فسانهٔ کهن بود و منثور بود **طبایع** زپیوند او دور بود ۱۰۰٤/٦

۱۷ - در بیت زیر ممکن است « **خالان** » تثنیه عربی (حالت رفعی) باشد یا جمع فارسی به « **ان** » و وجه دوم مرجح بنظر میرسد :

چو بندوی و گستهم **خالان** بدند بهر کشوری بی همالان بدند ۲۹۱۷/۹[4]

۱۸ - در یک بیت ، **جمع عربی** را ، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است ، بسیاق فارسی **دوباره جمع** بسته است :

نبی آفتاب و **صحابان**[5] چو ماه بهم بستنی[6] یکدگر راست راه ۱/٦[7]

---

۱ - مصراع دوم در ۲۸٤٥/۹ تکرار شده است. ۲ - شاهد دیگر انقاس ۱۸۲۸/۷

۳ - شاهد های دیگر طرایف : ۱۹۰۰/۷ و ۱۹۰۳/۷ و ۲۱٦۰/۷ و ۲٤۱۲/۸

بیهقی : آن طرایف که نزدیک امیرمحمود فرستاده بودند... تاریخ ص ۱۸۳

نظامی : ده دیگر به منذر و پسرش داد با آن **طرایف** دگرش - هفت پیکر ص ۷۷

٤ - مخاطب خسرو پرویز است که بندوی و گستهم دایی (خال) او بودند.

۵ - صحابان جمع صحاب (جمع صاحب) بنقل مجمن ازولف

٦ - نسخهٔ خاور نسبتی و نسخهٔ ش بستنی

۷ - جمع فارسی بر جمعهای عربی از سایر استادان پیشین :

عجایب البلدان : از بازرگانان و مردم اهل بحث **عجایبها** بشنیدم - برگزیدهٔ نثر ص ۲٤

ترجمهٔ تفسیر طبری : همه پیامبران و **ملوکان** زمین بپارسی سخن گفتندی - برگزیدهٔ نثر ص ۲۸

ابومحمد بدیع بلخی : ببستان **فضایلها** مهنّا بمیزان بدیهتها مميّز - برگزیدهٔ شعر ص ٤۳

منوچهری : بیابان در نورد و کوه بگذار **منازلها** بکوب و راه بگسل - دیوان ص ۵۲

فرخی : مرترا **معجزاتهای** قوی است زیر شمشیر تیز و زیر قصب - دیوان ص ۱٤

جمال الدین محمدبن عبدالرزاق :

در همه **اطرافهاش** عصمت و عدل است در همه **اقطارهاش** امن وامان است - دیوان ص ۵۳

فخرالدین اسعد گرگانی : نبودی این **علتهای** زمانی کزو آید نباتی زندگانی - ویس و رامین ص ۳

« « « شود پالوده ازطبع بهیمی بدست آرد **کتبهای** حکیمی « « ص ۵

« « « **نوادرها** و **دولتهای** دوران **عجایبها** و **قدرتهای** یزدان « « ص ۱۰

« « « بزیورها و گوهرهای شهوار **طرایفها** و دیباهای زرکار « « ص ۵۰

کشف المحجوب : از مرکز پیدا شود **عجایبهاء** موالید از معدنیات. ص ٤۷

سیاستنامه : واین از **عجایبهای** دنیاست ص ۲۵ - واین حال هم از **عجایبهاء** دنیاست ص ۲٦ - مفسدان دلیر شوند و **احوالها** پوشیده بماند ص ۱۵۱

۱۹ - « هردو » و « **چهار** » را به « هردوان » و « چهاران » جمع بسته است ولی امروز در مفهوم مفرد و جمع آنها تفاوتی بنظر نمیرسد[۱]

بگشتند بار دگر **هردوان** گرانمایه پولاد با پهلوان ۱۰۳۹/٤
فرود آوریدندش از پشت زین بر او **هردوان** خواندند آفرین ۱۹۰۰/۷
بود دین و شاهی چو تن باروان بدین **هردوان** پای دارد جهان ۲۰۲۰/۸[۲]
بران بیست از ما **چهاران** بسیم اگر بازمانیم ازاین ناکسیم ۲۷۸۲/۹[۳-٤]

۲۰ - « همدیگر » را نیز به « همدیگران » جمع بسته است (ظاهراً بدون تفاوت معنی).

همه یکسره تیغ کین آختند به **همدیگران** اندر انداختند ۳٦۹/۲[۵]

۲۱ - اسم جمع را نیز گاهی جمع بسته است از جمله :

مردمان :

زشاهی بود **مردمان** را خورش ندارند چیزی جز این پرورش ۱۹۰۷/۷
از آن **مردمان** تنگدل گشت شاه **بخوبی** نکرد اندرایشان نگاه ۲۱۳۷/۷[٦]

---

۱ - شاید « ان » در موردی میآمده است که امروز کلمه‌یی مناسب باعدد میآوریم نظیر نفر ، تن ، تا وجز اینها مثلاً هردوان یعنی دونفر ، دوتا وچهاران یعنی چهار نفر ، چهارتا

۲ - نسخهٔ دیگر: بدین هردو بر پای باشد جهان

۳ - شاهدهای دیگر برای هردوان : ٦/۱ و ۳۱/۱ و ۳۳/۱ و ۹٦/۱ و ۵٤۹/۳ و ۱۳۸٤/۵ و ۱٦۳۰/٦

ابوشکور بلخی :

بهر نیک وبد **هردوان** یک منش براز اندرون **هردوان** بدکنش - بنقل مجمن ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

بگوهر **هردوان** دخت دبیران گلاب و یاسمن دخت وزیران - ویس ورامین ص ۳۱
بر او زیبا تر آمد زر و دیبا که بی آن **هردوان** خود بود زیبا - ویس ورامین ص ۳۳

مضمون این بیت سعدی :

بزیورها بیارایند وقتی‌خوبرویان‌را توسیمین تن چنان‌خوبی که زیورها بیارایی - غزلیات ص ۲۷۸

٤ - مولوی :

پس نماز هر **چهاران** شد تباه عیب گویان بیشتر گم کرده راه - مثنوی - دفتر ۲ - ص ۳٤۳

ابن‌سینا : کتاب رگ : معتدل آمیزشی ازاین **چهاران** مردم بود - بنقل سبک‌شناسی ج۲ص٤۳

۵ - اسدی :

تبیره زنان پیش و بازیگران سران می‌دهنده به **یکدیگران** - گرشاسبنامه ص ٤۲۱

٦ - شاهد دیگر برای مردمان ۲۳۰٦/۸

کشف‌المحجوب : همی بینیم **مردمان** راکی زیادت کنند آرایش طبیعت را - ص ۵۱

لشکران:

و دیگر کز آن **لشکران** گران پراگنده بر گرد توران سران ۱۹۳/۵ ح[۱]-[۲]

۲۲ - «**کس**» اگر از **مبهمات** باشد وبرشخص نامعین دلالت کند، چنانکه امروز هم معمول است، به «ان» جمع بسته شده است:

ز چیز**کسان** سر بپیچید نیز که دشمن شود، دوست از بهرچیز ۱۳۴۷/۷

ز چیز**کسان** دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست ۲۲۰۸/۷

زیان**کسان** از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۹۷۰/۹ [۳]

ولی هرجا که «**کس**» بمعنی گماشته، فرستاده ویکی ازیاران واطرافیان ومنسوبان باشد، جمع آن با «**ها**» آمده است:

چوبرجستنش (افراسیاب را) تیزبشتافتند فراوان ز **کسهای**او یافتند ۱۳۷۶/۵

وزآن پس فرستاد **کسها** بروم بهند و بچین و بآباد بوم ۱۴۴۶/۶ [۴]

ز **کسهای** او پیش او بدمگوی که کمتر کنی نزد شاه آبروی ۲۴۰۰/۸

به بند اند ازآنسوی **کسهای** من سزد گر گشاده کنی[۵] پای من ۲۸۲۴/۹

که **کسهای** بهرام یل را ببین فراوان برایشان بخوان آفرین ۲۸۳۱/۹

کنون من ز**کسهای آن** نامدار چرا باز ماندم چنین سست وخوار ۲۸۳۱/۹ [۶]

---

۱ - ازحاشیه که طبق نسخهٔ پاریس است ومتن لشکر بیکران

۲ - عطار:

چون من آزادم ز **خلقان** جهان خلق آزادند از من بیگمان - منطق الطیر ص ۴۶

و نیز **خلقان** - منطق‌الطیر ص ۴۷

۳ - در پاره‌یی موارد جمع «کس» (ازمبهمات) به «ها» نیز درسخن پیشینیان دیده شده‌است: یا آن **کسها** که بگرویدید ... در ترجمهٔ یا ایها الذین آمنوا - ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۲ ص ۳۷۳

کشف‌المحجوب: **آن کسها** که ایدون گفتند که طبیعت بجملگی تباه نگردد. ص ۴۲

۴ - در ۲۰۷۹/۷ با تغییری مختصر دراول بیت تکرارشده است.

۵ - گشاده‌کردن بجای گشودن - رجوع شود ببخش فعل

۶ - شاهدهای دیگر: کسهای خویش ۱۲۱۹/۵ و ۱۸۵۸/۷، کسها ۲۰۷۹/۷ و ۲۸۸۶/۹

فخرالدین اسعد گرگانی:

جوابش داد کز **کسهای** شاهم بدرگاهش ز پیشان سپاهم - ویس ورامین ص ۵۰

نه روی ویس را هرگز ببینند نه با **کسها** و خویشانش نشینند - ویس ورامین ص ۱۷۹

جهانجوی با نامور رام شد بنزدیک **کسهای** بهرام شد ۲۸۳۲/۹[1]

تبصره ۱ - این تفاوت در مفرد کلمه نیز بخوبی مشهود است لیکن این معنی از فرهنگ نویسان فوت شده است یا بنظر نرسید:

همی رفت رستم زواره پسش | که او بود درپادشاهی **کسش**[2] ۱۶۸۹/۶
بیامد بگاه و فرستاد **کس**[3] | برسام نیرم که زود آی، بس ۱۲۶/۱
چو برخاست از دشت گرد سپاه | **کس**[3] آمد بر رستم از دیدگاه
که آمد سپهدار افراسیاب | سپاهی دمان همچو کشتی برآب ۶۹۴/۳
بپرده سرای اندرون کس ندید | همان خیمه برپای و **کس** ناپدید ۲۷۸۷/۹[4-5]

چنانکه درمصراع اول بیت آخر «کس» بمعنی کسی (با حذف یاء) یا هیچکس است ولی درمصرع دوم یعنی اهل خیمه.

---

۱ - مرحوم بهار جمع «کس» را با هاء برای تحقیر دانسته وگوید: گاهی برای تخفیف یا توهین ذوی‌العقول و تشبیه آنها بجمادات، جمع به «ها» آمده است وشواهدی درباره جمع «کس» به هاء از بلعمی، بیهقی، تاریخ سیستان و سیاستنامه درسبک شناسی مجلد اول ودوم آورده است ازجمله: خبر باو برداشته بودند که درپادشاهی تو **کسها**اند، بلعمی(۱)، یأجوج ومأجوج و **کسها** که اندرایشان خیر نیست، بلعمی(۲)، چون دانست که شهر نتوانم گشاد **کسهای** خویش بویرانی نواحی فرمان داد، تاریخ سیستان(۳)

لیکن با توجه ببحثی که گذشت نظر مرحوم استاد درخور تأمل است چنانکه دراین عبارت ازکشف‌المحجوب: تازیانه زدن آن **کسان** را که زنا کنند و بردارکنند آن **کسان** را که برزمین فساد کنند ص ۷۲ - منظور ازکسان بعض گناهکاران است.

۲ - یعنی یار ومددکار او ۳ - یعنی قاصد وفرستاده ۴ - شواهد دیگر: ۵۹۸/۳ و ۶۷۵/۳ و ۱۰۱۳/۴ و ۱۱۹۰/۵ و۱۲۲۳/۵ و ۱۹۷۲/۷ و ۲۹۳۸/۹ دوبار

۵ - «کس» بمعانی مذکور درکلام سایر استادان هم دیده میشود ازجمله:

اسدی: که هر سو **کس** شاه بشتافتی | بکشتی روان هرکه را یافتی - گرشاسبنامه ص۴۰۳
فرخی: ناخوانده شعرهای دوجشن ازپی دوجشن | **کس** کرد نزد من که بیارسمها ببر - دیوان ص۱۹۳
عطار: این سخن ازوی **کس** قاضی شنید | خشمگین اورا برقاضی کشید - منطق الطیر ص۱۵۸

ابومنصورالمعمری: بفرمان او نامه کرد و **کس** فرستاد بشهرهای خراسان - برگزیدهٔ نثر ص ۸
بلعمی: **کس** فرستاد و ملک عرب بخواند، ازحیره - برگزیدهٔ نثر ص ۲۷
بیهقی: سوی ما درنهان **کس** فرستاد و پیغام داد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۸۸
سیاستنامه: ازدرقاضی پنجاه **کس** آورد واو را بشرع نمیتوانست بردن. ص۶۴ - چاشتگاهی فراخ **کس** امیر بطلب من آمد... ص ۶۸ - چون کیکاووس **کس** برستم فرستاد که... ص ۲۲۷

---

(۱) سبک شناسی ج ۱ ص ۶۶ (۲) سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ (۳) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰

درجمله‌یی نظیر «کسی (یای وحدت) در خانه نیست» اگر منظور این باشد که حتی یک نفرهم در خانه نیست، جمله از حیث مصداق با جملهٔ «هیچکس درخانه نیست» همانند است[1].

بیتهای زیرین هم شاهد استعمال «کس» بمعنی «کسی» و «هیچکس» است:

همه دشت خرگاه وخیمه‌است وبس — وزایشان بخیمه درون نیست **کس** ۱۳۲۰/۵
بچیز کسان **کس** میازید دست — هرآنکس که اوهست یزدان‌پرست ۱۹۸٤/۷ [2]

تبصره ۲ - «کس» بمعانی مذکور (جز درمعنی مبهمات) میتواند اضافه شود ولی اگر ازمبهمات باشد قابلیت اضافه ندارد چه اضافه با ابهام سازگار نیست.

«کس» درحالت اضافه مانند «خویش» است درآن حالت[3].

تبصره ۳ - لفظ «کس» درمعانی مورد بحث شبیه است با معنی مجازی کلمهٔ «مرد» یعنی فرستاده، گماشته و خادم چنانکه آورد:

چنین گفت کاین **مرد** بهرامشاه — بدین‌شاخ واین زورواین دستگاه... ۲۲۳۷/۷
سبک **مرد** بهرام را پیش خواند — وزآن نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸ [4-5]

۲۳ - ضمیر اشاره را به «ها» جمع بسته است (خواه مرجع آدمی باشد و خواه جانداران دیگر و خواه سایر چیزها):

مرا با سپاهم بدان‌سو رسان — از **اینها** (سپاهیان) یکی رابدین‌سومسان ۱/۵۱
نگرتانباشی توز **اینها** (ستمکاران) وبس — که کس را ندیدند فریاد رس ۱٤۰۲/۵
چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر — از **آنها** (نخچیران) به«هیشوی»دادی‌دوبهر ۱٤۶۰/۶

---

۱ - رجوع شود ببخش کنایات و بخش قید

۲ - سعدی: **کس** نیاموخت علم تیر ازمن — که مرا عاقبت نشانه نکرد - گلستان ص ٤۵

۳ - چنانکه‌فرماید: بدو گفت‌من **خویش** گرسیوزم — بشاه آفریدون کشد پروزم - ۵۲۵/۳

٤ - بلعمی: ملک **مردی** از آن خویش با او بفرستاد تاخبر بیاورد، چون برفتند آن **مرد** ملک اندر مرغزار بردرختی بزرگ برشد - سبک‌شناسی ج ۱ ص ٤۱۸

فخرالدین اسعد گرگانی:

وزآن پس **مرد** ومال آمد ز قیصر — چنان کاید ز کهتر سوی مهتر - ویس ورامین ص ۱۳
چو بشنود این سخن **مرد** شهنشاه — ندید ازدوستی رنگی درآن ماه - ویس ورامین ص ۷۱

سیاستنامه: پنج **مرد** خویش را با این ده اشتر بارسیب نامزدکرد. ص ۸۶

۵ - لفظ «مرد» معنی مجازی دیگری هم داردکه دراضافهٔ اسم از آن بحث خواهد شد.

سپهبد بروها پراز چین بکرد   بدو گفت تو گرد **اینها** (سخنان) مگرد ۱۶۳۹/۶[1]

۲۴ - در چند بیت بخلاف قیاس و شیوهٔ امروز بعد از کلمهٔ «هر» لفظ جمع آمده است[2]:

از اینگونه **هرماهیان** سی جوان   از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱
که بیچارگان را همی یاوری   به نیکی به **هرداوران** داوری ۱۳۹/۱[3]
نخواهد شهنشاه جز نام نیک   به **هرکارها** در[4] سرانجام نیک ۱۲۹۹/٤
به **هرنیک و بدها**[5] پناهم تویی   منم چون کنارنگ و شاهم تویی ۹۱۳/٤

۲۵ - **در جمع دو اسم** (یا صفت جانشین اسم) **معطوف** بیشتر، چنانکه امروز معمول است، هریک را جداگانه جمع بسته است[6]:

خروش **سواران و اسپان** بدشت   ز بانگ تبیره همی برگذشت ۱۳۱۲/٤

لیکن گاهی نشانهٔ جمع را برآخر یکی از معطوف یا معطوف علیه (بیشتر برآخر معطوف) آورده است (خواه در اسم بسیط باشد خواه در ترکیب وصفی یا اضافی):

الف - بر آخر معطوف علیه:

به **پیلان** گردونکش و **گاومیش**   سپه را همی توشه بردند پیش ۵۰/۱
همه هرچه بود از **بزرگان وخرد**   هم از راه نزدیک «هیشوی» برد ۱٤٦۰/۵[7]
به نخچیر **گوران و آهو** بدشت   همه یک مهی روز ایشان گذشت ۲۲۵۳/۷
جهودان و ترسا ترا دشمن اند   دو روی‌اند و با کیش آهرمن‌اند ۲۰۲۳/۸

---

۱ - نسخهٔ دیگر: بشاه جهان گفت کز دین مگرد

سیاستنامه: قومی بسیار از ری وهمدان... بیامدند و **بآنها** پیوستند - ص ۲۹۱.
جمع ضمیر اشاره به «ان» هم برای مردم در سخن پیشینیان آمده است:
سعدی: پدر را گفتم از **اینان** یکی سربر نمیدارد که دوگانه‌یی بگذارد. گلستان ص ٦٤
۲ - امروز معمولاً بعد از «هر» کلمهٔ مفرد آید چون هرکار، هرجهت ولی درقدیم بیشتر کلمات عربی بعد از «هر» را بصیغهٔ جمع آورده‌اند چون هرجوارح، هر اجزاء. رجوع شود به مجمن ص ۱٦۱

نظامی: در **هر اطراف** کاوفتد خطری   دانم آن‌را به تیزتر نظری - هفت پیکر ص ۲۰۱
« سکندر چو دانست کز **هرعلوم**   فلاطون شد استاد دانش بروم - اقبالنامه ص ۹۲

۳ - نسخهٔ دیگر بجای بهر، همه دارد   ٤ - نسخهٔ دیگر: هم آن کارها را

۵ - رجوع شود بجمع دو کلمهٔ معطوف درهمین گفتار   ٦ - در بارهٔ اضافهٔ دو کلمهٔ معطوف ومطابقت آنها با فعل ببخش اضافه و بخش فعل رجوع شود.

۷ - شاهد دیگر: بزرگان وخرد ۱۷٤۰/٦

ب - بر آخر معطوف :

بدست خودش تاج بر سر نهاد — بسی **پند واندرزها** کرد یاد ۱۲۷/۱ [1]
اگر دشمن آید سوی من بپوی — تو با **دیو و شیران** مشو جنگجوی ۳۳۹/۲
یکی دخت شاه سمنگان منام — ز پشت **هژبر و پلنگان** منام ۴۳۸/۲
پیاده **سپردار و ژوپین وران** — شده انجمن لشکری بیکران ۴۸۱/۲ [2]
بپرورده بودم تنش را بناز — برخشنده **روز و شبان** دراز ۵۰۱۷/۲ [3]
دو منزل همی کرد رستم یکی — نیاسود **روز و شبان** اندکی ۹۱۵/٤ [4]
ایا **گمشده بخت و بیچارگان** — همه **زار و غمخوار و آوارگان** ۱۰۰۰/٤
بسی **بوم‌وبرها** که ویران شده‌است — همه از دلیران ایران شده است ۱۰۳۲/٤ [5]
همه **جان و تنها** فدا کرده‌اند — دم از شهر توران برآورده اند ۱۲٦٤/٥
زن و کودکان بانگ برداشتند — بایرانیان جای بگذاشتند ۱۳٤۱/٥ [6]
بسی **خلعت و پند ها** دادشان — ز غم کرد یکسر دل آزادشان ۱۳۷۹/٥
در و دشتها شد همه لاله گون — بدشت و بیابان همی رفت خون ۱٥۲۷/٦
ز **نیک و بدیها** بیزدان گرای — چو خواهی که نیکیت ماند بجای ۲۰۷۳/۷
همه کینه برداشتیم از میان — یکی گشت **روسی و ایرانیان** ۲۷٥٤/۹ [7]

۴۶ - همگنان بمعنی همگان و عموم بکار رفته است :

که ما **همگنان** این نبینیم رای — که هر باد را ، تو بجنبی زجای ٦۸/۱
اگر **همگنان** باز جنگ آورید — بکوشید و رسم پلنگ آورید ۷۷٤/۳
همه **همگنان** رزمساز آمدیم — بیاری ز راه دراز آمدیم ۹٥٥/٤

---

۱ - شاهدهای دیگر پند واندرزها : ۸۲٥/۳ و ۹۰٤/٤ و ۱۲۷۷/٥ و ۱۷۲٤/٦ و ۲۸٥٥/۸
۲ - شاهد دیگر : سپردار و ژوبین کشان ۲۱۷٤/۷ ۳ - شاهدهای دیگر روز و شبان : ٦۷۷/۳ و ۷۲۳/۳ و ۹۱۰/٤ و ۱۲۲٤/٥ و ۱٦۱۳/٦ و ۱۹۲٤/۷ و ۲۱۲٤/۷ و ۲۱۹٤/۷
٤ - بااینکه روز و شبان مکرر آورده است شب و روزان نیاورده واین خود قابل توجه است.
٥ - شاهد دیگر بوم وبرها ۸۳۱/۳ ٦ - شاهدهای دیگر زن و کودکان ۱٦۳٦/٦ و ۱۷۷۸/٦ و ۲۰٥۸/۷ و ۲۱۳۷/۷ و ۲۷٤۹/۹ و ۱۰۰٥/٦ و ترکان (= چینیان وترکان) ۱۳٥۱/٥ ، خواهش و پندها ۱٤٥۱/٦ ، برده وبدره‌ها ۲۳۲٦/۸ ۷ - شاهدهای دیگر : چین
نظامی : نظر در جستنیهای نهان کرد — حساب **نیک و بدهای** جهان کرد - خسروشیرین ص ٤۲
پر از کلّه شد **کوی و بازارها** — دگرگونه شد سکّهٔ کارها - شرفنامه ص ۲٥۰

شما سر بسر **همگنان** همگروه مباشید از آن نامداران ستوه ۹۹۱/٤[1]-[2]

وگاهی ضمیر جمع بآن اضافه شده است:

ابا **همگنانتان** بتر زان کند بشهر اندرون گوشت ارزان کنند ۲۸٤۲/۹

۲۷ - سه واژهٔ «**پیشینگان**» و «**پیشگاهان**» و «**مردانگان**»:

در بیت زیرین پیشینگان را بجای پیشینیان (معمول امروز) آورده است:

بدین سایهٔ سروبن بغنوید[3]-[4] ۱۵۰۰/۶[5]

بدین **پیشینگان** منگرید

ودراین بیت پیشگاه ظاهراً بمعنی صاحب پیشگاه (مناسبت متمکن ومکان) مانند حضرت بکار رفته وبه «ان» جمع شده است:

جهاندیده و **پیشگاهان** کنند ۲۸۳۳/۹

چنان کرد خاقان که شاهان کنند

و در بیت زیرین «مردانه» را جمع بسته و «مردانگان» را بجای مردان (معنی وصفی) آورده است:

که ای سرفرازان و **مردانگان** ۲٤۷۸/۸

زبان برگشادند فرزانگان

۲۸ - گاه **اسم جنس مفرد** را **درمحل جمع** بکار برده است:

---

۱ - شاهدهای دیگر همگنان: ۷۵۷/۳ و ۸۷۵/۳ و ۱۸۹٦/۷ و ۲٤٦٤/۸ وجز اینها

۲ - اسدی: سپهدار با خیل او**همگنان** گرفت ازبرش مویهٔ غمگنان - گرشاسبنامه ص ۳۲۰

بیهقی: **همگنان** را باید گفت تا گوش باشارت صاحبدیوان دارند - تاریخ ص ٤۹۳

سیاستنامه: **همگنان** در ایستادند و خصمان را... خشنود میکردند ص ۵۰ -

نوشیروان هریک را براندازهٔ خویش برخوان می‌نشاند تا**همگنان** نشستند - ص۲۵۷

این کلمه جمع همگن مخفف همگین است (حاشیهٔ برهان قاطع) نه ترکیب هم + کن (دستور فرخ ص ۱۳۰) مفرد آن چنین آمده است:

ناصرخسرو: کاین خلق خدای را ببیند برعرش بروز حشر **همگین** - دیوان ص ۳۱۳

« بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی که بدل خفته است این خلق همی **همگین** - دیوان ص ۳٤۲

قافیهٔ شعر منقول از اسدی نیز مؤید این نظر است، چنانکه سهمگین هم سهمگن آمده است:

وچیزها اندر این نامه بیابند که **سهمگن** نماید - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصور المعمری بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۱۰

۳ - نسخهٔ دیگر: درقافیهٔ مصراع دوم: بگروید.

٤ - راجع بعیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم.

۵ - سیاستنامه: چنان خواندم درکتب **پیشینگان** که... ص ۱۹

نظامی: گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر گه از صحف **پیشینگان** درس گیر - شرفنامه ص ۲۷

پرستنده گفتند با یکدگر — که آمد بدام اندرون شیر نر ۱/۱۵۹[۱]
پریچهره ، هر پنج ، بشتافتند — چو با ماه جای سخن یافتند ۱/۱۶۲[۱]
چو **شد** گرسنه **تیزپران** عقاب — سوی گوشت **کردند** هریک شتاب ۲/۴۱۱[۱]
چنین بود آیین شاه جهان — چنین بود رستم **سرپهلوان**[۲] ۲/۴۱۵
زدد[۳] تیز دندان تر از شیر نیست — که اندر دلش بیم شمشیر نیست ۳/۶۳۸
فراوان درم گرد کرد و نخورد — پراگنده **گشتند** از آن سرز **مرد**[۴] ۸/۲۵۲۲[۵]

۲۹ - جمع عدد - رجوع شود ببخش عدد.

۱ - چنین است در نسخهٔ ش — ۲ - بجای سرپهلوانان
۳ - بجای ددان — ۴ - بجای مردان یا مردم
۵ - نظامی : **آدمی** از حادثه بی‌غم **نیند** — برتر و برخشک مسلم نیند - مخزن‌الاسرار ۸۶

گفتار سوم: ترکیب

۱ - چگونگی ترکیب

بطور کلی ترکیب دو یا چند کلمه بر دو گونه است[1]: یکی ترکیب، بی‌واسطهٔ حروف چون ترکیب اضافی، وصفی و مزجی. دیگری ترکیب، با واسطهٔ یکی از حروف مانند ترکیبهای عطفی[2] و پاره‌یی از ترکیبها گاهی با واسطهٔ حرف و گاه بی واسطه ساخته شود مانند ترکیبهای تکراری و اتباعی.

تبصره - دو حرف در اینگونه ترکیب بکار میرود: یکی واو عطف دیگر الفی که ظاهراً معنی الصاق و اتصال دارد و برخی کسان الف وقایه‌اش خوانده‌اند و میتوان بمنزلهٔ واو عطفش دانست.

۱ - ترکیب بی واسطهٔ حرف:

۱ - **ترکیب اضافی** که در گفتاری جداگانه بحث خواهد شد[3].

۲ - **ترکیب وصفی** که در بخش صفت خواهد آمد.

۳ - **ترکیب مزجی:**

الف - ترکیب مزجیی که مفهوم عطفی دارد و در کثرت استعمال علامت عطف حذف شده است[4-5]:

---

۱ - ترکیب کلمه با پیشوند و پسوند از این بحث خارج است و در بخشی جداگانه خواهد آمد.

۲ - در این تعریف و تقسیم از دبستان فارسی (ص ١٤ و ١٥) ودستور کاشف (ص ١٨ تا ٢١) نیز استفاده شده است اما میرزا حبیب و کاشف ترکیب وصفی را جزو ترکیب اضافی دانسته‌اند.

۳ - همین بخش - گفتار اضافه

٤ - چه ترکیب مقتضی چنین تخفیفی است، نظیر شترمرغ، شترگاو پلنگ، گلشکر، جوگندمی که غالباً ترکیبهای عطفی در کثرت استعمال باین صورت درآید چنانکه گویند: لیلی مجنون و خسرو شیرین نظامی یا شیرین فرهاد وحشی، یوسف زلیخای منسوب بفردوسی و نظایر اینها - اگر در پاره‌یی از این ترکیبات معنی وصفی توهم شود و بگویند شترمرغ یعنی مرغی که از حیث گردن چون شتر است در تمام موارد نظیر سرکنگبین، شترگاوپلنگ، گلشکر و لیلی مجنون، چنین گمانی جایز نیست.

٥ - ترکیب آحاد و عشرات را در عدد از این قبیل باید شمرد مانند چهارده، هفده و هجده.

نگاری نگارید بر خاك پیش   همیدون بسان سر **گاوميش** ۴۹/۱

ب - ترکیب مزجیی که معنی‌عطف ندارد بلکه لفظ دوم برای تمیز یاتوضیح کلمهٔ نخستین است[1]:

چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم وکنام ۱۳۸/۱

۲ - ترکیبهای دیگر :

۱ - ترکیب عطفی :

الف - ترکیب عطفی با واو عطف :

۱ - ترادفی :

بدادم به بیژن دل و **خان ومان**   کنون گشت بر من چنین بدگمان ۱۱۲۴/٤[2]

رهاند مرا زاین غمان دراز   ترا زاین تگاپوی **گرم گداز** ۱۱۲٤/٤

زیأجوج و مأجوج گیتی برست   زمین گشت جای **نشیم و نشست** ۱۸۹٤/۷

۲ - تباینی :

زگنج بزرگ‌افسر تازیان   بما ماند بسیار **سود و زیان** ۱۷۸/۱

ازاوی‌است **نیك‌وبد** و**هست‌ونیست**   همه بندگانیم و ایزد یکی است ۱۹٤/۱

که من‌چون رسولی‌شوم پیش اوی   همی برگرایم **کم و بیش** اوی ۱۷۸۷/٦[3]

۳ - تناسبی :

برآمد زآوردگه **گیرودار**   نبیند بدانگونه کس کارزار ۱۳۱۲/۵

درودشتها شد همه لاله‌گون   به‌**دشت و بیابان** همی رفت خون ۱۰۲۷/٦[4]

تبصره - در اینگونه ترکیب[5] گاهی علامت عطف حذف شده و ترکیب بصورت ترکیب مزجی درآمده است :

سپاه و زر وگنج من پیش توست   مرا سودمندی به‌**کم بیش** توست ۶۰۹/۳

تن و جان ما سر بسر پیش توست   غم و شادمانی به‌**کم بیش** توست ۱۹۳۸/۷

---

۱ - ترکیبات عدد درطبقهٔ **مات** نیز ازاینگونه است مانند چهارصد و هفتصد.

۲ - شاهدهای دیگر خان ومان ۱٤۷/۱ و ۱۱۲۸/٤

سیاستنامه : پیرانه سربخت و دولت مرا دوست گرفت و **خان ومان** پر از زر خواهد شد - ص ۱۰۲

۳ - همچنین رجوع شود بحاشیهٔ ۱ صفحهٔ بعد

٤ - شاهدهای دیگر: برو بوم ۳۱۷/۲ ، داروگیر ۱۰۲۰/٤

۵ - ترکیب عطفی

همانا که تا **رستخیز** این سخن ‏ میان بزرگان نگردد کهن ۱۶۴۶/۶

شد آمد بیفزود نزدیک اوی ‏ برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸[1]

بنا براین در ترکیب عطفی اگر علامت عطف حذف شود، ترکیب مزجی خواهد بود.

ب - ترکیب عطفی با الف وقایه که میان دو کلمه آید:

سراپای بستش بکردار یوز ‏ چه سود از هنرها چوبرگشت روز ۱۰۸۲/۴

زهرسو خروش **تگاپوی** خاست ‏ زخون ریختن بردرش جوی خاست ۱۱۳۱/۴

هرآن گوهری کش بها خواربود ‏ **کما بیش** هفتاد دینار بود ۲۸۸۰/۹

۲ - ترکیب تکراری (تکرری):

الف - ترکیب تکراری بی الف وقایه:

این ترکیب از تکرار لفظ حاصل شود و بیشتر معنی حال و کثرت ومبالغه دهد:

سپاه پراگنده شد **جفت جفت** ‏ همه نام ایرج بد اندر نهفت ۸۷/۱

لب از چارهٔ خویش در**خندخند** ‏ چنین تازیان تا بکوه سپند ۲۳۵/۱

بیابان بی آب و گرمای **سخت** ‏ کزاو مرغ گشتی بتن **لخت لخت** ۳۳۶/۲

همی رفت بر خاک بر، **خوارخوار** ‏ ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹[2-3]

توضیح - دراین ترکیب گاهی لفظی را با محذوف آن آورد:

سوم روز خوان را بمرغ و بره ‏ بیاراستش **گونه گون** یکسره ۳۲/۱

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی:

بزاری رفت خواهم چند گاهی ‏ درنگ من بود **کم بیش** ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷

مسعود سعد سلمان: چه گفت کوه: بیک لحظه‌ام برافشاندی

گر از جبلت من مال و **سوزیان** شد می - دیوان ص ۵۱۲

نظامی: دین چوبدنیا بتوانی خرید ‏ **کن مکن** دیو نباید شنید - مخزن الاسرار ص ۷۹

برکوه شدی ومیزدی دست ‏ **افتان خیزان** چو مردم مست - لیلی مجنون ص ۶۶

۲ - در نسخهٔ ش جزو ملحقات است ص۱/۲۶۸

۳ - شاهدهای دیگر: ریز ریز ۴۸۹/۲ و لخت لخت ۱۲۲۶/۵

اسدی: بباغی تماشاکنان **گردگرد** ‏ درون رفت تارخ بشوید زگرد - گرشاسبنامه ص ۲۰۴

نظامی: همه چیزی ار بنگری **لخت لخت** ‏ بسختی برون آید از جای سخت - شرفنامه ص ۵۲

عطار: زان نیارم کردجان **خوش خوش** نثار ‏ تا مگر او خود بفرماید بیار - منطق‌الطیر ص ۱۹۳

بپرسید وگفت از کجایی بگوی چه بودی وچون آمدی **پویه پوی** ۱۱۱۸/٤[1]

ب - ترکیب تکراری با الف وقایه :

زدریای گیلان چو ابر سیاه **دُمادُم** بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱

روارو برآمد که بگشای راه که آمد نو آیین گو تاجخواه ۶۷۷/۳

همی رفت مردم زدریا و کوه بنزدیک برنا ، **گروها گروه** ۱۹۳۸/۷[2]

توضیح - این ترکیب گاهی در مورد اسم صوت بکار رود که برخی آن را « **ترکیب آهنگی** » خوانده و نوعی جداگانه پنداشته‌اند[3] :

از آن **چاکچاک** عمود گران شد آهن بکردار چاچی‌کمان ۸۸۵/٤

چکاچاک گرزآمد و تیغ و تیر زخون یلان دشت‌گشت آبگیر ۳۷۰/۲

۳ - ترکیب اتباعی (اهمالی) :

ترکیب اتباعی (یا الفاظ مزدوج[4]) عبارت است از ترکیب لفظ با مهمل آن[4] که ازاینگونه ترکیب تنها یک نمونه درشاهنامه دیده شد[5] :

تهمتن بزابلستان است و زال شود شهر ایران کنون **تال و مال** ۹۰۶/۳

شد از بی شبانی رمه **تال و مال** همه دشت تن بود بی دست ویال ۱۰٤٤/٤[6]

---

۱ - نظامی: چه سازیم تختی چنین **خیره‌خیر** که بروی شود دیگری جایگیر- شرفنامه ص۲۳۳

۲ - شاهدهای دیگر : گروها گروه ۱۰۵/۱ ، دهاده ۱۲۵۶/۵ دمادم ۱۶۰۰/۶

نظامی : وقت بیاید که **روارو** زنند سکهٔ ما بردرمی نوزنند - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۲

گیتی و آسمان گیتی گرد بر در تو زنند **بردا برد** - هفت پیکر ص ٤

درهم آمیختیم **خندا خند** من وچون من فسانه گویی چند - هفت پیکرص ۲۹۳

۳ - دبستان فارسی ودستور کاشف که برتقسیمات دیگرشان هم ایرادهایی وارد است .

٤ - نهج ص ۷٤٤ و بعد ۵ - دبستان (ص ۱۵) فلان وبهمان ، هیچ و پوچ را وکاشف (ص ۲۰) فلان وبهمان را و نهج (ص ۷٤۶) داس و دلوس ، خراب و بیات را نیزجزو الفاظ مزدوج واتباع دانسته‌اند.

۶ - این ترکیب گاه با واو عطف وگاهی بی واو بکار رفته است :

حافظ : وقت است کز فراق تووسوزاندرون آتش درافکنم بهمه **رخت وپخت** خویش-دیوان ص ۱۹۷

نظامی : طفل چهل روزهٔ **کرمژ زبان** پیر چهل ساله براودرس خوان - مخزن‌الاسرار ص ۷۲

ودراین ترکیب گاهی بین تابع ومتبوع فاصله افتاده است :

عطار : منتظر بنشسته نی **کارونه بار** تاروند از چاه وزندان سوی‌دار - منطق‌الطیر ص ۱٤۰

۲ - ترکیب اسم

اسم مرکب ممکن است بیکی از این صورتها ترکیب شود :

۱ - از دو اسم :

الف - مضاف ومضاف‌الیه :

رخانش چو **گلنار** ولب ناردان زسیمین برش رسته دونا روان ۱/۱۵۰ [1]
زخم **تبرزین** واز بس ترنگ همی‌موج خون خاست ازدشت جنگ ۲/۴۰۷
در **خانهٔ** جامهٔ نابرید به **گلشهر** بسپرد ، پیران کلید ۳/۶۱۲

ب - مضاف‌الیه ومضاف :

بدو اندرون زعفران و **گلاب** همان سالخورده می ومشک ناب ۱/۳۲
بیامد بنزدیک پرده سرای بپرده درون بود **خاور خدای** ۱/۱۰۱
چنان ننگش آمد زکار هجیر که شد **لاله برگش** بکردار قیر ۲/۴۵۰ [2]

ج - مشبه به ومشبه (مضاف‌الیه ومضاف در اضافهٔ تشبیهی) :

به پیش سپاه اندرون **پیلتن** که درجنگ هرگزندیدی شکن ۲/۳۶۷
چنین گفت **شبرنگ** بهزادرا که فرمان‌ مبر زاین سپس بادرا ۳/۷۲۱
همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و **سیم دندان** شدند ۷/۱۹۴۸

د - معطوف علیه ومعطوف :

نگاری نگارید برخاک پیش همیدون بسان سر **گاومیش** ۱/۴۹

ه - دو اسم که یکی دیگری را توضیح وتفسیر کند یا ظرف ومظروف باشند [3] :

بگفت این و در پشت شبرنگ شد بچهره بسان **شباهنگ** شد ۳/۷۴۲ [4]

۲ - از دو فعل :

الف - دو فعل امر (یا ریشه فعل) (ترکیب عطفی یا تکراری):

---

۱ - شاهد دیگر : گلنار ۷/۱۹۳۰

۲ - شاهدهای دیگر : خاورخدای ۱/۷۸ ، پرده‌سرای ۱/۱۰۱ ، خوناب ۳/۵۴۰ و ۹/۲۹۹۴ ، سروبن ۴/۱۰۷۱ ، سمنبرگ ۴/۱۰۷۱ ، ایرانزمین ۴/۱۰۸۵ ، باده کاس (کاسهٔ باده) ۸/۲۰۱۸

۳ - چنانکه آن دو اسم درصورت اضافه شدن ، اضافه توضیحی یا ظرفی سازند ، رجوع شود بگفتارچهارم همین بخش - حالت اضافهٔ اسم

۴ - شباهنگ : آهنگ کننده درشب نظیر شبگرد وسحرخیز : ستارهٔ سحر (شعری)

دهاده خروش آمد و **داروگیر** هوا پرّ کرگس شد از پرّ تیر ۱/۱۲۰
سپنج است گیتی پر از **آی ورو** کهن شد یکی دیگر آرند نو ۱/۲۲۹
بره گیو را دید پژمرده روی همی آمد آسیمه سر، **پوی پوی** ۴/۱۱۰۴
ده ودار برخاست از رزمگاه هوا شد بکردار ابر سیاه ۶/۱۶۲۳[1]

ب - از دو مصدر مرخم (یا ماضی مطلق) :

شد آمد بیفزود نزدیک اوی برآمیخت با جان تاریک اوی ۸/۲۴۰۳[2]

ج - مصدر مرخم و مصدر :

بآمد شدن راه کوته کنید روان را سوی روشنی ره کنید ۵/۱۴۳۸

د - ماضی وامر (یا ریشه فعل) :

همانا که تا **رستخیز** این سخن میان بزرگان نگردد کهن ۶/۱۶۴۶
بپوشید رستم سلیح نبرد بآوردگه رفت با **دارو برد** ۴/۹۵۶
اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و **دارو برد** ۵/۱۳۵۳[3]

۳ - از دو صفت :

همه **نیک و بد** زیر فرمان اوست همه دردها زیر درمان اوست ۱/۱۲۴
تروخشک یکسان همی بدرود (مرگ) وگر لابه سازی سخن نشنود ۱/۲۱۱[4]
بدین نیکوی نیز درویش نیست بگفتن مرا رای **کم بیش** نیست ۷/۲۱۷۳[5]

۴ - از اسم و فعل (ریشه فعل)[6]:

---

۱ - شاهدهای دیگر : گیرودار ۲/۳۹۳ و ۴/۱۳۱۲ ، رواورو ۳/۶۷۷ ، تکاپوی ۴/۱۱۳۱ ، پویه پوی ۵/۱۱۷۳ ، ده ودارو بند و بکش ۵/۱۳۵۵ ، دهاده ۱/۲۵۷ و ۵/۱۳۵۶ و ۸/۲۶۲۶ ، پوی پوی ۹/۲۷۳۵ .

۲ - نظامی : پای **شدآمد** بسر انداخته جان بتماشا نظر انداخته - مخزن‌الاسرار ص ۱۹
تا **ستد وداد** جهانی که هست راست نداریم بجانی که هست - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۲

۳ - شاهدهای دیگر : جستجو و گفتگو ۲/۳۶۴

۴ - این بیت با مختصری تغییر در مصراع اول ، در ۱/۲۰۸ هم آمده است.

۵ - شاهدهای دیگر : نیک وبد و هست و نیست ۱/۱۹۴
فخرالدین اسعد گرگانی :
بزاری رفت خواهم چند گاهی درنگ من بود **کم بیش** ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷

۶ - برخی کسان این ترکیب را ترکیب مخفف اسم باصفت فاعلی دانند ولی تعریف متن درست تراست .

از این ترکیب بیشتر صفتهای فاعلی و گاهی صفتهای مفعولی و اسمهای دیگر ساخته شود[1] از جمله:

ز **شبگیر** تا شب برآمد زکوه / سواران ایران و توران گروه... ۱۲۲۳/۵[2]
به پیمان که چیزی نخواهی زمن / ندارم بهرگ **آبچین** و کفن ۲۱۲۶/۷
زخون سران دشت گشت **آبگیر** / زن و کودکانشان ببردند اسیر ۲۷۴۹/۹

۵ - از اسم و صفت[1]:

الف: اسم مقدم باشد:

وز آن جایگه سوی **دیو سپید** / بیامد بکردار تابنده شید ۳۵۲/۲

ب - صفت مقدم گردد:

همان گاوکش نام **برمایه** بود / زگاوان ورا برترین پایه بود ۴۱/۱
هم آتش بمردی بآتشکده / شدی تیره **نوروز** و جشن سده ۲۹۸۶/۹

ج - صفت مسند اسم باشد:

رسنده ددان را همه بنگرید / **سیه گوش** و یوز از میان برگزید ۲۱/۱
دگر آنکه بود او ز تخم **زراسپ** / فروزندهٔ فرخ آذرگشسپ ۱۲۷۹/۵

۶ - از اسم و پیشوند[3]:

همی گشت برگرد آن شارسان / **بدستی** ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵[4]
پس آن ماه را شاه **پدرود**[5] کرد / تن خویش تار و برش پود کرد ۱۶۷/۱

۷ - از اسم و پسوند[3]:

گلستان که امروز باشد ببار / تو فردا چنی گل، نیاید بکار ۳۰۷/۲
چو آمد بنزدیکی **باژگاه** / هم آنگه بیامد ز توران، سپاه ۷۴۳/۳
پر اندیشه شد مایه ور جان شاه / از آن ایزدی کار و آن **دستگاه** ۱۴۰۵/۵
بیارم سپاهی ز ترکان و چین / که **بنگاهشان** بر نتابد زمین ۱۵۰۵/۶[6]

---

۱ - برای تفصیل رجوع شود ببخش صفت   ۲ - شاهدهای دیگر شبگیر ۴۹۹/۲ و ۱۷۲۴/۶   ۳ - برای تفصیل رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.   ۴ - برای توضیح این ترکیب وشواهد رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند
۵ - از «پ» + درود.   ۶ - شاهدهای دیگر بنگاه ۱۲۴۷/۵ و ۱۳۵۱/۵
نظامی: رخت از **بنه گاه** این سرا برد   درآرزوی تو چون پدر مرد - لیلی مجنون ص ۲۰۶

۸ - از مصدر یا اسم مصدر با پسوند :

نشستنگهی ساخت شاه یمن — همه نامداران شدند انجمن ۱/۷۴[1]

بیاراست **رامشگهی** شاهوار — شد ایوان بکردار باغ بهار ۴۷۲/۲

یکی جای دارم بر این تیغ کوه — **پرستشگهی** نیز دور از گروه ۱۳۹۱/۵

پرستشکده گشت از ایشان بهشت — ببست اندر او دیو را زردهشت ۱۵۰۰/۶

۹ - از عدد و اسم :

سراو را ز دوشیدنی **چارپای**[2] — ز هر یک هزار آمدندی بجای ۲۸/۱

پدر بود در ناز و خزّ و پرند — مرا (زال را) برده **سیمرغ** در کوه هند ۱۷۱/۱

۱۰ - از قید و پسوند :

ستاره شمر، چون برآشفت شاه — بدو گفت، کای نامور **پیشگاه**[3] ۱۹۱۰/۷[4]

همان میزبان را یکی **زیرگاه**[5] — نهادند و بنشست نزدیک شاه ۲۱۷۰/۷[6]

۱۱ - از دو قید :

همه سیستان **پیشباز**[7] آمدند — برنج و بدرد و گداز آمدند ۵۱۴/۲

شبستان همه **پیشباز**[7] آمدند — بدیدار او بزمساز آمدند ۵۳۵/۳[8]

۱۲ - از دو اسم و پسوند :

کنیزک ببرد **آبدستان**[9] و طشت — ز دیدار مهمان همی خیره گشت ۲۱۷۰/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر نشستنگه : ۶۱۶/۲ و ۱۱۱۴/۴ و ۱۱۴۸/۵ و ۱۱۹۰/۵ و ۲۱۶۰/۷

۲ - شاید گفته شود چارپای صفت جانشین اسم است اما باید دانست که اولاً امروز چارپای نوعی از حیوان را گویند وصورت اسم دارد ثانیاً غالب اسمها از اوصاف گرفته شده است حتی مرد (ازمرت) و نام زال (یعنی پیر بمناسبت رنگ موی)

۳ - پیشگاه بمعنی حضرت ودربار از قبیل مکان بجای متمکن (حال و محل) و نیز رجوع شود به ص۳۷ همین بخش

۴ - شاهد دیگر پیشگاه ۱۰۶۶/۴ و ۲۱۸۲/۸

۵ - زیرگاه بمعنی کرسی (صندلی)

۶ - شاهدهای دیگر زیرگاه ۱۳۳۱/۵ و ۱۷۸۷/۶

پیشان بمعنی پیشگاه ظاهراً از ترکیب پیش + آن (نسبت). عطار:

گر اجازت باشد از **پیشان** مرا — زود فرمایند شرح آن مرا - منطق‌الطیر - ص ۲۳۹

و نیز پیشان - منطق‌الطیر ص ۲۴۲

۷ - بنا برآنکه «باز» قید اعاده و تکرار باشد واگر بمعنی «ب» حرف اضافه باشد (رجوع شود بحرف اضافه) ترکیب قید وحرف است.

۸ - شاهد دیگر پیشباز ۷۰۳/۳

۹ - آبدستان مرکب است از آب + دست + آن (پسوند نسبت) یعنی مضاف و مضاف‌الیه و علامت نسبت بمعنی آفتابه

چونان خورده شد مرد مهمان پرست بیامد گرفت **آبدستان** بدست ۲۷۳۵/۹[1]

۱۳ - گاهی با افزودن «ه» برآخر اسمی اسم دیگر ساخته شود (صاحب المعجم این هاء را های تخصیص میخواند[2]) :

کوهه = تپه و بلندی (از کوه) :

بدو گفت رو لشکرآرای باش برآن **کوهه** ریگ بر پای باش ۱۶۸۹/۶

کوهه - برجستگی پشت شتر و پیل که امروز کوهان گوییم :

بفرسود کاووس تا گیو و طوس ببستند بر **کوههٔ** پیل کوس ۴۷۳/۲[3]

چشمه - چشم :

چو **چشمه** بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/۴

دسته - دست :

کتایون بشد با پرستار شصت یکی **دستهٔ** تازه نرگس بدست ۱۴۵۷/۶[4]

۱۴ - با افزودن این «ه» برآخر پاره‌یی از صفتها نیز اسم ساخته میشود :

سپیده - سپید :

سپیده چو از کوهسر بردمید شد آن دامن تیره‌شب[5] ناپدید ۱۱۷۹/۵

سبزه - سبز :

چو بشنید بهرام از آن سو کشید[6] همه دشت پر**سبزه** و آب دید ۲۱۴۶/۷

۳ - در کلمهٔ مرکب اجزای ترکیب استقلال ندارند :

جزءهای ترکیب را معنی اصلی باقی نمیماند و از مجموع ترکیب مفهوم واحدی ایجاد میشود بطوری که کلمهٔ مرکب درحکم مفرد است[7] و مفهوم ترکیب مورد نظر است نه اجزای آن. بنابراین ممکن است کلمه، بکلمهٔ مرکبی اضافه یا توصیف شود که

---

۱ - شاهدهای دیگر آبدستان ۲۰۰۹/۸ و ۰۲۹۳۵/۹ از عنصری (یا سنایی) :

طشت زرین و **آبدستان** خواست بازوی شهریار را بر بست - دیوان عنصری ص ۱۴۵

۲ - المعجم ص ۱۸۵.

۳ - شاهدهای دیگر کوهه (کوهان) ۱۰۴/۱ و ۱۰۹/۱ و ۴۷۳/۲ و ۲۴۸۱/۸

۴ - گاهی کلمهٔ دسته با حذف مضاف‌الیه نیز بکار رفته است رجوع شود به اضافهٔ اسم

۵ - برای توضیح «آن» برسر نکرهٔ موصوف رجوع شود به ص ۲ همین بخش

۶ - برای توضیح در بارهٔ این فعل رجوع شود ببخش یازدهم

۷ - و نیز رجوع شود بجمع کلمه های مرکب و معطوف

گاهی خود از اجزای ترکیب آن است، از اینگونه استعمال در شاهنامه نمونه‌هایی دیده شد. از این قبیل:

کارناتندرست - کارنادرست - کار خطا:

چنین گفت یک‌روز کز مرد سست نیاید مگر **کار ناتندرست** ۲۸۳۱/۹

روان تندرست - روان درست، روان سالم:

نماند، **روان تندرست** و جوان[1] مبادش روان و مبادش زبان ۲۳۹۳/۸

گهر بی‌هنر زار و خوار است و سست بفرهنگ باشد **روان تندرست** ۲۴۰۴/۸

بیت ناتندرست - بیت نادرست - بیت ناسالم:

نگه کردم این نظم و سست آمدم بسی **بیت‌ناتندرست** آمدم ۱۰۰۴/۶

کردار بدگوهر - کردار بد - کردار زشت:

نگر تا ز **کرداربدگوهرت** چه آرد جهان آفرین برسرت ۱۲۰۶/۵

زیانکارترکار - کار زیان‌آور:

زگیتی **زیانکارترکار** چیست که برکردهٔ آن[2] بباید گریست ۲۲۱۵/۷-[3]

ناجوانمرد مرد - دون همت:

که توران‌شه (سلم) آن **ناجوانمردمرد** نگه کن که باشاه ایران چه کرد! ۲۶۱/۱

همی گفت هرکس که این بد که کرد؟ مگر قیصر آن **ناجوانمردمرد** ۲۰۰۵/۷

سرکوهسر - سرکوه:

یکی دیده‌بان بر **سرکوهسر** برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

سربادسار - بادسر، مغرور:[4]

ستوده نباشد **سربادسار** براین داستان زد یکی هوشیار ۶۴۰/۳

نگونسارسر و سرنگونسار - سرنگون:

زاسپ اندرآمد **نگونسارسر** شد آن شیردل پیرسالارفر ۲۵۵/۱

یکی باد برخاستی پر زگرد درفش مرا **سرنگونسار** کرد ۵۶۴/۳

---

۱ - نسخهٔ دیگر: نماند زناتندرستی جوان.
۲ - کرده بجای کننده بکار رفته است
۳ - این بیت در ۲۵۵۶/۸ تکرار شده است
۴ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

سر جادوان را **نگونسار** کرد چنان اختر خفته بیدار کرد ۱۳۴۸/۵[۱]

دل شاد کام و دل ناشاد کام - دل شاد و دل ناشاد :

نوندی برافگند نزدیک سام که برگشتم از شاه، **دل شاد کام** ۲۱۴/۱

خردمند پیری و «برزین» بنام **دل** او شد از شاه، **ناشاد کام** ۲۱۶۱/۷

بالای کوه پیکر - بالای بلند - قامت چون کوه :

تهمتن یکی گرز زد برسرش که خم گشت **بالای که پیکرش** ۲۳۲/۱[۲]

بدآهو[۳] - زشت و ناپسند :

«گرزم» **بدآهوش** گفت از خرد نیاید جز آن چیز کاندر خورد ۱۰۴۵/۶

فراز آمد از شاهزاده سخن نگر تا **بدآهو** چه افگند بن ۱۰۴۵/۶

روی دژم[۴] - روی ناخوش، روی ناخوب :

بدو گفت مهتر به **روی دژم** که برگوی تا از که دیدی ستم ۴۵/۱

ناباکدار (اگر متن درست باشد)، بی‌باک :

چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامورمرد **ناباکدار**[۵] ۱۰۸۸/۶

شترواربار[۶] - بار شتر :

یکی تاج پرگوهر زرنگار زگستردنی صد **شتروار بار** ۵۶۹/۳[۷]

---

۱ - شاهد دیگر سرنگونسار ۲۰۲۲/۸ ۲ - این بیت در نسخهٔ ش جزو ملحقات است

۳ - آهو خود مرکب است - یعنی ناخوب، عیب - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند ص ۲۶۵/۱

۴ - دژم خود ترکیبی است از دژ = بد - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

۵ - نسخهٔ دیگر: که ای نامورشه گزیده سوار ۶ - شتروار یعنی بار شتر نظیر خروار رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند ۷ - ممکن است در این موارد توهم استعاره شود مثلاً درکار ناتندرست کار را شخصی تصور کرد و ناتندرستی را صفت او دانست ولی این فرض بعید است و گاهی این نوع کلام معنی استعاره را تحمل نکند چه پایهٔ استعاره برتشبیه است و در تشبیه شباهت و مناسبتی لازم.

گاهی هم میتوان صفت مرکب را جانشین اسم فرض کرد و مثلاً کار ناتندرست را کار مرد ناتندرست پنداشت ولی در تمام موارد چنین فرضی صادق نیست چنانکه روان تندرست در بیت ۱۰۵۴/۶ تحمل این معنی را ندارد.

در پاره‌یی موارد احتمالهای دیگر هم پیش میاید ولی درست‌تر آن است که گفته شود: در مرکب توجهی بجزءهای ترکیب نیست، چنانکه همه‌جا با مرکب چون مفرد عمل شده است (از جمله جمع کلمه‌های مرکب).

بقیه در صفحهٔ دیگر

ولی گاه اجزای ترکیب را از یاد نبرده از تکرار آنها خودداری کرده است :

شتروارها نار و سیب و بهی   زگل دسته ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش

اینک شاهدهایی چند از استادان دیگر :

الف : از فخرالدین اسعد گرگانی : دل جگر خون ـ نام بد نام :

که کارم رفته است از دست بیرون   از این غصه دلی دارم **جگرخون** ـ ویس ورامین ص ۱۲۰

بدان را بد بود روزی سرانجام   بماند **نامشان** جاوید **بد نام** ـ « « « ۵۰۳

ب : از نظامی : جانداروی جان ـ سخن تندرست :

ای سخنت مهر زبانهای ما   بوی تو **جانداروی جانهای ما** ـ مخزن‌الاسرار ص ۲۰

سخن جان‌است و **جانداوری جان** است   مگر چون‌جان عزیز از بهر آن است ـ خسروشیرین ص ۳۱

سخن در تندرستی **تندرست** است   که در سستی همه تدبیر سست است ـ خسروشیرین ص ۲۲۷

ج : از حافظ : سر بلحد نهادن چشم ـ بسته شدن چشم ـ مردن :

چشم زان دم که زشوق تو **نهد سر بلحد**   تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ـ دیوان ص ۱۳۹

در عربی هم این مورد را نوعی از تجرید یا اطلاق عام در خاص دانسته‌اند (از افادات استاد فروزانفر) چنانکه در قران کریم آمده است: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجد الاقصی (سورهٔ اسراء آیه ۱) و اسراء خود بمعنی شبروی است.

د : در محاوره : چاه بئرالعلم ، سنگ حجرالاسود ، صداع الراس ، دردسردرد ، دو خروار بار و نظیر اینها.

از مواردی که کلمه مرکب نیست و معنی کنایه یا استعاره را تحمل میکند این چند بیت است :

زبانی که اندرسرش مغز نیست   اگر در ببارد همان نغز نیست ۱۱٦٤/۵

یعنی زبانی که سر دارندهٔ آن مغز ندارد . . .

دلی که ندارد تن شاه دوست   نباید که باشد ورا مغزو پوست ۲۳۹۹/۸

یعنی دلی که تن مربوط بآن دل شاه دوست نیست . . .

چو با خستگی چشمها برگشاد (رستم)   بدید ، آن بداندیش روی شغاد ۱۷۳۷/٦

که بداندیش صفت شغاد است نه صفت روی او (البته توهم اینکه صفت رستم باشد بسیار بعید و ناپسند است. توان گفت که ضرورت شعر موجب تقدیم و تأخیر شده و در اصل چنین است : بدید آن روی شغاد بداندیش را)

در این گونه موارد هم گاهی میتوان با تأویل بمصدر همان تجرید را تصور کرد چنانکه :

سر بی‌مغز داشتن زبان ، یعنی هرزه بودن زبان ، تن شاه دوست نداشتن دل ، یعنی شاهدوست نبودن دل.

عطار : نیم پشه در سر نمرود کرد   **مغز** آن سرکشته **دل پردود** کرد

منطق‌الطیر ص ۱۰۱

گفتار چهارم: حالتهای اسم

۱ - ۲ : حالت فاعلی و حالت مفعولی[1]

۱ - دربارهٔ فاعلیت اسم مطلبی که اینجا درخور ذکر باشد بنظر نرسید.

۲ - گاهی، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است، درجایی که چند مفعول بیواسطه باشد «را» مفعولی (علامت مفعول صریح) را بآخر هریک از مفعولها درآورد:

خرد را و جان را همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته کی گنجد او؟ ۱/۱

---

۱ - میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۲۴) و غلامحسین کاشف (دستور کاشف ص۳۸) حالات اسم را تحت عنوان «حیثیت اسماء» آورده اند و گویند: حیثیت اسم یعنی اعراب آن درجمله. سپس برای اسم سه حالت اضافه و عطف و ربط شمرده اند. کاشف گوید (ص ۴۱): آخر اسم در اضافه مکسور است (مضاف بودن را از حالات اسم دانسته است نه مضاف‌الیه بودن‌را، چنانکه در دستور استادان و دستور دکتر خیامپور وجز اینها آمده است) ودرعطف مضموم (مقصود واو عطف است) و در ربط (اتصال بضمایر و حروف ندا و یای نسبت و یای مصدری و واو و کاف تصغیر) باقتضای محل متحرك. میرزا حبیب آورده است (همچنین کاشف ص ۴۱): «مدار کلام درهرزبان بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه است.» (دبستان ص ۲۰). (حالت ندا را چنانکه دیدیم حیثیت ربطی اسم دانسته‌اند). استاد قریب (دستورص ۳۷) وادیب طوسی(دستورص۸۲) همچنین استادان مؤلف دستور زبان فارسی (ج ۱ ص ۳۰) اسم را دارای چهارحالت: فاعلیت، مفعولیت، اضافه و ندا دانسته‌اند و بسیاری دیگر همین تقسیم آخر را پذیرفته اند (دکتر دهقان، دیهیم، دستور حسن وجز اینها) که ماهم آن را برگزیدیم ولی دکتر خیام‌پور (دستور ص ۲۷) گوید: «نقشی که کلمه درجمله انجام میدهد حالت کلمه گوییم» وآورد: «اسم را دوازده حالت است: فاعلی، مسندالیهی، مسندی، مفعول صریحی، مفعول غیرصریحی، اضافی، ندایی قیدی، عطفی، بدلی، تمیزی و وصفی.»

از این حالتهای دوازده گانه آن هفت نخستین تفصیل همان چهارحالت است، حالتهای وصفی و عطفی و قیدی حالت اصلی اسم نیستند و بهمین‌جهت درصفت و ربط و قید هر منظوری که لازم باشد بحث میشود برای دو حالت دیگر یعنی بصورت تمیز یا بدل درآمدن اسم حقاً بحثی دردستور لازم است (اما نه بصورت حالات اصلی اسم) وما این بحث را دربخش یازدهم خواهیم آورد.

خردراو جان‌را که یارد ستود؟ وگر من ستایم که یارد شنود؟ ۱/۲
نخواهند جزتو کسی **تخت را** **کله را** و زیبایی و **بخت را** ۲۱۰۴/۷

۳ - چون چند مفعول بیواسطه را بطریق عطف آورد ، گاه چنانکه امروز معمول است نشانهٔ مفعولی بآخر واپسین مفعول آید و از سایر مفعولها بقرینه حذف شود :

بدان دژ فرستاد **کاووس را** همان گیووگودرز وهم **طوس را** ۳۸۹/۲
بیاورد زین ولگام و سپر **لگام و سپر را** همی زد بسر ۵۱۹/۲

۴ - بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است ، **رای مفعولی** در شاهنامه **حذف شده** است (با قرینه و بی‌قرینه)[۱-۲] :

ترابویهٔ دخت مهراب خاست دلت(را)خواهش‌سام‌نیرم کجاست ۲۱۲/۱
سپهبد چو شایسته بیند پسر (را) سزد گر برآرد بخورشید سر (را) ۲۴۹/۱
کنون رزم سهراب ورستم(را) شنو دگرها(را)شنیدستی‌این(را)هم‌شنو ۴۳۳/۲
نهادند انگشت (را) برچشم و سر ببردند برکوه آن تاجور (را) ۶۷۳/۳
زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش(را)خوارنتوان‌شمرد ۱۰۶۰/۶
شهنشاه لهراسپ (را) درشهر بلخ بکشتندو شد روز ما تارو تلخ[۳] ۱۰۶۰/۶
بدو گفت‌یزدان(را)سپاس ای‌جوان که دیدم ترا شاد وروشن روان ۱۵۷۴/۶

---

۱ - حذف راء از بعض مفعولها بقرینهٔ مفعول دیگر ، شیوهٔ جدیدتر و تکرار آن برای هریک از آنها سبک قدیمتر است چنانکه درنظم و نثر قرن چهارم تکرار آن فراوان است ازجمله :

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : سپاس وآفرین خدای را... و نیک‌اندیشان **را** و بدکرداران **را** باد افراه برابر داشت. ص ۲۰ چاپ قزوینی.

محمدبن ایوب طبری در رسالهٔ استخراج : وحرکات فلک **را** و کواکب **را** سبب همه‌چیزی که درعالم سفلی حادث شود کرده - برگزیدهٔ نثر ص ۵۰

سیاستنامه : ابوبلال **را** و حمدان **را** و ابوزکارا وده تن دیگر **را** از رئیسان ایشان بگرفتند ص ۲۷۸

۲ - استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم نویسد : این حذف دوگونه است یکی با قرینه و اقتصاری دیگری بی‌قرینه و اختصاری چون سایهٔ او (را) نصف‌النهار خوانند ، ما آن (را) آوریم که اتفاق ایشانست ص سز

۳ - تاروتلخ ترکیب تناسبی نظیر کوروکبود درشعر مولوی :

بهر خوردن جز که آب آنجا نبود روزو شب بد خر درآن **کور و کبود** - مثنوی - دفتر ۵ - ص۹۴۷

۵ـ گاهی رای مفعولی زاید یابرای تأکید آمده است[۱] واین بیشتر پس از مفعول بواسطه و در قافیه هاست :

من از بهر این نامهٔ **شاه را** ــ بفرمان بسر بسپرم **راه را** ۱۱۰۷/۴

زبهر زن وزاده و **دوده را** ــ نپیچید روان مرد **فرسوده را** ۲۵۹۴/۸

همی یزدگرد **شهنشاه را** ــ بتر خواهی از ترک **بدخواه را** ۳۰۰۰/۹[۲]

۶ـ «مر» برسر فاعل و مفعول (بیشتر در مفعول) ظاهراً برای تأکید[۳] :

الف ـ پیش از فاعل و ضمیر فاعلی :

پسر گر بنزدیک تو بود خوار ــ **مراو** هست[۴] پروردهٔ کردگار ۱۳۷/۱

منوچهر فرمود تا برنشست ــ **مرآن پاکدل** مرد یزدانپرست ۱۴۱/۱

مراین دست[۵] وگلرنگ در زیر من ــ که آید برگرز و شمشیر من ؟ ۲۹۶/۱

زابیات غرّا دو ره سی‌هزار ــ **مرآن جمله** در شیوهٔ کارزار بم‌ص ۶۴[۶]

گرازباد جنبان شود کوهسار ــ بجنبد ابرزین **مرآن نامدار** ۴۹۵/۲[۷]

ب ـ پیش از مفعول صریح :

مکش **مرمرا** کت سرانجام کار ــ بگیرد بخون منت روزگار ۹۰/۱

جهان **مرترا** داد یزدان پاک ــ زتابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱

مراورا دهم دختر خویش را ــ سپارم بدو لشکر خویش را ۱۰۲۸/۶

زهرگونه نیرنگها ساختند ــ **مرآن دردرا** چاره نشناختند ۳۲/۱

تهمتن بسیچید **مرجنگ را** ــ برافراشت ازکین دل تنگ را ۶۹۵/۳

---

۱ ـ برای تفصیل رجوع شود بمبحث تأکیدادات بخش یازدهم

۲ ـ سنایی : از پی دوست **را** ودشمن **را** ــ علم جان را به و عمل تن را ـ تعلیقات مثنوی ص ۸۲

مولوی : گفت تدبیر آن بود کان مرد **را** ــ حاضر آریم از پی این درد **را** « « ص ۸

۳ ـ مرحوم بهار برای « مر » درحالت مفعولی شواهدی آورد وگوید : « مراگمان چنان است که « مر » دراصل از علامات احترام مانند « حضرت ومولی » و ازین دست‌ها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخود گرفته است » (سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۰) اما در سخن فردوسی چنین مفهومی نیست ۴ ـ نسخهٔ ش : کنون هست ۵ ـ دراین مصراع حذفی هست ، اصل آن چنین است : مراین دست (مرا) وگلرنگ زیر من ، یا مراین دست (دست من) وگلرنگ زیر من

۶ ـ واستادان ج ۲ ص ۱۳ ۷ ـ نسخهٔ دیگر : بجنبانم ازرین من آن نامدار

گرفتند **سر یکدگر** در کنار ببارید گودرز خون بـر کنار ٤/۹۳۱[1]-[2]

۷- در بیت زیر بجای رای مفعولی «ب» آمده است. (ممکن است رای مفعولی را محذوف و باء را برای تأکید دانست):

در ایوان آن پیره‌سر، پرهنر **بزایی به کیخسرو** نامور ۳/۶۵۲

۸- گاهی علامت مفعولی (مفعول بواسطه) حذف شده است (آزمون = برای آزمون یا بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله افتاده است، دست آزمون را)

هر اسپی که دیدی بنیروی‌ویال فگندی بگردنش خمّ دوال
نهادی براو دست را، **آزمون** شکم برزمین برنهادی هیون ۲/٤٤٤

۹- گاه بجای علامت مفعول بواسطه، نشانهٔ مفعول بی‌واسطه آورد[3] چنانکه کلمه بصورت مفعول‌له عربی درآید:

کنون، **آزمون را**، یکی کارزار بسازیم تا چون بود روزگار ٤/۱۰۲۹

۱۰- در این بیت نشانهٔ مفعول بواسطه وبی‌واسطه هردو حذف شده است:

کنون ای خردمند روشن روان بجز(ب)نام یزدان‌مگردان‌زبان(را) ٤/۹۶۰

۳- حالت اضافه

۱- تتابع اضافات[4] (پشت هم آمدن اضافه):

همه **بندهٔ خاک پای توایم** همه پاک زنده برای توایم ۲/۹۹

۱- شاهدهای دیگر مرمرا ۱/۷، مرآن دخت او را ۱/۲۰۲ وجز اینها

۲- ترجمهٔ تفسیر طبری: روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی **مرآن کسی را** که او تازی نداند - برگزیدهٔ نثر ص ۳۸

۳- رجوع شود بمعانی «را» حرف اضافه بخش هفتم

٤- کاشف (ص ٥٤) وقویم (ص ۱۶) گویند: تتابع اضافات بیش ازسه جایز نیست، ولی درکلام استادان بیش ازسه اضافه هم دیده شده است. استاد همایی درمقدمهٔ مصحح مصباح‌الهدایه (ص ٥٤) نوشته اند: «این ترکیب را درمعانی عرب منافی با فصاحت کلام میدانند اما درنثر فارسی... گاهی مطبوع و متداول بوده» وشاهدی از کتاب نقل کرده اند: «چه بقدر آنکه بحبالهٔ جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق شود، از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد». نهج‌الادب شاهد این حالت را بیتی بنام مولوی آورده است:

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب‌زاد - نهج ص ۶۶۱

ناصرخسرو: دست خداوند باغ خلق درازاست برخسک‌وخارهمچوبرگل‌وسوسن - دیوان‌ص ۳۳۵

درخانهٔ جامهٔ نابرید به‌گلشهر بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳
که روزی نوآیین و جشنی نواست **شب زادن شاه کیخسرواست** ۶۷۰/۳
ابا **زال سام نریمان** بهم بزرگان کابل همه بیش و کم ۷۶۷/۳
پذیره شدش رستم **زال سام** سپاهی گشاده دل و شادکام ۱۳۷۹/۵
بیامد دوان تا بایوان رسید **رخ زال سام نریمان** بدید ۱۶۶۱/۶

۲ - چند قاعده دربارهٔ اضافهٔ کلمات :

الف - هرگاه مضاف متعدد باشد (عطف چند مضاف) ، چنانکه امروز هم معمول است ، **آخرین مضاف را کسره دهد** (اضافه کنند) :

بجان وسر شاه سوگند خورد بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
سپاه و زر و گنج من پیش توست مرا سودمندی بکم بیش توست ۶۰۹/۳

ب - کلمه‌های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

امروز هنگام اضافه در اینگونه کلمه‌ها بجای کسرهٔ مضاف یای مکسور تلفظ کنند که چون این تلفظ در وزن شعر و کتابت اثری ندارد تحقیق آن در زبان فردوسی برای ما میسر نیست از جمله :

مرا دل سراسر پراز مهر توست همه **توشهٔ جانم** از چهر توست ۳۲/۱
زمین **پایهٔ تاج و تخت** تو باد فلک **سایهٔ فرو بخت** تو باد ۸۷۴/۴
ستم **نامهٔ عزل** شاهان بود چو درد دل بی‌گناهان بود ۱۹۲۱/۷[1]

وگاهی چنان مینماید که **بضرورت شعر فک اضافه شده** است و امروز بیشتر بجای علامت اضافه در تلفظ یای ملین آورند که تلفظ آن نیز در زبان فردوسی برای ما معلوم نیست : ازاین قبیل :

دو فرزند من از **دوگوشهٔ جهان** براین سان گشادند برمن نهان ۸۴/۱
چگونه نباشیم امروز شاد که داماد ما شد **نبیرهٔ قباد** ۶۰۶/۳
نبیرهٔ فریدون شبان پرورد زرای بلند این کی اندرخورد ۶۷۵/۳
بدان داد ما را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از **رمهٔ میش** ، گرگ ۱۴۹۶/۶
بپوشید **جامهٔ پرستش** ، پلاس خرد را براین گونه باید سپاس ۱۴۹۶/۶
جهان ویژه کردم بفر خدای بکشور پراگنده **سایهٔ همای** ۱۰۴۴/۶

۱ - چند شاهد دیگر : پیوستهٔ خون ۳۸۹/۲ ، بارهٔ دژ ۷۵۸/۳ ، بارهٔ هردومرد ۱۶۹۰/۶

پذیرهٔ فرامرز شد باسپاه (شاه کابل) بشد روشنایی زخورشید وماه ۱۷۴۴/۶ [۱]

همچنین است در کلمه‌های عربی :

چو **شعبهٔ مغیره** ، برفت ازگوان که آید بررستم پهلوان ۲۹۷۵/۹ [۲]

ج - **درکلمه‌های مختوم به «ای»** (هرچند امروز با حذف یاء هم بکار روند) هنگام اضافه ، بقاعدهٔ کلی **کسرهٔ اضافه بر اصل کلمه افزوده شود** (قس جمع)[۳]:

همه بندهٔ خاك **پای توایم** همه پاك زنده برای توایم ۹۹/۱

زمین و زمان خاك **پای تو** باد همان تخت پیروزه **جای‌تو** باد ۱۳۱/۱

د - **کلمه‌های مختوم به «ا»** بقیاس کلمه‌های مختوم به «ای» **پیش از اضافه یای مکسور گیرند** - (قس جمع)[۳]

با براندر آورده **بالای اوی** زمین کوه تا کوه **پهنای اوی** ۸۱/۱

درازا و **پهنای آن** ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند ۷۶۱/۳ [۴]:

ه - **درکلمه هایی که به «ُوی» ختم میشوند** (اگرچه امروز بحذف یاء هم معمول باشند) هنگام اضافه بقاعدهٔ کلی **کسرهٔ اضافه براصل کلمه درآید** (قس جمع)[۵]:

اگر ماه جویی همه **روی اوست** وگر مشك بویی همه **موی اوست** ۱۰۰/۱

و - **برآخر کلمه های مختوم به «ُو»** بقیاس کلمه های مختوم به «ُوی» بهنگام اضافه **یای مکسور درآید** (قس جمع)[۵]:

---

۱ - شاهدهای دیگر : نبیرهٔ منوچهر ۶۳/۱ و ۷۵۱/۳ ، نبیرهٔ جهاندار ۱۸۷/۱ و ۵۱۰/۲ و ۱۲۸۸/۵ و ۱۹۲۵/۷ و ۲۹۷۳/۹ و ۳۰۰۵/۹ ، نبیرهٔ فریدون ۳۱۲/۲ و ۶۷۵/۳ و ۱۲۸۲/۵ و ۱۳۰۰/۵ ، نبیرهٔ سپهدار ۱۳۰۳/۵ ، نبیرهٔ پشنگ ۱۴۰۱/۵ و جز اینها

فخرالدین اسعد گرگانی :

گیا هرچند خود روید ببستان دهندش آب در **سایهٔ گلستان** - ویس ورامین - ص۲۸

فرخی سیستانی :

چگونه ، جایی ، جایی چو بوستان ارم چگونه شهری ، شهری چو **بتکدهٔ فرخار** - دیوان ص ۶۴

۲ - این قاعده دربارهٔ تای مدور عربی که درفارسی بصورت تای کشیده یاهای **مختفی** بکار میرود نیز معمول است :

مولوی : یاریی ده در **مرمهٔ کشتیش** گر غلام خاص وبنده گشتیش - مثنوی دفتره ص ۹۴۸

« : **تربیهٔ آن** آفتاب روشنیم ربی الاعلی از آن رو میزنیم - مثنوی دفتره ص ۹۶۲

۳ - رجوع شود به ص۱۱ ۴ - شاهد دیگر . دریای آب ۱۲۹۰/۵ ۵ - رجوع شود به ص۱۳

... وزاو بچهٔ شیر بیرون کشید　　همه پهلوی ماه درخون کشید ۲۲۳/۱

ز ـ **کلمهٔ مختوم به «وَ» یا «یَ»** بقاعدهٔ کلی **هنگام اضافه کسره گیرد** (قس جمع)[1]:

۱ ـ مختوم به «و»:

که ای **خسرو خسروان** جهان　　پناه دلیران و پشت مهان ۲۹۴/۱
برون رفت آن **پهلو نیمروز**　　زپیش پدر گرد گیتی فروز ۳۳۵/۲
غو دیده بشنید دستان سام　　بفرمود برچرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴

۲ ـ مختوم به «ی»:

که خاك **پی‌او** ببوسد هژبر　　نیارد بسر برگذشتنش ابر ۲۲۲/۱
ز آز فزونی بیک‌سو شویم　　**بنادانی‌خویش** خستو شویم ۱۴۴۵/۶

ح ـ **در کلمه‌های مختوم به «اه»** گاهی بضرورت شعر «ه» حذف شده و کلمه بصورت کلمه‌های مختوم به «ا» درحالت اضافه «ی» مکسور گرفته است:

جهاندار یزدان **گوای‌من** است　　که دیدار تو جانفزای من است ۷۴۶/۳
چنین دان که یزدان **گوای من** است　　خرد زاین سخن رهنمای من است ۱۶۷۵/۶[2]

ط ـ **در مضاف مختوم به «ای»** گاهی یاء را مشدد و بقاعده کلی مکسور آورده است:

سپیدیّ مویش بزیبد همی　　توگویی که دلها فریبد همی ۱۵۳/۱
مرا **پادشاهیّ‌آباد** هست　　همان گنج ومردی و نیروی دست ۶۷/۱
به‌**تنگیّ دل** غم نگردد دگر　　براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱
اگر صد سوارند اگر صد هزار　　**فزونیّ لشکر** نیاید بکار ۳۹۸/۲
که ایشان به‌**پشتیّ**[3] **من** جنگجوی　　سوی مرز ایران نهادند روی ۵۰۵/۲
بکوشد مگر دل بپیچاندم　　به **بیشیّ لشکر** بترساندم ۱۲۹۷/۵

---

۱ ـ رجوع شود به ص ۱۳ همین بخش

۲ ـ شاهدهای دیگر: گوای من است ۱۰۷/۱ و ۱۷۲۵/۶
نظامی: روز چون عکس روشنایی داد　　خاك برخون شب **گوایی** داد ـ هفت پیکر ص ۲۴۰

۳ ـ ممکن است جنگجوی صفت من و پشتی بحذف کسرهٔ اضافه آمده باشد درآن صورت یاء مشدد نیست و ازموضوع بحث خارج است اما تعبیر اول بهتر بنظر میرسد، اسدی گوید:
بهر جای پشتی بدادار کن　　ازاو ترس و دل با خرد یار کن ـ گرشاسبنامه ص ۳۳۵

دگر آنکه لشکر بدارد بداد   بداند **فزونی سرد** نژاد ۲۰۶۷/۷[1]

ی - در بعض کلمه‌ها ، کسرهٔ اضافه باشباع بدل بیاء شده است[2] از جمله :

آسیا (آ س - آب) حرف باء هم درکثرت استعمال طرح شده است[3] :

چه جای نشست تو بود **آسیا**   پر از گندم وخاک وچندی گیا ۲۹۹۴/۹
گشاد آسیابان در **آسیا**   بپشت اندرش بار لختی گیا ۲۹۹۴/۹

شبیخون (شب‌خون)

بسان **شبیخون** یکی رزم سخت   بسازیم تا چون بود یار بخت ۹۰۴/۴
بسازیم و امشب **شبیخون** کنیم   زمین را زخون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴

یا - کلمه‌های دوحرفی بخصوص آنها که به« ر» ختم شده است گاهی در اضافه **مشدد آمده است**[4] :

یکی نرّه‌گوری بزد بردرخت   که در چنگ او **پرّ مرغی** نسخت ۴۳۵/۲
هوا **دمّ کرگس** شد از **پرّ تیر**   زمین شد زخون سران آبگیر ۲۲۸۱/۷

۳ - حذف علامت اضافه (فک اضافه[5] **) :**

الف - درکلمه‌های مرکب از مضاف و مضاف‌الیه ، چنانکه امروز هم معمول است گاهی **کسرهٔ اضافه** ازکثرت استعمال **حذف شده است**. اینگونه اضافه را اضافهٔ موصول خوانند[6] و ترکیب را مرکب اضافی مقطوع[7] :

۱ - پدرمادر

زافراسیاب آن سپهدار چین   **پدرمادر** شاه ایرانزمین ۱۲۹۶/۵[8]

---

۱ - شاهد دیگر. رهی سرای تو ۱۴۰۱/۵
فخرالدین اسعد گرگانی :
سپیدی روزم از روی تو باشد   **سیاهی** شب ازموی تو باشد - ویس ورامین ص ۱۱۵
منوچهری دامغانی :
بهمه کارتویی راهنمای‌تن‌خویش   **خسروی** تو دل راهنمای توکند - دیوان ص ۱۳
عطار: **تیرگی** دیده و**کری** گوش   پیری و نقصان عقل و ضعف هوش - منطق‌الطیر ص ۱۱۱
خسروی من‌لقای تو بس‌است   تاج فرقم خاک پای تو بس است - « « ص ۱۶۱
۲- ونیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین مبحث   ۳ - اض - ص۲۸ بنقل از المعجم ص۲۲۹
۴- رجوع شود ببخش یازدهم   ۵ - نهج ص ۶۷۴   ۶ - قریب ص ۴۶
۷- نهج ص ۶۷۰   ۸ - شاهد دیگر : پدرمادر ۱۳۰۱/۵

۲ - برادر پدر (عمو)

بکین سیاوش بـریدمش سر — بهفتاد خون **برادر پدر** ۱۱۸۳/۵[1]

ب - کلمهٔ «سر» گاهی با کسره و زمانی بدون کسره بکلمهٔ بعد از خود اضافه شده است:

۱ - با کسره:

بیک هفته میبود باسوگ[2] و درد — **سرهفته** پهلو سپه گرد کرد ۲۳۴/۱

سرمایهٔ توست روشن خرد — روانت همی از خرد برخورد ۹۸۳/۴

سرمایهٔ مردمی راستی است — زناری وکژی ببـاید گریست ۱۴۷۱/۶[3]

۲ - باحذف کسره:

ترا پرورنده یکی دایه‌ام — همت دایه هم نیک **سرمایه** ام ۱۳۸/۱

برستم همی داد ده دایه شیر — که نیروی مرد است و **سرمایه** شیر ۲۲۶/۱

سرانجام سنگی بینداختند — جهان را ز پهلو بپرداختند ۲۳۳/۱

ج - پسر شهریار، پسر شاه: دراین ترکیب نیز بیشتر کسرهٔ اضافه حذف شده است:

نخستین کی نامدار اردشیر — **پسر**[4] **شهریار**، آن نبرده دلیر ۱۰۱۶/۵

بیامد پس آن برگزیده سوار — **پسر**[4] **شهریار** جهان، نیوزار ۱۰۱۷/۵

پسر شاه کشته میان را ببست — سیه رنگ بهزاد را برنشست ۱۰۳۰/۵

د - گاهی غلبه اسمیت موجب حذف کسرهٔ اضافه شود (چه از ترکیب یک مفهوم مراد است[5]):

رخانش چو**گلنار** ولب نـاردان — زسیمین برش رسته دونـاروان ۱۵۰/۱

ززخم **تبرزین** و از بس ترنگ — همی موج خون خاست از دشت جنگ ۴۰۷/۲

در خـانهٔ جامهٔ نابریـد — به **گلشهر** بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳

---

۱ - شاهد دیگر: برادر پدر ۷۶۲/۳

۲ - ضبط این کلمه باگاف درست تر بنظر میرسد - و نیز رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین

۳ - شاهدهای دیگر برای سرمایه (با کسرهٔ اضافه) ۱۸/۱ و ۲۱/۱ و ۸۷۱/۳ و ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۳۴/۵ و ۱۶۵۳/۶

۴ - این احتمال هم هست که بجای پسر، پس باشد، رجوع شود ببخش یازدهم واین هردو بیت از دقیقی است

۵ - رجوع شود به ص ۴۷ همین بخش

ه - حذف کسره مصدر مضاف[1] :

گشادن در گنج را گاه دید / درم خوار شد چون پسر شاه دید ۶۳/۱
بدانست شاه گرانمایه زود / که **زآمیختن رنگ** نایدش سود ۷۲/۱
بدو گفت **پرداختن دل** سزاست / بپرداز و برگوی هرچت هواست ۱۴۷/۱
زداد و زبیداد و تخت و کلاه / سخن گفتن ورزم و **راندن سپاه** ۵۲۸/۳[2]
همان گیو گفت این شکار من است / همان **سوختن کوه** کار من است ۷۸۰/۳[3-4]

و - حذف کسرهٔ اضافه از کلمه های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

بدو اندرون **بچه سیمرغ** و زال / تو گفتی که هستند هردو همال ۱۴۲/۱
سه یاقوت رخشان و سه **بدره زر** / کز ایران فرستاده بودش پدر ۴۴۲/۲
همه پیش او **بنده فرمان** شوید / بدان درد نزدیک درمان شوید ۱۳۰۳/۵
از آن **دخمه دارا** وازما هیار / مکافات بدخواه جانو سپار ۱۸۱۲/۷[5]

تبصره - گفته‌اند[6] کلمهٔ « همه » در معنی شمول من حیث الافراد ، همچنین در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع یا اسم جمع باشد با کسره اضافه شود و در معنی « هر » (شمول من حیث المجموع) اگر با لفظ مفرد باشد احتیاج بکسره ندارد ، لیکن در استعمالات شاهنامه چنین تفاوتی بنظر نرسید[7] اینک شاهدهایی از هرقسم :

۱- همه بمعنی هر « شمول من حیث المجموع » با لفظ مفرد :

شده هریکی شاه برکشوری / روان نامشان **در همه دفتری** ۱۳/۱

---

۱ - و نیز رجوع شود به نهج ص ۶۷۴ با نقل اض - ص ۴۷
۲ - نسخهٔ دیگر : سخن راندن از رزم و کار سپاه
۳ - نسخهٔ دیگر : برافروختن کوه ...
۴ - مولوی :
گشت حیران آن مبارز زاین عمل / و**زنمودن عفو** ورحمت بی‌محل مثنوی دفتر۱ ص ۱۸۸
۵ - اسدی :
چنان ساخت هرچیز **باندازه خویش** / که زان ساختن کم نیاید نه بیش - گرشاسبنامه ص۱
فخرالدین اسعد گرگانی :
که این آزارها چون **قطره باران** / چو گرد آید شود یک روز طوفان - ویس ورامین ص ۱۶۹
نظامی :
نخجیر **دوماهه قیدم** این است / یک خانه عیال وصیدم این است - لیلی مجنون ص ۱۲۴
ایشان همه گشته **بنده فرمان** / او برهمه شاه چون سلیمان - لیلی مجنون ص ۱۶۷
۶ - اض - ص ۴۹ تا ۵۰
۷ - مگر آنجا که کسره را لازم دانسته‌اند اگر وزن شعر اجازه دهد در شعر بیای ملین خوانده شود.

همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران[1] بدی ۴۰۹/۲[2]

۲- همه در معنی شمول من حیث الافراد:

همه کاخ تابوت بد سربسر غنوده بصندوق در شیرنر ۵۱۵/۲

همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند پیروجوان ۹۲۷/۴[3]

۳- همه در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع است:

جهان دل نهاده بدین داستان **همه بخردان** نیز و هم راستان ۸/۱

همه رفتنیها بدو باز گفت **همه رازها** برگشاد از نهفت ۱۶/۱[4]

ز- درکلمه‌های مختوم به « ی » (یای نسبت و یای مصدری) هنگام اضافه **گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است :**

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از **تیرگی شب** بدیده ندید ۳۴۰/۲

براین کاربر نیست جای شتاب که **تنگی دل** آرد خرد را بتاب ۵۴۴/۳

تو این **اندکی لشکر** من مبین مرا بین تو با گرز برپشت زین ۸۳۵/۳

دل زنگ خورده **زتلخی سخن** ببرّد از او زنگ بادهٔ کهن ۱۴۴۴/۵

چرا آب در جام می‌افگنی که **تیزی**° **نبید** کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶

همان **کاهلی مردم** از بد دلی است هم‌آواز بابد دلی کاهلی است ۲۰۲۵/۸[6]

---

۱ - رجوع شود به ص ۲۰ حاشیه ۳ ۲ - شاهد دیگر : همه رستنی ۴/۱

۳ - شاهدهای دیگر : همه خوبی ۱۲/۱ ، همه شب ۸۸/۱ ، همه روشنی ۲۳۷۵/۸

سعدی :

شخصی **همه شب** برسر بیمار گریست چون‌روز آمد بمرد و بیمار بزیست - گلستان ق. ص ۷۰

۴ - سیاستنامه : به‌همه **روزگارها** هرآن وقت‌که زن بر پادشاه مسلط شده است... ص ۲۲۶

۵ - نسخهٔ دیگر : تیزنبید ۶ - شاهدهای دیگر : بدی دیگری ۱۴۰/۱ ، پاکی دل ۱۶۰/۱ ، کامکاری دل ۱۸۰/۱ ، بلندی منش ۲۱۵/۱ ، بندگی شاه ۳۱۷/۲ و ۹۸۳/۴ ، بیاری فریبرز ۱۱۵۷/۵ ، شاهی تن خویش ۱۳۰۵/۵ ، خرمی شهره/۱۳۸۴ ، همسایگی‌داوره/۱۴۱۳ ، فزونی منش ۱۴۲۱/۵ ، روشنی مردم ۲۳۷۵/۸ ، پاکی نژاد ۱۶۶۰/۶ ، مردمی خود ۱۶۶۲/۶ و ۲۸۶۲/۹ ، فزونی سپاه ۱۹۰۲/۷ ، بیشی خرد ۲۰۳۱/۸

فرخی سیستانی :

تا قیامت هرکجا نامش برند اندرجهان نام شاهان از بزرگی **نام اوچاکر** شود - دیوان ص ۵۰

زپاکیزگی شهر واز **ایمنی ده** روان گشت بازار بازارگانی - دیوان ص ۳۹۳

بقیه در صفحهٔ دیگر

ح - در اسم مصدر شینی نیز گاهی کسرهٔ اضافه بضرورت شعر حذف شده است :

دگر گفت کای شاه نادیده رنج **زبخشش فراوان** تهی ماند گنج ۲۰۲۳/۸

ط - در اضافهٔ مقلوب :

چرا بردلت چیره شد خیره دیو ببرد از دلت شرم **گیهان خدیو** ۶۶۸/۳
سرش ویژه گفتی که سندان شده است بر و ساعدش **پیل دندان** شده است ۷۲۷/۳
تذروان بچنگال بازاندرون چکان از هوا بر **سمنبرگ**، خون ۱۰۷۱/٤
ایاباد بگذر به **ایرانزمین** پیامی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/٤
زاسپ اندر آمد گو شیر نر **زره دامنش** را بزد برکمر ۱۱۲۷/٤[1]

ی - آنگاه که **مضاف‌الیه مصدّر به** « ا » یا « آ » یا « **ای** » باشد گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است :

زگردون بسی سنگ بارید و خشت پراگنده شد **لشکر ایران** بدشت ۳۲۹/۲
یکی **مجمر آتش** بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱٤۹۸/۶
دل اسفندیار اندرآن تنگ شد بروها و چهرش پرآژنگ شد ۱۶۹۶/۶
چوآمد بنزدیک **شهراصفهان** پذیره شدندش فراوان مهمان ۱۸۱٤/۷[2]

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

زانکه مرا **خستگی‌ره** « قنوج » کوفته کرده است وخیره مغز و سبکسار - دیوان ص ۹٤
اسدی : چوگردد سوار از **بلندی سرش** از ابر اوفتد زنگ بر مغفرش - گرشاسبنامه ص ۲۸۶
فخرالدین اسعد گرگانی :
کجا من نیز همچون تو نژندم **نژندی خویشتن** را کی پسندم - ویس ورامین ص ۲۷۲
سپیدی روزم از روی تو باشد سیاهی شب ازموی تو باشد - ویس‌رامین ص ۱۱۵
رودکی : ریگ آموی و **درشتی راه** او زیرپایم پرنیان‌آیدهمی- تاریخ ادبیات دکتر شفق‌ص ۲۸
عطار : گفت‌از **پی‌رحمتی** توکردکار کرد رحمت برمن آشفته کار - منطق‌الطیر نسخهٔ خطی استاد فروزانفر
مولوی : عزت‌کعبه بود و آن نادیه **رهزنی اعراب** وطول بادیه - مثنوی‌دفتر ۵ ص۹۹۸

---

۱ - شاهدهای دیگر : کوه دامن ۹۰۳/٤ ، زره دامنش ۸۹۳/٤ و ۲۷۷۹/۹ ، **زهرآب** ۱۵۱۹/۶ و ۱۵۲۹/۶ دوبار و ۱۵۳۶/۶ ، جودرو ۲۱۱۵/۷ ، درم مهر (سکهٔ درم) ۲۶۶٤/۸
اسدی : از **ایشان گنه** پهلوان درگذاشت سپه را زتاراج و خون بازداشت - گرشاسبنامه ص ٤۱۲

۲ - نظامی : **بنام ایزد** آراسته پیکری زهرگوهر آراسته گوهری - شرفنامه ص ۲۲٤
حافظ :
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد **زاغ کلک‌من بنام‌ایزد** چه عالی‌مشرب‌است **دیوان** ص ۲۳

یا - بضرورت شعر در غیر موردهای ذکر شده :

دلاور بیفتاد و **دامن زره** برآورد و زد برکمرگه گره ۴۲۷/۳
گریزی بهنگام با **سربجای** به از پهلوانی وسر زیر پای ۹۹۷/٤
همان سی‌هزار از **یلان ترکمان** برفتند با گرز و تیر و کمان ۱۲۸۸/٥
بزرگان که بودند **بردرسرای** بیاوردشان مرد پاکیزه رای ۲۱۷۷/۷
کسی کو **سزاوارترگاه**[1] بود بدانندگی در خور شاه بود ۲۳۷۷/۸[2]

٤ - اضافه بضمیر :

الف - ماقبل ضمیرهای متصل[3] مفرد بیشتر متحرك است (امروز مفتوح) :

سرم را همی بازداری زخواب به بیداری من گرفتت شتاب ۳٤۰/۲
بجوییم **رخشت** بیاریم زود ایا پرهنر مرد کارآزمود ٤۳۷/۲
دلش زان شگفتی بدونیم بود کش از رستم واژدها بیم بود ۳٤۰/۲
بگیر این سیه گیسو از یک سوم[4] زبهر تو باید همی **گیسوم**[4] ۱٦٥/۱

وگاهی ساکن :

به **هستیش** باید که خستو شویم زگفتار بیکار یک‌سو شویم ۱/۱
خرد بهتر از هرچه **ایزدت** داد ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱
که خاك پی او ببوسد هژبر نیارد بسر بر **گذشتنش** ابر ۲۲۲/۱
که رستم منم **کم** مماناد نام نشیناد برماتمم پورسام ٥۰۳/۲
نه با **آنت** مهر و نه با **اینت** کین که بهدان تویی ای جهان آفرین ۱۰۰۳/٤
هرآنکس که با ما نسازند گرم بدی بیش از **آن** بیند اوکز **پدرم** ۲۱۱۸/۷

---

۱ - نسخهٔ دیگر : سزاوار درگاه بود. ۲ - اسدی :
همه **کان‌کهر** بدل سنگ و خاك زرز و مس و آهن وسیم پاك - گرشاسبنامه ص ۳۳٦
مولوی :
تن **زسرگین‌خویش** چون خالی کنی پر زمشک و در اجلالی کنی - مثنوی دفتره ص ۸۲٦
۳ - در اضافه بضمیر منفصل ، کسرهٔ اضافه بقاعدهٔ کلی بیاید :
دل من به **گفتار او** رام شد روانم بدین شاد و پد رام شد ۱۱/۱
کسی کو **زفرمان ما** بگذرد بفرجام از آن کار کیفر برد ۱۸۰۷/۷
٤ - چون سوو گیسو در اصل بیاء ختم نمیشوند از این روی در نسخ مختلف گاهی در اضافه بی‌یاء وگاهی با یاء آمده اند. رجوع شود به ص ۲٤ جمع گیسو

ب ـ ساقبل ضمیرهای متصل جمع نیز بیشترمتحرك است (مکسور[1]) :

شده هریکی شاه برکشوری روان **ناشان** در همه دفتری ۱۳/۱

نباید به**دندانشان** (گرازان)سنگ‌سخت مگرمان بیکبار برگشت بخت ۱۰۶۹/٤

وگر برچنین **رویتان** نیست رای ازایدر مجنبید یک تن زجای ۲۸۳٦/۹

وگاهی ساکن :

پس آن بستگان را سوی من فرست که **سرشان** بخواهم **زتنشان** گسست ۵۷۷/۳

ستودان نیابیم یکسر نه گور بکوبند **سرمان** بنعل ستور ۹۲۲/٤

مگر **بهره‌مان**[2] زاین سرای سپنج نیاید همی کین و نفرین و رنج ۱٤٤۵/٦

زمین‌تان همه پاك ویران کنم زبیخ آن درختان همه برکنم ۱۰۰۵/٦

در مانده‌های این بیت کلمهٔ «تن» بخلاف قیاس جمع آمده و دراضافه ساکن است :

چوگردان مرا روی بینند تیز زره **برتنانشان** شود ریزه ریز ٤۹۳/۲ [3]

ج ـ اسمهایی که در اصل مختوم به « ای » و «ُوی » باشند[4] بهنگام اضافهٔ بضمیر بقاعدهٔ کلی آنجا که کسرهٔ اضافه آید برآخر یاء باشد :

زسرتا به**پایش** باهن ببست بروبی میان و بزنجیر ، دست ۱۰۹۰/٤

گلاب است گویی به **جویش** روان همی شادگردد ز **بویش** روان ۳۱۷/۲

کزاین دیو دلتان چنین خیره شد از آواز او **رویتان**[5] تیره شد ۳٦۸/۲ [6]

د ـ در اسمهای مختوم به « ا » و «ُو » هنگام اضافه بضمیر ، گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است[7] :

براه فریدون فرخ رویم **نیاسان**[8] کهن بود گر ما نویم ۱۳۰/۱

ببازوم برمهره خود نگر ببین تاچه دید این پسر از پدر ۵۰٤/۲ ح

---

۱ ـ چون ساکن ومتحرك بودن اینگونه ضمیرها گاهی دروزن شعر مؤثر نیست بقیاس امروز اینها را متحرك خواندیم ۲ـ اگر دربهره « ه » غیرملفوظ ساقط شود (رجوع شود به ص ٦۰) دراینجاکسره اضافه ظاهرگردد ۳ ـ رجوع شود به ص ۲۸ همین بخش

٤ ـ رجوع شود به ص ۱۱ وص ۱۳ همین بخش ۵ ـ هم ممکن است مکسور خوانده شود و هم ساکن

٦ ـ شاهدهای دیگر : مویش ۲۵/۱ و ۱۵۳/۱ ، تومَ ۱۹۹/۱

۷ ـ اگر اینگونه اسم بقیاس اسمهای مختوم به « ای » و « ؤی » دراضافه یاء گیرد مانند آنها کسره اضافه برياء افزوده شود ۸ ـ چون این کلمه دراصل مختوم بیاء نیست ، دراضافه گاهی بی‌یاء ودرمواردی با یاء درنسخه‌ها آمده است ـ رجوع شود به ص ۱۲ همین بخش

ببستم **ببازوش** بر این گهر پسر خوار شد چون نماندش پدر ۱۷۷۲/۶

همین قاعده دربارهٔ کلمه هایی که به « ها » جمع شده باشد نیز جاری است :

همه **دیده‌هاشان** بکردار خون همی از دهان آتش آمد برون ۱۸۸۰/۷

سخنهاش بشنید و نامه بخواند بپاسخ فراوان ستایش براند ۲۹۷٤/۹

۵ ـ حذف مضاف یا مضاف‌الیه :

الف ـ حذف مضاف :

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ٤/۹۵۰

یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند.

چوچپ راست کرد وخم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ۲٦۱۷/۸

یعنی چون دست چپ را راست کرد و دست راست را خم ، خروش افکندن تیر از کمان چاچی برخاست.

ب ـ حذف مضاف‌الیه :

اگر دسته (گل) داری بدست مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی ٤٦۱/۲

یکی دسته (گل) دادی کتایون بدوی ازاو بستدی دستهٔ رنگ و بوی ۱٤۵۷/٦

٦ ـ غرض و فایدهٔ اضافه :

غرض و فایدهٔ اضافه یا تعریف است یا تخصیص :

الف ـ تعریف : وقتی که مضاف‌الیه معرفه باشد مضاف نیز معرفه گردد :

کمربند رستم گرفت و کشید زبس زورگفتی زمین بردرید ٤۹۹/۲

سرآمد کنون **قصهٔ یزدگرد** بماه سپندارمذ روزارد ۳۰۱۷/۹

ب ـ تخصیص[1] : آنگاه که مضاف‌الیه نکره باشد :

ببستند بر سنگ **اسپ نبرد** برفتند هردو روان پر زدرد ٤۹۹/۲

گشاید **در گنج** بر ناسزا نه زان مزد یابد نه هرگز جزا ۲۳۸۵/۸

---

۱ ـ تخصیص اسم را از اطلاق و تعمیم بیرون آورده بمعرفه نزدیک میکند.

۷ - اضافهٔ اسم بخود اسم[1]:

در شاهنامه اضافهٔ اسم بخود اسم بدوصورت دیده میشود :

الف - بصورت اضافهٔ استعاری[2] که مضاف‌الیه بمعنی مجازی آمده است :

نباشد خرد ، جان نباشد رواست خرد **جان جان** است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸ [3]

یعنی خرد برای جان چون جان است برای تن که اگر جان را تنی فرض کنیم خرد جان آن تن باشد .

ب - برای تأکید و مبالغه ، یا بیان کمال مسمی یاحقیقت و معنویت آن ، چنانکه مرد مرد یعنی مردی بکمال مردی ، واقعاً مرد ، بتمام معنی‌مرد (از فروع اضافهٔ توضیحی):

بدیشان چنین گفت کاین بند ودرد ستوده ندارند **مردان مرد** ۳۹۰/۲

گزینیم شبگیر **مردان‌مرد** که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵

که هرگز بگیتی کسی این نکرد زشاهان وگردان و **مردان مرد** ۱۳۳۰/۵

---

۱ - آقای دکتر معین نوشته اند : **اضافهٔ اسم بخودش جایز نیست زیرا که فایده‌یی از آن حاصل نمیشود مگر آنکه مضاف‌الیه بمعنی وصفی استعمال شود یا دو کلمه درلفظ یکسان ولی درمعنی مختلف باشند.** ا ض - ص ۶۲

در محاوره گویند خواب خواب است ، مست مست است ، خوب خوب است و مراد کاملاً خواب ، مست و خوب است ودر بعض استعمالات بخصوص تعبیرات صوفیه ، چنانکه استاد فروزانفر اشاره کرده‌اند (خلاصهٔ مثنوی ص ۱۴۶) مقصود ازاین اضافه (چه دراسم وچه درصفت) بیان روح و لطیفه و معنویت شییء است چون جان جان ، آب آب ، خاك خاك ، هشیار هشیار و مست مست: مولوی :

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف درکم آمد یابی ای یار شگرف - مثنوی دفتر ۱ ص۱۴۶

با عدو آفتاب این بد عتاب ای عدو **آفتاب آفتاب** - مثنوی دفتر ۳ ص ۵۶۱

درنظیر ترکیبهای اخیر گاهی میتوان گفت کلمه بدو معنی استعمال شده است چنانکه آفتاب آفتاب یعنی روشنی آفتاب و فقه فقه یعنی دانش فقه (معنی لغوی و اصطلاحی) ولی در تمام موارد این توجیه صادق نیست مثل جان جان و آب آب و نحو نحو . ازمواردی که اسم بدومعنی است یکی همان است که آقای دکتر معین در نقل و تفسیر بیت زیر از نهج الادب اشاره کرده‌اند : محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان گرفت **غلام غلام** شد .

که مراد ازمضاف‌الیه ، ایاز غلام سلطان محمود است و این احتمال هم هست که درمصراع دوم بیت مذکور مضاف‌الیه غلام دوم حذف شده باشد و دراصل غلام غلام خود باشد .

۲ - رجوع شود به ص ۷۱ همین بخش.

۳ - نظامی :

مبین دردل که او سلطان جان است قدم درعشق نه‌کو **جان جان** است - خسروشیرین ص ۳۴

... به پیش آیدم زود نیزه بدست	که در پیشتان **مرد مرد** آمده است ١٥٢٦/٦
زدیبا نگویند **مردان‌مرد**	زرّ وزسیم وزخواب وزخورد ٢٩٧٤/٩ [١-٢]

تبصره - کلمهٔ «مرد» بمعنی وصفی (فحل و دلیر) نیز در شاهنامه بکار رفته است که در صفت خواهد آمد[٣].

٨ - اقسام اضافه[٤]

اول - اضافهٔ حقیقی

١ - اضافهٔ اختصاصی :

الف - تخصیصی (برای ارتباط وتعلق[٥]) :

---

١ - شاهدهای دیگر مردان مرد : ٢٨٤/١ و ٤١٣/٢ و ٦٩٤/٣ و ٨٨٢/٤ و ٨٨٣/٤ و ٩٦٢/٤ و ١١٥٣/٥ و ١٢٠٧/٥ و ١٥١٥/٦ و ١٥٤٣/٦ و ١٦٨١/٦ و ١٦٨٢/٦ و ٢٠٥٣/٧ و ٢١٩٧/٧ و ٢٦٨٦/٩ .

٢ - فخرالدین اسعد گرگانی :
زمانی همچنان بود اوفتاده	چو **مست مست** بیحد خورده باده - ویس ورامین ص ٨٧
نظامی : روارو برآمد زراه نبرد	هزاهز درآمد به **مردان مرد** - شرفنامه ص ١٩٩
سیاستنامه : ازعلی علیه‌السلام پرسیدند که از **مردان مرد** کدام مبارزتر ؟ ... ص ١٥٨
عطار : روز هشیاری نبودم بت پرست	بت پرستیدم چوگشتم **مست مست** - منطق‌الطیر ص ٨٠
مدت سی سال بودی **مرد مرد**	این چرا کردی و هرگز این که کرد؟ « « ص ٢٠١
کار آمد حصهٔ **مردان مرد**	حصهٔ ما گفت آمد اینت درد ! « « ص ٢٤١
و نیز منطق‌الطیر عطار : جان جان ص ١٦ ، خاك خاك دوبار ص ٣٢ ، ژرف ژرف ص ٤٧ ، مست مست ص ٤٩ و ص ٨٠ دوبار و ص ٢٢٢ ، خام خام ص ٨٠ ، کل کل ص ١٠٥ ، خاص خاص - ص ٢٠٤ .

٣ - رجوع شود ببخش صفت.

٤ - در دستور قریب (ص ٤٤) اضافه بچهار قسمت شده است : اضافهٔ ملکی ، تخصیصی ، بیانی و تشبیهی.
در دستور استادان آمده است : اضافه بر پنج قسم است (ج١ص ٤١) : ملکی ، تخصیصی ، بیانی ، تشبیهی و استعاری. درسایر دستورهای معمول نیز همین تقسیم پذیرفته شده است (نوین ، قویم ، دبیر آذر ، دکتر دهقان). غیاث‌اللغات اضافه را بده قسمت کرده است (ذیل اضافه ص ٣١) : تملیکی ، تخصیصی ، توضیحی ، تبیینی ، تشبیهی ، مجازی (استعاری) ، توصیفی ، ظرفی ، اقترانی و اضافه بادنی ملابست و برای هر قسمت انواعی شمرده است . میرزا حبیب (دبستان ص ٢٧) و نجم‌الغنی (نهج‌الادب ص ٦٥٥ تا ٦٦٤) و غلامحسین کاشف (دستور ص ٥٠) اضافهٔ ملکی را جزو اضافهٔ تخصیصی دانسته‌اند چه ملکیت نوعی از تخصیص است . آقای دکتر معین (اضافه ص ١٠٢ تا ص ١٥٢) اقسام اضافه را بچهارنوع حقیقی و دونوع مجازی خلاصه کرده‌اند و ما بی‌آنکه وارد بحث تقسیم شویم از هریک به نمونه یا نمونه‌هایی بسنده میکنیم.

٥ - برای رفع اشتراك و تعمیم از خاصه (غیاث‌اللغات ص ٣١)

خروش تبیره برآمد زشهر زشادی بهرکس رسانید بهر ۳۷۷/۲
زگاوان ورز[1] و **زگاوان شیر** ده و دوهزارش نوشت آن دبیر ۲۱۸۲/۷

ب - ملکی :

اضافهٔ ملک بمالک :

نبینی که با **گرزسام** آمده است جوان است وجویای نام آمده است ۳۰۲/۲
همی **تخت تو** خواست افراسیاب چنین بد مبیناد هرگز بخواب ۴۰۳/۲

اضافهٔ مالک بملک :

گروهی **خداوند کشت** و سرای گروهی **خداوندهٔ**[2] **چارپای** ۱۲۲/۱[3]

ج - سببی :

اضافهٔ سبب بمسبب :

چو اسفندیاری که از بهر دین بمردی برآهیخت **شمشیرکین** ۱۷۱۳/۶
جهان راست کردم به **شمشیر داد** نگه داشتم ارج مرد نژاد ۱۹۹۵/۷

اضافهٔ مسبب بسبب :

کسی کو بود **سودهٔ روزگار** نباید بهرکارش آموزگار ۱۱۶۱/۵

د - ظرفی :

اضافهٔ ظرف بمظروف :

بکریاس گفت ای **سرای امید** خنک روزکاندر تو بد جمّشید ۱۶۸۲/۶[4]

اضافهٔ مظروف بظرف :

سرافراز کیخسرو نیکبخت که شد **آب دریا** بزیرش چو تخت ۷۴۱/۳

ه - اضافهٔ فرزندی (ابنی - بنوّت[5]):

بشد « بارمان » تا بدشت نبرد سوی **قارن کاوه** آواز کرد ۲۵۳/۱

---

۱ - شاهد دیگر : گاوان ورز ۲۲۱۹/۷ . ۲ - حاشیه ونسخهٔ ش ۱۳۰/۱ خداوند برچارپای
۳ - سعدی :

کریمان را بدست اندر درم نیست **خداوندان نعمت** را کرم نیست ـ گلستان ص ۱۷۷

۴ - شاهد دیگر: **رود آب** ۷۴۱/۳.

۵ - غیاث‌اللغات ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۶۱ این اضافه را جزو اضافهٔ تخصیصی شمرده‌اند اما در دستور استادان (چاپ دوم) و اضافهٔ دکتر معین این نوع اضافه نوعی جداگانه بشمار آمده است.

دریغا **فرود سیاوش** دریغ — که با زور دل بود و با گرز و تیغ ۸۷۲/۴
یکی **بیژن گیو** و دیگر هژیر — که درجنگ بودند با داروگیر ۱۰۲۰/۴
به **گودرز گشواد** از من بگوی — که ازکارگرگین بشد آبروی ۱۰۸۰/۴
مگر **رستم زال سام** سوار — که با او نسازد کسی کارزار ۱۴۴۷/۵[1]

و - اضافهٔ نسبی (نسبت و قرابت):

روان مرا **پور سام** است جفت — چرا آشکارا بباید نهفت ۱۸۳/۱
منیژه منم **دخت افراسیاب** — برهنه ندیده تنم آفتاب ۱۱۲۱/۴

ز - اضافه بکمترین مناسبت (ادنی ملابست[2])

که مازندران **شهر ما** یاد باد — همیشه بروبومش آباد باد ۳۱۷/۲

ح - اضافهٔ حال و محل (اسم بمحل خود) :

چو از دور **خاقان چین** بنگرید — خروش **سواران ایران** شنید ۹۲۸/۴[3]

توضیح ۱ - کلمهٔ « مرد » دراضافه (از فروع اضافهٔ اختصاصی) :

کلمهٔ « مرد » وقتی باسم معنی اضافه شود معنی اهلیت ، لیاقت و شایستگی دهد و این شیوهٔ استعمال درشاهنامه زیادتر از امروز است :

برادر شد آن **مردهنگ** و خرد — سرانجام من هم براین بگذرد ۲۵۷/۱
سر **مردکینه** نیامد بخواب — بیامد بنزدیک افراسیاب ۶۳۶/۳
یکی **مرد جنگ** است و من جنگجوی — ازاو برنتابم ببخت تو روی ۱۱۷۷/۵
نیاید ز **مرد خرد** کار بد — ندید او زما هیچ کردار بد ۱۶۵۶/۶
... بدست خردمند **مرد نژاد** — نماند جز از حسرت و سردباد ۲۰۴۸/۸
ببخشید گنجی به **مرد نیاز** — در تنگ زندان گشادند باز ۲۲۰۶/۷[4-5]

---

۱ - شاهدهای دیگرسام نیرم ۱۷۰/۱ ، زال سام نریمان ۷۶۷/۳ و ۸۴۸/۳ دوبارو ۱۶۶۱/۶ ، رستم زال سام ۱۳۷۹/۵ ، کتایون قیصر ۱۶۳۱/۶ ، نوشین روان قباد ۲۹۲۳/۹ وجز اینها

۲ - غیاث‌اللغات ص ۳۱ — ۳ - دراین نوع اضافه گاهی ترکیب اضافی جانشین ترکیب‌وصفی تواند بود چنانکه پیرکنعان (یعقوب) بجای پیر کنعانی ، شیخ بصره (حسن بصری) و شیخ مهنه (بوسعید مهنه‌یی) آمده است. — ۴ - شاهدهای دیگر : مرد خرد ۲/۱ ، مردان کار ۹۰۴/۴ ، مرد نژاد ۱۹۹۵/۷ و ۲۳۱۹/۸ و ۲۰۴۸/۸ ، مرد لاف ۲۰۷۱/۷ ، مردگناه ۲۹۳۰/۹

۵ - نظامی :

در این سنگ و دراین گل **مرد فرهنگ** — نه گل بر گل نهد نه سنگ برسنگ - خسرو شیرین ص ۴۲۹

توضیح ۲ - مرد کسی یا کاری بودن یعنی شایستهٔ آن کار یا سزاوار برابری باآن کس بودن[1]:

همی راند «نستوه» دل پرزدرد نبد **مرد بهرام** روز نبرد ۲۷۸۸/۹-[2]

چنانکه امروز درمحاوره گویند فلان مرد این کار نیست یعنی اهلیت یاشایستگی این کار را ندارد.

۲ - اضافهٔ بیانی (تبیینی)[3]

یکی **تخت پیروزهٔ** میش‌سار یکی خسروی تاج گوهرنگار ۳۷۶/۲
همی گفت زار ای سزاوارتاج که چون تونبیند دگر **تخت عاج** ۶۶۷/۳
شود **کوه آهن** چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵

۳ - اضافهٔ توضیحی[3] (برخی آن را جزو اضافهٔ تبیینی دانسته‌اند)[4].

بیاورد ضحاك را چون نوند **به کوه دماوند** کردش به بند ۶۱/۱
مه فرودین و سرسال بود لب رود لشکرگه زال بود ۱۰۶/۱[5]

۴ - اضافهٔ اقترانی[6]

شما **دست شادی** بخوردن برید بیک هفته اندر چمید و چرید ۱۴۲۰/۵[7]

۱- نظامی: تو از آنجاکه **مرد کارمنی** بزناشویی اختیار منی - هفت پیکر ص ۲۱۲
۲ - برای اطلاع از معانی دیگر کلمهٔ مرد رجوع شود به ص ۳۴ همین بخش.
۳ - مضاف الیه جنس و مادهٔ مضاف را بیان کند، فرق آن با اضافهٔ توضیحی اینست که دراضافهٔ بیانی گاهی مضاف الیه بدون مضاف و مضاف بدون مضاف الیه یافته شود و وجود آنها باهم ملازمه ندارد ولی دراضافهٔ توضیحی مضاف بدون مضاف الیه هست لیکن مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی فقط برای مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد نه برعکس (غیاث‌اللغات ذیل اضافه ص۳۱ و نهج‌الادب ص۶۵۵ ببعد).

در اینگونه اضافه گاهی «تسمیهٔ کل باسم جزء است» چنانکه انگشتری پیروزه یعنی پیروزه نشان ولی انگشتری طلا میتواند تمام آن ازطلا باشد. ۴ - آقای دکتر معین اضافه ص ۱۲۸.
۵ - شاهد دیگر: شهر مازندران ۳۵۶/۱. ۶ - نسبت مضاف و مضاف الیه اقتران معنوی یعنی مضاف الیه حال باشد برای مضاف(غیاث‌اللغات ص۳۱).
۷ - حافظ:

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه برسر ما میرود ارادت اوست - دیوان ص۴۱
دام زصومعه بگرفت و **خرقهٔ سالوس** کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا - دیوان ص ۳

که دربخش صفت دیده خواهد شد.[1]

۵ - اضافهٔ توصیفی

دوم - اضافهٔ مجازی

۱ - اضافهٔ تشبیهی[2]

الف - مشبه و مشبه به هردو حسّی:

لب لعل رود ابه پرخنده کرد — رخان معصفر سوی بنده کرد ۱۵۶/۱
که باید که رنجه کنی پای خویش — نمایی مرا **سروبالای** خویش ۵۳۸/۳

ب - مشبه عقلی و مشبه به حسّی:

درخت بزرگی و **گنج وفا** — در راد مردی و بند بلا ۱۱۱۳/٤
چو برگاه باشد **سپهروفاست** — در آوردگه چون نهنگ بلاست ۲٤۲۸/۸

۲ - اضافهٔ استعاری (اعتباری[3]):

خرد **چشم جان** است چون بنگری — تو بی چشم شادان جهان نسپری ۲/۱
دم مرگ چون آتش هولناک — ندارد ز برنا و فرتوت باک ٤۳۳/۲
بزد **گردن غم** بشمشیرداد — نیامد همی بردل از مرگ یاد ۳۷۷/۲
چو خورشید برزد بهامون درفش — **دم شب** شد از خنجر او بنفش ۸۳٤/۳
زمینش به **کام نیاز** اندر است — سر باره با خور براز اندر است ۱٦۰۱/۱٦[4]

۹ - اضافهٔ کلمه های معطوف:

الف - گاهی چند کلمه بهم عطف و مجموع آنها اضافه شده است:

بدرّد **دل و مغزتان** از نهیب — بلندی ندانید باز از نشیب ۱۰۷/۱

ب - گاه مضاف الیه بانخستین کلمه آمده و از کلمهٔ دیگر بقرینه حذف شده‌است:

بیزدان چنین گفت کای کردگار — تو دانی **نهان من واشکار** ۱۱۸۲/٥

---

۱ - مضاف و موصوف از حیث ظاهر کلمه که هردو کسره گیرند بهم شبیه‌اند ولی درمعنی تفاوت کامل دارند چه صفت بستگی بموصوف دارد و قائم باوست لیکن مضاف و مضاف الیه را چنان ملازمه وارتباطی نیست و هرکدام را وجودی جداگانه ممکن است (ونیز رجوع شود به ص ٦۵ غرض ازاضافه) همچنین صفت خبر موصوف تواند شد اما مضاف الیه تنها متمم اسم است.

۲ - دراین ترکیب نسبت مضاف ومضاف الیه شباهت است وممکن است طرفین تشبیه محسوس یا معقول یایکی محسوس و دیگری معقول باشد.

۳ - پایهٔ این اضافه بر تشبیه است با مشبه به فرضی ذهنی (غیاث اللغات ص ۳۱)

٤ - شاهدهای دیگر: چشم خرد ٤٤/۱ و ٦٦/١٦٥٤ و ۱۷۰۹/٦ و۲۲۲۱/۷، دست زمان ۹٦۰/٤، چنگ خورشید ۱۱۲٥/٤، چشم دل ۱۸٦٥/۷، چشم خشم ۲۲۰۲/۷ و جز اینها

۱۰ - «از» بجای کسرهٔ اضافه :

همی ماهی از آب برداشتی   **پس از گنبد**[۱] ماه بگذاشتی ۱۶۶۸/۶[۲]

۱۱- اشباع کسرهٔ اضافه وتبدیل آن به «ی» :

درچند کلمهٔ دیگر[۳] کسرهٔ اضافه اشباع و تبدیل بیای سلین شده است[۴-۵] :

الف - گمانیش = گمانش .

چو رستم بگفتار او بنگرید   **زبدها گمانیش**[۶] کوتاه دید ۴۳۶/۲

ز نیک و بد لشکر آگه بود   **زبدها گمانیش** کوته بود ۱۷۶۶/۶

مرا از بد و نیک آگه کنید   **زبدها گمانیم** کوته کنید ۲۲۵۶/۷[۷-۸-۹]

ب - پیلواریش = پیلوارش

جهان بر جهاندار تاریک شد   **تن پیلواریش** باریک شد ۱۰۳۴/۶

ج - رود کانیش = رود کانش = روده‌هایش .

همه **رود کانیش**سوراخ کرد(زهر)   بمغز سرش راه گستاخ کرد ۱۸۸۰/۷

د - دانشی آن جوان بجای دانش آن جوان - رجوع شود باسم مصدر وحاصل مصدر

۱- نسخهٔ دیگر: سر از گنبد ...   ۲- تفسیر کمبریج : خدای عزوجل از پس از مکان و زمان و لوح و قلم گوهری را بیافرید سبز ... بنقل آقای دکتر معین - اضافه ص ۲۹

در بیت زیر نیز گویی از بجای کسره است - عزیز از من یعنی عزیز من (نه عزیز تر از من) :

عنصری : عزیز از من بنزد من دو چیز است   روان است و زبان آفرین خوان - دیوان ص ۱۲۷

همچنین در این بیت عطار، از بجای کسره آمده است ، پیش از او یعنی پیش او :

من اگرچه زخم دارم بیش از او (گوی)   در پی اویم نیایم پیش از او - منطق الطیر - ص ۱۹۰

۳ - رجوع شود به ص ۵۸ همین بخش   ۴ - این خود دلیل بر آنست که در اضافه ما قبل ضمیر متصل کسره بوده است. رجوع شود ببخش کنایات   ۵ - نمونه‌هایی هم از اینگونه استعمال درصفت هست - رجوع شود ببخش صفت   ۶- نسخهٔ دیگر: زدل بدگمانیش   ۷ - شاهدهای دیگر : بدها گمانیش ۷۵/۱ و ۱۹۰۸/۷ و ۲۲۴۱/۷   ۸- کلمهٔ گمان نیز غالباً گمانی آمده است:

شود رام گویید (۱) منوچهر شاه   جوانی گمانی برد یا گناه ۱۶۹/۱ (۲)

چنین است و این بر دلم شد درست   همین بدگمانی مرا از نخست ۱۸۲/۱

گمانی چنان بردم ای شهریار   که دارم مگر آتش اندرکنار ۱۹۵/۱

گمانی برم من که او رستم است   که چون اونبرده بگیتی کم است ۴۹۷/۲

همچنین گمانی : ۷۴۸/۳ و ۱۰۷۰/۴ دوبار و ۱۱۸۸/۵ و ۱۲۰۴/۵ و ۱۲۵۶/۵ و ۱۲۹۹/۵ و ۱۴۰۹/۵ و۱۵۲۹/۶ و ۱۵۷۹/۶ و۱۹۴۱/۷ و ۲۶۴۸/۸ و۲۸۳۳/۹ و جز اینها   ۹-چون اصل کلمهٔ گمان درپهلوی گمانیک بوده ظاهراً اول به گمانی و سپس به گمان تخفیف یافته است.

---

(۱) دربارهٔ تأخیر فعل حکایت رجوع شود ببخش فعل   (۲) عشق زال ورودابه را .

۱۲ ـ فک (قطع) اضافه :

از موارد فک اضافه نمونه هایی باختصار آورده میشود :

الف ـ حذف کسرهٔ اضافه از آخر اسم مضاف (اضافهٔ موصول)

دلاور بیفتاد و **دامن زره** | بر آورد و زد بر کمر بر گره ۴۲۷/۲
بکین سیاوش بریدمش سر | بهفتاد خون **برادر پدر** ۱۱۸۳/۵
نبیره فریدون[1] شبان پرورد | ز رای بلند این کی اندر خورد ۶۷۵/۳

ب ـ تقدیم مضاف الیه برمضاف :

پیاده شد آن مرد پرخاشخر | **زره دامنش** را بزد بر کمر ۸۹۳/۳[2]
بهر سو سپاه اندر آمد چو کوه | بر آن **کوه دامن** گرو ها گروه ۹۰۳/۴
گرفته همان تیغ **زهرآب** دار | که افگنده بد زاو زریر سوار ۱۰۳۶/۶
بر زاد فرخ یکی پیر بود | که **درکار ها کردن** آژیر بود ۲۹۰۰/۹[3]

گاه درتقدیم مضاف الیه برمضاف ، لفظ «از» پیش از آنها آورده است :

همی گفت که امروز رزمی گران | بکردیم و کشتیم **از ایشان سران** ۱۱۸۸/۵
چو بیدار گشتند **از ایشان سران** | کشیدند شمشیر و گرز گران ۱۳۲۴/۵
ازایرانیان کشتگان را بجست | کفن کرد وزخون و گلشان بشست ۱۳۲۵/۵

ج ـ مضاف الیه را تغییر محل داده و بصورت مفعول آورد :

که **این نامه را** دست پیش آورم | ز دفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱
سرمایه بد **اختر شاه را** | وزاو بند بد جان بد خواه را ۲۱/۱
مرا دل سرا سر پر از مهر توست | همه توشهٔ جانم از چهر توست ۳۲/۱
رده برکشیدند ایرانیان | ببستند **خون ریختن را** میان ۲۹۸/۲

٤ ـ حالت ندا

۱ ـ اگر چند اسم (یاصفت جانشین اسم) منادی واقع شوند ، ممکن است **الف ندا** (یاندبه) بر **آخر هریک** درآید :

یکی آفرین کرد سام دلیر | که : تهما[4] هژبرا ، بزی‌شاد ، دیر ۲۲۸/۱

---

۱ ـ و نیز رجوع شود به ص ۵۵ ۲ ـ در ۲۷۷۹/۹ این بیت تکرار شده است.

۳ ـ شاهدهای دیگر زره دامن ۸۹۳/۳ و ۱۱۲۷/٤ ، کوهسر ۸۹۳/۳ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۵ .

حافظ : سزدم چو ابر بهمن که براین چمن بگریم **طرب آشیان** بلبل بنگر که زاغ دارد ـ دیوان ص ۸۰

٤ـ تهم بمعنی قوی ونیرومند همان است که درترکیب تهمتن ، تهمورث ، تهماسب بکار رفته است .

که : زارا ، دلیرا ، شها ، نوذرا   گوا ، تاجدا را ، مها ، داورا ۲۷۳/۱

۲ - آنجا که صفتهای متعدد بدون عطف یا اضافه آمده است ، **گاهی الف ندا را برآخرین صفت** افزوده است :

گوا ، شیرگیرا ، یلا ، مهترا ،   دلاور ، جهانگیر ، کنداورا ۱۷٤۱/٦

که : رادا ، دلیرا ، گوا ، رستما   نبیرهٔ گو نـاسور نیرما ۱۷۰۰/٦

الا ای سوار سپهبـد تنا   جهانگیر نا باك[1] شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹

۳ - **بجای الف برآخر اسم** ممکن است کلمه های زیر پیش از اسم آورده شود :

ای :

همی گفت زار **ای** سزاوار تـاج   که چون تو نبیند دگر **تخت** عاج ۶۶۷/۳

ایا :

ایا باد بگذر بـایرانزمین   پیامی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/٤

٤ - **گاه عبارتی منادی واقع شده است :**

همی گفت کای : کشته بردست من   دلیر و ستوده بهر انجمن ۵۰٤/۲

ایا : گم شده بخت و بیچارگان   همه زار و غمخوار و آوارگان ۱۰۰۰/٤

۵ - ممکن است پیش از «ای» ندا ، یکی از حروف تنبیه (ازاصوات) درآید :

الا ای بر آورده چرخ بلند   چه داری به پیری مرا مستمند ۱۹۱۸/۷

الا ای دلارای سرو بلند   چه بودت که گشتی چنین مستمند ۲۳۰۹/۸

۶ - گاهی کلمهٔ مضاف بضمیر « من » منادی واقع شده است :

ستون منا ، پردهٔ کشورا   چراغ کیی[2] ، افسر لشکرا ۱۵۳۹/٦[3]

---

۱ - ناباك بجای بی‌باك امروز رجوع شود ببخش صفت.   ۲ - نسخهٔ دیگر چراغ جهان.

۳ - استادان دیگر هم ضمیر یامضاف بضمیر یا کلمه مرکب را منادی قراردادهاند ازجمله :

فخرالدین اسعد گرگانی :

بدا **بخت منا** امشب کجایی   چرا ببریدی از من آشنایی - ویس ورامین ص ۲۸۰

فرخی سیستانی :

همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار   **بهار چهر منا** خیز وجام باده بیار - دیوان ص ۱۳۶

منوچهری :

آزاده **رفیقان منا** ، من چو بمیرم   از سرخترین باده بشویید تن من - دیوان ص ۶۳

نظامی :

ای من غافل شده دنیا پرست   بس که زنم برسر ازاین کار دست - مخزن‌الاسرار ص ۸۳

می بدهن برد وچو می میگریست   کای **من بیچاره** مراچاره چیست - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۳

گفتار پنجم : تصغیر[1]

۱ - «ك» تصغیر :

الف - کاف تصغیر را برآخر اسم و آنچه جانشین اسم تواند شد درآورده است :

---

۱ - مرحوم بهار (سبک شناسی ج۱ ص۴۱۲) نویسد : « حروف تصغیر درفارسی متعدد است ازقبیل : ك ، ه ، و ، اوی ، اویه ، ای ، وین ، ایژك ، یزه ، ایز ، ایچه ، چه وچه ، مانند : مردك ، خانه ، زیدو ، حسنوی ، شیرویه ، شیری ، شروین ، مشکیژك ، پاکیزه ، کنیز ، دریچه ، دولچه ، خواجه و غیره).

ازسه حرف : ك ، و ، چه درهمه دستورهای معمول ذکری شده است (استادان ، قریب ، خیامپور ، دبستان ، کاشف ، همچنین المعجم). از «زه» و «ژه» شاهدهایی دراینجا آوردیم واین دو پسوند را میتوان باقلب حروف همان «چه» تصغیر دانست ، دربارهٔ «ایز» و «ایزه» آقای دکتر معین هم ذیل کلمهٔ کنیز وکنیزك درحاشیهٔ برهان قاطع با اشاره باصل اوستایی و پهلوی آنها را مصغر دانسته اند و ذیل کلمهٔ « مشکیزه » نیز « ایزه » را پسوند تصغیر شناخته و با « یچه » مقایسه کرده‌اند.

شاید بعض این ادات در پاره‌یی کلمات بمعنی تصغیر و در پارهٔ دیگر پسوند نسبت و شباهت باشد مانند « او » که در پسرو وخواجو برای تصغیر ودرهندو وشیرو (چنانکه بیاید) برای نسبت وشباهت است ، همچنین «اوی» و «اویه» درمشکوی ومشکویه علامت تصغیر تواند بود (طبق حاشیهٔ برهان قاطع) ولی در شیرویه نشانهٔ نسبت و اتصاف است (حاشیهٔ برهان قاطع) و بنظر ما دراین هرسه شاهد نشانهٔ نسبت وشباهت است.

درشاهنامه بیشتر اسمهای مختوم به « اوی » یا « اویه » نام بزرگان است و پسوند تصغیر دانستن آن ادات بعید بنظر میرسد و بهمین جهت آنها را در بخش پیشوند و پسوند بدان معنی خواهیم آورد ، کلمهٔ «خانه» درپهلوی «خانک» بوده (حاشیهٔ برهان قاطع) و بنا براین «ه» مبدل «ك» است نه نشانهٔ تصغیر و دربعض کلمه‌ها این «ه» زاید است یاگونه‌یی ازتخصیص را میرساند (چنانکه درهمین بخش خواهد آمد). همانند شیری وشروین واژه‌یی درشاهنامه دیده نشد.

مرحوم بهار بسخن خود چنین افزوده است (سبک شناسی ج۱ ص ۴۱۳) : « گاهی در مورد تأنیث تصغیر آورند... وپاکیزه را که مصغر پاك است دربارهٔ زنان پاك ومؤمن چنانکه درپهلوی ملکه راپانوی وشهرپانوی که مصغر پان وشهر پان است آورده‌اند. »

درکلمهٔ پاکیزه ، چنانکه درصفت بحث خواهد شد ، معنی تأنیث یاتصغیر باقی نمانده وموصوف این صفت گاهی مرد است (رجوع شود ببخش صفت).

کنیزک[۱] بدش چار، چون آفتات — کسی روی ایشان ندیده بخواب ۱۴۳۵/۵
بپرده درون **روشنک** را ببین — چو دیدی ز ما کن هزار آفرین ۱۸۱۳/۷
یکی مشک ناز و دگر مشکنک — یکی ناز یاب و دگر **سوسنک** ۲۱۴۳/۷
پرستار دیرینه، **مهرک**، چه کرد؟ — که روزیش اندك شد و روی زرد ۲۰۲۱/۸
ز تو **لختکی** روشنی یافتند — بدینسان سر از داد برتافتند ۲۷۰۰/۹[۲]

ب - کاف تصغیر **بمعنی تحبیب و رحمت** هم درشاهنامه آمده است:

بپرسیدازاوراه،فرزندخرد(پسرزریر) — سوی **بابکش** راه بنمود گرد ۱۰۳۳/۶
بشه گفت کای خسرو نیکخواه — برو کینهٔ **بابکم** را بخواه ۱۰۳۴/۶ ح۳-۴-۵

---

۱ - با توضیحی که در حاشیهٔ صفحهٔ پیش آمد توان گفت که دراصل کلمه، «ایزك» علامت تصغیر است نه «ك» از ریشهٔ کن = **زن** + ایزك یعنی زن جوان (حاشیهٔ برهان قاطع).

۲ - نظامی:

پیشترك زاین که کسی داشتم — شمع شب افروز بسی داشتم - مخزن‌الاسرار ص ۶۹
با اینکه از او سیاه رویم — هم **هندوك** سیاه اویم - لیلی مجنون ص ۲۰۲
نقش این کارگاه چینی کار — **بهترك** بستمی در این پرگار - هفت پیکر ص۶۱
سیاستنامه: **زمینك** او را بزور گرفت ودر جملهٔ باغ خود پیوست - ص ۴۷

۳ - کاف بمعنی تحبیب: ازویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی:

بنفشه زلف و نرگس **چشمکان** است — چو نسرین عارض و لاله رخان است - ص۳۷
گل رخسارگانش را بیاراست — بنفشهٔ **زلفکانش** را بپیراست - ص۴۲

این کاف درشعر منوچهری، بخصوص درمورد مرغان ومیوه‌ها، زیاد بکار رفته است: ازجمله:

بلبلکان با نشاط، **قمریکان** با خروش — درد هن لاله مشک، درد هن نحل نوش- دیوان ص۱۴۳
دخترکان سیاه زنگی زاده «انگور»... — **مادرکانشان** بدایه هیچ نداده ...- دیوان۱۳۳

مولوی: کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست
جد که گوید **طفلکم** تحقیر نیست - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۱۳

سعدی: بخندید مرد سیه گشته روز
بدو گفت کای **مامک** دلفروز - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۴۱۳

۴ - کاف بمعنی تقلیل از مولانا جلال‌الدین محمد:

آبکش داد و علف از دست خویش — نه **چنان** صوفی که **ما** گفتیم پیش
بنقل تعلیقات مثنوی ص۱۷۸

۵ - گاهی این کاف برای ایجاد معنی تحقیر هم آمده است چنانکه دراین بیت عنصری:

تو مرد دینی و این رسم (بهمنگان) رسم گبران است
روا نداری بر رسم **گبرکان** رفتن - دیوان ۱۲۴

تبصره : کیفیت اسمهای مختوم به «ای» و «ُوی» و مختوم به «ا» و «ُو» درتصغیر نیز مانند جمع واضافه است[۱] یعنی یای اصلی بحال خود باقی ماند[۲].

۲ - «زه».:

خروشید و بگرفت **نیزه** بدست ‌ ‌ به آوردگه رفت چون پیل مست ۲/۴۸۶

فراوان به **نیزه** بر آویختند ‌ ‌ همی خون ز جوشن فرو ریختند ۶/۱۶۹۲

۳ - «ژه» :

بکار اندرش **نایژه** [۳] سست بود ‌ ‌ زنش گفت کان سست خود رست بود ۷/۲۱۳۰[۴]

سیه **مژّه**[۵] بر نرگسان دژم ‌ ‌ فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴

۴ - استعمال کلمهٔ **مصغر عربی**[۶] :

عماری بیاراست زرین چهار ‌ ‌ **جُلیلش** [۷] پر از گوهر شاهوار ۹/۲۷۶۳

۵ - برای پسوندهای «او» و «**اوی**» رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۱ تا ۱۴ وص ۵۶ تا ۵۷ همین بخش

۲ - بایای اصلی : بوسعد را **پایکها** میسوخت و آب ازچشم میدوید.
اسرارالتوحید - بنقل‌سبک شناسی ج ۱ ص۴۱۳

بدون یاء : **جادوکی** بند کرد و حیلت بر ما
بندش برما برفت وحیله روا شد - معروفی بلخی‌بنقل برگزیدهٔ نثرص۲۹

۳ - نایژه بمعنی مجازی است یعنی آلت مردی.

۴ - اسدی : بدیوار بر جویها ساختند
بهر **نایژه** آب ره تاختند - گرشاسبنامه ص۳۲۳

۵ - مژه = موی ژه = موی چه

۶ - شاید تنها همین یک کلمهٔ « جلیل » را آورده باشد بجز اسمهای خاص مانند حسین (یاحیی) قتیب ۹/۳۰۱۷

۷ - جلیل مصغر جل یعنی پرده وپوشاك.

گفتار ششم : تذکیر و تأنیث

برای تعیین مذکر ومؤنث جانداران ، کلمهٔ نر (یانرّه) یاماده بااسم آورده است[1]. (مانند صفت مقدم براسم یامؤخر از آن).

وز آن **نرّه دیوان** خنجر گذار گزین کرد جنگی ده و دو هزار ۳۳۰/۲
پس آگاه شد **نرّه دیوی** ازاین هم اندر زمان شد سوی شاه چین ۱۰۰۰/۶
یکی نرّه بود و دگر **ماده شیر** برفتند پرخاشجوی و دلیر ۱۰۹۱/۶
زسر تا میانش بدو نیم کرد دل **شیرماده** پر از بیم کرد ۱۰۹۱/۶
نبینم جز از شیر و **نر اژدها** زچنگ بلا ها نیابم رها ۱۰۹۰/۶
که چندان خوردسی که بر **نرّه شیر** نشیند نیارد ورا شیر زیر ۲۱۳۶/۷
بزد تیر برپشت آن **گور نر** گذر کرد بر گور پیکان و پر ۲۱۶۶/۸
بمریم فرستاد چندی گهر یکی **نرّه طاوس** کرده بزر ۲۸۶۰/۹[2]

تبصره : کلمهٔ نر بمعنی وصفی یعنی قوی و دلیر (نظیر و مرادف فحل عربی) هم بکار رفته است[3].

---

۱ ـ میرزا حبیب (دبستان ص۲۲) وکاشف (دستور ص۳۰) وفرخ (دستور ص۱۸۰) نوشته‌اند که‌درزبان فارسی قاعدهٔ تذکیروتأنیث نیست ، برای بیان این مقصود کلمهٔ نر یاماده براسم افزایند، مرحوم بهار (سبک شناسی ج۱ ص۴۱۳) گوید : « بیهقی درترجمهٔ عهدنامه‌ها کلمهٔ پاکیزه را صفت مؤنث آورده است » ولی درشاهنامه موصوف این صفت هم زن‌است وهم مرد وهم سایرچیزها (رجوع شود ببخش صفت).

۲ ـ شاهدهای دیگر : نر اژدها ۳۳۹/۲ ، نره شیر ۲۱۳۰/۷ ، نره شیران ۲۱۸۸/۷ ، شیر ماده ۲۱۳۱/۷ ، شیر نر ۲۱۸۸/۷ و ۲۲۳۲/۷ ، شیران نر ۲۱۱۰/۷ ، گور نر ۲۱۶۵/۷ ، نره گور ۲۱۶۶/۷ و ۲۱۹۱/۷ ، ماده گور ۲۱۹۲/۷ ، نره دیو ۳۳/۱ ، دیوان نر ۱۸۷/۱ .

۳ ـ رجوع شود ببخش صفت.

گفتار هفتم : ملاحظاتی چند در بارهٔ اسم

۱ ـ وابستگی اسم[۱]

منظور ما از وابستگی اسم ، چنانکه پیش از این هم گفتیم[۲] حالتی است که اسم عمل مستقلی در جمله ندارد بلکه وابسته و تابع[۳] کلمهٔ دیگر است و عملش در جمله چیزی جز عمل متبوعش نیست :

الف ـ عطف :

۱ ـ **جمع دو اسم معطوف :** پیش از این در مبحث جمع اسم (گفتار دوم) در این باره بحث شده است[٤].

۲ ـ **اضافهٔ دو اسم معطوف[٥] :**

بدّرد **دل و مغزتان** از نهیب بلندی ندانید باز از نشیب ۱۰۷/۱[٦]

۳ ـ **صفت برای دو اسم معطوف[٦] :** در مبحث صفت (بخش دوم) در این باره بحث خواهد شد.

٤ ـ **فاصلهٔ دو اسم معطوف :**

گاهی بین معطوف و معطوف علیه کلمه یا عبارتی فاصله شود :

برآمد دو هفته براین روزگار **پیاده** بمانده زکار و **سوار** ۲۷۸/۱

تن و خواسته زیر فرمان توست **سر** ارجمندان و **جان** آن توست ٤۳٦/۲[۷]

---

۱ ـ اگرچه حالت وابستگی با تعریفی که از آن کردیم شامل اقسام دیگری از کلمه نیز هست لیکن در اینجا وابستگی اسم را مورد بحث قرار میدهیم. ۲ـ گفتارچهارم حالتهای اسم ـ حاشیه

۳ ـ از بعض لحاظ مانند توابع نحو در عربی است نه از تمام جهات ٤ ـ ص ۳٥ و ۳٦

٥ ـ به ص ۷۱ هم رجوع شود. ٦ ـ دو اسم معطوف دراضافه و وصف غالباً چون مرکب و درحکم کلمهٔ مفرداند و از این جهت مجموع آنها اضافه یا وصف میشود لیکن در جمع و آوردن فعل عموماً درحکم مرکب نیستند و با آنها معامله مفرد نمیشود.

۷ ـ توان گفت که حذف ضمیر از کلمه دوم است ودراصل « جانشان » بوده است.

بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی **نهان** من و **آشکار** ۱۱۸۲/۵[1]

۵ - اسم مختوم به «ه» در عطف :

گاهی در اسم مختوم به «هاء» غیرملفوظ ، بهنگام عطف (مانند حالت اضافه[2]) های مختفی حذف شده است (واو را هم عموماً چون ضمه تلفظ کنند) :

نبیر(ه) و پسر داشتم لشکری شده نامبردار هر کشوری ۹۲۳/٤[3]

۶ - آوردن فعل برای دو اسم معطوف : در مبحث فعل (بخش پنجم) این بحث خواهد آمد.

ب - بصورت یکی دیگر از توابع نحو عربی (بیشتر بصورت بدل)[4-5]

چو شاه یمن ، **سرو** ، دستور شاه چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه ۱۰۳/۱

به پیش سپه ، قارن رزمزن ابا رایزن ، **سرو** ، شاه یمن ۱۰۸/۱

ببالای من ، پورسام است ، **زال** ابا بازوی شیر و با کتف و یال ۱۵۵/۱

بزد چنگ و بدرید پیراهنش درخشان شد آن لعل زیبا ، **تنش** ۵۱۷/۲

برآمد خروشیدن بوق و کوس بیامد سپهبد ، سرافراز ، **طوس** ۵۵۸/۲

سپهدار ، **پیران** وآن انجمن نهادند سر سوی مرز ختن ۸۶۹/۳

برادر ، جهانگیر ، **هومان** من زکینه بجوشید ازاین انجمن ۱۲۱۱/۵

جهاندار ، **محمود** کاندر نبرد سر سرکشان اندر آرد بگرد ۱۲۷۳/۵

پس آگاه کردند از آن کارزار پُس شاه را ، فرخ **اسفندیار** ۱۵۳۶/۶

اگر بُدکنش بد پدر ، **یزدگرد** بپاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷

---

۱ - توان گفت ضمیر من ازکلمه دوم حذف شده و در اصل « آشکار من » بوده است.

۲ - رجوع شود به ص ۶۰ ۳ - و نیز رجوع شود به واو عطف بخش هشتم.

٤ - وگاهی عطف بیان یا تمیز.

۵ - در برخی ازاین موارد ممکن است قایل بتقدیم و تأخیر یا قلب وحذف شد مثلاً : برادر ، جهانگیر ، هومان من : هومان برادر جهانگیر من ، وجهاندار ، محمود ، کاندر نبرد : محمود جهاندار کاندر نبرد ولی تعبیر ما که با ظاهر عبارت هم سازگار است مناسبتر مینماید تا قبول تقدیم و تأخیر وقلب و حذف وجز اینها.

بگفت این و لبها بهم برنهاد   شد آن نامور، شیردل، **نوشزاد** ۲۳۶۵/۸[۱-۲]

۲ - «ه» برآخر اسم :

در بعض اسمها گاهی «ه» افزوده شده است (بقیاس امروز) ظاهراً برای افادهٔ نوعی از تخصیص است یا درمعنی تفاوتی نیست. در مواردی هم «ه» مبدل «ك» است یعنی کلمه در پهلوی به «ك» ختم میشده است[۳] وگاه یکی مخفف دیگری است[۳].

بار - باره :

چو این **باره** آید سوی ما بجنگ   ورا برگرایم، ببینمش سنگ ۱۱۹/۱[۴]

برو زود کانجا فتاده است اوی   مگر باز بینیش یک **باره** روی ۱۰۳۳/۶

بن - بنه :

بتابوت زرینش اندر نهاد   توگفتی «زریر» از **بنه** خود نزاد ۱۰۳۹/۶

تار - تاره :

زتنگی (علوفه) چنان شد که چاره نماند   زلشکر همی پود و **تاره** نماند ۲۸۰/۱[۵]

دد - دده :

شبی تیره گون ماه پنهان شده   بخواب اندرون مرغ و دام و **دده** ۶۷۰/۳

بزد نیزه یی برمیان **دده**   که شد سنگ خارا بخون آژده ۲۸۱۰/۹

رخسار - رخساره :

دو **رخساره** پرخون ودل سوگوار   دژم کرده برخویشتن روزگار ۱۶/۱

دو **رخساره** چون لاله اندر چمن   سر جعد زلفش شکن بر شکن ۱۶۶/۱[۶]

---

۱ - شاهدهای دیگر: بیامد برسرو، شاه یمن ۶۶/۱، سرتازیان، سرو، شاه یمن ۷۳/۱، سه پور فریدون، سه داماد اوی ۷۳/۱، بدان تیز زهرآبگون، خنجرش ۹۰/۱، سپهبد، منوچهر، بنواختشان ۱۲۴/۱، بنزد سپهبد، جهانگیر، سام ۲۰۰/۱، سپهبد، برادر، جهاندارخویش ۱۲۴۹/۵، چو گنجور کیخسرو آمد، زرسپ ۱۳۹۷/۵، پس شهریار جهان، اردشیر ۱۵۲۳/۶، بنام جهاندار، محمودشاه ۱۷۲۹/۶، وجز اینها.

۲ - ابومنصورالمعمری: دستورخویش را، **خواجه بلعمی**، برآن داشت (امیرنصرسامانی)... برگزیدهٔ نثر ص ۷

نظامی: گر بنده، **نظامی**، از سردرد   در نظم دعا دلیریی کرد - لیلی مجنون ص ۸

۳ - ونیز رجوع شود ببخش دوم صفت و ببخش یازدهم مختصات سبک.

٤ - در نسخهٔ ش جزو ملحقات است ج ۱ ص ۲۶۱

۵ - شاهدهای دیگر تاره ۱۶۰٤/۶ و ۱۸۶۸/۷ .   ۶ - شاهدهای دیگر ۳۹/۱ و ۶۸٤/۳ .

شنا ـ شناه ـ آشناه :

بدست چپ و پای کردی شناه	بدیگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۰۵/۴

بزرگان بر آتش نیابند راه	بدریا گذر نیست بی آشناه ۱۶۰۴/۶ [۱]

کام ـ کامه :

بدو گفت رستم که با فرّ شاه	برآید همی کامهٔ نیکخواه ۴۹۵/۲

سپاهی ز توران بهم برشکست	همه کامهٔ دشمنان کرد پست ۱۱۳۶/۴ [۲]

کران ـ کرانه :

که آن (سپاه) را میان و کرانه نبود	همان بخت نوذر جوانه نبود ۲۵/۱

گرز ـ گرزه :

سرش را بدین گرزهٔ گاوچهر	بکوبم ، نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱

ابا کوس و با ژنده پیلان مست	همان گرزهٔ گاو پیکر بدست ۷۶/۱ [۳]

گمان ـ گمانه (شادمان ـ شادمانه) :

تو دل را بجز شادمانه مدار	روان را ببد در گمانه مدار ۶۴۴/۳

هنگام ـ هنگامه (امروز هنگامه یعنی غوغا و آشوب) :

هزار از خردمند مردان گرد	چو هنگامهٔ رفتن آمد ببرد ۶۲۶/۳ [٤]

چو هنگامهٔ رفتن آمد فراز	زمی لعل شد رستم سرفراز ۱۶۷۸/۶ [٥]

۳ ـ برای اینکه شیوهٔ **تشبیه** ، **استعاره و کنایه** درشاهنامه بدست آید ، نمونه‌یی

۱ـ در اینگونه کلمه‌ها میتوان گفت یکی مخفف دیگری است. ۲ ـ شاهدهای دیگر کامه: ۲۶۸/۱ و ۵۵۳/۳ . ۳ـ شاهدهای دیگر: گرزه گاورنگ ۳۷/۱ دوبار، گرزه گاوپیکر ۲۴۲۰/۸ .

٤ـ شاهدهای دیگرهنگامه : ۸۸/۱ و ۹٤/۱ و ۱۵۲٤/۶ و ۱۹۶۷/۷ و ۲۱۵۱/۷ و ۲۰۳۰/۸ .

٥ ـ شاهدهای دیگر: خان وخانه ۱٤۶/۱ و ۱۶۵۸/۶ ، چهر و چهره ۴۴۱/۲ وجز اینها ، کین و کینه ۲۷٤۸/۹ ، کهن و کهنه (معمول امروز) . شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی : بستر های دیبا و حواصل

بپروردش بناز و کامهٔ دل ـ ویس ورامین ص ٤۷

نظامی : زیست با او بناز و کامهٔ خویش

چون رخش سرخ کرد جامهٔ خویش ـ هفت‌پیکر ص ۲۳٤

فرخی سیستانی : برکشیدند به کهسارهٔ غزنین دیبا

در نوشتند بکهپایهٔ غزنین ملحم ـ دیوان ص ۲۳۳

نکو رویی ، نکوخویی ، نکو طبعی ، نکوخواهی

ترا پرهیز پیران داد یزدان در به برناهی ـ دیوان ص ٤۱۸

چند از کلمه‌هایی که بیکی ازاینگونه مناسبتها یا وصف جانشین اسم شده است در اینجا نقل میشود :

آباد ـ محل آباد (مناسبت حال ومحل) یا مخفف آبادی :

کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد کز آباد ناید بدل برش یاد ۳۶/۱

آتش ـ آتشکده (مناسبت حال و محل) :

همه زرّ و گوهر فزونی که برد سراسر بگنجور آتش سپرد ۲۴۴۶/۸
به آتش بداد آنچه پذرفته بود سخن هرچه پیش ردان گفته بود ۲۷۹۷/۹

آذر ـ آتشکده (مناسبت حال ومحل) :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت ۱۴۹۹/۶[1]

آرام ـ جای آرام ـ آرامگاه :

بدان تا تو از روم باکام خویش بایران خرامی به آرام خویش ۲۷۴۰/۹

اژدها ـ ضحاك ـ بمناسبت مارهایی که بردوشش بود[2] :

در آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۴۵/۱
که گر اژدها را کنم زیر خاك بشویم شما را سر از گرد پاك ۴۹/۱

اژدها ـ افراسیاب (مطلق دشمن) :

که روی زمین از بد اژدها بشمشیر کیخسرو آمد رها ۱۳۹۷/۵[3]

بیننده ـ چشم (صفت فاعلی بجای نام افزار یا مناسبت سبب ومسبب)[4] :

به بیندگان ، آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را ۱/۱
گواه من است آفریننده ام که بارید خون از دو بیننده ام ۱۳۴۰/۵

بیجاده ـ لب (باستعاره) :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

بیراه ـ بیراهه (راه خطا) :

نشان خواست از شاه توران سپاه ز هر سو بجستند بیراه و راه ۱۰۴۵/٤

---

۱ ـ شاهد دیگر آذر= آتشکده ۲۲۰۶/۷
۲ ـ دومار سیه ازدو کتفش برست غمی گشت و از هرسویی چاره جست ۳۲/۱
۳ ـ رها بجای رهایی ـ رجوع شود ببخش پنجم ـ اسم مصدر وحاصل مصدر.
۴ ـ چنانکه گوینده بجای زبان آمده است رجوع شود به ص ۸۶ همین بخش.

بگویم من و کس نگوید که نیست که **بیره** فراوان و ره اندکی است ۱۶۷۱/۶[1]-[2]

پلنگ و اژدها - اسب و کمند یا اسب و شمشیر (باستعاره) و نیز نهنگ و اژدها:

بآورد گه رفت چون پیل مست **پلنگی** بزیر **اژدهایی** بدست ۳۶۸/۲[3]

بجنبید گشتاسپ از پیش صف **نهنگی** بزیر **اژدهایی** بکف ۱٤۸٤/۶

پولاد - شمشیر (استعمال عام بجای خاص):

سرانشان بریدم بشمشیر کین بشستم به **پولاد** روی زمین ۱۲۵/۱

پیشگاه - صاحب پیشگاه - نظیر حضرت (مناسبت مکان ومتمکن)[4]:

سخنهای آن نامور **پیشگاه** (اسفندیار) چو بشنید بهمن بیامد براه ۱۶٤۸/۶

ستاره شمر، چون برآشفت شاه بدو گفت کای نامور **پیشگاه**... ۱۹۱۰/۷

ترک - توران[5] - ترکستان (مناسبت متمکن ومکان):

یکی چاره باید سگالیدنا وگرنه ره **ترک** مالیدنا ۱۵۲۷/۶

تلخ - تلخی آور (شوم): (مناسبت سبب ومسبب):

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و **تلخ** ۱۰۶۰/۶[6]

جهان - مردم جهان (مناسبت محل وحال):

جهان انجمن شد بر تخت اوی فرومانده از فرّهٔ بخت اوی ۲۵/۱

جهان را از او بود دل پر هراس همی داشتندی شب و روز پاس ۱۹٤/۱[7]

---

۱ - شاهد های دیگر بیراه - بیراهه: ۱۲۸۹/۵ و ۱۳٤۲/۵ و ۱۳۵۷/۵ و ۱۸۲۳/۷ و ۲۰۵۰/۷ و ۲۱۷۸/۷ و ۲۸۵۹/۹ وجز اینها.

۲ - برای معنیهای دیگر این ترکیب رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۳ - و نیز رجوع شود به پلنگ بجای پلنگینه در صفت نسبی بخش صفت.

٤ - و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش.

۵ - همچنین تور بجای توران و تورانی رجوع شود ببخش صفت.

۶ - رجوع شود به ص ۵۲.

۷ - درقرآن کریم آمده است: وکم من **قریة** اهلکناها فجائها باسنا بیاتاً... (سورهٔ اعراف آیهٔ ۳) که منظور از هلاکت قریه، هلاکت مردم قریه است (رجوع شود بتفسیر شیخ ابوالفتوح رازی). نظامی: هرگنج که برقعی نپوشد در بردن آن **جهان** بکوشد - لیلی مجنون ص ۶۷

جهانبین ـ دیده (صفت بجای موصوف یا صفت فاعلی بجای نام افزار)[۱] :

گر آید براو بر جهانبین من — بدو رستخیز آید از کین من ۱۱۲۸/٤

مبیناد هرگز جهانبین من — گرفته کسی راه و آیین من ۱۲۱٦/٥[۲]

جهانبین ـ فرزند (کنایه) :

همی گفت (افراسیاب) زارای جهانبین من — سوار سرافراز « رویین » من ۱۲۸٤/٥

نبیره بدیدم ، جهانبین خویش — کجا کین من کرد چون کین خویش ۱۳۹۸/٥

فرستادم اینک جهانبین خویش — سوی شاه کسری بآیین خویش ۲٤۳۹/۸[۲-۳]

جگربند ـ فرزند (کنایه) :

زبان بزرگان پراز پند بود — تهمتن بدرد از جگربند بود ۵۱۲/۲

خرد تیره ـ کسی که خرد او تیره است (صفت جانشین موصوف) :

خردتیره و مرد روشن روان — نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱

دشت ـ مردم دشت (مناسبت مکان و متمکن)[٤] :

یکی دشت با دیدگان[۵] پرزخون — که تا او کی آید زآتش برون ۵۵۲/۳

دیده ـ دیده‌بان (مناسبت سبب ومسبب) :

ازآن دیدگه دیده بگشاد لب — که شد دشت پر گرد وتاریک شب ۹۳۸/٤

غو دیده بشنید دستان سام — بفرمود بر چرمه کردن لگام ۱۱۰۳/٤

دیده ـ فرزند (کنایه) :

مگر همچنان گفتم آباد تخت — سپارم بسه دیدهٔ نیکبخت ۸۳/۱

سایه دار ـ درخت (صفت جانشین موصوف) :

بیامد دمان تا لب رودبار — نشستند در زیر آن سایه دار ۲۹۳/۱

سیاه ـ اسب سیاه (صفت جانشین موصوف یا استعمال عام در خاص) :

سیاوش سیه را بدانسان بتاخت — تو گفتی که اسپش بآتش بساخت ۵۵۲/۳

---

۱ ـ نظیر بیننده و گوینده بمعنی چشم و زبان که درهمین مبحث آمده است.

۲ ـ شاهدهای دیگر : جهانبین ۶۷/۱ و ۸۱/۱ و ۹۳/۱ و ۲۲۶/۱ و ۱۲۸٤/۵ و ۲۵۸۸/۸ و ۲۸۰۹/۹ و ۲۸۳۳/۹ و ۲۸۶۹/۹

۳ ـ شاهدی دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی : زبهر دوست خواهم جان شیرین

چنان کز بهر دیدارش جهانبین ـ ویس ورامین ص ۲۳۵

٤ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۷ صفحهٔ پیش.

۵ ـ با حذف کسرهٔ اضافه (اضافهٔ صفت وموصوف)

تو بردار زین و لگام **سیاه** بر و سوی آن مرغزاران ، پگاه ۷۲۱/۳

... که آمد نبرده سواری دلیر بهرّای زرین **سیاهی** بزیر ۱۶۴۸/۶[1]

شبستان - معشوق و حرمسرا (مانند فغستان) ، (مناسبت مکان ومتمکن)[2] :

شبستان بهشتی بد آراسته پر از خوبرویان و پرخواسته ۵۳۵/۲

شبستان سراورا فزون از صداست شهنشاه از اینگونه باشد بداست ۲۱۶۸/۷[3]

شیر و بره (زال و رودابه) : (استعاره) ، همچنین شیر و گور :

خرامد مگر پهلوان (زال) با کمند بنزدیک ایوان و کاخ بلند

کند حلقه در گردن کنگره (کمندرا) شود **شیر** شاد از شکار **بره** ۱۶۱/۱

همی بود بوس و کنار ونبید مگر **شیر** کو **گور** را نشکرید ۱۶۶/۱

فغستان - بتکده - معشوق وحرمسرا (مناسبت مکان ومتمکن) فغ = بت ومعشوق :

فرستش بسوی شبستان[2] خویش بر خواهران و **فغستان** خویش ۵۳۲/۳

فغستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه ۱۸۳۰/۷[4]

گوینده - زبان (صفت فاعلی بجای نام افزار[5]) :

اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند **گوینده را** ۲۹٤/۲

گراید ون که فرمان دهی بنده را که بگشاید از بند **گوینده را** ۲۳۷٤/۸[6]

لاژورد - گرد و غبار :

بدیدش[7] که از دشت برخاست گرد درفشی پدید آمد از **لاژورد** ٤۲۰/۲

۱ - شاهدهای دیگر سیاه و سیه بمعنی اسب سیاه : ۵۵۲/۳ دوبار و ۱۵۳٤/۶ و ۱۷۱۳/۶.
۲ - شبستان بمعنی جایی که شب درآنجا بسر برند : حرمسرا و جای زنان.
۳ - شاهد دیگر شبستان ۵۳۶/۳ ٤ - شاهدهای دیگر فغستان ۱۸۲۹/۷ دوبار.
۵ - چنانکه بیننده بجای چشم آمده است رجوع شود به ص ۸۳
۶ - چنین است روشنان بمعنی ستارگان (از قبیل صفت بجای موصوف) :
نظامی : سواد فلک گشته گلشن بدو شده **روشنان** چشم روشن بدو - شرفنامه ص ۲۰
نظامی روشنان را بمعنی دلبران و معشوقان هم آورده است (از جهت مشابهت با ستارگان در روشنی و زیبایی) :
روشنانی چراغ دیده همه خوشتر از میوهٔ رسیده همه - هفت پیکر ص ۲۹۹
۷ - شین فاعلی - رجوع شود ببخش کنایات.

مردانگان[1] - مردان مردانه (صفت جانشین موصوف)[2] :

بفرمود خسرو بفرزانگان بخسرو نژادان و **مردانگان** ۱۱۰۹/٤[1]

چنانکه پیشینگان[1] بجای پیشینیان بکار رفته است:

بآیین **پیشینگان** منگرید بدین سایهٔ سروبن بغنوید[3] ۱۵۰۰/٦

٤ - بعض **صفتهای مرکب** نیزگاهی **اسم خاص** گردد :

یکی خوب چهره ، پرستنده دید کجا نام او بود **ماه آفرید** ۹۳/۱

چنین گفت شبرنگ ، **بهزاد** را که فرمان مبر زاین سپس باد را ۷۲۱/۳

یکی موبدی بود ، **مهروی**[4] نام خردمند و شایسته و شادکام ۲۰۲۹/۷[5]

---

۱ - همچنین رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش.
۲ - این استعمال برخلاف قیاس است - این احتمال هم هست که مردانکان باشد با « ك » تصغیر بمعنی تحبیب - رجوع شود به ص۷٦ همین بخش. ۳ - رجوع شود به ص۳۷ حاشیه.
٤ - درحاشیه « شهروی » . ۵ - همچنین « گرد آفرید » ۴۵۰/۲

بخش دوم : صفت

گفتار نخست : صفتهای فاعلی

۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »[1] :

۱ - صفت فاعلی مختوم به « نده » ، چنانکه در بخش اسم گفته شد[2] در چند مورد بجای نام افزار (اسم آلت) بکار رفته است (از قبیل ذکر مسبب بجای سبب):

بیننده - چشم :

گواه من است آفرینندهام که بارید خون از دو **بیننده**ام ۱۳۴۰/۵

گوینده - زبان :

اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند **گوینده** را ۲۹۴/۲

ممکن است اینگونه استعمال از قبیل بکار بردن صفت بجای موصوف باشد ، چنانکه در دو بیت زیرین « رخشنده » را بجای آتش بکار برده است :

خروشید پیش جهان آفرین به **رخشنده** بر ، چند کرد آفرین ۱۰۹۹/٤

---

۱ - نجم الغنی (نهج الادب ص ٦٤) گوید : « اسم صفت (درمقابل اسم مطلق) دو نوع است : تنها (بسیط) ومرکب. اسم صفت تنها نیز دوگونه است : مشتق وجامد. از این اسمهای جامد (صفتهای بسیط) بعضی معنی اسم فاعل دارند چون گران ، سبک ، نیک و بد و بعضی معنی اسم مفعول مانند آزاد ، پنهان . صفت مرکب نیز یا متضمن اسم فاعل است یا اسم مفعول ». کاشف (دستور ص ۷۹) نویسد : « صفت بر دو قسم است : بسیط یا سماعی ومرکب یا قیاسی ». صفت قیاسی صفتی است که از روی قاعده ساخته شده باشد (نه اینکه نظیر آن را از روی قاعده بتوان ساخت. دستور دکتر خیامپور ص ۳۳) وصفات سماعی کلماتی هستند که دارای معنی وصفی باشند و برای آنها در زبان امروزی اشتقاق یا ترکیبی شناخته نشود باستثنای بعضی صفات که بر رنگها دلالت دارد (دستور استادان ص ٤۸) .

۲ - رجوع شود به ص ۸۳ و ص ۸٦ .

تهمتن به **رخشنده** بنهاد روی   همی رفت پیش اندرون راه جوی ۱۱۲۷/٤

۲ - اگر آهنگ (سیلاب) اول کلمه مختوم به «ر» باشد، چنانکه در اضافهٔ بعض کلمه های دوحرفی دیده شد[۱]، گاهی حرف راء مشدد آمده است (امروز نیز گاهی چنین است):

یکی نامه باید چو **بُرّنده** تیغ   پیامی بکردار **غُرّنده** میغ ۳٦۰/۲

چو آواز او رعد، **غُرّنده** نیست   چو بازوی او تیغ، **بُرّنده** نیست ٤٥٥/۲[۲]

۳ - در بیت زیر، این صفت بجای صفت فاعلی مختوم به «ان» (بقیاس امروز و موارد دیگر شاهنامه) بکار رفته است:

فرنگیس **نالنده** بود این زمان   بلب ناچران و بتن ناچمان ٦٤٧/۳[۳-٤]

٤ - «پرستنده» بیشتر بمعنی خدمتگزار بکار رفته است:

پرستندهٔ بیشه و گاونغز   چنین داد پاسخ بدان پاک مغز... ٤۱/۱

٥ - دردو بیت زیرین صفت فاعلی مخفف شده وارمنده بجای آرامنده (آرام) است[٥]:

کمان را بزه کرد بهرام گور   برانگیخت زان دشت **ارمنده** شور ۲۰۸٦/۷

که پذرفت خسرو زیزدان پاک   زگردنده خورشید **وارمندهٔ** خاک... ۲۷٥۳/۹

٦ - دراین بیت صفت فاعلی منفی مخفف شده و «ناچر» را بجای ناچرنده بکار برده است:

غریبان که بر شهر ما بگذرند   چمانند پای و لبان **ناچر** اند ۱۸۰۷/٦

ب - صفت فاعلی مختوم به «ان» (بیشتر معنی حال دهد):

دایرهٔ استعمال این نوع صفت، درزبان شاهنامه، وسیع تر از امروزاست که دراینجا نمونه هایی از استعمالات کهنه تر آورده میشود:

۱- رجوع شود به اضافه ص ٥۸ ومختصات سبک بخش یازدهم.

۲- نظامی: دراین آتشین دشت بن ناپدید   که **پرنده** دروی نیارد پرید - اقبالنامه ص۱۸٦

عطار: از نفیر او همه **پرندگان**   وزخروش اوهمه **درندگان**... منطق الطیرص۱۳۱

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی: هم ازسرما تنش **لرزنده** چون بید
هم از رامین دلش برگشته نومید - ویس ورامین ص ٤٦٤

نظامی: چهارم پزشکی خردمند وچست   که **نالندگان** را کند تندرست - شرفنامه ص ۳٥٦

٤ - نالنده بمعنی بیمار و مریض بکار رفته است.

٥ - چنانکه ارسیده مخفف آرسیده - رجوع شود بتخفیف در بخش یازدهم.

درصفرد:

پس اندر سپاه منوچهر شاه — **دمان و دنان** برگرفتند راه ۱۲۱/۱[1]

سبک، دشتبان، گوشها برگرفت — **غریوان** از او ماند اندر شگفت ۳۴۰/۲[2]

پس پشت گردان **درفشان** درفش — بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش ۳۹۹/۲[3]

بخفت و برآسود از روزگار — **چمان و چران** رخش در مرغزار ۴۳۰/۲[4]

بشاه جهان برستایش گرفت — **نوان** پیش تختش نیایش گرفت ۵۳۷/۳[5]

تذروان بچنگال باز اندرون — **چکان** از هوا بر سمنبرگ، خون ۱۰۷۱/۴

بر اسپان نشستند یکسر مهان — **گرازان** بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴[6]

همه بیشه شیراند با بچگان — همه بچگان شیرمادر **مکان** ۲۱۸۸/۷[7]

توضیح - «ژیان» صفت پیل، پلنگ و مرغ (سیمرغ) هم آمده است:

چو مرغ **ژیان** باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار ۱۷۳/۱

از این دو هنرمند پیلی **ژیان** — بیاید ببندد بمردی میان ۱۷۴/۱

پلنگ **ژیان** گرچه باشد دلیر — نیارد شدن پیش چنگال شیر ۴۰۴/۲[8]

درمرکب:

چنین است رسم سرای سپنج — یکی زاو **تن آسان** و دیگر برنج ۴۳۲/۲[9]

ستایش کنانش دویدند پیش — بر او آفرین بود ز اندازه بیش ۳۵۵/۲

---

۱ - شاهدهای دیگر دمان ودنان ۱۹۸/۱ و ۲۸۱۱/۹
۲ - شاهد دیگر غریوان ۴۰۹/۲
۳ - شواهد دیگر درفشان ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵
۴ - شاهد دیگر چمان وچران ۴۹۴/۲
۵ - شاهدهای دیگر نوان ۱۰۱۵/۴ و ۱۱۴۸/۵
۶ - شاهد دیگر گرازان ۲۰۰/۱
۷ - خروشان وجوشان ۱۰۹/۱ ، تازان ۴۶۷/۲ ، رخشان ۷۶۸/۳ ، غلتان ۱۶۵۰/۶ ، ناچران ۲۱۲۸/۸
۸ - شاهدی چند از سایر استادان:
منوچهری: بزی همچنان سالیان دراز — **دنان و دمان و چمان وچران** - دیوان ص ۶۲
عنصری: حقا که شکرزهرشود تلخ و **گزایان** — گرنام خلافش بگذاری بشکربر - دیوان ص ۸۹
بیهقی: گفتند نااندیشه و **نابیوسان** چنین حالتی رفت - تاریخ ص ۴۸۹
۹ - شاهدهای دیگر تن آسان ۱۸۰/۱ و ۱۴۳۶/۵
اسدی: که را تن زدردی هراسان شدی — چوپوشیدی آن راتن **آسان**شدی - گرشاسبنامه ص ۱۹۸
سیاستنامه: پادشاه فارغ دل و **تن آسان** روزگار گذاشتی - ص ۲۰۲

همی رفت چون شیر **کف افگنان**[1] سرگور و آهو زتن **برکنان** ۱۰۷۱/۴

۲ - درکلمهٔ « تازیان » پیش از علامت صفت حرف **« ی » افزوده شده است** (نظیر جمع ماه وسال به « ان »[2] واسم الت[3]) :

بفرمود تا نوذرنامدار شود **تازیان** سوی سام سوار ۱۴۱/۱
بیاری بیامد برش **تازیان** خروشان وجوشان و نعره زنان ۴۲۸/۲
به‌پیش افگند **تازیان** اسپ خویش بخاك افگند هرکه آیدش پیش ۱۵۱۶/۶[4]

توضیح - استعمال کلمهٔ « تازیان » بمعنی اسبان تازی از قبیل استعمال صفت بجای موصوف است :

رسیدند بر **تازیان** نوند بجایی که یزدان پرستان بدند ۵۰/۱

۳ - چون دو صفت فاعلی از این نوع **بهم عطف شود** ، برای نفی آنها گاهی **یک علامت نفی** بسنده شده است (ممکن است دوکلمهٔ معطوف را بمنزلهٔ واحد دانست چنانکه درعطف دو اسم آمده است[5]) :

بدینگونه بد **ناچران وچمان** چنین تا برآمد براو بر زمان ۲۴۹۹/۸
همی گفت زندان و بند گران کشیدم بسی **ناچمان و چران** ۲۶۷۱/۸

۴ - دراین بیت « **دیریازان** » بجای « **دیریاز** » بکار رفته است (صفت فاعلی مختوم به « ان » بجای مختوم به « نده » - معمول امروز) :

برفتند خوبان و برگشت زال شبی **دیریازان** ببالای سال ۱۶۱/۱[6]

ج - صفت فاعلی مختوم به « ا » : الف برآخر دوم شخص فعل امر (یاریشهٔ فعل) ، (این صفت بیشتر حالت ثابت را رساند وآن را صفت مشبهه گفته‌اند) :

شکیبا[7] وبا هوش ورای خرد هژبر ژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱

---

۱ - نسخهٔ پاریس : پیل کفک افگنان.
۲ - رجوع شود به ص ۲۵ بخش اسم.
۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۴ - شاهدهای دیگر تازیان ۶۱/۱ و ۲۳۳/۱ و ۵۲۰/۳ و ۱۲۶۳/۵ و ۱۵۵۶/۶ و ۲۶۲۱/۸ و جز اینها.
حافظ : **تازیان**را غم احوال گرانباران نیست پارسایان‌مددی تاخوش وآسان برویم - دیوان‌ص ۲۴۷
از شیوه‌های حافظ **است** که اگر کلمه دو معنی دارد طوری بکار برد که موهم هردو معنی باشد.
۵ - رجوع شود به ص ۷۱ بخش اسم.
۶ - مصراع دوم درنسخهٔ ش چنین است : دلش گشت باکام و شادی همال ص ۱۶۸/۱
۷ - شکیبا از مصدر شکیفتن یا شکیبیدن رجوع شود ببخش فعل.

که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز و **دانا** بود ۱۶۸۰/۶[۱]

توضیح ۱ - در بیت زیر صفت «دوشا» بمعنی دوشیدنی است:

همان گاو **دوشا**[۲] بفرمانبری همان تازی اسپ رسندهٔ فری[۳] ۲۸/۱

توضیح ۲ - استعمال این صیغه با مفعول صریح[۴]:

نبود ایچ فرزند مر سام را دلش بود **جویا** دل‌آرام را ۱۳۲/۱[۵]

همه در جهان خاک را آمدیم نه **جویای** تریاک را آمدیم ۲۰۹۹/۷

چنانکه صفت فاعلی مختوم به «ان» را هم با مفعول صریح آورده است[۴]:

همان خواهران را و جفت مرا که **جویان** بدندی نهفت مرا ۱۷۱۹/۶

توضیح ۳ - صفت «زیبا» غالباً بجای زیبنده (معمول امروز) بمعنی شایسته و سزاوار بکار رفته است:

سه فرزند بودیم **زیبای** تخت یکی کهتر از ما، مه آمد ببخت

نوندی[۶] کجا بادبانش نواست ۷۹/۱

نشستی که **زیبای** کیخسرو است ۷۴۰/۳[۷]

وگاهی، چنانکه امروزهم معمول است، دراین مورد کلمهٔ «زیبنده» آمده است:

چنین گفت با مهتران زال زر که **زیبنده‌**تر زاین که بندد کمر؟ ۱۰۰/۱

توضیح ٤ - همچنین در این بیت «گویا» بمعنی گوینده بکار رفته است (باضافه شدن به «این» از اطلاق خارج و مقید شده است):

سخن هرچه گفتی نه گفتار توست مماناد **گویای** این تندرست ۲۹۱۰/۹

---

۱ - همچنین شکیبا ص ۲۲۱۶/۷ ۲- در «قهفرخ» گاو نررا «ورزا» گویند - رجوع شود به ص ۶۸

۳ - در نسخهٔ ش بجای رمنده فری، گزیده مری ۴۳/۱.

٤ - استاد فروزانفر نوشته‌اند (تعلیقات مثنوی ص ۲۱۳): «دو صفت فاعلی مختوم به «ا» و «ان» اگر چه از فعل متعدی هم ساخته شود غالباً مفعول صریح نمیگیرد ومعنی فعل لازم میدهد نمیشود گفت این مطلب را دانایم و یا ترا بینایم و این قیاس مطرد است ولی گاهی این صفات را هم معنی متعدی واسم فاعل داده‌اند»، استاد سپس بیت ۱۳۲/۱ مذکور درمتن را با اختلافی درمصراع اول از فردوسی و دو بیت از اسدی ومولانا شاهد آورده‌اند از این قرار:

اسدی: **شتابان** نوند ره انجام را عنان داده او را و تک گام را

مولانا: ورنه من **بینا** ترم افلاک را چون نمی‌بینم هلال پاک را

۵ - نسخهٔ ش در متن: دلش بود جویندهٔ کام را ج ۱ ص ۱۳۸

۶ - نوند بمعنی مرکب اعم از کشتی یا اسب

۷ - شاهدهای دیگر زیبا: ۱۷۱۰/۶ و ۲۱۶٤/۷ و ۲۹۷۱/۹

د ـ صفت فاعلی مختوم به «ار» یا «تار و دار»[۱] :

۱ ـ وسعت دایرهٔ استعمال این صفت نیز در شاهنامه بیش از امروز است :

نمودار گفتار من ، من بس‌ام   بدین داستان عبرت هر کس‌ام ۱۸۰۲/۶[۲]
هراسان بود مردم سخت کار   که او را نباشد کسی **دوستار** ۲۰۲۷/۷
به **دادار** گفت ای جهاندار راست   پرستش بجز مر ترا ناسزاست ۲۰۴۷/۷
شود ، تاج برگیرد از تخت عاج   بسر بر نهد **ناسپردار** تاج ۲۱۰۹/۷

۲ ـ کلمهٔ « دیدار » گاهی بمعنی روی و چهره است :

چو بیننده **دیدارش** از دور دید   هم اندر زمان او شود ناپدید ۱/۶
ببالا چو سرو و به **دیدار** ماه   نشایست کردن بدو در نگاه ۵۲۵/۳[۳]

و گاه بمعنی صفت مطلق (پیدا ـ آشکار) یا صفت نسبی (دیدنی) است :

گزیدند گردان یکی برز کوه   که **دیدار** بد یکسر ایران گروه ۸۰۰/۳
دو بالا بد اندر میان سپاه   که شایست کردن بهر سو نگاه
یکی سوی ایران یکی سوی تور[۴]   که **دیدار** بودی دو لشکر ز دور ۱۲۳۴/۵
چنین است واین راز **دیدار** نیست   ترا بهره جز گرم و تیمار نیست ۲۰۲۵/۷[۵]

۳ ـ این صفت ، چنانکه امروزهم معمول است ، گاهی درمعنی مفعولی بکار میرود[۶] :

---

۱ ـ همچنان که آقای دکتر معین نوشته‌اند (اسم مصدر وحاصل مصدر ص ۷۱) بهتراست که این نوع ترکیب را ترکیب ریشهٔ فعل با «تار» دانست که این علامت در زبان پهلوی وفارسی باستان پسوند کارورزی (صفت فاعلی) بوده است ودر زبان فارسی دری ترکیب ریشهٔ فعل با «تار» یا «دار» است بنا بر آن که مصدر با « تن » یا « دن » ختم شود.   ۲ ـ شاهد دیگر نمودار ۹۰۴/۴

نظامی : از گناه گذشته نارم یاد   با **نمودار** وقت باشم شاد ـ هفت پیکر ص ۹۰

۳ ـ سعدی: **دیدار** مینمایی وپرهیزمیکنی   بازارخویش وآتش ما تیزمیکنی ـ غزلیات ص ۳۵۰

۴ ـ تور بجای توران ـ رجوع شود بصفت نسبی.

۵ ـ فخرالدین اسعد گرگانی: چو خواهد بود برشاخ اندکی بار
بنوروزان بود بر شاخ **دیدار** ـ ویس ورامین ص ۴۵

هنوز این کلمه باین معنی بین روستاییان بکار میرود.

و در این بیت فرخی سیستانی ، دیدار بمعنی نظر و اطلاع و بصیرت آمده است :

بهترین چیزی بنزد اهل دانش ، دانش است
هیچ دانش نیست کاورا اندر آن **دیدار** نیست ـ دیوان ص ۴۲۹

۶ ـ در بخش فعل خواهد آمد که اسم مصدر مختوم به « ار » نیز در ظاهر شبیه باین ترکیب است چون گفتار ، کردار و دیدار.

زنیکی جدا مانده‌ام زاین نشان **گرفتار** در دست مردم‌کشان ۱۸۰۲/۶
گنهکارتر در زمانه منم ازیرا **گرفتار** آهرمنم ۲۹۶۵/۹
وزان پس چو آگاهی آمد بشاه ز **کردار** افراسیاب و سپاه ۱۳۱۹/۵
به **گفتار** پیغمبرت راه جوی **دل** از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
زلشکر یکی مرزبان برگزید که **گفتار** ایشان بداند شنید ۱۷۷۷/۶

توضیح - در اسم مصدر «تاری» و «داری» گاهی یای مصدری حذف شده و مخفف کلمه بصورت ترکیب بالا درآمده است[۱]:

نگفت این سخن گیو را شهریار بدان تا زگرگین کند **خواستار** ۱۰۹۲/٤
پذیره شدش تا کند **خواستار** که بیژن کجاماند وچون‌بود کار؟ ۱۰۹۳/٤

ه - صفت فاعلی مختوم به «گار»: بیشتر ریشهٔ فعل با گار (برای مبالغه)[۲]:

تویی کردهٔ **کردگار** جهان شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
سخن چند بر گفت **ناسازگار** از آن بیشه وگور و آن مرغزار ۱۰۹۸/٤
چنین است خود مردم روزگار نگیرد همی پند **آموزگار** ۱۲٤۵/۵[۳]

توضیح - در شاهنامه صفت «پروردگار» بمعنی مطلق وعام یعنی پرورش دهنده و تربیت کننده بکار رفته است نه بمعنی خاص (خدا)[٤]:

زگیتی هنرمند و خاموش تویی (رستم) که **پروردگار** سیاوش تویی ۵۵۷/۳[۵]
ندانی که **پروردگار** پلنگ نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳
بدانید کاین چرخ ناپایدار نه پرورده داند نه **پروردگار** ۱٤۰۹/۵[٦]

برعکس دراین بیت پرورنده ظاهراً بمعنی پروردگار امروز (خدا) آمده است:

---

۱ - اصولاً دراسم مصدرهای یایی گاهی علامت اسم مصدر حذف شود وکلمه بصورت صفت درآید. رجوع شود ببخش فعل.

۲ - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۱) آمده است که «گار» همیشه برآخر مشتقات فعلی‌میآید ولی «کار» بیشتر پس از اسم معنی و غیر مشتق.

۳ - نظامی، آموزگار را بمعنی لازم (یادگیرنده) هم بکار برده است:

گفت وزیر ای ملک هوشیار گویم اگر شه بود **آموزگار**. مخزن‌الاسرار ص ۸۱

٤ - کلمهٔ «رب» عربی هم که درفارسی غالباً به پرورگار ترجمه شده بمعنی مالک و سید و مصلح است (المنجد).

۵ - این بیت با تقدیم و تأخیر مصراعها در ۷٦۸/۳ تکرار شده است.

٦ - شاهدهای دیگر پروردگار ۱٤۷/۱ و ٦۰۸/۳ و ۱۳۰۰/۵ و ۲۲٤٦/۷ و ۲۹۸۳/۹

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون **پرورنده** نه‌ای ۵۰۵/۳

و ـ صفت فاعلی مختوم به «کار» (بیشتر بر آخر اسم معنی) که در نسخه گاه با «گار» و گاهی با «کار» ضبط شده است[1]:

یکی بانگ برزد به بیدادگر که باش ای **ستمگار** پرخاشخر ۱۱۳/۱

ببخشد گنه چون بود **کامگار** نباشد سرش تیز و نابردبار ۲۳۷۹/۸

توضیح ـ مورد استعمال این صفت در شاهنامه بیش از امروز است چنانکه:

۱ ـ ترسکار گاهی بمعنی ترسان و خائف بکار رفته است:

از آن گریه و زاری شهریار شدند آن همه لشکرش **ترسگار** ۲۹۲۹/۹

۲ ـ گاه «ترسکار» را بمعنی محتاط و پرهیزگار و گاهی بمعنی زاهد و راهب (معنی مجازی) هم بکار برده است:

الف ـ ترسکار بمعنی پرهیزگار و محتاط:

چنانچون بود مردم **ترسکار**[2] برآید بکام دل مرد کار ۵۰۵/۳[3]

ب ـ ترسکار بمعنی مجازی (راهب و زاهد):

یکی جامهٔ **ترسگاران**[4] بخواست بیامد سوی داور داد راست ۱۵۸۱/۶

چنین گفت خسرو که ای **ترسگار** نباید سخن گفتن نابکار ۲۷۴۰/۹[5]

ز ـ صفت فاعلی مختوم به «گر»:

۱ ـ بر آخر اسم معنی (برای مبالغه) بیش از امروز بکار رفته است:

... منوچهر را با سپاهی گران فرستد بنزدیک **خواهشگران** ۹۸/۱

نیامد ز بیژن بایاران خبر؟ نیایش نخواهد بدن **چاره‌گر**؟ ۱۱۲۰/٤

فسونگر[6] چو برتیغ بالا رسید ز دیبا یکی پر به بیرون کشید ۱۷۰۳/٦

توانگر بود هرکه خشنود[7] گشت دل آزور[8] خانهٔ دود گشت ۲۰۰٤/۷

---

۱ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.

۲ ـ امروز در این مورد گوییم مردی یا مردمی.

۳ ـ نظامی: سر از عالم ترسکاری برآر بترس از کسی کو نشد **ترسکار** ـ شرفنامه ص ۲۳٤

٤ ـ نسخهٔ دیگر سوگواران.

۵ ـ شاهد دیگر ترسکار بمعنی راهب وزاهد ۲۹۹۶/۹

٦ ـ فسونگر = جادوگر ـ ساحر.

۷ ـ خشنود وخرسند بمعنی قانع وراضی است.

۸ ـ نسخهٔ دیگر آرزو.

چو بشنید پرویز ، **پوزشگران** برانگیخت از هر سوی ، مهتران ۲۰۸۰/۸[1]

توضیح - صفت « پیروزگر » را بمعنی خدا و پروردگار (پیروزی دهنده) بکار برده است :

چو **پیروزگر** دادمان دستگاه گنهکار شد رسته با بی گناه ۱۲۳/۱

۲ - بر آخر اسم ذات (برای شغل و کاروزری) بیش‌از امروز بکار برده شده است:

دیوارگر = بنّا :

نه سیم است با من نه زرّ و گهر نه خشت و نه آب و نه **دیوارگر** ۱۵۷۳/۶

خورشگر[2] = آشپز - طبّاخ :

خورشگر بدو گفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱

کفشگر = کفاش :

یکی **کفشگر** بود موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۰۴۶/۸[3]

توضیح ۱ - در کلمهٔ « منادی گر » علامت صفت فاعلی بر آخر اسم فاعل عربی افزوده شده است (نظیر جمع بستن جمعهای عربی[4] وسواردی از این قبیل) :

بگشتی **منادیگری** در سپاه که ای نامداران و گردان شاه ۱۹۸۱/۷

چو فرمانش آمد بگیتی بجای **منادیگری** کرد بر در بپای ۲۱۲۱/۸

ز لشکر گزین کرد کنداوری خوش آواز و گویا **منادیگری** ۲۷۸۶/۹[5]

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : همیشه راستگو و **راستگر** باش
همیشه نیکنام و نیک خور باش - ویس ورامین ص ۱۴۰

حافظ : دل حافظ که بدیدار تو **خوگر** شده بود
ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸

۲ - ونیز خوالیگر رجوع شود بصفحهٔ بعد.

۳ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

تاریخ بیهقی : خانه بکوی **سیمگران** داشت در شارستان بلخ (ص ۱۴۷) و نیز **کفشگر** و **کچ گر** (ص ۵۲۸)

مولوی : چون سوی **پاگر** و **دستگر** میروی اگر از دست روی و در پای افتی.... چه غم باشد فیه ما فیه ص ۱۷۸

۴ - رجوع شود به ص ۳۰ بخش اسم

۵ - شاهدهای دیگرمنادیگر : ۲۱۸۹/۷و۲۳۳۲/۸و۲۳٤۱/۸و۲۰۷۹/۸و۲۷۸۶/۹و۲۸۹۰/۹

سیاستنامه : **منادیگر** بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی - ص ٥٤

و نیز **منادیگر** در شعر مولوی - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۶

اما در بیت زیر «منادی» بصورت اصلی عربی آمده است:

به پند **منادی** نشد شاه رام   بروز سپید و شب تیره فام ۲۳۴۱/۸

توضیح ۲ - در این ترکیب (صفت فاعلی مختوم به «گر») گاهی پیش از نشانهٔ صفت، حرف «ی» افزوده شده است (نظیر آنچه در صفت فاعلی مختوم به «ان» گفته شد)[۱-۲]:

کاریگر = کارگر:

ز هر سو برفتند **کاریگران**   شدند انجمن چون سپاهی گران ۲۱۴۶/۷
برفتند **کاریگران** سه هزار   ز هر کشوری هر که بد نامدار ۲۸۸۶/۹
دگر گفت **کاریگران** آورید   گچ و خشت و سنگ گران آورید ۲۸۸۸/۹[۳]

خوالیگر:

در کلمهٔ خوالیگر هم ممکن است حرف یاء از همین قبیل باشد چه خوالگر و خوالیگر هر دو در لغت آمده است[۴] و میدانیم که خوال با قلب راء به لام همان خوار است (از خوردن):

بدو گفت گر شاه را درخورم   یکی نامور پاک **خوالیگرم** ۳۱/۱
برفتند و **خوالیگری** ساختند   خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱[۵]

۲ - صفتهای فاعلی در ترکیب اضافی (ترکیب صفات فاعلی)[۶]

الف - صفت فاعلی مختوم به «نده»:

۱ - صفت بکلمهٔ بعد (معمول صفت) اضافه شود (چنانکه در بارهٔ مضاف مختوم بهاء گفته شد[۷]) وهای مکسور در تلفظ بیای مکسور مبدل گردد. این طریقه، چنانکه امروز هم معمول است، در شاهنامه زیاد بکار رفته است:

---

۱ - رجوع شود به ص ۹۱ همین بخش. ۲ - امروزهم گاهی درمحاوره، برای سهولت تلفظ، در این گونه ترکیبات کسره‌یی زاید آورند مثلاً کارگر را با کسر رای اول وخداوند گار را با کسر دال گویند. شاید همین کسره است که باشباع **بدل** بیاء شده است - رجوع شود به ص ۷۲ **بخش** اسم.

۳ - شاهدهای دیگر کاریگر: ۲۸۸۶/۹ و ۲۸۸۷/۹ و ۲۸۸۸/۹ دوبار.
مسعود سعد سلمان: باد **کاریگر** تو دولت رام   باد یاریگر تو ایزد حی - دیوان ص ۵۰۶

۴ - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل همین کلمه.

۵ - اسدی: ز تاراج کابل زنان داشتند   به **خوالیگریشان** همی داشتند - گرشاسبنامه ص ۲۶۷

۶ - استادان ج ۱ ص ۵۱.   ۷ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.

چمانندهٔ دیزه هنگام گرد **چرانندهٔ کرکس** اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه **فشانندهٔ خون** ز ابر سیاه ۱۷۰/۱
گرایندهٔ تاج و زرین کمر **نشانندهٔ شاه** بر تخت زر ۱۷۱/۱ [۱-۲]

در بیت زیر، چنین بنظر میرسد که اسم فاعل بجای صفت مشبهه (صفت فاعلی مختوم به «نده» بجای صفت فاعلی مختوم به «ا» یا «ان») بکار برده شده است:

سگ آن به که **خواهندهٔ نان** بود چو سیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹

توضیح - گاهی در ضرورت شعر نشانهٔ اضافه حذف شده (یا چنانکه در بارهٔ مضاف مختوم بهاء گفته شد در تلفظ بجای های مکسور یای ملین آورند[۳]):

کِشندهٔ درفش فریدون بجنگ **کُشندهٔ سرافراز** جنگی پلنگ
اگر ویژه ابری بود در[۴] بار **کُشندهٔ پدر** چون بود دوستدار ۱۹۴/۱
کُشندهٔ سیاوخش چاکر نبود ببالینش بر، کشته ما در نبود ۷۴۸/۳
۸۲۴/۳ [۵]

۲ - با تقدیم صفت وحذف کسرهٔ اضافه (نظیرفک اضافه در بعض کلمه های مختوم بهای مختفی[۶]):

فروزنده میغ و **برآرنده تیغ** بجنگ اندرون جان ندارم دریغ ۱۲۹/۱
گراینده گرز و **نماینده تاج** فروزندهٔ ملک بر تخت عاج ۱۳۰/۱
گراینده گرز و **گشاینده شهر** ز شادی بهرکس **رساننده بهر** ۱۹۴/۱
نشاننده شاه و **ستاننده گاه** روان گشته فرمانش چون هور وماه ۲۳۷/۱ [۷-۸]

---

۱ - دو بیت نخستین جزو بیتهایی است که نظامی عروضی از فردوسی آورده و تمجید فراوان کرده است (چهارمقاله باهتمام آقای دکتر معین ص ۷۵) بااین حال درنسخهٔ ش (ص۱ /۱۷۷) هردوبیت در قلاب گذاشته شده است.

۲ - شاهدهای دیگر: پذیرندهٔ هوش ۴/۱، نمایندهٔ شب وگشایندهٔ گنج ۸۶/۱، برآرندهٔ ماه و نگارندهٔ فر ۱۰۱۱/۴، نگارندهٔ چرخ و فزایندهٔ فره ۱۴۴۵/۶، ریزندهٔ خون ۱۹۱۵/۷، گرایندهٔ هرکه و فزایندهٔ فره ۲۸۱۲/۹ و جز اینها. ۳ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.

۴ - رای مشدد ممکن است باکسرهٔ زاید یاسکته خوانده شود. ۵ - و نیز کشندهٔ پدر ۲۸۴۰/۹.

۶ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم. ۷ - این بیت درنسخهٔ ش جزوملحقات درص ۲۷۰/۱ آمده است.

۸ - شاهدهای دیگر: گیرنده شهر ورساننده بهر ۱۴۹۵/۶ و جز اینها.

اسدی: بتی هست گویا میانش اهرمن **فریبنده دلها** بشیرین سخن - گرشاسبنامه ص ۴

۳ - صفت در آخر آید و در آن تغییری داده نشود[1] (مانند تقدیم مضاف الیه بر مضاف[2]) :

منم گفت ، **یزدان پرستنده** شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه ۱۴۹۶/۶
مرا نیك پی[3] مهربان بنده دان شکیبا دل و **رازدارنده** دان ۱۹۴۰/۷
سخنها چو بشنید از او اردشیر همه **مهرجوینده** و دلپذیر ۱۹۵۶/۷[4-5]

٤ - با تأخیر صفت (مانند حالت پیش) و حذف « نده » (علامت صفت فاعلی)[6] :

درست آن است که گفته شود این ترکیب ، ترکیب اسم با ریشهٔ فعل (یا مفرد امر حاضر) است که بیشتر معنی صفت فاعلی دهد مانند :

عنان پیچ و **گرد افگن** و **گرزدار** چو من کس نبیند بگیتی سوار ۱۹۴/۱
که یارد شدن پیش او **رزمخواه** که از تفّ تیغش نگردد تباه ۱۰۲۶/٤
به پیش سپه « قارن » **رزمزن** سر نامداران آن انجمن ۱۲۸۲/۵
جهاندار بنشست بر تخت عاج بیاویختند آن **بهاگیر**[7] تاج ۲۰۷۵/۸[8]

یا ترکیب قید با ریشهٔ فعل :

اگر چند باشد شبی **دیریاز** بر او تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱
که **بسیاردان** بود و چیره زبان هشیوار و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳
چو بشنید « گرسیوز » **پیش بین** زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳
بدو گفت « بهمن » که خسرونژاد سخن گوی و **بسیارخواره** مباد ۱۶۵۲/۶

---

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۲ - رجوع شود به ص ٦۲ بخش اسم.
۳ - متن نیکدل و حاشیه نیك پی. ٤ - شاهد دیگر : جهان آفریننده ۱۹۵۵/۷ .
۵ - چون ترکیب مقتضی آن است که برای کوتاهی لفظ تخفیفی در کلمهٔ مرکب داده شود از این روی استعمال این گونه ترکیب بسیار کم است وجز همین چند شاهد، درشاهنامه ، شاهد دیگری برای این مورد دیده نشد.
سیاستنامه : این سیصد وسی‌هزار مرد **شمشیر زننده** باشند - ص ۲۱۰
نظامی : سلطنت اورنگ خلافت سریر **روم ستانندهٔ** ابخاز گیر - مخزن‌الاسرار ص ۳۳
« **خواب رباینده** دماغ ازدماغ **نوررسانده** چراغ از چراغ « ص ٦٤
٦ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۷ - شاهد دیگر بهاگیر بمعنی بهادار : ۲۵۰۵/۸ .
۸ - شاهدهای دیگر : کارورز ٦۰/۱ ، گرزدار ٦۰/۱ ، بارکش ۷۱۲/۳ ، گردنکش ۱٦۵۷/٦

توضیح - کلمهٔ «پیغمبر» و «پیمبر» هم بمعنی عام وهم بمعنی خاص وصطلح امروز بکار رفته است:

الف - بمعنی عام:

چنین گفت کامد زکابل پیام — **پیمبر** زنی بود «سیندخت» نام ۲۱۷/۱[1]
چوآگاهی آمد به پیروزشاه(پرویز) — که **پیغمبر** شاه (قیصر) آمد ز راه ۲۸۶۰/۹[2]

ب - بمعنی خاص:

بگفتار **پیغمبرت** راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
همی گفت، **پیغمبری** کش جهود — کشد(مسیح)، دین اورانشایدستود ۲۰۶۰/۷

گاهی این ترکیب بمعنی صفت مفعولی[3] است مانند:

چومشک آن دوگیسوی دوماه تو — که بودند همواره **دلخواه** تو ۵۷/۱
بدو گفت شاه ای زن آرام گیر — چه گویی سخنهای **نادلپذیر** ۵۴۸/۳
یکی نامه بالابه و **دلپسند** — نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲[4]
بشهری که ما را ندانند کس — بباشیم دلشاد و با **دسترس** ۱۷۶۱/۶[5-6]

و بعض کلمه ها موهم هردو معنی است چنانکه «دستکش» دراین بیتها:

چوبیدارشد رستم از خواب خوش — بر آشفت با بارهٔ **دستکش** ۳۴۱/۲[7]
چوبیدار شد رستم از خواب خوش — بکار آمدش بارهٔ **دستکش** ۴۳۵/۲[7]

---

۱ - شاهدهای دیگر پیمبر بمعنی عام ۳۶۱/۲ و ۲۰۴۶/۸.
۲ - شاهدهای دیگر پیغمبر بمعنی عام ۱۲۹۶/۵ و ۱۴۶۷/۶ و ۱۰۶۵/۶ و ۱۸۶۰/۷.
۳ - و معنی دیگر رجوع شود به ص ٤٤ و ٤٥ بخش اسم.
٤ - شاهدهای دیگر: دلپذیر ۱۳۸/۱ و ۲۰۶/۱ و ۷۵۵/۳ و ۱۶۶۷/۶ و ۱۹۳۵/۷، دلپسند ۱٤۷۲/۶، دلخواه ۱۶۶۷/۶، بدآمیز (آمیخته بید) ۱۳۷۰/۵، دلاویز ۱۳۷۷/۵، دستگیر (گرفتار) ۲۸۹۵/۹.

حافظ: گناه چشم سیاه تو بود وگردن **دلخواه**
که من چوآهوی وحشی زآدمی برمیدم - دیوان ص ۲۲۰

۵ - دسترس در اینجا یعنی آنچه بدست رسد.
٦ - نسخهٔ دیگر: که خواریم یا شاد با دسترس.
۷ - دستکش هم میتواند صفت فاعلی باشد یعنی دست کشنده وهم صفت مفعولی یعنی برکشیدهٔ دست مثل دستگیر، دست‌چین و دستباف ولی بمناسبت محل استعمال آن در بیت که رخش برای بیدارکردن رستم دست بر زمین میکشید در اینجا صفت فاعلی مناسبتر بنظر میرسد با این حال از نظر

بقیه درصفحهٔ دیگر

چو بهرام برخاست ازخواب خوش   بشد پیش آن بارهٔ **دستکش** ۲۱۵۱/۷[1]

توضیح - چون درصفت فاعلی علامت «نده» حذف شده باشد، هنگام جمع بهمان صورت محذوف جمع بسته شود[2] (بخلاف صفت مفعولی مخفف چنانکه بیاید):

اگر شاه بیند **زجنگ آوران**   بکهتر سپارد سپاهی گران ۱۱۶/۱

چو برخاست زان لشکرگشن گرد   رخ **نامداران** ما گشت زرد ۱۸۸/۱

ز **گردنکشان** پیش اورفت «گیو»   تنی چند با او ز گردان نیو ۸۳٤/۳

ب - صفت فاعلی مختوم به «ان»:

این صفت، هنگامی که مکررشده است، بیشتر علامت صفت (ان) از کلمهٔ اول حذف گردیده است[3]:

سیاوش بپرده درآمد بدرد   تنش **لرزلرزان** و رخساره زرد ٦٤٩/۳

تنش **لرزلرزان** بکردار بید   دل ازجان شیرین شده ناامید ۲۳۷۱/۸[4]

بزد مهره برکوههٔ ژنده پیل   زمین **جنب جنبان** چو دریای نیل ۱۰۹/۱

سپه **جنب جنبان** شد و بازگشت   همی بود تا روز اندر گذشت ۱۰۳۸/٦[5-6-7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

تفاوت معنی در این گونه ترکیب چنانکه گفتیم بهتر آن‌است که گفته شود: این ترکیب عبارت است از ترکیب اسم (یا کلمهٔ جانشین اسم) با ریشهٔ فعل (مفرد امر حاضر) که در معنیهای مختلف بکارمیرود:

از نظامی در معنی فاعلی: به‌که بکاری بکنی دست خوش
تا نشوی پیش کسان **دستکش** - مخزن‌الاسرار ص ۱۰۰

هم از نظامی در هردومعنی: **دستکش** کس نیم از بهرگنج
دستکشی میخورم از دسترنج « « ص ۱۰۱

---

۱ - حافظ: آشنایی نه غریب است که **دلسوز** من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت - دیوان ص ۱٤

۲ - استادان ج ۱ ص ٥٦.   ۳ - استادان ج ۱ ص ٥۲.   ٤ - شاهدهای دیگر: لرزلرزان ۹٥۰/٤ و ۲٤۰۷/۸.   ٥ - شاهدهای دیگر جنب‌جنبان ۱۹٥۲/٤ و ۲۰۰٥/۷.

٦ - مولوی: **پرس پرسان** میکشیدش تا بصدر
گفت گنجی یافتم آخر بصبر - مثنوی دفتر اول ص ۷

۷ - گاهی این صفت بدون حذف مکرر شده و بصورت قید درآمده است:
آلتونتاش **آویزان آویزان** خود را درشهر افکند - تاریخ بیهقی ص ٤۳۱
پرسان پرسان برنج و سختی بدان شکارگاه شد - سیاستنامه ص ٤٥
گریان گریان همی آمدند - سیاستنامه ص ۱٤۲

گفتار دوم: صفت مفعولی در ترکیب

(ترکیبات صفت مفعولی)[۱]:

۱ - صفت را مقدم داشته و اضافه کنند (نظیر مضاف مختوم به های مختفی[۲] وصفت فاعلی مختوم به «نده» در اضافه[۳]). این قاعده، چنانکه امروز هم معمول است، در شاهنامه زیاد بکار رفته است:

تویی **کردهٔ**[۴] **کردگار** جهان — شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
پسر گر بنزدیک تو بود خوار — سراوهست[۵] **پروردهٔ کردگار** ۱۳۷/۱
چو **پیوستهٔ خون** نباشد کسی — نباید بر او بودن ایمن بسی ۳۸۹/۲
کسی کو بود **سودهٔ روزگار** — نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵[۶]

۲ - با تقدیم صفت وحذف کسرهٔ اضافه (مانند فك اضافه درمضاف مختوم به های مختفی[۷] ونظیر همین صورت در صفت فاعلی مختوم به «نده»[۸]):

تو خون برادر بریزی همی — ز **پرورده مرغی** (زال) گریزی همی ۲۸۲/۱
گشاد آن در گنج **پرکرده جم** — بداد او سپه را دوساله درم ۱۵۱۳/۶[۹]

۳ - صفت مؤخر آید بی‌آنکه در آن تغییری رخ دهد[۱۰] (همچون تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف[۱۱] و مانند همین حالت در صفت فاعلی مختوم به «نده»[۱۱]):

۱- استادان ج۱ ص۵۳. ۲- رجوع شود به ص۵۵ بخش اسم. ۳- رجوع شود به ص ۹۷

٤ - کرده بمعنی مخلوق ازمصدر کردن بمعنی ساختن رجوع شود ببخش فعل.

۵ - رجوع شود به ص ۵۳ بخش اسم. ۶- شاهدهای دیگر: پروردهٔ پادشاه۷/۱، فرستادهٔ سلم ۸٤/۱، پروردهٔ کردگار ۱۵۵/۱، پیوستهٔ آفریدون ۶۵/۱، پیوستهٔ خون ۵۷۱/۳ و ۵۷۲/۳، کردهٔ (مخلوق) کردگار ۱۹۷/۱. ۷ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم.

۸ - رجوع شود به ص ۹۸ همین بخش.

۹ - حافظ: چشم **آلوده نظر** (آلودهٔ نظربازی) از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز - دیوان ص ۱۷۹

۱۰ - استادان ج ۱ ص۵٤ ۱۱ - رجوع شود به ص۶۲ بخش اسم وص ۹۹ همین بخش.

تو این بندهٔ **مرغ پرورده** را / بخواری و زاری برآورده را ... ۱/۱۴۳
همان زال کو **مرغ پرورده** بود / چنان پیرسر بود و پژمرده بود ۱/۱۶۳
بسر برنهاد آن **پدر داده** تاج / که زیبنده باشد برآزاده تاج ۶/۱۴۹۶

۴ - مانند قسم سوم (تقدیم اسم بر صفت) ولی با حذف «ه» علامت صفت مفعولی[1]:

ازاین **مرغ پرورد** وزان **دیوزاد** / چگونه برآید همانا نژاد؟ ۱/۱۷۳
چنانچون فریدون مرا داده بود / ترا دادم این تخت **شاه آزمود** ۱/۲۴۱
هنوز آهنی نیست **زنگار خورد** / که رخشنده دشوار شایدش کرد ۱/۲۴۶
بهشتم **ره آورد** پیش آورید / همان هدیه‌ها سربسر چون سزید ۳/۶۲۷[2]

۵ - قسم دیگر ازاین ترکیب آن است که با تأخیر صفت (مانند دوقسم اخیر) ولی حذف «ده» ساخته شود چنانکه بترکیب صفت فاعلی شبیه گردد[3]-[4] چون نعمت پرور (پروردهٔ نعمت). اینگونه ترکیب درشاهنامه دیده نشد ولی درسخن استادان دیگر هست وچنان مینماید که این طرز استعمال مربوط ببعد ازسدهٔ چهارم و پنجم و شیوهٔ متاخران است[5].

۱- استادان ج ۱ ص ۵۴ ۲ - شاهدهای دیگر: کارآزمود ۲/۴۳۷، زنگار خورد ۴/۱۱۲۸

فخرالدین اسعد گرگانی: بمانی **شرمزد** در پیش داور / نیابی هیچگونه یار و یاور - ویس ورامین ص ۷۶

« « بجست ازخواب همچون **دیوزد** مرد / یکی آه از دل نالان برآورد « « ص ۴۱۲

نظامی: گلگونه زخون **شیرپرورد** / سرمه زسواد **مادرآورد** - لیلی‌مجنون ص ۶۱

« همان روشنک را که دخت من است / بدین نازکی **دستپخت** من است - شرفنامه ص ۲۱۹

عطار: پادشاهان **سایه پرورد** من اند / چون گدا طبع اند کی مردمن اند - منطق‌الطیر ص ۵۷

حافظ: بخت **خواب آلود** ما بیدار خواهد شد مگر / زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما - دیوان ص ۱۰

« گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار / **خانه پروردی** چه تاب آرد غم‌چندین غریب « ص ۱۲

۳ - استادان ج ۱ ص ۵۵ ۴ - رجوع شود به ص ۱۰۱ همین بخش.

۵ - نظامی: همه را دید **دست پرور** ناز / دست زایین جنگ داشته باز - بهرامنامه ص ۱۲۲

حافظ: مستی بآب یک دو عنب وضع بنده نیست / من سالخورده پیر **خرابات پرورم** - دیوان ص ۲۲۶

گفتار سوم : ملاحظاتی چند در بارهٔ صفت مفعولی :

۱ - کلمهٔ « دیده » را علاوه بر معنی مصطلح امروز (چشم)[۱] بمعنیهای زیر بکار برده است :

الف : دیده کنایه از فرزند (چنانکه بهمین مناسبت جهانبین را هم **بمعنی** فرزند آورده است[۲]) :

مگر همچنان گفتم آباد تخت — سپارم بسه **دیدهٔ** نیکبخت ۸۳/۱

ب - دیده - دیدگاه (مناسبت حال ومحل) :

بیامد چو از **دیده** او را بدید — یکی باد سرد از جگر برکشید ۱۶۴۸/۶
ز **دیده** بیامد بدرگاه رفت — زمانی پر اندیشه برزین بخفت[۳] ۱۶۴۸/۶

ج - دیده - دیده‌بان (مناسبت مکان ومتمکن یا سبب ومسبب) :

غو **دیده** بشنید گودرز و گفت — که جزخاک تیره نداریم جفت ۹۲۳/۴
نهادند زین بر سمند چمان — خروش آمد از **دیده** هم در زمان ۹۲۴/۴[۴-۵]

۲ - کلمهٔ « زاده » بصورت مفرد و بدون اضافه (امروز با اضافه یا در ترکیب بکار میرود)[۶] بمعنی فرزند آمده است :

همی گفت بیگانگان را نواز — چنین باش و با **زاده** هرگز مساز ۱۴۴۷/۵

۳ - « فرسته » مخفف فرستاده (رسول - پیک - قاصد) :

بدل پر زکین شد برخ پر زچین — **فرسته** فرستاد زی شاه چین ۷۹/۱
چو نامه بمهر اندر آمد ، درست — **فرسته** شد و زود ره را بجست ۳۹۴/۲
بدل گفت کاری نو آمد بشاه[۷] — که « گیو» است از ایران **فرسته** براه ۱۱۰۳/۴[۸]

---

۱ - فریدون **دو دیده** نهاده براه — سپاه و کلاه آرزومند شاه ۹۱/۱
۲ - رجوع شود به ص ۸۵ . ۳ - دربارهٔ حرکت حرف « خ » رجوع شود ببخش فعل .
۴ - شاهدهای دیگر : دیده بمعنی دیده‌بان ۹۳۸/۴ و ۱۱۰۳/۴ و ۱۱۸۴/۵ و ۲۷۱۲/۹
۵ - رجوع شود به ص ۸۵ بخش اسم . ۶ - مثلاً زادهٔ شاه و زادهٔ انقلاب یا شاهزاده وملک زاده . ۷ - «ب» بمعنی برای رجوع شود بحرف اضافه .
۸ - شاهدهای دیگر فرسته ۳۳۱/۲ و ۱۰۳۰/۶ و ۱۰۴۴/۶ وجز اینها .
اسدی : **فرسته** گسی‌دار ، دانش پذیر — نهان‌بین و پاسخ ده و یاد گیر - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

همین واژه است که فریشته و فرشته شده و بمعنی «ملک» بکار میرود (از قبیل استعمال عام در خاص):

فرشته بدو گفت نامم سروش چو ایمن‌شدی، دورباش ازخروش ۲۷۸۴/۹[1]

۴ - کلمهٔ «**کرده**» باین چند معنی نیز بکار رفته است:

الف - کرده = مخلوق - ساخته شده، ازکردن = ساختن:

سپهر و ستاره همه **کرده** اند بر این چرخ گردان برآورده اند ۲۷۴۳/۹

ب - کرده = عمل - کار - اسم مفعول کردن = انجام دادن:

سوی آسمان سربرآورد، راست(سام) وزآن **کردهٔ** خویش زنهار خواست ۱۳۳/۱

ج - کرده بجای کننده (صفت فاعلی):

ز گیتی زیانکارتر کار[2] چیست؟ که بر **کردهٔ** آن بباید گریست ۲۲۱۵/۷

۵ - «**گنده**» بجای گندیده (کهنه و گندیده ونفرت انگیز) مناسب با اصل پهلوی این کلمه[3]:

پیامش چو بشنید شاه یمن بپژمرد چون ز آب **گنده**[4] سمن ۶۷/۱

یکی **گنده** پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند ۳۴۳/۲

بزنجیر شد **گنده** پیری تباه سر وموی چون برف و روی سیاه ۱۰۹۶/۶[5]

---

۱ - فرخی سیستانی: یکی **فریشته** آمد بخوشترین هنگام
یکی **فریشته** آمد ببهترین اختر - دیوان ص ۱۲۸

۲ - در بارهٔ این ترکیب رجوع شود به ص ۴۸ بخش اسم.

۳ - ممکن است ازگند وگنده باشد از قبیل نژاد و نژاده ونبرد ونبرده رجوع شود بصفت نسبی. در پهلوی گنده = گند (حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین).

۴ - نسخهٔ دیگر آب کنده - آب کند یعنی استخر وحوض و آبگیر وجایی که آب کنده باشد.

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی: مرا گفتی که اندر مرو **گنده**
خدایت را چو «ویرو» نیست بنده - ویس ورامین ص ۱۲۷
ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از سرو + گند مانند سمرقند و تاشکند و جز اینها.
منوچهری: تا کی از این **گنده** پیر شیر توان خورد
سرد بود لامحاله هر چه بود سرد - دیوان ص ۱۳۴
مولوی: **گنده** پیراست او (جهان) و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۰۷۰
کشف‌المحجوب: چون نباتی که **گنده** باشد و ببوی ناخوش بود - ص ۵۶
سیاستنامه: از بهای ریسمان **گنده پیران** و بیوه زنان... ص ۲۷

۶ - «**ماله**» یعنی مالامال - مالیده - پر (شاید مانند کالا و کاله):

چو دیهیم ما بیست و شش ساله گشت   ز هر گوهری گنجها **ماله** گشت ۲۹۲۱/۹

۷ - «**نوشته**» = سرنوشت - مقدر:

نوشته نگردد بپرهیز باز   نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

۸ - در بیت زیر صفت مفعولی بجای مصدر یا اسم مصدر آمده است: **پیوسته** = پیوند یا پیوستن و پیوستگی:

ز دهقان بر مایه کس را ندید   که **پیوستهٔ** آفریدون سزید ۶۵/۱

۹ - ترکیب بصورت صفت مفعولی و بمعنی صفت فاعلی (ترکیب اسم با ریشهٔ فعل)[۱]:

زکشور بنزدیک خویش آورید   بگفت آن **جگرخسته**[۲] خوابی که دید ۳۸/۱[۳]

پرستنده آگه شد از راز اوی   چو بشنید **دلخسته**[۲] آواز اوی ۱۵۵/۱

در مانندهای دو بیت زیرین توان گفت که ترکیب، صفت مفعولی مقلوب و مخفف است (دلپسند = پسندیدهٔ دل - دلبند = بستهٔ دل[۴]):

یکی نامه با لابه و **دلپسند**   نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲

نگه کن بفرزند و پیوند من   بپوشیده رویان **دلبند** من ۱۸۰۳/۶[۵]

۱۰ - نمونه‌هایی دیگر از **صفت مفعولی مخفف**:

الف - در ترکیب مثبت:

فریدون چو روشن جهان را بدید   بچهر **نوآمد**[۶] سبک بنگرید ۹۵/۱

ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر   ز دیبای **زربفت** و خزّ و حریر ۱۴۹/۱[۷]

یکی مرغ پرورده‌ام **خاک خورد**   زگیتی مرا نیست با کس نبرد ۱۹۲/۱

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۰ همین بخش.
۲ - بسابقهٔ بیت وعدم استقلال اجزای ترکیب (ص ۴۷) هم مراجعه شود.
۳ - در بیت زیرین جگر خسته بمعنی مفعولی (موافق با ظاهر ترکیب) آمده است:
گشاد آن نگار **جگرخسته** راز   نهاده بدوگوش، گردنفراز ۵۵/۱
۴ - توان گفت که کلمهٔ دلبند مقلوب بند دل است یعنی موجب بستگی دل.
۵ - گرویده بجای گرونده:
الرحیم بخشاینده است مر **گرویدگان را** - تفسیر قرآن (مربوط بقرن چهارم) بنقل بر گزیدهٔ نثر ص ۴۶
۶ - نوآمد یعنی نوآمده = نوزاد.
۷ - شاهدهای دیگر زربفت: ۳۷۶/۲ و ۱۱۱۲/۴ و ۱۶۴۸/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۲۳۲۵/۸

ببالا بلندی و با کتف و یال — **ستم‌یافت** با این ز بسیار سال ۴۸۸/۲[1]
به نیزه بگشتند هر دو چو باد — بزد ترک را نیزه‌یی **شاهزاد** ۱۵۲۴/۶
مبادا ز تو تخت **پردخت** و گاه — همین نامور خسروانی کلاه ۲۳۲۵/۸[2]

ب - در ترکیب منفی :

کس اندر جهان کودکی **نارسید** — بدین شیرمردی و گردی ندید ۲۲۷/۱[3-4]
بجست اندر آن دشت چیزی که بود — ز سیم و زر و جامهٔ **نابسود** ۱۰۴۰/۴[5]
ز دیبا و از جامهٔ **نابرید** — پرستار و ز کودک نارسید ۱۷۲۷/۶[6]
مسیحی بشهر اندرون هر که بود — نماند ایچ ترسا[7] برخ **ناشخود** ۲۳۶۵/۸
به **نایافت** رنجه مکن خویشتن — که تیمارجان باشد و رنج تن ۲۳۷۵/۸[8-9]

---

۱ - مصراع دوم در نسخهٔ ش ۲۲۲/۲ چنین است : ستم یافت بالت ز بسیار سال.
۲ - شاهدهای دیگر : پردخت ۱۴۳۱/۵ و ۲۳۷۳/۸
نظامی : خوب خطی **عشق‌نبشت** آمده — گلبنی از باغ بهشت آمده - مخزن‌الاسرار ص ۷۲
« دانم که در این حصار **سربست** — زان ماه حصاریت خبر هست - لیلی مجنون ص ۱۲۸
۳ - این بیت در ۴۹۴/۲ تکرار شده است. ۴ - شاهدهای دیگر: نارسید ۳۰۲/۲ و ۱۳۴۱/۵
۵ - شاهدهای دیگر: نابسود ۱۷۷۰/۶ و ۲۲۵۴/۷ و ۲۹۹۶/۹
۶ - شاهدهای دیگر : نابرید ۵۵۸/۳ و ۲۹۸۸/۹
۷ - ترسا بدل کل از کل برای مسیحی در مصراع اول است وشاید حشو زاید باشد.
۸ - بشار مرغزی : انگور و تاک او نگر و وصف او شنو
وصف **تمام گفت** ز من بایدت شنید - برگزیدهٔ شعر ص ۵۲
مولوی : آن یکی در خانه‌یی در میگریخت
زرد روی‌ولب کبود و **رنگ ریخت** - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۶۰
سیاستنامه : نان عزیز و **نایافت** شد و غربا و درویشان در رنج افتادند - ص ۵۸
۹ - اصولاً صیغهٔ صفت مفعولی در پاره‌یی از فعلهای لازم معنی فاعلی دارد مانند مرده ، خفته و خوابیده :
سعدی : باطل است آنچه مدعی گوید: — **خفته** را خفته کی کند بیدار - گلستان ص ۸۰

گفتار چهارم: صفت تفضیلی[1]

۱ - «تر» نشانهٔ صفت تفضیلی هم بر صفت و هم بر کلمه‌ها و ترکیبهایی که بمعنی وصفی بکار رفته‌اند افزوده شده است:

الف - برصفت:

نبودش پسندیده بخشش پدر — که دادش به **کهتر** پسر تخت زر ۱/۷۹

گرامی‌تر از دیده آن را شناس — که دیده بدیدنش دارد سپاس ۱/۶۶

چنین گفت با **مهتران** زال زر — که **زیبنده‌تر** زاین که بندد کمر؟ ۱/۱۰۰

ب - بر کلمه و ترکیبی که بمعنی وصفی آمده است:

زنام‌ونشان‌وگمان **برتر** است (خدا) — نگارندهٔ برشده گوهر است ۱/۱

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر — سرش برتر و تنش **برکاست‌تر** ۶/۱۷۰۶

بجنبید مر «سلم» را دل زجای — **دگرگونه‌تر** شد بآیین و رای ۱/۷۸

بفرّ جهاندار، کسری، سپهر — **دگرگونه‌تر** شد بآیین و مهر ۸/۲۴۴۰[2-3]

۲ - هنگام بکار بردن صفت تفضیلی، غالباً **پیش ازمفضلٌ‌علیه**، چنانکه امروز هم معمول است، لفظ «**از**» یا «**که**» بمعنی «از» یا «تا» آورده است:

پیاده **به از** چون تو سیصد سوار — براین دشت واین روزواین کارزار ۴/۹۴۹

---

۱ - در صفت تفضیلی شرط است که کلمه شایستگی تفضیل و ترجیح داشته باشد چنانکه مرده‌تر وکشته تر جایز نیست (بعلت قطعیت مردن وکشته شدن) ولی کشنده تر میتوان گفت، همین‌طور کورتر و لال تر درست نیست وچون معنی صفت تفضیلی اولویت باتصاف یا شدت آن است میتواند فاعلی باشد یا مفعولی (برخلاف عربی که افعل تفضیل در عربی برای مفعول نادراست - از افادات استاد فروزانفر).

۲ - شاهدهای دیگر: برترخدای ۵/۱۴۱۲ دوبار، سرافرازتر ۶/۱۷۱۷، دگرگونه‌تر ۹/۲۷۵۵

۳ - ناصرخسرو کلمهٔ آتش را درمعنی وصفی (سوزان وآتشین) بکار برده وعلامت تفضیل برآن افزوده است:

خرد زآتش طبعی **آتش‌تر** است — که مر مردم خام را او پزد - دیوان ص ۱۱۲

مرا مرگ **بهتر از** این زندگی   که سالار باشم کنم بندگی ۱۱۵٤/٥
چو پیش‌آمد این روزگار درشت   ترا روی بینند **بهتر که** پشت ۸۵۲/۳[۱]

وگاهی پس از صفت تفضیلی لفظ «**زانکه**» مخفف «از آن که» در این سورد آورده است:

بمن مرگ نزدیکتر **زانکه** تخت   بپرداخت تخت ازنگون گشته بخت ۱۸۰۱/٦[۲]

۳ - گاهی علامت تفضیل را بقرینه حذف کرده است (یاصفت مطلق بجای تفضیلی آورده است):

بدو گفت زاین شوم، ده، پرگزند   کدام است آهرمن زورمند (تر) ۲٤٥۱/۸[۳]

٤ - حذف مفضَّلٌ علیه بقرینه:

گنهکارتر (ازدیگران) درزمانه من ام   ازیرا گرفتار آهرمن ام ۲۹٦٥/۹
نشیند **کهین** نزد مهتر پسر   **مهین** باز نزد **کهین** تاجور ۷۱/۱
بگویید کان **برترین**، **کهتر** است   **مهین** را نشستن نه اندر خوراست ۷۱/۱

یعنی این که بالاترین آنهاست (از حیث مکان) کوچکترین آنهاست (ازلحاظ سال) و بزرگترین آنها را جای نشستن درخور نیست (پایین نشسته است) - مربوط به نشستن دختران «سرو» هنگام خواستگاری پسران فریدون از آنان:

چو این داستان سربسر بشنوی   به‌آید ترا گر بزن نگروی (ازاینکه بگروی) ٥٥۱/۳
بگفت آن شگفتی که خود کرده بود   گرامی‌ترخود (ازدیگران) بیازرده بود ۲٤۰/۲ ش
سگ آن به که خواهندهٔ نان بود   چوسیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹

یعنی از آنکه خواهندهٔ نان نباشد[٤].

---

۱ - سیاستنامه: من در شمشیر زدن **سوارترم که** تو درقلم زدن - ص ۳٦

۲ - فرخی سیستانی: رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک
زانکه باغ پرگل و پر لاله و پر یاسمین - دیوان ص ۳۰۱

۳ - حذف علامت تفضیل درسخن استادان دیگر هم نظیر دارد ازجمله:
طبری: کیومرث گفت اوشیری است **قوی** همهٔ سباع - طالوت بازجای‌آمد **تافته** ازانک بود - سبک شناسی ج ۲ ص ٦۰
ناصرخسرو: خداوندی که دروحدت **قدیم** است از همه اشیا
نه اندر وحدتش کثرت نه محدث را از او انها - دیوان ص ۲٦
نظامی: دید کوهی بلند و گفت این کوه   **ازدگرها** چرا بود **بشکوه** (تر) - هفت‌پیکر ص ۲۰۳

٤ - حذف مفضل‌علیه قیاسی و تقریباً مطرد است.

۵ - **مفضل علیه** ممکن است **مقدم** برصفت تفضیلی باشد یا **مؤخر** از آن (چون موصوف است) :

الف - مفضل‌علیه مقدم :

ندیـدستم از تو بجـز نیکویی   **ز ترکان** بی آزار ترکس **تویی** ۱۹۷۵/٤[1]

ب - مفضل‌علیه مؤخر :

خرد بهتر **از هرچه** ایزدت داد   ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱

۶ - کلمه‌های **که** ، **مه** ، **به** و **بیش** مخفف کهتر ، مهتر و... است :

ببالا و دیدار هرسه (دختران سرو) یکی   **که** از **مه** ندانند باز اندکی ۷۱/۱

که نام بزرگی که آورد پیش ؟   که را بود از آن برتران پایه **بیش** ؟ ۱٤/۱

توضیح - در بیت زیر کلمهٔ « **مه** » را با **فتح** میم آورده و با « ره » قافیه کرده است که با شکل پهلوی آن مناسب است[2] (اگر حمل برمسامحه درقافیه نشود[3]) :

چنین گفت آری همین است ره[4]   کهین را بکه داد و مه را **بمه** ۷۲/۱

---

۱ - حاشیه : ندیدستم از تو مگر راستی   زترکان همی راستی خواستی - نسخهٔ پاریس .
۲ - مس - مسمغان - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل کلمهٔ مه و مس .
۳ - رجوع شود ببخش یازدهم .   ٤ - درنسخهٔ ش بجای ره زه آمده است .

گفتار پنجم: صفت عالی

۱ - «ین»[1]:

۱ - با افزودن «ین» برآخر صفت تفضیلی **صفت عالی** ساخته شود:

چنین گفت کز گاه جمّ **برین**[2] — نیاراست کس رزمگاهی چنین ۱۱۹۷/۵

۲ - صفت عالی **چون اضافه شود** عموماً **مضاف‌الیه لفظ جمع** است[3]:

مهین مهان بانوی «گیو» بود — که دخت گزین رستم نیو بود ۷۱۲/۳

بهین زنان از جهان آن بود — کزاو شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

و **در غیر اضافه لفظ بعد مفرد** است:

منم **کمترین بنده** یزدان پرست — از آن پس که آوردمت باز[4] دست ۱۴۰/۱

چنان‌دان که **نادانترین کس** تویی — اگر پند دانندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶

همان قبله‌اش **برترین گوهر** است — که‌ازآب‌وخاك‌وهوابرتراست(آتش) ۲۷۶۲/۹[5]

لیکن دربیت زیر با وجود آنکه **صفت عالی اضافه نشده است مضاف‌الیه جمع** است:

بپرسید کز **بدترین کارها** — زگفتارها هم زکردارها... ۲۴۶۰/۸

۳ - گاهی «ین» **علامت صفت عالی حذف شده** و کلمه بصورت صفت تفضیلی درآمده است:

---

۱ - در دستور استادان آمده است (ج ۱ ص ۵۸) که هرگاه «ین» برآخر صفت تفضیلی درآید افادهٔ معنی تخصیص کند ولی دستورنویسان دیگر (ازجمله قریب، میرزا حبیب، کاشف، دکترخیامپور) ترکیبی راکه ازافزودن «ین» برآخر صفت تفضیلی حاصل شود صفت عالی نامیده‌اند.

۲ - شاهد دیگر: جم برین ۲۸۱۷/۹.

۳ - دستوردکترخیامپورص ۳۷: بوعلی‌سینا بزرگترین حکماء یا بزرگترین حکیم ایران است.

۴ - رجوع شود ببخش هفتم حرف اضافه.

۵ - شاهدهای دیگر: برترین پایه ۴۱/۱ و ۷۱/۱ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری: **نیکوترین یادگاری** سخن را دانسته‌اند - بیست‌مقالهٔ قزوینی- ص ۲۰ نظامی: گفت کای زنده از تو جان جهان — **برترین پادشاه پادشاهان** - هفت پیکر ص ۲۶۸

پدر سام یل ، پهلوان جهان — **سرافرازترکس** میان مهان ۱۳۸/۱
چنین گفت کای کدخدای جهان — **سرافرازتر مهتر** اندر جهان ۳۲۱/۲
ندیدستم از تو بجز نیکویی — زترکان **بی ازارترکس** تویی ۹۷۵/٤
زگیتی **زیانکارترکار**[1] چیست؟ — که برکردهٔ آن[1] بباید گریست ۲۲۱۵/۷[2]

۲ ـ «ست» :

نشانهٔ دیگرکه درشاهنامه برای صفت عالی بکار برده شده «ست» است که میتوان آن را بجای «تر» یا «ترین» دانست. این پسوند با «مه» ترکیب شده وبصورت لقب برای شاهنشاهان ساسانی بکار رفته است (چنانکه «کی» بیشتر برای کیان وگاهی برای پیشدادیان[3]) ولی با سابقه‌یی که ازاین پسوند در زبانهای قدیم ایران هست[4] باید آن را یکی از نشانه‌های صفت عالی (یا تفضیلی) دانست :

۱ ـ برای بهرام گور :

بعنوانش بنوشت شاه**مهست** — جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۳/۷
مهست آن سرافراز پدرام شهر — که با داد او زهر شد پاد زهر ۲۲۲٤/۷
زبان تیز بگشاد وگفت از**مهست**[5] — جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲٤/۷[6]

۲ ـ برای انوشیروان دادگر :

نخستین سرنامه گفت از **مهست** — شهنشاه کسریّ یزدانپرست ۲۳۱۶/۸
زشاه سرافراز خورشید چهر — **مهست** ، و بکامش گرایان سپهر ۲۵۲٦/۸

۳ ـ برای خسروپرویز :

چنین گفت کاین نامه نزد **مهست** — سرافراز پرویز یزدانپرست ۲۸٦۱/۹

دربیت زیر مربوط به «سیاووش» هم محتمل است که «مهست» صفت عالی باشد نه ترکیب کلمه ازمه + است رابطه :

بدیدن کنون ازشنیدن به است — گرانمایه و شاهزادهٔ **مهست** ۵۸۷/۳

---

۱ ـ رجوع شود به ص ۱۰۵ همین بخش وص ٤۸ بخش اسم.
۲ ـ شاهد دیگر : سرافرازتر شهریار ۱۷۱۷/٦ . ۳ـ رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
٤ ـ رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل کلمهٔ مهست وبهشت ووندهای پارسی ص۳
۵ ـ در نسخهٔ دیگر : گفتا زشاه. ٦ـ در نسخهٔ دیگر : با تاج وگاه.

گفتار ششم : صفت نسبی

۱- صفت نسبی با نشانهٔ «ی» بر آخر کلمه :

الف - بر آخر اسمهای عام و خاص :

۱ - منسوب بهند گاهی « هندوی » (نسبت به هندو) آمده است :

« سپینود » را داد منشور هند نوشته خط **هندوی** بر پرند ۲۲۰۴/۷

یکی خط[1] بنوشت بر **هندوی** پر از داد مانندهٔ پهلوی ۲۲۰۴/۷[2]

وگاهی بقیاس هندی :

بیاراسته چتر **هندی** بزر بر او بافته چند گونه گهر ۲۴۶۱/۸

۲ - منسوب به « ری » را ، چنانکه معمول است ، رازی (با افزودن « ز » براصل کلمه) آورده است :

همه **رازیان** از بنه خود که‌اند ؟ دو روی‌اند واز سردسی برچه‌اند؟ ۲۶۹۵/۹

چنین است « سکزی » منسوب به « سک » (سیستان) :

دو **سکزی** دو پور مرا کشته‌اند وزآن خیرگی هم نبرگشته‌اند ۱۶۹۵/۶

دوپور تو «نوش‌آذر» و«مهرنوش» بزاری به **سکزی** سپردند هوش[3] ۱۶۹۵/۶[4]

۳ - دراین بیت تازی بجای اسب تازی آمده است (صفت بجای موصوف) :

ورا دید بر **تازیی** چون هزبر همی تاخت ، بردشت برسان ببر ۲۶۱۶/۸[5]

---

۱ - اگر بضرورت شعر « ط » مشدد و مکسور خوانده شود از موارد کسرهٔ زاید خواهد بود. رجوع شود بگفتار هفتم همین بخش. ۲ - شاهد دیگر هندوی ۱۷۳۶/۶

آنکه برزویهٔ طبیب از **هندوی** به پهلوی گردانیده بود (کلیله و دمنه را) - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - بنقل بیست مقاله ص ۲۲

۳ - هوش بمعنی جان. ۴ - شاهدهای دیگر سکزی ۹۵۲/۴ و ۱۶۹۳/۶ دوبار.

۵ - نظامی : نشستند بر **تازی** تیز جوش همه خاره خفتان‌وپولاد پوش- شرفنامه- ص ۳۶۸

۴ - نمونه‌هایی دیگر از صفت نسبی :

درفشی - منسوب بدرفش = انگشت نما - زبانزد مردم :

بر او بر بهانه ندارم ببد، گر از من بدو اندکی بدرسد . . .
زبان برگشایند بر من مهان **درفشی** شوم در میان جهان ۶۳۸/۳
بگفتار «گرسیوز» بد گمان **درفشی** مکن خویشتن درجهان ۶۶۱/۳

اسکندری - منسوب به اسکندر = اسکندریه وقادسی بجای قادسیه :

چو اسکندر آمد به **اسکندری** جهان را دگرگونه شد داوری ۱۹۱۵/۷[1]
که این **قادسی** دخمه گاه من است[2] کفن جوشن وخون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

ب - بکار بردن یای نسبت بر آخر مصدر (برای معنی لیاقت و شایستگی) بیش از امروز است :

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از **کشتنیها**[3] خورش ۳۱/۱
کنون **بودنی**[4] هرچه بایست بود ندارد غم و رنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳
نه **بنوشتنی** بد نه **بنمودنی** نه **برخواندنی** بد نه **اشنودنی** ۱۰۱۰/۶
به **نابودنیها** ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸
همه هرچه از ما **پراگندنی** است گر از پوشنی[5] گرز **افگندنی** است ۲۹۸۸/۹[6]ح

ج - همچنین بر آخر اسم معنی (برای اهلیت و لیاقت و لزوم) بیشتر از امروز بکار رفته است :

یکی مرد **دینی** بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود ۴۲/۱
دو **سنگی** دو **جنگی** دو شاه زمین یکی شاه خاور یکی شاه چین ۸۶/۱[7]

---

۱ - همچنین اسکندری ۱۹۱۵/۷. ۲ - رجوع شود به ص ۱ بخش اسم.
۳ - جانوران کشتنی. ۴ - یعنی شدنی رجوع شود ببخش پنجم فعل.
۵ - پوشن = پوشش مانند داشن یعنی دارایی - این کلمه هنوز در «قهفرخ» مصطلح است.
۶ - شاهدهای دیگر: رفتنی ۱۷/۱ و ۴۸/۱ ، دوشیدنی ۲۸/۱ ، کشتنی و بستنی ۲۰۳/۱ ، بایستنی ۱۳۵۸/۵ ، افکندنی ، خوردنی ، پوشیدنی ، گستردنی ۲۱۷۹/۷
حافظ : خون پیاله خورکه حلال است خون او
در کار خویش باش که کاری است **کردنی** - دیوان ص ۳۳۹
۷ - شاهدهای دیگر سنگی : ۲۲۲/۱ و ۱۴۹۷/۶
نظامی: نکیسا نام مردی بود چنگی ندیمی خاص امیری **سخت سنگی**- خسروشیرین ص ۳۵۷
سیاستنامه : . . . شغلهای بزرگ و عملهای **سنگی** کرده‌اند - ص ۲۱۰

ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر[۱] آزمندی بپوش ۱/۲۷۲
گو پیلتن گفت جنگی منم بیاورد گه بر درنگی منم ۲/۳۹۶
بگرز نبردی بر افراسیاب کنم تیره گون تابش آفتاب ۳/۵۷۸
غمی گشت پیران و توران سپاه زگردان تهی ماند آوردگاه ۴/۸۸۱[۲]
برو هر چه داری بهایی[۳] بیار خریدار کن هرسویی خواستار ۴/۱۱۱۹[۴]
یکی نامور فرخ اسفندیار شه کارزاری نبرده سوار ۶/۱۴۹۷
نباید دگر کشت گاوزهی[۵] که از مرز بیرون شود فرّهی ۷/۲۲۱۹[۶]

د ـ بر آخر اسم ذات هم بیش از امروز بکار رفته است :

دوخونی[۷] همان با سپاه گران برفتند آگنده از کین سران ۱/۱۰۶
یکی کودکی[۸] دوختند از حریر ببالای آن شیر ناخورده شیر ۱/۲۲۴[۹]
ز مصری و چینی واز پارسی همی رفت با او شتروار سی ۳/۶۲۵

توضیح ـ در این بیت اسم منسوب بعد از کلمهٔ همه بجای جمع مفرد آمده است :

همه سندلی[۱۰-۱۱] پیش اوی آمدند پر از خون دل وشاهجوی آمدند ۸/۲۴۷۵

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر جامهٔ.
۲ ـ نظامی : شاد دلم زانکه دل من غمی است
کامدن غم سبب خرمی است ـ مخزن‌الاسرار ص ۱۰۶
۳ ـ یعنی بها دارو قیمتی که بها گیر نیز باین معنی آمده است ـ رجوع شود به ص ۹۹
۴ ـ در نسخهٔ ش ص ۱/۲۶۰ جزو ملحقات این بیت آمده است :
که گوید که جان گرامی پسر بهایی کند پیر گشته پدر؟
که در نسخهٔ بروخیم بجای بهایی کند بها میکند آورده‌اند ۱/۱۰۱
۵ ـ زهی = زاییدنی.
۶ ـ شاهدهای دیگر : دانشی ۷/۱۹۱۷ و ۷/۱۹۱۹ ، آموزشی ۸/۲۵۳۳ ، کاری ۹/۲۸۹۰
اسدی : توای دانشی چند نالی زچرخ که ایزد بدی‌دادت ازچرخ برخ ـ گرشاسبنامه ص ۴۲۰
۷ ـ خونی = خونریز ـ جانی. شاهد دیگر : ۹/۲۷۱۵
نظامی : خانهٔ من جست که خونی کجاست
ای شه ازاین بیش زبونی که راست؟ ـ مخزن‌الاسرار ص ۹۳
سیاستنامه : بیست مرد خونی را که قتل برایشان واجب است... ص ۱۰۱
۸ ـ کودکی یعنی جامهٔ کودکانه (قنداقه). ۹ ـ شاهد دیگر سپهری ۱/۴۷.
۱۰ ـ سندلی منسوب بسندل از نواحی هند. ۱۱ ـ دربارهٔ آمدن این کلمه بجای لفظ جمع
رجوع شود به ص ۳۷ بخش اسم.

ه - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۹) آمده است که یای نسبت همواره بر آخر مفرد آید جز در چند کلمه که بر آخر جمع آمده است. ما نخست شاهدی چند برای آن گونه کلمه ها سپس توضیحی در این باره بیاوریم:

پهلوانی (پهلوی):

اگر **پهلوانی** ندانی زبان   بتازی تو اروند را دجله خوان ۵۱/۱
یکی پیر بد **پهلوانی** سخن   بگفتار و کردار گشته کهن ۲۰۳۰/۸[1]

پهلوانی (دلیری):

بایران تو را **پهلوانی** دهد   همان افسرخسروانی دهد ۸۷۸/۴[2]

دایگانی:

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان   که بستند بر **دایگانی**[3] میان ۲۰۸۱/۷[4]

خسروانی:

یکی جامهٔ **خسروانی** بخواست   همان جوشن پهلوانی بخواست ۱۵۷۰/۶[5]

زندگانی:

نژاد منوچهر و ریش سفید   تورا داد بر **زندگانی** امید ۸۴۷/۳

کاویانی:

فرو هشت زاوسرخ و زرد و بنفش   همی خواندش **کاویانی** درفش ۴۸/۱
بر افراشته **کاویانی** درفش   همایون همان خسروانی درفش ۵۱/۱

۱- شاهدهای دیگر پهلوانی (پهلوی) ۲۸/۱ و ۵۲/۱
۲- شاهد دیگر: پهلوانی ۱۵۷۰/۶ و جز آن.
۳- نسخهٔ دیگربجای بردایگانی - مردانگی را.
٤- فخرالدین اسعد گرگانی مکرر این واژه را بکار برده است از جمله:
من این گفتم ز روی مهربانی   زمهر مادری و **دایگانی** - ویس ورامین ص ۱٤۱
و نیز در صفحه های ۳۷ و ۳۹ و ٤۰ و ۱۵۸ و ۱٦٤ و جز اینها.
همچنین نظامی: دورانش بحکم **دایگانی**   پرورده بشیر مهربانی - لیلی مجنون ص ۵۹
۵ - شاهد دیگر: بادهٔ خسروانی ۱۰٦۸/٤
ابوالفضل بیهقی: این دیبای **خسروانی** که پیش گرفته‌ام بنامش زربفت گردانم - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۰

کیانی :
بهشتم بیامد منوچهر شاه   بسر برنهاد آن کیانی کلاه ۱/۱۲۹[1]

توضیح : در بعض این کلمه‌ها میتوان گفت « ان » همانطور که گفته اند نشانهٔ جمع است و یای نسبت برجمع افزوده شده است چون خسروانی ، زندگانی و کیانی وسوید این نظر کلمهٔ « دشمنانی » در شعر فخرالدین اسعد گرگانی است[2] و نیز در محاورهٔ امروز روستایی ومردم ده نشین را دهاتی گویند و وکیل نطق «انتخاباتی» کند وجز اینها[3] اما در برخی دیگر مانند پهلوانی ، دایگانی و کاویانی ظاهراً « ان » همان پسوندی است که گاهی برآخر بعض اسمهای علم برای نسبت درآید نظیر همین کلمه‌ها و زمانی برآخر عده‌یی از اسمهای اوقات وامکنه چون بهاران ، بامدادان ، دیلمان،خزران، گیلان وتوران[4] ودر پاره‌یی ازاسمهای خاص برای بیان انتساب وبنوت باشد مانند بهرام سیاوشان ، اردشیر بابکان وشاه نوذران[4] بااین احتمال یای نسبت برآخر« ان » که خود نوعی نسبت را میرساند درآمده است (ازقبیل تأکید کلمه بچند ادات که درجای خود بحث خواهد شد[5]) چنانکه بعض این کلمه‌ها بدون یای نسبت هم بهمین معنی و بمعنی مفرد بکار رفته است :

چنان بچهٔ شیر بودی درست   که از خون دل دایگانش بشست ۷/۲۲۴۶[6]

---

۱ ـ مژدگانی وهندوانی هم درسخن استادان آمده است ازجمله :
حافظ: **مژدگانی** بده ای خلوتی نافه گشای   که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد ـ دیوان ص ۱۱۹
فخرالدین اسعد گرگانی : چو سوسن بود تیغ **هندوانی**
از او بارید سیل ارغوانی ـ ویس ورامین ص ۶۲

۲ ـ « « ببوم ماه وی را نیست دشمن
که یارد **دشمنانی** کرد با من ؟ « « ص ۵۲

۳ ـ مگر گفته شود که این جمعهای عربی برای فارسی زبان در حکم مفرد است. رجوع شود بجمع بستن جمعهای عربی ص ۳۰ بخش اسم.   ٤ ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۵ ـ رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

٦ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :
به رامین شد سراو را **مژدگان** برد   که شاخ بخت سر برآسمان برد ـ ویس ورامین ص ۱۵۰
دل ازمن رفت گر یابم نشانش   دهم این خسته جان را **مژدگانش** « « ص ۳۳۸
چنان پرورد او را **دایگانش**   بپروردن همی بسپرد جانش « « ص ۳۹
نه بر فرزند جانت مهربان است   نه برآن کس که اورا **دایگان** است « « ص ۴۰

فرخی سیستانی :
کسی را چو من **دوستگانی** چه باید   که دلشاد باشد بهر دوستگانی ـ دیوان ص ۳۸۳
توخواهی که من شاد وخشنود باشم   بسه بوسهٔ خشک در **ماهیانی** « ص ۳۸۳
سپاهی است اورا که ازدخل گیتی   بسختی توان دادشان **بیستگانی** « ص ۳۹۳

همچنین تأیید این نظرچند کلمه است که درشاهنامه گاهی با یای نسبت وزمانی با «ان» ودیگرگاه با هردو بکار رفته است :

۱ - زبان دورهٔ ساسانی‌را هم پهلوی وهم پهلوانی خوانده است واین است چندبیت علاوه برشاهدهای پیشین :

نبشته من این نامهٔ **پهلوی** به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن **پهلوانیت** هست ۱/۱۰
همان بیوراسپش همی خواندند چنین نام بر **پهلوی** راندند
کجا «بیور» از **پهلوانی** شمار بود در زبان دری ده هزار ۱/۲۸
اگر **پهلوانی** ندانی زبان بتازی تو «اروند» را دجله خوان ۱/۵۱

دربیت زیر هم ظاهراً پهلوان بمعنی پهلوی است :

چنین گوید از دفتر **پهلوان** که پرسید موبد ز نوشیروان ۸/۲۵۳۰

۲ - «پهلو» درشاهنامه بدومعنی آمده است : یکی شهر ودیگری دلاور :

الف - پهلو= شهر (پهله - پهلو - پرثو[1]) :

یکی لشکر آمد ز **پهلو** بدشت که ازگرد اسپان هوا تیره گشت ۲/۴۷۳
بفرسود تا جمله بیرون شدند ز **پهلو** سوی دشت وهامون شدند ۳/۵۵۸-[2]-[3]

ب - پهلو= دلیر وقوی[4] (پهلوان) :

وزاو آفرین بر سپهدار، زال یل زابلی، **پهلو** بی همال ۱/۲۳۷
برون رفت آن **پهلو** نیمروز ز پیش پدر گرد گیتی فروز ۲/۳۳۵-[5]-[6]

که جمع آن چنین آمده است :

ز تیمار بیژن همهٔ **پهلوان** ز درگاه با «گیو» رفته نوان ٤/۱۰۹۷

و با یای نسبت چنین است :

---

۱ - برهان قاطع مصحح دکترمعین. ۲ - شاهدهای دیگر پهلو ۱/۳۳ و ۱/۲۳٤ و ۶/۱۵۶۰
۳ - دراین بیت نظامی «پهلو» بجای پهلوی‌آمده است (مضاف‌الیه ومضاف بجای موصوف‌وصفت):
بهرای گنجش چو پدرام کرد به **پهلوزبانش** «هری» نام کرد - شرفنامه ص ۳٤۸
٤ - برهان قاطع مصحح دکتر معین.
۵ - نظامی : چو دربزم باشی جهان خسروی
چو رزم آزمایی **جهان پهلوی**
۶ - و رجوع شود به جهان پهلوان ۱/۲٤۷ و پهلوان جهان ۱/۱۳۸ - شرفنامه ص٤۶۸

همه کار ایران سراو را سپرد — که او را بدی پهلوی دستبرد ۱۰۴۲/۶

و بر این کلمه «ان» نسبت افزوده شده است :

چو گرگین چنین گفت و بیژن جوان — بجنبیدش آن گوهر **پهلوان** ۱۰۷۴/۴

بدو(اسفندیار) گفت رستم که‌ای **پهلوان** — جهاندار و بیدار و روشنروان ۱۶۵۸/۶[1]

و بر پهلوان یای نسبت اضافه شده است :

مرا **پهلوانی** نیای تو داد — دلم را خرد مهر و رای تو داد ۱۳۱/۱

... که برگیرد این گرز و کوپال من — همین **پهلوانی** بر و یال من ۴۴۴/۲

۳ - برای نسبت به «تور» هم **توری** و هم **توران** وهم **تورانی** آورده است :

الف - توری :

بپوشید «جاماسپ» **توری** قبای — فرود آمد از کوه بی رهنمای ۱۰۶۴/۶

«مقاتوره» پوشید خفتان جنگ — بیامد یکی تیغ **توری** بچنگ ۲۸۰۴/۹

تن دشمن تو چنان خفته باد — که او خفت براسپ **توری** نژاد ۲۸۰۵/۹[2]

ب - توران :

بر آن دشت **توران** شکاری کنیم — که اندر جهان یادگاری کنیم ۴۱۷/۲

ج - تورانی :

شوم بزمگهشان ببینم ز دور — که **تورانیان** چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴[3]

٤ - درفش کاویان یا اختر **کاویان** منسوب به «کاوه» که صفت نسبی آن کاویانی هم آمده است :

ز دیبای پرمایه و پرنیان — بر آن گونه گشت اختر **کاویان** ... ۴۸/۱

فروهشت زاو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندش **کاویانی** درفش ۴۸/۱

٥ - اصل کلمهٔ «ارزانیان» در پهلوی ارژانیک و ارزانیه[4] (دارای ارزش) بوده است و در بیت زیر نیز «ان» درارزانیان نشانهٔ نسبت مینماید :

براین تخت **ارزانیان**[5] است شاه — بداد و به پیروزی و دستگاه ۲۲٤۹/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر پهلوان ۱۰/۱ و ۱۶۵۹/۶.

۲ - شاهد دیگر : توری کلاه ۱۰۶۵/۶

۳ - چنانکه ایران هم یعنی جای قوم «ایریا» یا «آریا» که منسوب بآن امروز ایرانی است :

بدان تا ز **ایرانیان** زاین سپس — نیارد بتوران **نگه** کرد کس ۱۰۸٤/٤

٤ - حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین.

٥ - یعنی سزاوار و درخور ودارای استحقاق.

و در موارد دیگر «ان» موهم معنی جمع است:

به ارزانیان[۱] بخشش هرچت هواست — که گنج تو ارزانیان را سزاست ۲۰۱۴/۷

به ارزانیان ده همه هرچه هست — مبادا که آید بما برشکست ۲۱۴۸/۷[۲]

۶ - در دو بیت زیرین و نظیر آنها بنظر میرسد که «ان» در کلمهٔ ترکان پسوند نسبت باشد نه علامت جمع (ترکان یعنی ترکستان - توران):

بدان ای شهنشاه ترکان و چین — گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱

وگرنه سواران ترکان و چین — هم ازروم گردان جوینده کین ... ۸۱/۱[۳]

۷ - یای نسبت بر دو کلمهٔ معطوف:

گاهی یای نسبت بقرینهٔ معطوف علیه از معطوف حذف شده است[۴]:

فرستادش افگندن و خوردنی — همان پوشش نغز و گستردنی ۲۰۰۲/۸

۸ - هنگام آوردن موصوف با صفت نسبی گاه یای نسبت بقرینه حذف شود وترکیب وصفی بصورت ترکیب اضافی درآید[۵]:

تورا بویهٔ دخت «مهراب» خاست — دلت را هُش سام زابل[۶] کجاست ۲۲٤/۱ ش

۹ - یای نسبت، چنانکه امروز هم معمول است، با اسم جمع نیز آمده است:

بدان خو مبادا که مردم بود — چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷

سپاهی نباید که با پیشه ور — بیک روی جویند هر دو هنر ۵۹/۱

سپاهی[۷] بدین رزمگاه آمدیم — نه بر آرزو کینه خواه آمدیم ۱۲۲/۱[۸]

۱۰ - گاه نشانهٔ نسبت از آخر کلمه حذف شده و اسم بجای صفت نسبی آمده است (تور = توران و تورانی):

---

۱ - یعنی نیازمندان و مستحقان.

۲ - شاهد های دیگر: ارزانیان ۱٤۱۳/۵ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱٤۸/۷ و ۲۰۲۱/۸ و ۲۵۶۲/۸.
فخرالدین اسعد گرگانی: از آن بهتر نباشد روزگارم — که ارزانی بارزانی سپارم - ویس ورامین ص ٤۳
سیاستنامه: ارزانیان را بپایهٔ خویش باز برد و ناارزانیان را دست کوتاه کند - ص ۱۷۹
سیاستنامه: چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من بشما ارزانی داشتم - ص ٤۲
ارزانی داشتن بمعنی بخشیدن و وا گذاشتن بکار رفته است.

۳ - رجوع شود بگفتار نهم همین بخش. ٤ - رجوع شود بجمع و اضافهٔ دو کلمهٔ معطوف.

۵ - رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص۶۹ ۶ - درحاشیهٔ وچاپ بروخیم(۲۱۲/۱) دلت خواهش سام نیرم کجاست.

۷ - یعنی بعنوان سپاهی مزدور نه برای کینه جویی.

۸ - شاهد دیگر سپاهی ۹۶۸/٤

زجیحون همی تا سر مرز **تور** — از آن بخش گیتی زنزدیک و دور ۲۸۱/۱
... سه مرد از پی بیم خورده دو **تور** — بتازیم پویان بر این راه دور ۱۲۵۷/۵
از ایدر سوی **تور** باید شدن — بباید به نخچیر، ماهی بدن ۲۱۵۳/۷
یکی تند بالا بد از رزم دور — بیک سو ز راه سواران **تور** ۲۶۱۳/۸

۲ - صفت نسبی با های مختفی بر آخر کلمه :

۱ - در ترکیبهای عددی[1]

دو روزه بیک روز بگذاشتی — شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲
چوده‌ساله شد زان زمین کس نبود — که یارست با او نبرد آزمود ۴۴۱/۲
بدی **پنج مرده** مراو را خورش — بمانند مردم از آن پرورش ۲۲۶/۱
سواری نشد پیش او **یک تنه** — همی تاخت از قلب تا میمنه ۴۹۴/۲

تبصره - در این گونه ترکیب گاهی موصوف حذف شده است :

(راه) **دوروزه** بیک روز بگذاشتی — شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲
چو نخچیر از آنجا که برداشتی — (راه) **دوروزه** بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴

۲ - برآخر اسم معنی (برای ساختن صفت از اسم[2]) :

ازاین **دونژاده** یکی شهریار — بیاید بگیرد جهان در کنار ۶۱۰/۳[3]
نبرده نژادی که چونین بود — نهان کردن از من چه آیین بود ۴۴۳/۲[4-5]
که باید که **رنجه**[6] کنی پای خویش — نمایی مرا سرو بالای خویش ۵۳۸/۳[7]

---

۱ - صاحب نهج‌الادب گوید این هاء برای تعیین مقدار است (ص ۴۶۳) .
۲ - صاحب نهج‌الادب گوید برای نسبت است ص ۴۶۳
۳ - شاهدهای دیگر نژاده : ۶۱۱/۳ و ۷۶۵/۳ .
نظامی : **نژاده** من ام دیگران زیردست — نژاد کیان را که یارد شکست؟ - شرفنامه ص ۱۸۸
۴ - شاهدهای دیگر نبرده : ۹۳/۱ و ۵۱۰/۲ و ۱۰۳۰/۴ و ۱۲۳۷/۵ و ۱۳۶۳/۵ و ۱۵۳۴/۶ .
۵ - عنصری : پدر کز اول تأیید و فضل یزدانی
بچشم خویش بدید اندر آن **نبرده** پسر.. دیوان ص ۷۹
نظامی : تند شیری است آن **نبرده** سوار — که اژدها را کند بتیر شکار - هفت پیکر ص ۹۵
۶ - ممکن است گفته شود رنجه مخفف - رنجیده (صفت مفعولی) است رجوع شود به ص ۱۰۵
آقای دکتر معین این کلمه را اسم مصدرهایی دانسته‌اند. ام حم ص ۶۰
۷ - شاهدهای دیگر رنجه : ۲۳۷۵/۸ و ۲۰۰۸/۸ .

۳ - برآخر اسم ذات (برای ساختن صفت از اسم)[۱] :

فروهشت(رودابه) گیسوازآن کنگره — بدل زال گفت این کمندی **سره**[۲] ۱/۱۶۵[۳]
کجا **دیزهٔ**[۴] تو چمد روز جنگ — شتاب آید اندر سپاه درنگ ۱/۱۹۱
به پیش اندر آیند مردان مرد — هوا **قیره**[۵] گردد ز گرد نبرد ۶/۱۰۱۵
که من **بنده** بردست ایشان ، تباه — نگردم ، نه از بیم فریاد خواه ۶/۱۰۵۷

۳ - « ین » نسبت :

۱ - برآخر اسم معنی برای بیان نسبت :

غمین گشت وآن شب نزد هیچ دم — بشبگیر برخاست و آمد دژم ۳/۵٤٦
رهایی نیابم سرانجام از این — خوشا باد **نوشین** ایرانزمین ۹/۲۹٦۸

۲ - برآخر اسم ذات برای بیان جنسیت :

بتوفید از آوای گردان زمین — زترگ وسنان آسمان **آهنین**[٦] ۵/۱۱۰٦
یکی تخت **زرّین** زبرجد نگار — نهادند بر پیل وجنگی سوار... ۳/۷۰۹[۷]
دویاقوت رخشان ، دونرگس دژم — ستون دو ابرو چو **سیمین** قلم ۲/۳۸۷[۷]
به **ژوپین**[۸] گراز و تذروان بباز — بگیریم یکسر بروز دراز ۲/٤۱٦[۹]
یکی کهنه **چبین**[۸] نهادمش پیش — براونان **کشکین** سزاوار خویش ۹/۲۹۹۵[۱۰]

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.

۲ - سره ازسر + ه یعنی عالی ، برگزیده وخالص.

۳- نظامی: بدینسان گرانمایه های سره — فرستاد با قاصدی یکسره - شرفنامه ص ۱۳۹
« مادرم گفت، وآن زنی سره بود — پیرزن گرگ باشد او بره بود - گنجینهٔ نظامی ص ۸۸
سعدی : بخور ای نیک سیرت سره مرد — کان نگون بخت گرد کرد ونخورد- گلستان ص۱۰۲

٤ - صفت جانشین اسم. ۵ - قیره یعنی قیر گون. ٦ - حذف فعل رجوع شود ببخش فعل.

۷ - همچنین سیمین وزرین ۷/۲۰۸۵ ۸ - ظاهراً دراصل چوبین - از چوب + ین.

۹ - شاهدهای دیگر چبین ۷/۲۵۹۷ و ۹/۲۹۹۵ وشاهد دیگر ژوپین ۹/۲۸۷۰

۱۰ - شاهد دیگر کشکین ٤/۱۱۲۲

نظامی « سرین » (با سین مفتوح) بمعنی بالای سر و طرف سر بکار برده است :
چون درانباشتش (خمره‌را) بخاك وبسنگ — بر **سرینش** نشست با دل تنگ - هفت پیکر ص۲۰۸
نظامی : گیا بینی از خاك انگیخته — **سرین** سوده پایین فرو ریخته - شرفنامه ص ۳۷

۳ - بر آخر بعض دیگر از اقسام کلمه :

همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر **راستین** ۱۲۳/۱
ندانم که دیدار باشد جز این یک امشب بکوشیم دست **پسین** ۲۵۹/۱
براین نیز بگذشت **چندین**[۱] سپهر پر آژنگ شد روی بوزرجمهر ۲۵۱۱/۸[۲]

٤ - « **ینه** » برای بیان جنسیت

(بیشتر بر آخر اسم وگاهی بر آخر صفت وقید) :

بدی‌ماه ارایدون که خواهدخدای بپوشم بزرگ **آهنینه** قبای ۱۵۰۹/٦
سر تخت و بختش بر آمد زکوه **پلنگینه** پوشید خود با گروه ۱٤/۱
پرستش همی‌کرد **پشمینه** پوش زغارش یکی ناله آمد بگوش ۱۳۸۷/٥
ز **زرّینه** و تاجهای بزر ز **سیمینه** و گوشوار و کمر ۱۷۵۲/٦
چو شد کشته دیگی **ترینه** بپخت ببرد آتش و هیزم نیم **سُخت** ۲۱٥٦/۷
بپوشید جوشن همه کینه را بسازید نوکین **دیرینه** را ۲۷٤/۱[۳-٤]

---

۱ - امروز در این مورد « چندی » گوییم.

۲ - شاهدهای دیگر در مورد اقسام کلمه از سایر استادان :

منطقی رازی : بدان **چنبرین** زلف و بالای **سروین**
زچنبر کند سرو و از سرو چنبر - برگزیدهٔ شعر ص ٦۸

فخرالدین اسعد گرگانی :
کمندین گیسوان از سر بکنده **پرندین** جامه‌ها از بر فکنده - ویس‌ورامین ص ۲٦۰
دو چشم **نرگسین** از فتنه و رنگ توگفتی هست جادویی به نیرنگ « « ص ۳۲
قبا و موزه و **رانین** و دستار بسان سیل سرمه کرده هموار « « ص ٤٥

فرخی سیستانی : چو **دودین** آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا - دیوان ص ۲

منوچهری : بچرکت **عنبرین** بادا چراگاه
بچم کت **آهنین** بادا مفاصل - دیوان ص ٥۲

حافظ : **کاغذین** جامه بخوناب بشویم که کسی
رهنمونیم بسوی علم داد نکرد - دیوان ص ۹۸

۳ - نظامی: سکندربفرمود کارند ساز برندش بجای **نخستینه** باز - شرفنامه ص ۲۲۰

٤ - دینه (ازمخفف دی + ینه) : بیهقی : خاصه بر شادی و نواخت **دینه** - تاریخ ص ۲۲۷
سنایی : بچهٔ بط اگرچه **دینه** بود آب دریاش تا بسینه بود - تعلیقات‌فیه مافیه‌ص ۲٦٦

در دو بیت زیرین « پلنگ » بجای « پلنگینه » آمده است[1] :

سرا پرده از دیبهٔ رنگ رنگ   بدو اندرون **خیمه‌های پلنگ** ۹۵/۱
بپرده درون **خیمه‌های پلنگ**   بر آیین سالار ترکان ، پشنگ ۱۲۸۳/۵

۵ ـ « ان »

٦ ـ « گان »

در بارهٔ این دو پسوند نسبت رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند .

۱ ـ و نیز رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم و گفتار ششم همین بخش (صفت) .

گفتار پنجم: صفت ترکیبی (وصف ترکیبی)[1]

ترکیب صفتهای مرکب یکی از چند گونه است:

۱ - از دو اسم:

الف - ترکیب تشبیهی

۱ - مشبه به و مشبه:

سرش را بدین گرزهٔ **گاو چهر** بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر ۱/۵۴

بدو گفت کای نیکدل **شیر زن** پر از غم بد از تو دل انجمن ۲/۴۵۳

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و **سیم دندان** شدند ۷/۱۹۴۸

بیامد یکی موبدی چربدست مرآن **ماهرخ** را بمی کرد مست ۲/۲۲۳[2]

۲ - مشبه به و وجه شبه:

همه جامه‌ها کرده **پیروزه رنگ** دوچشمان[3] پر از خون ورخ بادرنگ ۱/۱۶

سرش تیز شد کینه و جنگ را بآب اندر افگند **گلرنگ** را ۱/۵۱

بدین چاره تا آن لب **لعل فام** کنیم آشنا با لب پور سام ۱/۱۵۸

دوچشمش چو دو نرگس **آبگون**[4] لبانش چو بسّد رخانش چوخون ۱/۱۶۲[5]

ب - ترکیب دو اسم بی تشبیه:

---

۱ - دستور استادان (ص ۶۱) آورد: صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم واداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند - دبستان پارسی (ص ۳۲) ودستور کاشف (ص۸۷) صفتهایی‌را که از ترکیب اسم یا فعل با ادات تشکیل میشوند ترکیب وصفی وسایراقسام صفت مرکب را وصف ترکیبی نامیده‌اند.

۲ - چند شاهد دیگر: پیلتن ۲/۳۶۷ ، سنگدل ۳/۵۴۳ ، گشاده لب وسیم دندان ۹/۲۷۵۹ و ۹/۲۹۷۲ .

۳ - بمطابقت عدد ومعدود وجمع اندامها به «ان» توجه شود.

۴ - بنا برآن که «گون» مخفف گونه بمعنی رنگ باشد چنانکه نظامی گوید:

تنم **گونهٔ** لاجوردی گرفت گلم سرخی انداخت، زردی گرفت - اقبالنامه ص ۳۴

۵ - شاهدهای دیگر: شبدیز ۱/۲۲۹ ، شبرنگ ۳/۷۲۱

پدر پیر شد **پایمرد** ش[1] جوان — جوانی خردمند و روشن روان ۱۲۹۰/۵[2]

من این تخت را **پایکار**[3] وی‌ام — همان از پدر یادگار وی‌ام ۲۰۶۸/۷[4]

بدو گفت ما **دستکاران**[5] بدیم — نه از تخمهٔ نامداران بدیم ۱۷۶٤/۵

مرا پیش کاووس بردی دمان — یکی **بادسر**[6] نامور ، پهلوان ۵۶۵/۳[7]

بدو گفت رودابه ای **شاه زن**[8] — سزای ستایش بهر انجمن ۲۱۵/۱

شه نامبردار **نیکی گمان**[9] — نشست از بر زین سپیده دمان ۱۳۳۸/۵[10]

ز خردک بجام **دمادم** شدند — بدینگونه تا شاد و خرم شدند ۲۱۵۲/۷

۲ - از دو اسم با ادات (متعلقات صفت محذوف[11]) :

سپهدار سهراب **نیزه بدست**[12] — یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست ٤۵۶/۲

خروشان وجوشان و **نیزه بدست**[12] — همی رفت تا جایگاه نشست ۸۶۳/۳[13]

۳ - از ترکیب اسم با پیشوند :

الف - با « ب » :

استعمال این ترکیب در شاهنامه عامتر و بیشتر از امروز است :

چنین گفت که اینک سر آن **بناز** — که تاج نیاکان بدو گشت باز ۹۱/۱[14]

---

۱ - پایمرد یعنی دارای قدم مردانه ، شفیع ، واسطه و کمک.

۲ - شاهدهای دیگر پایمرد : ٤۷/۱ و ٦٤٦/۳ و ۷۹۹/۳

اسدی : بنزدیک او **پایمردم** تو باش — بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲

عطار : **پایمرد** من در این ماتم تو باش — کس ندارم ، دستگیرم هم تو باش - منطق الطیر ص ۲٤

سیاستنامه : باید که مرا پیش خاقان اجل **پایمردی** کنی - ص ۱۹۳

۳ - کسی که کارهای سرپایی انجام دهد (فرمانبر - پادو) امروز هم این کلمه در قهفرخ (شهرستان شهر کرد) بکار میرود.

٤ - چندشاهد دیگر پایکار: ۲۶۱/۱ و ۱۳۹۹/۵ و ۱۸۸۰/۶ و ۲۱۲۸/۷ و ۲۱۵۶/۷ و ۲۳۱۹/۸

۵ - کسی که کار دستی کند (اهل حرفه وصنعت دستی).

۶ - باد سر را بدو معنی بکار برده است: یکی آنکه باد غرور درسر دارد دیگر آنکه سبکسر است.

۷ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۸ - ازحیث معنی شاه وبزرگ زنان.

۹ - دارای گمان نیک مانند نیکی دهش ونیکی کنش(رجوع شود باسم مصدر در بخش فعل).

۱۰ - شاهدهای دیگر: جفا پیشه ۹۷۷/۳ ، نیکی گمان ۱۹۹۳/۷

۱۱ - د - خ ص ۳۵. ۱۲ - یعنی نیزه بدست گرفته. ۱۳ - و رجوع کنید ببخش قید.

۱٤ - برای تفصیل و توضیح بیشتر رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

در این ترکیب گاهی حرف باء زاید بنظر میرسد (یا برای تأکید است) :

جهان بد **به آرام** از آن شادکام ز یزدان بدو نوبنو بد پیام ۱/۲۶

هراسپی که رستم کشیدی به پیش به پشتش فشردی همی دست خویش

ز نیروی او پشت کردی **بخم** نهادی بروی زمین بر، شکم ۱/۲۸۷[1-2]

ب - با «با» :

بجان و سر شاه ایرانزمین سر افراز کاووس **با آفرین** ۳/۶۹۳[3]

ج - با «هم» :

در ایران جز او نیست **همتاب** من ندارد هم او نیر پایاب من ۱/۱۱۰ح

برو تازیان تا بالبرز کوه گزین کن یکی لشکر **همگروه**[4] ۱/۲۹۱

بکوشید و **هم پشت** جنگ آورید جهان را بکاووس تنگ آورید ۲/۴۰۷

هم آورد این نره شیران منم خریدار جنگ دلیران منم ۷/۲۱۱٤

بدان شد شهنشاه **همداستان**[5] که او باز گردد بهندوستان ۷/۲۲۵٤[3-6]

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۲ - ابوالموید بلخی : هم بسرهزاره باز شود و باز منفعت **بحاصل** آید - عجایب البلدان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۰

امام محمد غزالی: چون صاحب حالتی نباشد وعلم **بحاصل** نکرده باشد ... کیمیای سعادت - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱٦٦

ابوالفضل بیهقی : ناچار خونها ریزند و وزر و وبال **بحاصل** شود - تاریخ ص ۸۱

سیاستنامه : و دعاهای **بخیر** او را پیوسته شود - و خلایق را سعادتی **بارزانی** دارد - ص ۱۵

« : **بترک** منصور بن نوح بگوی و خود بپادشاهی بنشین - ص ۱٤۰

کشف المحجوب : حد محدود را دوگانگی **بلازم** کند ودوگانگی فردانیت **بباطل** کند - ص ٦ - از تدبیر دست بازداشت و **بوکیل** کرد طبیعت را تا تدبیر خلق کند - ص ٥٤

عطار : چون **بترک** جان بگویی عاشقی خواه زاهد خواه باشی فاسقی - منطق الطیر ص ٦۹

۳ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

٤ - همگروه یعنی گروهی با هم (متحد و متفق).

۵ - همداستان یعنی موافق.

٦ - شاهدهای دیگر : همتا ۷/۱۹۷٤ ، همشهری ۸/۲٦٦۹ ، هم آورد ۲/٤٦۰ و ۲/٤٦۱ و ٦/۱٦۹۰ ، همداستان ۱/٤۵ و ۷/۲۲۲۲ و ۸/۲۳٦۰ و ۸/۲۵٤٦ و ۹/۲۷۷۳ ، همگروه ۱/۱۸ و ۲/۳۰٦ و ٤/۸۹٦ و ٤/۹۵۵ و ۵/۱۲۱٦ و ۵/۱۲۲۷ و ۷/۱۹۵۷ و جز اینها ، همنبرد ۱/۱۱۹

نظامی: همه **همگروهه** بیکسر زنید بیکبارگی بر سکندر زنید - شرفنامه ص ۲۰۳

« ز بیداد او چون ستوه آمدیم بخونریز او **همگروه** آمدیم « ص ۲۰۵

« اگرچه سرا باچنین برگ وساز به **هم پشتی** کس نیاید نیاز « ص ٤۳۵

سیاستنامه : شما هم بدین **همداستانی** میکنید یا نه؟ ص ۲۱ - در دیوان وجز دیوان **هم پشتی** کردندی و یکدیگر را یاری دادندی - ص ۲۷۹

در این گونه کلمه‌ها گاهی بجای هم «هام» آمده است[۱]:

سگ و گرگ همسایه و **هامراه** بدزدی شب و روز پویان براه ۲۲۶۰/٤[۲]

د ـ با «نا»:

استعمال این ترکیب نیز در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز است، این پیشوند هم برسر اسم آمده است و هم برسر صفت که تفصیل آن در بخش دیگری خواهد آمد[۳] و در اینجا بچند نمونه بسنده میشود:

که یزدان ز **ناچیز** چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید ۳/۱

یکی دیو جنگیش گویند هست که رزم **ناباك** و با زور دست ۱۱۹/۱[٤]

... بریزیم **ناخوب** و **ناخوش** بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶[٥]

هـ ـ با «ن»:

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ جهان کرد بر دیو **نستوه** تنگ ۱۷/۱

بدین بخششت کرد باید بسند مکن جانت **نسپاس** و دل را نژند ۱۳۲/۱[٦]

و ـ با «بی»:

این ترکیب هم عامتر و بیشتر از امروز در شاهنامه بکار رفته است که در بخش جداگانه از آن بحث خواهد شد[۳] و در اینجا شاهدی چند میآید:

بیهوده ـ صفت انسان[۷]:

دو **بیهوده** را دل براین کارگرم که دیده بشویند هر دو ز شرم ۸۸/۱

---

۱ ـ هامال (همال)، هامراه (همراه) و هامواره (همواره).

۲ ـ فخرالدین اسعد گرگانی: اگر بی‌آسمان بودی ستاره
جهان پرنور بودی **هامواره** ـ ویس ورامین ص ۳

۳ ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

٤ ـ این بیت در نسخهٔ ش ۲۶۱/۱ جزو ملحقات است.

٥ ـ کشف‌المحجوب: برای دوری از آن محالها و **نادرخوردها** ـ ص ۹۷

۶ ـ برای تفصیل بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
کشف المحجوب: آفریدگار نه چیز است و نه **نچیز** ـ ص ١٤ ـ ناطق بدو قسمت شود یکی میرنده چون مردم ویکی **نامیرنده** چون ملایکه ـ ص ۲۶ ـ هرآنگه که یقین وهوش **ندرست** بود... ص ۳۹ ـ واین **نه موجود** است وممتنع است ـ ص ٥۹

۷ ـ امروز این ترکیب برای غیرانسان بکارمیرود: کار بیهوده، رنج بیهوده وجز اینها.

بیکار - عاطل و بیفایده :

بهانه تو بودی سرا در جهان   که **بیکار** بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳

ز - با « ا » نفی[۱] :

تن چارپایانت **امرداد**[۲] باد   همیشه تن و بخت توشاد باد ۱۱۱۰/٤

بدو گفت پیران **انوشه**[۳] بَدی   همیشه ز تو دور دست بدی ۹۳۳/۳[٤]

ح - با «پ»[۵] :

پگاه :

گذشت آن شب و بامداد **پگاه**   بیامد ، نشست از برگاه شاه[٦] ۲۱۱۰/۷

ط - با « پت »[۷] :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز   دو دیواند **پتیارهٔ** دیر ساز ۱۸۷۳/۷[۸]

ی - با « پد »[۹] :

بیامد ببالین او سرشبان[۱۰]   که **پدرام** بادات روز وشبان ۱۹٤۵/۷[۸]

٤ - از ترکیب اسم با پسوند :

الف - با « مند »[۱۱] :

گر ایدون که یزدان بود **یارمند**   بگردد ببایست چرخ بلند ۱۰۲۹/٤

ب - با « ور »[۱۱] :

---

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۲ - ازالف نفی + مرتات (مردنی) یعنی نمردنی وجاوید.
۳ - ازالف نفی + «ن» وقایه + هوش (مرگ) یعنی بیمرگ وجاویدان.
٤ - امروز این پیشوند (الف نفی) فراموش شده است واین ترکیبها را غالباً بصورت جامد و بمعنی اسمی بکار میبرند.
۵ - این «پ» پهلوی امروزمبدل به «ب» شده است - پگاه یعنی بگاه ، زود و بموقع.
٦ - عود ضمیر بمؤخر رجوع شود ببخش کنایات.   ۷ - دراوستایی پئیتی یعنی ضد.
۸ - برای تفصیل وتوضیح راجع باین پیشوند رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۹ - این پیشوند امروز « به » یا « با » معنی میدهد چنانکه پدرام یعنیآرام یا دارای آرامش.
۱۰ - سرشبان مانند سر پهلوان - رجوع شود به ص ۳۸ و ص ۵۹ بخش اسم.
۱۱ - این پسوند درشاهنامه بیشتر و عامتر ازامروزبکار رفته است برای تفصیل رجوع کنید بخش پیشوند و پسوند.

هر آن **دینور** کو نه بر دین بود ز یزدان و ازمنش نفرین بود ۱/۱۳۰

ج - با «فش» یا «وش»[1] :

چنین گفت کاین کودك **شیرفش** مرا پرورانید باید بکش ۳/۵۲۸

د - با «گن» یا «گین»[1] :

بکوشید تا رنجها کم کنید دل **غمگنان** شاد و بیغم کنید ۲۲۰۷/۷[2]

ه - با «ناك»[1] :

بدا دار دارنده سوگند خورد که هرگز تنم بی سلیح نبرد
نباشد، نه رخ را بشویم ز خاك سزد گرنباشیم از این، **سوگناك** ۳/۶۸۲[3]

و - با «گون»[1] پسوند شباهت :

دوچشمش چو دونرگس **آبگون**[4] لبانش چو بسّد رخانش چوخون ۱/۱۶۲
یکی خنجر **آبگون** بر کشید همی خواست از تن سرش را برید ۱/۱۶۲[5]

در این ترکیب گاهی پسوند «گون» برآخر صفت آمده زاید بنظر میرسد :

چنین تا سپیده دمان بر دمید شب **تیره گون** دامن اندر کشید ۲۶۲۷/۸
هم اندر زمان **تیره گون** شد هوا پدید آمد آن مرغ فرمانروا ۱/۲۲۲[6-7]

۵ - از اسم و صفت :

این ترکیب بیشتر هنگامی است که اسم معمول یکی از صفتهای فاعلی یامفعولی شود که بحث آن جداگانه آمده است[8] ودراینجا بذکر نمونه‌یی ازهر کدام بسنده میشود:

الف - اسم، معمول صفت فاعلی باشد که غالباً مخفف وبصورت ترکیب اسم وریشهٔ فعل است[8] :

مرا بخت از این هردو فرختراست که پیل **هزبر اوژنم** کهتر است ۲/۳۵۶

توضیح - چنانکه در جای خود گفته شد[8] قید نیز ممکن است مانند اسم، معمول چنین صفتی گردد :

---

۱ - برای توضیح بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۲ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : رامش جهان واندهگسار **اندهگنان** است... برگزیدهٔ نثرص ۱۱
۳ - منوچهری : ببرم‌این **درشتناك** بادیه که گم شود خرد درانتهای او - دیوان ۷۲
٤ - نسخهٔ ش ۱/۱۶۹ - قیرگون.
۵ - نظامی : زاین گونه میان آن دودلبند میرفت **پیام گونه‌یی** چند - لیلی مجنون ص ۹۵
٦ - چنین است در نسخهٔ ش ۱/۲۳۷
۷ - چند پسوند دیگر هم درترکیب صفت بکار میرود که دربخش پیشوند وپسوند خواهیم‌آورد.
۸ - رجوع شود بقسمت دوم گفتار نخست همین بخش.

چو بشنید «گرسیوز» **پیش بین** زمین را ببوسید و کرد آفرین ۳/۵۷۱
هر آنگه که گشتی زنخچیر باز برخشنده روز و شب **دیریاز** ۹/۲۸۵۱

ب - اسم ، معمول صفت مفعولی گردد (خواه صفت مفعولی مخفف باشد یا نه):

گشاد آن نگار **جگر خسته** راز نهاده بدو گوش ، گردنفراز ۱/۵۵
بکش کرده دست و**سرافگنده** پست همی رفت تا جایگاه نشست ۲/۳۲۱
ازاین مرغ **پرروده** وآن **دیوزاد** چگونه بر آید همانا نژاد؟ ۱/۱۷۳[1]

ج - گاهی اسم یا اسم مصدر با صفت عادی (مطلق) ترکیب شده است :

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان ۱/۲
منش **پست** و **کم دانش** آنکس که گفت منم کم زدانش کسی نیست جفت ۸/۲۳۹۲

۶ - از صفت و اسم :

به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختربود روشن اخترش نیست ۱/۷۴
بیامد یکی موبدی **چربدست** مرآن ماهرخ را بمی کرد مست ۱/۲۲۳[2]
پر اندیشه شد جان کاووس کی زفرزند و سودابهٔ **شوم پی** ۳/۵۵
بپرسیدش از راد و **خردک منش** زنیکی کنش مردم و بدکنش ۸/۲۰۳۲
بیامد **دژآگاه** و فرمان گزید شد آن نامدار ازجهان ناپدید ۷/۱۹۴۳[3]
به **دژخیم** فرمود شاه اردشیر که رو دشمن پادشا را بگیر ۷/۱۹۴۳[4-5-6]
تن خود بکوه سپند افگنی بن و بیخ آن **بدرگان** برکنی ۱/۲۳۴[7-8]

---

۱ - شاهدهای دیگر : گرد آفرید ۲/۴۵۰ ، گشاده بر ۸/۲۴۲۵
۲ - نظامی : همه نیم هشیار وشه نیم مست همه چرب گفتار وشه **چربدست** - اقبالنامه ص ۲۸۲
۳ - شاهدهای دیگر : دژآگاه ۲/۴۳۴ و ۶/۱۵۲۶ و ۶/۱۵۸۹
٤ - شاهدهای دیگر : دژخیم ۲/۳۲۵ و ۲/۳٤۱
۵ - خوش خیم درشعر ابوحنیفهٔ اسکافی :
که نه آن ونه این بود **خوش خیم** - تاریخ بیهقی ص ۳۸۲
مار وماهی نبایدش بودن
۶ - « دژ » و « دش » بمعنی بدو **زشت** است که دشمن ودشنام هم از همین گونه ترکیبهاست ونیز رجوع شود به دشوار و دشخوار در بخش پیشوند وپسوند .
۷ - این بیت در نسخهٔ ش ۱/۲۶۷ جزو ملحقات است .
۸ - شاهدهای دیگر: برمایه ۱/۴۰و۱/٤١، دژخیم ۲/۳٤١، بدرگ ۲/۳۸۷، بیداردل ۲/۳۸۷، بیدارمغز ۲/۵۲۳، دیوجفت ۲/۳۹۵ ، نغزدست ۲/۴۱۰ ، پارسازن ۳/۵۵۱، خوبرخ ۳/۵۲۴ ، سراسیمه ۳/۵۸۵ و ۳/۸٤١ ، آسمیه سر ۷/۱۸۶۲ ، دژهوخت گنگ ۱/۱۱۹ دوبار ، برترمنش ۳/۸۳۰، برمنش ۸/۲۵۲۸ و ۸/۲۶۳٤ و ۸/۲۶۵۲ ، خوش منش ۸/۲۶۳٤ ، بی منش ۸/۲۶۷۱ و ۹/۲۹۱٤، به روزگار ۳/٦٤٧ و ۳/٦٧٥ و ۵/۱۲۷۱ و ۶/۱۵٤۲ و ۸/۲۶۰۷ ، ده مهتر ۷/۱۹۷۶ ، خوارمایه ۸/۲٦٤٥ و ۸/۲٦٦٧ ، سیه چرده ۸/۲۰۸۸ ، سبکسار (سبکسر) ۸/۲۳۹۲ ، کم دانش ۸/۲۳۹۲ .

توضیح ۱ - صفت «پیر» با موصوف «سر» بچند گونه ترکیب شده است:

یکی انجمن ساخت با بخردان — ز بیدار دل، **پیرسر**، موبدان ۳۸۷/۲[1]
چرا بایدم زنده با **پیره سر** — بخاك اندر افگنده چندین پسر ۸۹۶/٤[2]
همی گفت کاندر جهان کس ندید — به **پیران سر** این بد که برمن رسید ۸۹۶/٤[3]
که را آمد این پیش کامد مرا؟ — که فرزند کشتم به **پیران سرا** ۵۱۰/۲
پسر را بکشتم به **پیرانه سر**[4] — بریدم پی و بیخ آن نامور ۵۰۶/۲

توضیح ۲ - سبکسار بمعنی سبکسر و سبک مغز بکار رفته است[5]:

سبکسار تندی نماید نخست — بفرجام کار انده آرد درست ۶۸۹/۲
همان چون **سبکسار** شد شهریار — بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸

۷ - از دو صفت[6]:

فراز آمد از شاهزاده سخن — نگر تا **بدآهو** چه افگند بن ۱۰۴۰/٦
«گرزم» **بدآهو**ش گفت از خرد — نیاید جز آن چیز کاندر خورد ۱۰۴۰/٦

۸ - از تکرار صفت - برای مبالغه:

تو تنها بجنگ آمدی **خیره خیر** — کنون پای دار و عنان سخت گیر ٤٤٨/۲
از آواز گردان و باران تیر — همی چشم خورشید شد **خیره خیر** ۹۱٦/٤
بفرمان آن خسرو نامدار — بکردند از آن پس ورا **پاره پار** ۳۷٤/۲
چوگردان مرا روی بینند تیز — زره بر تنانشان شود **ریزه ریز** ٤۹۳/۲

۹ - ازکنایات (ضمیر) و اسم:

پسر بود «زو» را یکی **خویش کام** — پدر کرده بودیش گرشاسپ نام ۲۸۲/۱[7]
بدو داد پس، نامور نامه را — پیام جهانجوی **خودکامه** را ۳٦٤/۲[8]

---

۱ - شاهدهای دیگر پیرسر: ٤۱/۱ و ۱۳۲/۱ و ۵۹٤/۳ و ۱۰۳٦/٤ و ۱۲۰٤/۵ و ۲۸۹۳/۹
۲ - شاهدهای دیگر پیره سر: ۷۱۳/۳ و ۷۸۲/۳ و ۹۹۲/٤
۳ - شاهدهای دیگر پیران سر: ۱۳۳۳/۵ و ۲۱۰۱/۷
٤ - نظامی: کنون گر بغم شادمانی کنم — به **پیرانه سر** چون جوانی کنم - شرفنامه ص ۳۵
حافظ: ای دل شباب رفت ونچیدی گلی زعیش — **پیرانه‌سر** بکن هنری، ننگ ونام را - دیوان ص ٦
۵ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
٦ - این ترکیب نادر است و جز همین شاهد، شاهد دیگری ندارد.
۷ - شاهد دیگر خویش کام ۲۵۸۰/۸
۸ - شاهد دیگر خود کامه ٤۱۲/۲

بجان و سر شاه و خورشید و ماه   بدادار **خودکام** و تخت و کلاه ۳/۷۳۹[۱]

۱۰ - از عدد و اسم :

همین گرز **یک زخم** برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم ۱/۱۸۸

سرا سام **یک زخم** از آن خواندند   جهانی بمن گوهر افشاندند ۱/۱۹۶[۲]

همی‌خواهم از دادگر **یک‌خدای**[۲]   که چندان بمانم بگیتی بجای... ۶/۱۴۹۴

کنون داستان گوی در داستان   از آن **یکدل** و **یکزبان** راستان ۹/۲۸۷۷

۱۱ - از قید و اسم :

یکی گاو **برمایه**[۳] خواهد بدن   جهانجوی را دایه خواهد بدن ۱/۴۰

فرود آمد از اسپ سهراب و زال   **بزرگان** که بودند **بسیارسال**[۴] ۱/۲۲۸

تهمتن **سران** رخش را تیز کرد   ز خون **فرومایه** پرهیز کرد ۲/۴۰۰

بفرمود رستم که تا **پیشکار**[۵]   یکی جامه آرد برش، پرنگار ۲/۵۱۰[۶-۷]

یکی رزمگاهی گزین **دوردست**   نه بر دامن مرد خسرو پرست ۵/۱۳۵۲

از آن تو داریم چیزی که هست   **زبردست** گشت از تو این **زیردست** ۶/۱۷۶۴[۸]

۱۲ - از قید و اسم مصدر :

نباشد **فراوان خورش** تندرست   بزرگ آن که او تندرستی بجست ۷/۱۸۳۳

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری: عبدالرزاق مردی بود بافر و خویش **کام**... بنقل از برگزیدهٔ نثر ص ۸

۲ - شاهدهای دیگر: یک خدای ۱/۲۰۱، سام یک زخم ۱/۱۹۸

ابوحنیفهٔ اسکافی: هرچه بر ما رسد زنیک و زبد   باشد از حکم **یک خدای** کریم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۱

نظامی: صبح **یک زخمی دو شمشیری**   داد مه را ز خون خود سیری - هفت پیکر ص ۳۳۰

۳ - چنین است نسخهٔ ش ۱/۵۷ و حاشیه، متن پرمایه.

۴ - بسیارسال یعنی دارندهٔ سال بسیار = پیر.

۵ - پیشکار یعنی خدمتگزار - کسی که پیش بزرگان خدمت کند.

۶ - شاهدهای دیگر پیشکار: ۱/۵۷ و ۷/۲۱۲۵ و ۷/۲۱۲۶ و ۹/۲۸۰۷

۷ - حافظ: صف نشینان نیکخواه و **پیشکاران** با ادب   دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام - دیوان ص ۲۱۰

۸ - شاهدهای دیگر: پرمایه ۱/۴۱، برمنش ۸/۲۵۲۸، فرومایه ۷/۲۰۴۸، فروتن ۸/۲۵۵۸، دوردست ۸/۲۵۸۸

نظامی: رفتند کیان و دین پرستان   ماندند جهان **بزیردستان** - لیلی مجنون ص ۱۶۱

سیاستنامه: (نامه فرستاد) بموبدی که آنجا نشستی، دانا و **بسیارساله** - ص ۲۴۴

۱۳ - از قید و مصدر مرخم :

نبد آشتی **پیش آورد** شان بدین روز گرز من آوردشان ۳۱۲/۲

۱٤ - از حرف و مصدر مرخم (یا صفت مفعولی مرخم) :

بدو گفت بیژن همه راست است ز من کار تو پاك **برکاست** است ۱۱۲٤/٤

بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش **برکاست** تر ۱۷۰٦/٦[1]

چو بنشست ، بهمن بدادش درود ز شاه وز ایرانیان **برفزود** ۱٦٥۱/٦[2]

وزاو بر روان محمد درود بیارانش بر هر یکی **برفزود** ۱۸۰۸/۷[3-4]

۱٥ - از حرف و اسم :

بتورانیان گفت این دار چیست؟ در شاه را **ازدر**[5] دار کیست ؟ ۱۰۸٦/٤ ح

سرانجام از این لشکر بیشمار سواری نماند **ازدر** کارزار ۱۰۱٦/٤

بیاورد رومی کنیزك چهل همه **ازدر** کام و آرام دل ۲۰۸٥/۷[6]

۱٦ - از حرف و ریشهٔ فعل :

سزا باشد و سخت **درخور** بود که بازال رودابه همبر (همسر) بود ۱٥۸/۱[7]

۱۷ - از مبهمات و ادات :

درفشی دگر جست و اسپی دگر **دگرگونه** جوشن **دگرگون** سپر ۹٦٥/٤

---

۱ - برکاست = برکاسته = لاغر وضعیف و ناقص چنانکه در این بیت کاست بمعنی کاسته و کم و ناقص آمده است :

کسی کز دهش **کاست** باشد بکار بپوشد همی فرهٔ شهریار ۲۰۲۱/۸

۲ - برفزود = برفزوده = بیشتر - فراوان.

۳ - این بیت با تغییر کلمهٔ محمد به کلمهٔ پیمبر در ۱۹۱۹/۷ تکرار شده است.

٤ - شاهدهای دیگر برفزود : ۱۲۹۷/٥ و ۱۸۰٥/٦ و ۲۳۰۲/۸ و ۲۳۱۷/۸

٥ - در بمعنی اسمی است یعنی باب ، بابت ، جهت وازدر یعنی در خور و سزاوار.

٦ - شاهدهای دیگر ازدر : ٦٥/۱ و ٤۱۹/۲ و ۸۷۲/٤ و ۱۲۸۱/٥ و ۱۲۸۲/٥ و ۱۲۸٦/٥ و ۱۳۱۱/٥ و ۱۵۱۰/٦ و ۲۰٦۷/۷ و ۲۳۲۸/۸ وجز اینها.

اسدی : یکی مرد نیک **ازدر** کارزار بجنگ اندرون به ز بد دل ، هزار - گرشاسبنامه ص ۷٤

فرخی : سبزه گشت **ازدر** سماع وشراب روزگشت **ازدر** نشاط و طرب - دیوان ص ۱۳

نظامی : ای **ازدر** آن که درچنین باغ آبی وزدایی از دلم داغ - لیلی مجنون ص ۹۹

سیاستنامه : زن گفت : من **ازدر** پادشاهان و خسروان روی زمین‌ام - ص ۲۳۲

۷ - ونیز رجوع شود بترکیب « ببایست » بمعنی بایستگی دربخش فعل - گفتار اسم مصدر و حاصل مصدر.

دگرگونه جوشن **دگرگون** درفش — جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۳۱۲/۵

۱۸ - ترکیب از چند کلمه :

سپهدار ، سهراب **نیزه بدست** — یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست ۴۵۶/۲[1]

دلیران همه **دست کرده بکش**[2] — به پیش جهانجوی خورشید فش ۸۷۵/٤

بکش کرده‌دست وسرافگنده پست[3] — همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲[4-5]

---

۱ - این بیت در دستور استادان (ص ۶۲/۱) نیز شاهد برای همین مورد آمده است .

۲ - شاهدهای دیگر: دست کرده بکش ۵۷۶/۳ و ۸۷۱/٤

۳ - این مصراع در ۲۰۱/۱ هم آمده است.

٤ - این ترکیبها بیشتر قید حالت است و بهتر این است که جزوقیود بیایند .

۵ - اسدی: هرآن کو بتابد زفرمان و پند — بدین بارگاه آرگردن **به‌بند** - گرشاسبنامه ص ۳۳۵

فرخی : خواجهٔ بزرگ بوعلی آن **بی‌بهانه جود** — خواجهٔ بزرگ بوعلی آن **بی‌بهانه راد** - دیوان ص ٤۷

خاقانی : لگام فلک‌گیر تا زیر رانت — کبود استری **داغ بران** نماید - دیوان ص ۱۲۶

گفتار ششم: ملاحظاتی چند در ترکیب صفت

۱ - افزودن «ه» بر آخر صفت (بسیط یا مرکب) که گویی نوعی از تخصیص را رساند یا امروز تفاوتی در معنی ندارد (چنانکه در اسم هم دیده شد[۱]):

بدکام - بدکامه:

که آن نامهٔ شاه گیهان رسید — ز **بدکامه** دستت بباید کشید ۱۹۰۸/۷

بسیارخوار - بسیارخواره:

بدو گفت «بهمن» که خسرو نژاد — سخن‌گوی و **بسیارخواره** مباد ۱۶۵۲/۶

پتیاره:

بهر کشوری در ستمگاره‌یی — پدید آید و زشت **پتیاره‌یی** ۲۹۸۶/۹[۲]

جوان - جوانه:

سپاهی که آن را کرانه نبود[۳] — بد آن بد که اختر **جوانه** نبود ۱۰۴/۱[۴]

خداوند - خداونده:

گروهی **خداوندهٔ** چارپای[۵] — گروهی خداوند کشت و سرای ۱۲۲/۱

خودکام - خودکامه:

چو کاووس **خودکامه** اندر جهان — ندیدم کسی از کهان و مهان ۴۱۲/۲[۶]

دگرگون - دگرگونه:

درفشی دگر جست و اسپی دگر — **دگرگونه** جوشن دگرگون سپر ۹۶۵/۴[۷]

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم - گفتار هفتم. ۲ - شاهدهای دیگر پتیاره: ۱۸۷۳/۷ و ۱۸۷۴/۷

۳ - این مصراع با تغییری در ۱۷۹۴/۶ تکرار شده است.

۴ - شاهدهای دیگر جوانه: ۲۰۱/۲ و ۳۸۷/۲ و ۴۹۰/۲ و ۱۷۹۴/۶

۵ - درحاشیه و نسخهٔ ش ۱۳۰/۱: **خداوند** برچارپای.

۶ - شاهدهای دیگر خودکامه: ۳۲۰/۲ و ۱۲۷۸/۵ و ۲۲۰۸/۷ و ۲۲۶۸/۷ و ۲۰۴۳/۸

۷ - شاهد دیگر دگرگونه: ۱۳۱۲/۵

دلسوز - دلسوزه :

سدیگر (تخت) سراسر زپیروزه بود　　بر او هر که دیدیش **دلسوزه** بود ۲۸۸۱/۹[۱]

ستمگار - ستمگاره :

بر او بر **ستمگاره** را دل بسوخت　　بکردار آتش دلش بر فروخت ۸۶۳/۳[۲]

شادمان - شادمانه :

بر آساید از رنج و سختی سپاه　　شود **شادمانه** جهاندار شاه ۱۲۱۸/۵[۳]

شیرخوار - شیرخواره :

چنین گفت کای مهتر سرفراز　　ز من کودکی **شیرخواره** مساز ۲۰۸۱/۷[۴]

غمخوار - غمخواره :

ز بهر تو ای شاه **غمخواره** ایم　　نه از کوشش و جنگ بیچاره‌ایم ۱۶۰۳/۶[۵]

گزاف - گزافه :

... که گویی ورا زنده بردار کن　　زشاهان نباید **گزافه** سخن ۴۶۹/۲

ماننده وهماننده : رجوع شود ببخش قید - قید شباهت.

میخوار - میخواره :

می آورد برخوان و **میخواره** خواست　　بیاد جهاندار بر پای خاست ۱۵۹۴/۶[۶]

واژون (واژگون) - واژونه :

بر او رای یزدان دگرگونه بود　　همه گردش بخت **واژونه** بود ۸۵۸/۳

همشیر - همشیره (کسانی که با هم شیر خورده‌اند یا از یک مادر شیر خورده‌اند):

ابا آنکه **همشیره** بودی ورا　　کجا آب از او تیره بودی ورا ۲۸۷۶/۹[۷]

همزاد - همزاده :

---

۱ - رجوع کنید ببخش فعل - اسم مصدر یایی.

۲ - شاهدهای دیگر ستمگاره : ۴۳۳/۲ و ۱۰۱٤/٤ و ۱۵۲۰/۶ و ۲۱۵۷/۷ و ۲۵۵۸/۸ دوبار.

۳ - شاهدهای دیگر شادمانه : ۵۳٤/۳ و ۸۵۸/۳ و ۲۲۱۷/۷

٤ - شاهد دیگر شیرخواره : ۱۳٤/۱　　۵ - شاهد دیگر غمخواره : ۲۸۶/۲

۶ - شاهدهای دیگر میخواره : ۱۶۵۲/۶ و ۲۱۷۱/۷

۷ - شاهد دیگر همشیرگان : ٤٤۱/۲

بگوهر مگر **همنژاده** نیند ؟ همان از پدر پاکزاده نیند؟ ۲۴۸۵/۸ [۱-۲]

۲ - حذف « ه » از آخر صفت مرکب[۳] :

هوا پود شد برف چون تارگشت سپهدار از آن چاره **بیچار** گشت ۱۶۰۴/۶ [۴-۵]

---

۱ - سخن از « گو » و « طلحند » است که از یک مادر و دو پدر بودند.
۲ - شاهدهایی از استادان دیگر :
اسدی : گرفتندش و لشکر آواره گشت همه شهربا خاك **همواره** گشت - گرشاسبنامه ص ۳۶۴
فخرالدین اسعد گرگانی : چرا بی صبر و بی چاره نباشم
چرا همواره **غمخواره** نباشم - ویس ورامین ص ۴۱۳
« « نوشته نام سلطان بر مناره
شده ز او دین اسلام **آشکاره** « « ص ۱۳
نظامی : این نامهٔ نغز گفته بهتر طاووس **جوانه** ، **جفته** بهتر - لیلی مجنون ص ۲۶
« صید کردی و **شادمانه** شدی چون شدی شادسوی خانه‌شدی - هفت‌پیکرص ۳۲۴
« زان دل سختش که **جگرخواره** گشت برجگرمن دل من پاره گشت - مخزن الاسرارص ۶۱
« سیاهی دگر زان **ستمکاره** تر بحرب آمد از شیر **خونخواره**تر - هفت پیکر ص۱۲۷
همچنین **یک سواره** - هفت پیکر ص ۳۲۴
بیهقی : چون امیر... براین نامه واقف گشت سخت **شادمانه** شد - تاریخ ص ۴٤
منوچهری دامغانی : از بهر آنکه مال ده و **شادکامه** بود
بودند خلق از او بهمه وقت شادمان - دیوان ص ۱۷۰
عطار : نیست از **نان خواره** ما را جان دریغ
من چگونه خون او ریزم به تیغ ؟ - منطق الطیر ص۲۳
« یک نظر سوی من **غمخواره** کن چارهٔ کار من بیچاره کن « ص ۳۰
مولوی: یک کدویی بود **حیلت سازه** را درنرش کردی پی‌اندازه را - مثنوی دفتر ٥ ص ۸۹۰
۳ - ونیز رجوع شود بترکیب صفت درهمین بخش. ٤ - نسخهٔ دیگر: از آن کار **بیچاره**
گشت ودر مصراع اول بجای تار ، تاره آورده است. ٥ - شاهدهایی از سخنسرایان دیگر :
اسدی : دهی شد که باشد بر او رهگذار
درون هست و بیرون شدن نیست **چار** - گرشاسبنامه ص ۴۳۷
فرخی سیستانی : جاودان شاد زیاد این ملک کامروا
لشکرش بی عدد و مملکتش **بی انداز** - دیوان ص ۲۰۴
عطار : عشق برجان ودل او **چیر** شد تا زدل بیزار وازجان سیر شد - منطق الطیر ص۷۳
نظامی: سراینده هریک **دگرگون** سرود سرودی نوآیین تر از صد درود - اقبالنامه ص ۲۰۵
مولوی: **هردو گون** زنبورخوردند ازمحل لیک شد زان نیش وزاین دیگرعسل
هردو گون آهو گیا خوردندوآب زان یکی سرگین شد وآن مشک ناب
تعلیقات فیه مافیه ص ۳۱۲

۳ - چنانکه صفت جانشین اسم میشود ، **گاهی اسم را** معنی وصفی داده و **بجای** **صفت آورده است :**

الف - داد = دادگر (شاهان داد = شاهان دادگر - نظیر زیدٌ عدلٌ و شعرٌ شاعرٌ در عربی[1]) :

سپه را همه ترگ وجوشن بداد چنانچون بود رسم شاهان **داد** ۱۳۶۶/۵
چنین گفت کز مرگ شاهان **داد** نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶[2]

ب - بیداد = بیدادگر :

همی بنگرید این بدان آن بدین ز کردار **بیداد** شاه زمین ۳۶/۱
برفتند باز آن دو **بیداد** شوم (سلم وتور) یکی سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱[3]

و بیدادی بمعنی بیدادگری[4] :

نیاکان ما را یکایک بکشت به **بیدادی** آورد گیتی بمشت ۱۹۳۸/۷[5]

ج - هول بمعنی هایل (مصدر عربی بجای اسم فاعل) نظیر زیدٌ عدلٌ و مانند آن :

فرستاده کان **هول** گفتار دید نشست منوچهر سالار دید... ۱۰۱/۱[6]

د - کلمهٔ شتاب (اسم معنی) گاهی بجای شتابان (صفت فاعلی) بکار رفته است :

گذرکرد زان پس بکشتی بر آب زکشور بکشور بر آمد **شتاب** ۲۵/۱

---

۱ - منوچهری : یکی **شعر** تو **شاعر** ترزحسان یکی لفظ تو کامل تر ز کامل - دیوان ص ۵۳

۲ - شاهدهای دیگر داد = دادگر : ۱۶۵۳/۶ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۳۵۶/۸

۳ - شاهدهای دیگر بیداد = بیدادگر : ۹۳/۱ و ۱۰۰/۱ و ۹۷۷/۴ و ۱۶۲۴/۶ و ۱۶۵۵/۶ و ۲۵۵۷/۸

۴ - رجوع شود ببخش **فعل** - اسم مصدر و حاصل مصدر .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی : ز دلها گشت **بیدادی** فراموش
توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس ورامین ص ۵۰۴

سیاستنامه : هیچکس نیارد **بیدادی** کردن و دست درازی کردن - ص ۱۹

۶ - ابوالفضل بیهقی : ایشان را هزیمت کردند ، **هزیمتی هول** - تاریخ ۴۳
« » ... **تکلفهای هول** فرمود... قلعتیان **هول کوشش** کردند...
بیکبارگی **خروش** کردند **سخت هول** - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۳۱

جهان پهلوان ، پورش ، افراسیاب   بخواندش بنزدیک و آمد **شتاب** ۲۴۸/۱ [۱-۲]

ه - پیشگاه بجای صاحب پیشگاه مانند حضرت (مناسبت مکان ومتمکن) :

سخنهای آن نامور **پیشگاه** (اسفندیار)   چو بشنید « بهمن » بیامد براه ۱۶۴۸/۶

چنان کرد خاقان که شاهان کنند   جهاندیده و **پیشگاهان** کنند ۲۸۳۳/۹ [۳]

و - « پاکیزه » در شاهنامه صفت است و معنی تأنیث و تصغیر در آن نیست[۴]:

۱ - آنجا که موصوف اسم معنی است :

چو بشنید « جندل » ز خسرو سخن   یکی **رای پاکیزه** افگند بن ۶۵/۱

ز فردوسی اکنون سخن یادگیر   **سخنهای پاکیزه** و دلپذیر ۱۰۰۴/۶ [۵]

۲ - آنگاه که موصوف اسم ذات است :

که بیدار دل بود و **پاکیزه مغز**   زبان چرب و شایستهٔ کار نغز ۶۵/۱

که **پاکیزه چهر** است و **پاکیزه تن**   ستوده بهر شهر و هر انجمن ۳۸۵/۲

۳ - هنگامی که موصوف دختر یا زنی است :

دو **پاکیزه** از خانهٔ جمّ شید   برون آوریدند لرزان چو بید

که جمشید را هردو **خواهر**[۶] بدند   سر بانوان را چو افسر بدند ۳۵/۱

کجا از پس پرده **پوشیده روی**   سه **پاکیزه** داری تو ای نامجوی ۶۷/۱

رسیده بدین سال **دوشیزه** اند[۷]   بدوشیزگی نیز **پاکیزه** اند ۲۱۴۳/۷

۴ - جایی که موصوف مرد است :

دو **پاکیزه** از کشور پادشا   دو مرد گرانمایهٔ پارسا

---

۱ - شاهدهای دیگر از استعمال اسم بمعنی وصفی :

عطار : آتش ازعشق توچون **آتش** شده   پای برآتش چنین سرکش شده - منطق الطیر ص ۱۶

« عقل را زاین کار **سودا** میکند   عشقبازی بین چه با ما میکند « « ص ۶۵

نظامی : سخنهایی از تیغ **پولاد تر**   زبان از سخن سخت بنیاد تر - شرفنامه ص ۱۸۳

حافظ : راه دل عشاق زد آن چشم خماری   پیداست از این شیوه که **مست** است **شرابت** - دیوان ص ۱۲

۲ - شتاب در نظایر این بیت بمعنی اصلی آمده است :

ز پیش پشنگ آمد افراسیاب   دلی پر ز کینه سری پر **شتاب** ۲۴۹/۱

۳ - رجوع شود به ص ۳۷ و ۸۴ بخش اسم.   ۴ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود بحاشیهٔ ص ۷۵   ۵ - شاهدهای دیگر : پاکیزه جان و پاکیزه رای ۱۰۱۴/۶

۶ - نسخهٔ دیگر دختر.   ۷ - درکلمهٔ دوشیزه ممکن است « ایزه » علامت تأنیث باشد.

یکی ناماش « ارمایل » پاکدین دگر نام « کرمایل » پیشبین ۱/۳۵
زسالش (فریدون) چو یک پنجه اندرکشید سه فرزندش آمد گرامی پدید
ازاین سه : دو پاکیزه (سلم و تور) از «شهرناز» یکی کهتر (ایرج) ازخوبچهر «ارنواز» ۱/۶۵[1]

ز ـ « همشیره » نیز وصف است برای کسی که در صفت شیرخوردن با دیگری شریک باشد خواه دختر خواه پسر و در یک زمان شیرخورده باشند چه از یک مادر باشند یا نه وحرف « ه » درآخر کلمه ازقبیل « ه » برآخر پاره‌یی ازصفتها واسمهاست که درگفتار پیش آوردیم[2] :

۱ ـ سهراب بمادرش تهمینه گوید :

که من چون زهمشیرگان[3] برترام همی باسمان اندر آید سرم
زتخم کی‌ام وز کدامین گهر ؟ چه گویم ؟ چو پرسند نام پدر ۲/۴۴۲

۲ ـ فرود به بهرام گوید :

مراگفت(مادرش)چون برتوآیدسپاه پذیره شو و نام « بهرام » خواه
دگر نامداری زکنداوران کجا نام او « زنگهٔ شاوران »
که هستند همشیرگان[4] پدر (ت) سزد گر بجویی از ایشان خبر ۳/۸۰۵

۳ ـ در داستان شیرویه :

پرازدرد شدجان خندان او(پرویز) وزایوان او کرد (شیرویه) زندان‌او
ابا آنکه همشیره[5] بودی ورا کجا آب از او تیره بودی ورا ۹/۲۸۷۶[6]

---

۱ ـ شاهدهای استعمال پاکیزه ازسایر استادان :
منوچهری : پاکیزه دل است این ملک شرق وملک را
پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی ـ دیوان ص ۸۲
کشف‌المحجوب : ... درکارها و نیک کردن و سخنان پاکیزه آموختن ـ ص ۹۱
سیاستنامه : محضر آوردند که مذهب شما (قرمطیان) مذهب مسلمانان پاکیزه نیست ـ ص۲۶۶
۲ ـ رجوع شود به ص۱۳۶ ۳ ـ دراینجا یعنی همسالان. ۴ ـ یعنی برادران پدرت.
۵ ـ یعنی برادر. ۶ ـ شاهدهای دیگر ازسایر استادان :
عطار : عجز ازآن همشیره شد با معرفت که نه در شرح آید و نی درصفت ـ منطق‌الطیر نسخهٔ استاد فروزانفر.
نظامی:آن‌می که محیط‌بخش گشته‌است همشیرهٔ شیرهٔ بهشت است ـ لیلی مجنون ص ۵۰
« شکر همشیرهٔ دندان من شد وفا همشهری پیمان من‌شد ـ خسروشیرین ص۳۱۷

ح - کلمهٔ «مرد» را گاهی بمعنی وصفی (دلیر و فحل) بکار برده است:

بباید گزیدن **سواران مرد** / زبالا[1] شدن سوی دشت نبرد ۹۰۴/۴
خروشید کای **نامداران مرد** / کدام از شما آید اندر نبرد؟ ۹۴۷/۴
وگر نه هم از **نامداران مرد**[2] / بیاریم و سازیم دشت نبرد ۱۲۰۷/۵ [3]

۴ - چند شیوهٔ استعمال در صفت:

الف - کلمهٔ «داد» بمعنی وصفی (دادگر) گاهی با «پاک» بصورت اضافه یا عطف[4]، صفت خدا آمده است:

۱ - بصورت اضافه:

بمالید رخ را بر آن تیره خاک / چنین گفت کای داور **داد پاک** ۱۳۰۹/۵
که برگردد امروز از رزم شاد؟ / که داند چنین جز تو ای **پاک داد**؟ ۲۷۷۴/۹ [5]

۲ - بصورت عطف:

بغلتید در پیش یزدان بخاک / همی گفت کای داور **داد و پاک** ۲۶۱۳/۸
همی گفت کای داور **داد و پاک** / سر دشمنان اندر آور بخاک ۲۷۶۸/۹ [6]

ب - همچنین است با کلمهٔ «راست» بصورت اضافه یا عطف[4] در وصف خدا یا شاه:

۱ - بصورت اضافه:

چو بشنید «جاماسپ» برپای خاست / بدو گفت کای خسرو **داد راست** ۱۰۶۳/۶
جهاندار یزدان بود **داد راست** / که نفزود در پادشاهی نه کاست ۲۰۷۳/۷ [7]

۲ - بصورت عطف:

یکی آفرین کرد و بر پای خاست / همی گفت کای داور **داد و راست** ۲۳۷۴/۸

---

۱ - بالا بمعنی کوه. ۲ - شاهد دیگر نامداران مرد ۹۵۱/۴

۳ - در این شیوهٔ استعمال ممکن است گاهی کلمهٔ مقدم را بی‌اضافه خواند و مرد را موصوف مؤخر یا بدل از آن دانست لیکن تعبیر اول بهتر بنظر میرسد.

۴ - نسخه ها در اضافه و عطف اختلاف دارد و در دو نسخهٔ کلکته و پاریس که اساس چاپ وولرس بوده است غالباً نسخهٔ کلکته با اضافه و نسخهٔ پاریس با عطف است که متن طبق نسخهٔ پاریس است (که در اغلب موارد درست‌تر بنظر میرسد) و نسخهٔ کلکته در حاشیه آمده است:

۵ - شاهدهای دیگر با اضافه: ۱۶۷/۱ و ۱۳۷۶/۵ و ۱۴۴۵/۶ و ۱۵۹۱/۶ و ۱۶۹۹/۶ و ۲۲۷۲/۸

۶ - شاهد دیگر با عطف: ۲۷۹۱/۹

۷ - شاهدهای دیگر داد راست: ۱۳۱/۱ و ۲۲۲۰/۷ و ۲۹۱۹/۹

کنون آمدم تا زمانم کجاست — به پیش تو ای داور **داد وراست** ۲۰۹۵/۷ [۱]

ج - نیکی دهش = دارندهٔ دهش نیک - نیکی ده (صفت دادار):

به نیروی یزدان **نیکی دهش** — ازاین کوه‌آتش نیابم (سیاوش) تپش ۵۵۲/۳ [۲]

د - فرو بست - ظاهراً بمعنی راز، اندیشه، امر پوشیده و سرّی:

فروبستشان زاین سخن درنهفت — ز بیم «سیاوش» نیارند گفت ۵۴۸/۳ [۳]

ه - آویخته بمعنی مجرم - گناهکار مسؤل وگرفتار:

بر این رزم خونی که شد ریخته — تو باشی بدان گیتی **آویخته** ۱۵۷۳/۶ [۴]

و - گزین = گزیده - صفت مفعولی:

گزین کرد از آن نامداران، سوار — دلیران جنگی ده و دو هزار ۵۵۸/۳

قباد **گزین** را از البرز کوه — من (رستم) آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶ [۵]

ز - ترکیب «بت آرای» گاهی بمعنی تشبیهی (دارندهٔ آرایشی چون بت) بکار رفته است نه بمعنی صفت فاعلی (آرایندهٔ بت) یا اینکه بت آرای بمعنی بت آمده است [۶]:

بت آرای چون او (رودابه) نبینی [۷] بچین [۸] — بر او ماه و پروین کنند آفرین ۱۶۰/۱

بجام اندرون گوهر شاهوار — **بت آرای** [۹] با افسر وگوشوار ۱۷۸۰/۶ [۱۰-۱۱]

چنین است «خسرو آرای» در بیت زیرین بمعنی دارندهٔ آرایش خسروی:

دریغ آن رخ و برز و بالای اوی — دریغ آن رخ **خسروآرای** اوی ۶۸۴/۳

ولی در بیت زیر ونظایر آن «بت آرای» بمعنی صفت فاعلی (آرایندهٔ بت) آمده است:

دوشاه **بت آرای** و یزدان پرست [۱۲] — وفا را، بسودند با دست دست ۲۲۴۷/۷ [۱۳]

---

۱ - شاهدهای دیگر: داد وراست ۲۱۴۹/۷ و ۲۶۱۹/۸ — ۲- شاهد دیگر نیکی‌دهش ۱۹۳۷/۷

۳ - نسخهٔ دیگر بجای فروبستشان «که ایشان همه» دارد. — ۴ - مصراع دوم در ۱۲۰۱/۵ هم آمده است. — ۵ - شاهد دیگر گزین: ۵۵۸/۳

۶ - گاهی درترکیب توجهی باجزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷ بخش اسم.

۷ - نسخهٔ ش ۱۶۸/۱ بجای نبینی نبیند دارد. — ۸- این مصراع در ۱۷۷۹/۶ تکرارشده است.

۹ - کنایه از دخترفغفور. — ۱۰- شاید بت آرای بجای بت آرایش آمده باشد- رجوع شود باسم مصدر.

۱۱- شاهدهای دیگر: ۲۲۴۲/۷ و ۲۴۴۴/۸ — ۱۲- شاه هند وشاه ایران (بت پرست ویزدان پرست). — ۱۳- شاهدهای دیگر بت آرای: ۲۴۷۲/۸ و ۲۵۰۱/۸

گفتار هفتم : شیوهٔ بکار بردن صفت

۱ - در شاهنامه ، صفت بیشتر مقدم برسوصوف است[1] :

همی داشتم[2] چون یکی **تازه سیب**   که از باد ناید بمن بر نهیب ۱۰/۱
سر او را ز **دوشیدنی چارپای**   ز هر یک هزار آمدندی بجای ۲۸/۱
بدان **تیز زهرآب گون** ، خنجرش[3]   همی کرد چاك آن **کیانی برش** ۹۰/۱
تو نیز ای بخیره **خرف گشته مرد**   ز بهرجهان دل پراز داغ ودرد . . . ۹۰/۱
که هر کس که تخم جفا را بکشت   نه **خوش روز** بیند نه **خرم بهشت** ۱۰۰/۱
نگه کن که زاین **بیهده کارکرد**   چه آید به پیشت بروز نبرد ؟ ۵۰۰/۲
تو زاین بی گناهی که این **گوژپشت**[4]   مرا برکشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲
بد آگاهی آورد از پور من   از آن نامور **پاك دستور** من ۱۰۹۶/۴
چنان بد که درپارس یک روز[5] تخت   نهادند زیر **گل افشان درخت** ۱۴۴۷/۶[6]
« کتایون » بشد ، با پرستار ، شصت   یکی دستهٔ **تازه نرگس**[7] بدست ۱۴۵۷/۶
تو دانی که این **تابداده کمند**   سر **ژنده پیلان** درآرد به بند ۱۶۵۶/۶
سر **تنگ تابوت** کردند خشک[8]   بدبق و بقیر و بموم و بمشک ۱۷۵۹/۶
ببخشید **کرده گناه** ورا   ز زنگار بزدود ماه ورا ۱۹۷۱/۷
چو روزی بشادی همی بگذرد   **خردمند مردم** چراغم خورد ؟ ۲۱۴۹/۷[9]

---

۱ - این شیوه قدیمتر است.   ۲ - داشتن بمعنی نگاهداری کردن رجوع شود ببخش فعل.
۳ - خنجر در اینجا عطف بیان است.   ٤ - کنایه از آسمان است.
۵ . این هم دلیلی بر رد قول مرحوم بهار- رجوع شود به ص ٦ بخش اسم.
٦ - همچنین گل افشان درخت ۱۸۷۰/۷   ۷ - نسخهٔ دیگر : یکی دستهٔ گل گرفته بدست.
۸ - خشک یعنی محکم و استوار.
۹ - شاهد های دیگر : کرده گناه ٤۱۲/۲ ، فریبنده دیوی ٦٦۹/۳ ، ناآمده کار ۹۸۱/٤ ، درویش مرد ۱۹۷۲/۷ ،سبزجای ۲۱۳٦/۷ و ۲۱۳۷/۷، کشته شاه ۲۸۳۷/۹ ، بد آگاهی۲۹٦۷/۹ ، گویا زبان ۲۹۷۷/۹

توضیح ۱ - اگر موصوف با عطف یا اضافه باشد نیز گاهی صفت مقدم است:
دریغ آن کمربند و آن گردگاه دریغ آن **کیی برز و بالای** شاه ۱۰/۱

توضیح ۲ - صفت تاریک گاهی با حذف و گاه بدون حذف بکار رفته است:
من اکنون بباید سواری کنم بکاووس بر روز **تاری** کنم ۴۴۵/۲
بتن جامهٔ خسروی کرد چاک بسر بر پراگند **تاریک** خاک ۵۳۱/۳[1]

توضیح ۳ - صفت مرکب «مرده ریک» را با تخفیف بکار برده است:
برفت وجهان **مرده‌ری**[2] ماند ازاوی نگرتا که را نزد او(جهان[3]) آبروی ۱۷/۱
گر آن **مرده ری**[2] کاویانی درفش بیابی شود روز ایشان بنفش[4] ۹۰۰/۴[5]-[6]

توضیح ٤ - در بیت زیرین «بی ارز» بجای بی ارزش (متداول امروز) بکار رفته است:
چه داری بدین مرز **بی ارز** رای؟ نشست پرستندگان خدای ۱۸۷۰/۷

۲ - گاهی، چنانکه امروز بیشتر معمول است، **صفت را مؤخر** از موصوف آورَد:
جهان مر تورا داد **یزدان پاک** ز تابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱
چو برخاست زان **لشکر گشن**[7] گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱۸۸/۱
ایا باد بگذر بایرانزمین پیامی ز من بر به **شاه گزین** ۱۰۸۵/٤

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی: چو مستان لاجرم گرماه بینم
چنان دانم که **تاری چاه** بینم - ویس ورامین ص ۳۵۶
۲ - درمتن مردری (بی‌هاء) ضبط شده است.
۳ - شاهدی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان - رجوع شود ببخش کنایات.
٤ - بنفش بجای تیره وسیاه - این گونه مسامحه دربارهٔ رنگها در سخن پیشینیان بسیار است.
٥ - شاهدهای دیگر مرده ری: ۲۰/۱ و ۵۷۶/۳ و ۲۹۹۹/۹
٦ - کلمهٔ ریک بطور مفرد دراین بیت آمده است (باکاف عربی):
سخن گفتن نغز و گفتار نیک نگردد کهن تا جهان است و **ریک** ۲۴۴۹/۸
نسخهٔ دیگر: بماند چنان تا جهان است ریک.
مولوی: ازخراج ارجمع آری زرچو ریگ آخر آن از تو بماند **مرده ریگ** - بنقل ازحاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل همین کلمه باکاف فارسی.
درقافیهٔ «ک» و «گ» گاهی مسامحه شده است رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
۷ - گاهی پاره‌یی کلمه‌ها بدو صورت بکار رفته که میتوان یکی را مخفف دیگری دانست از آن جمله است «گشن» که بصورت مخفف در متن آمده است و باگاف وشین مفتوح در بیت زیر:
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ درختی **گشن** بیخ و بسیار شاخ ۱۴۹۷/۶

بگشتند هر دو **سوار هژیر** بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر ۱۵۲۵/۶
چو طبعی نداری چو **آب روان** مبر دست زی نامهٔ خسروان ۱۰۰۴/۶[1]

۳ - چون موصوف وصفت از حیث ظاهر[2] نظیر مضاف ومضاف الیه است ، آنچه در بارهٔ مضاف مختوم به « ا » ، « وُ » وهای غیر ملفوظ گفته شد در بارهٔ موصوف مختوم به « ا » ، « وُ » و « ه » مختفی نیز صادق است وچون در اضافهٔ این گونه کلمه بحث کافی شده است در اینجا بذکر چند شاهد اکتفا میشود :

الف - بر آخر **موصوف مختوم به « ا » یا « وُ »** بهنگام وصف حرف « ی » ملحق گردد و اگر کلمه مختوم بیای اصلی باشد همان حرف « ی » بصورت نخستین باقی ماند (نظیر همین حالتها در مضاف[3]) :

پر از گوهر نابسود افسرش ز **دیبای چینی** فروزان برش ۲۹۹۶/۹
گر آهوست بر مرد **موی سپید** تورا ریش وسر گشت چون برگ بید ۱۳۶/۱

ب - موصوف مختوم به « ه » مختفی را بهنگام **وصف** ، کسره در تلفظ مبدل بیاء شود (نظیر همین صورت در مضاف[4]) :

چو پیری در آید زناگه بمرد جوانش کند **بادهٔ سالخورد** ۱۴۴۴/۵

ج - گاهی در همین گونه موصوف ، **کسره بضرورت شعر حذف شود یا** در تلفظ **مبدل بیای ملین گردد**[4] :

چنان **شاهزادهٔ جوان** را بکشت به پیش آمدش روزگاری درشت ۷۱۵/۳[5]
دل زنگ خورده ز تلخی سخن ببرّد از او زنگ **بادهٔ کهن** ۱۴۴۴/۵
ابر کین آن **شاهزادهٔ سوار** بکشت از سواران دشمن ، هزار ۱۵۲۴/۶
تو اندر زمانه **رسیدهٔ نوی** اگر چند با فرّ کیخسروی ۱۶۷۰/۶[6-7]

---

۱ - شاهد دیگر : شاه کشته ۱۵۲۵/۵ . ۲ - **ولی از حیث معنی متفاوت اند** چه غرض از صفت همان موصوف است ولی غرض از مضاف الیه مضاف نیست و بعبارت دیگر مفهوم موصوف وصفت در یک چیز جمع شود ولی مضاف و مضاف‌الیه از هم متمایز است وجدا.

۳ - رجوع شود به ص ۵۶ بخش اسم. ۴ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم .

۵ - این بیت با کمی تغییر در ۲۹۹۸/۹ تکرار شده است.

۶ - شاهدهای دیگر : علوفهٔ چهل روزه ۵۲۴/۳ ، افسانهٔ کهن ۱۵۵۴/۶

۷ - نظامی : بیاراییم فردا مجلسی نو به **بادهٔ سالخورد** ونرگسی نو- خسروشیرین ص ۳۰۴
عطار : گر کسی پیکان بخون پنهان کند او زغنچهٔ خون‌درون پیکان کند - منطق الطیر ص ۱۴
« قدرتی نو دارد این خانهٔ کهن خواه اینجا هیچ کن خواهی مکن « ص ۱۹۶

د - کسرهٔ موصوف نیز مانند کسرهٔ مضاف[1] **گاهی باشباع بدل بیاء** شده است :

سر حوض شاهیّ و سرو سهی **درختی** گل افشان و بید و بهی ۹۲/۱
وز استخر «**مهر آذری**»[2] پارسی بیاید بدرگاه با یار، سی ۲۳۰٤/۸
شوی نزد این **کودکی**[3] سوگوار سخن گویی از نامور شهریار ۲۷۵۷/۹[4]

ه - کسرهٔ زاید در موصوف: کسرهٔ که صفت مقدم است ظاهراً بضرورت وزن شعر باید باضافه در دو بیت زیر «یل» خوانده شود :

ورا هوش در زابلستان بود بچنگک **یل** ْ پور دستان بود ۱٦۳٤/٦
دو پتیاره **زان** گونه بیجان شدند ز تیغ **یل** ْ سام بریان شدند ۱٦٦۸/٦

٤ - حذف کسرهٔ موصوف مقدم آنگاه که **صفت مصدّر به «ا»** باشد (نظیر مضاف‌الیه مصدّر به «ا»[6]) :

همان به که من با **سپاه اندکی** ز «چوبینه» آورد خواهم یکی ۲۷۸۰/۹
جهاندار بگزید «نستوه» را ابا او یکی **لشکر انبوه** را ۲۷۹۰/۹

۵ - حذف کسرهٔ موصوف مقدم بضرورت شعر (نظیر همین حالت در اضافه[7]) :

بگفتا کدام است «**کهرم**» **سترگ** کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ ۱۵۲٤/٦
چو بهرام وخسرو **بهامون** شدند بر شیر **با دل پر از خون** شدند ۲۱۱۳/۷

٦ - موصوف مختوم به یاء نیز **گاهی مشدد** آمده‌است(مانند مضاف مختوم به یاء)[8]:

مرا **پادشاهیّ آباد** هست همان گنج ومردی و نیروی دست ٦۷/۱

۷ - صفت (یا موصوف) **مرکب در اضافهٔ وصفی** (همچنین مضاف ومضاف‌الیه مرکب در اضافه) مانند مفرد بکار میرود :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد **یزدان پرست** ۳۰/۱

---

۱ - رجوع شود به ص ۷۲ **بخش اسم**.
۲ - نسخهٔ دیگر مهر آذر پارسی.
۳ - نسخهٔ دیگر دختر سوگوار.
٤ - و رجوع شود به «نرگسی نو» در شعر نظامی حاشیهٔ ۷ صفحهٔ پیش.
۵ - اگر یل صفت مقدم و بی کسره باشد شعر سکته دارد.
٦ - رجوع شود به ص ٦۲ **بخش اسم**.
۷ - رجوع شود به ص ٦۳ **بخش اسم**.
۸ - رجوع شود به ص ۵۷ **بخش اسم**.

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت با مرد **زنهاردار**[1] ۴۲/۵
ز تابوت چون پرنیان برکشید بریده **سر ایرج** آمد پدید ۹۱/۱
گشاد آن در گنج **پرکرده جم** بداد او سپه را دو ساله درم ۱۵۱۳/۶

۸ - اگر موصوفی چند صفت داشته باشد گاهی، چنانکه امروز هم معمول است، **موصوف را مقدم** و صفتها را بطریق اضافه یا عطف در آخر آوَرَد:

الف - اضافه:

بسی زینهاری بیامد سوار **بزرگان جنگ‌آور نامدار** ۱۷۸۶/۶

ب - عطف:

گزیدند پس موبدی تیز ویر **سخنگوی** و **بینا دل** و **یادگیر** ۸۰/۱[2]

۹ - گاه **بعض صفتها مقدم** بر موصوف و بعض دیگر مؤخر است و در این حالت اگر در آخر موصوف یای وحدت نباشد اضافه شود:

سیه گشت **رخشنده** روز **سپید** گسستند پیوند از جمّ شید ۳۳/۱
گزاینده کاری **نو** آمد به پیش کز اندیشهٔ آن دلم گشت ریش ۴۶۱/۲
وزاین **بدسگالنده**[3] بدخواه **نو** دلم گشت باریک چون ماه نو ۴۷۱/۲
درخت و گل و آبهای روان نشستنگه **شاد** مرد **جوان** ۱۴۵۶/۶[4]
دو کار است هردو بنفرین و بد **گزاینده** رسمی **نوآیین** و بد ۱۶۷۹/۶
یکی **زرد** پیراهن[5] **مشکبوی** بپوشید و گلنارگون کرد روی (شیرین) ۲۸۷۱/۹[6]

۱۰ - گاهی صفتهای متعدد را بدون عطف یا اضافه (بصورت بدل یا عطف بیان) آورده است:

---

۱ - زینهار بمعنی امانت و گرو و زینهاردار بمعنی امین چنانکه در این بیت هم آمده است:
بدو گفت که این کودك شیرخوار ز من روزگاری به **زینهار دار** ۴۱/۱
و رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
۲ - شاهد دیگر: سواران مرد افگن و رزمخواه ۹۲۸/۳
۳ - طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس) متن ناسگالیده - صفت جانشین موصوف.
۴ - اسدی: کیانی نشستنگهی **دلپذیر** گزیدند برگوشهٔ آبگیر - گرشاسبنامه ص ۲۶
۵ - قرینه براین است که شاید درسوگواری یا تشریفات رسمی جامهٔ زرد میپوشیده‌اند.
۶ - شاهدهای دیگر: بدخواه دیو پلید ۱۵/۱ ، نیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱ ، بیزیان مرد - آهنگر ۴۶/۱ ، تازی اسپ سمند ۱۹۱/۱ و ۲۶۱۶/۸ ، پرهنر ترك نوخواسته ۴۹۱/۲ ، نوآیین گو - تاجخواه ۶۷۷/۳ ، جهاندیده مردان پرخاشجوی ۱۳۵۴/۵ ، شوم ، ده ، پرگزند ۲۴۵ ۱/۸

به کیوان رسیدم ز خاک نژند / از آن **نیکدل** ، **نامدار** ، **ارجمند** ۱۰/۱
یکی انجمن ساخت با بخردان / ز **بیداردل** ، **پیرسر** ، **موبدان** ۳۸۷/۲
برون رفت با نامداران خویش / **گزیده** ، **دلاور** ، **سواران** خویش ۸۷۷/۳
که اکنون شنیدستم از موبدان / ز **بیداردل** ، **نامور** ، **بخردان** ۱۰۹۷/۴
کنون کامدم با سپاه گران / از ایران **گزیده** ، **دلاور** ، **سران** ۱۱۶۹/۵
نیابی همانا بسی زنده تن / از این **تیغزن** ، **نامدار** ، **انجمن** ۲۴۸۹/۸
کز این تخمهٔ **نامدار** ، **ارجمند** / نمانده است جز شهریار بلند ۲۹۶۸/۹[1]

۱۱ - همچنین وقتی که صفتها (بجانشینی اسم) منادی (یا منادای مندوب) واقع شده‌اند ، بیشتر آنها را بی عطف و اضافه آورده است (خواه آخر آنها الف ندا باشد یا نباشد) :

که : شاها ، دلیرا ، گوا ، سرورا / سرافراز شیرا و کنداورا ۶۶۲/۳
که : شاها ، ردا ، نامور مهترا / بزرگا ، ز هر نامور برترا ۱۳۸۸/۵
دریغا ، گوا ، شیردل ، رستما / فروزندهٔ تخمهٔ نیرما ۱۷۴۰/۶ ح[2]

وگاهی بصورتی است که هم باضافه وهم بی‌اضافه توان خواند (وجه دوم سرجح بنظر میرسد) :

الا ای سوار سپهبد تنا / جهانگیر **نـاباك** شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹

۱۲ - گاهی کلمه یا جمله‌یی بین صفت و موصوف فاصله شده است :

الف - آنگاه که فعل (یا رابطه) یا جمله‌یی فاصله است :

بگفتا فروغی **است** این ایزدی / پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
دل رستم اندیشه‌یی **کرد** بد / که کاووس را بی گمان بد رسد ۴۹۱/۲
کمندش **بیاورد** هشتاد یاز / به پیش خود اندر فگندش دراز ۵۱۹/۲

---

۱ - **شاهدهای دیگر : یکی لشکر نامدار ، ارجمند ۴۱۶/۲ ، سپهبد ، سرافراز ، طوس ۵۵۸/۲ ، جفا پیشه ، بدگوهر ، افراسیاب ۱۱۴۴/۵ ، جز این بدگهر ، بی پدر ، خویش تو ۱۲۹۱/۵ ، بی وفا ، ناسزاوار مرد ۱۲۹۱/۵ ، لشکر داغدل ، کینه خواه ۱۳۴۱/۵ ، کم خرد ، نورسیده جوان ۱۹۲۹/۷**
حافظ : **باز پرسید زگیسوی شکن درشکنش**
کاین دل غمزده ، سرگشته ، گرفتار ، کجاست - دیوان ص ۱۵

۲ - **و رجوع شود ببخش اسم حالت ندا .**

چهارم کزاو کودکان **داشت** خرد — غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳
بزیر یکی سروبن **شد** بلند — که تا **ز** آفتابش نباشد گزند ۱۰۷۶/٤
یکی تاج **دادش** زبرجد نگار — یکی طوق **زرّین** و دوگوشوار ۱۳۳۷/۵
بپردخت از آن پس بکار سپاه — درم **داد**، یکساله، ازگنج شاه ۱۳۸۵/۵
یکی جام **دید او**، پرازمی، بلور — بدلش اندر افتاد ازآن جام شور ۲۱۳۳/۷
ز هامون بکوهی **برآمد** بلند — یکی تازیی **برنشسته** سمند ۲۳۲۷/۸
بپرسید که آهو کدام **است**، زشت — که ازارج دوراست ودوراز بهشت ۲۵۳۷/۸[1]

ب ـ جایی که اسم یا ضمیر فاصله است، یعنی‌بجای این که بشیوهٔ معمول پس از موصوف ابتدا صفت آید سپس مجموع صفت وموصوف اضافه شود اول مضاف‌الیه آمده است و بعد صفت، چنانکه **صفت** بمنزلهٔ عطف **بیان** یا توضیح مضاف است:

شود رنج من، **هفت ساله**، بباد — و دیگر که عیب آورم برنژاد ۷۳۰/۳[2]
همه دخت **ترکان**، پوشیده روی — همه سروقد و همه مشکک موی ۱۰۷٤/٤
همان طوق کیخسرو و گوشوار — **همان** یارهٔ **گیو**، گوهر نگار ۱۰۷۵/٤
ابا پند و اندرز و گفتار نغز — بزرگان **ایران**[3] پاکیزه مغز ۱۲۰۳/۵
برمزآن گیاه این کلیله است وبس — مگر داور **هند**، فریاد رس... ۲۵۰٤/۸[4]
بدستور گفت آن زمان شهریار — که آن جامهٔ **روم**، گوهرنگار... ۲۷۹۳/۹[5-6]

ج ـ هنگامی که عدد فاصله است:

---

۱ ـ شاهدهای دیگر: سه فرزندش آمد گرامی پدید ۶۵/۱، یکی‌خنجری داشتی‌آبگون ۱۰۸۱/٤، چوبد دل خورد (شراب) مرد، گردد دلیر ۱٤٤٤/۵، یکی چرمه‌یی برنشسته سمند ۱۵۲٤/۶، بسی زینهاری بیامد سوار ۱۷۸۶/۶، درم داد یکساله لشکرش را ۲۱٤۸/۷، یکی‌جام، بردست ـ هریک، بلور ۲۱۶۱/۷.

۲ ـ این بیت با تغییر یک‌کلمه درصدر، درحاشیهٔ ۷۲۳/۳ هم آمده است.

۳ ـ نسخهٔ دیگر ابا آن بزرگان...

٤ ـ بجای داور فریاد رس هند.

۵ ـ مصراع دوم این بیت در ۲۷۹٤/۹ تکرار شده است.

۶ ـ شاهدهای دیگر ازسایر استادان:

ابوالمؤید بلخی: آن انبارها همه آتش گرفت، **چندین ساله** که نهاده بود ـ بنقل از سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۱

اسکندرنامه: خان ومان ما همه، **چندین ساله** ببرد ـ بنقل دستور استادان ج ۱ ص ۷٤

سعدی: پسران وزیر، **ناقص عقل** بگدایی بروستا رفتند ـ گلستان ص ۱۵۵

سیامک، خجسته، **یکی** پورداشت / که نزد نیاجای دستور داشت ۱۶/۱
به پیش تو با ناسور **چار** گرد / بپرخاش دیدی **زمن** دستبرد ۶۹۶/۳
بدو گفت زاین شوم، **ده**، پرگزند / کدام است آهرمن زورمند[1] ۲۴۵۱/۸
بدو منزل از بلخ هردو سپاه / گزیدند، شایسته، **یک** رزمگاه ۲۶۲۴/۸[2]

د - وقتی که قید یا کلمهٔ دیگری فاصله است:

بدرگاه شاه آفریدون رسید / برآورده **ازدور**، ایوان بدید ۸۱/۱
نهان شاه در خانهٔ آسیا / نشست از بر خشک، **لختی**، گیا ۲۹۹۳/۹
کنون این گرامی، **دوگونه**، گهر / برآمیخت باید ابا یکدگر ۶۷/۱
بپرسید که آهو، **کدام**است، زشت[3] / که ازارج دوراست ودورازبهشت ۲۰۳۷/۸

ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر در غیر موردهایی که ذکر شد (وجز موردی که موصوف با یای وحدت پیوسته است و شرح آن خواهد آمد[4]):

فراوان کس از دشت نیزه وران / برخویش خواند، **آزموده سران** ۶۷/۱
اگر شاه کاووس یابد رها / تو رستی زچنگ **بد** اژدها[5] ۱۰۹/۱
یکی دسته (تازیانه) را سیم وزر اندراست
دو دسته بخوشاب **پرگوهر** است ۸۵۷/۳
چو **بد دل** خورد (شراب)، **مرد**، گردد دلیر
چو روبه خورد گردد او تند شیر ۱۴۴۴/۵

۱۳ - گاهی موصوف کلمهٔ مرکبی است که در حکم مفرد شناخته شده و برای آن صفت آمده است:

زتشویر، هرمز، فرو پژمرید / که این **راست گفتار مردان** شنید ۲۵۷۶/۸

۱۴ - گاهی جمله یا عبارتی صفت واقع شده است:

میان سپه دید سهراب را / **زمین لعل کرده بخوناب** را ۴۹۱/۲
شبی، **تیره گون**، **ماه پنهان شده** / **بخواب اندرون مرغ ودام ودده**... ۶۷۰/۳

---

۱ - با حذف علامت تفضیل (زورمند تر).
۲ - اسدی: هرآهو که خیزد زکژ، **یک** سخن / بصد راست نیکو نگردد زبن - گرشاسبنامه ص ۲۴۳
۳ - با حذف نشانهٔ تفضیل یعنی چه عیبی از همه عیبها زشت تر است.
۴ - گفتار هشتم همین بخش.
۵ - نظیر بداندیش روی شغاد (حاشیهٔ ص ۵۰) و یل سام ص ۱۱۲

ز اسپان تازی **بزّین** ستام ز شمشیر هندی **بزّین** نیام
ورا دید با **دیدگان پر ز خون** بزیر زنخ دست کرده ستون ۸۶۹/۳
چنین گفت رستم باسفندیار که ای **سیر ناگشته از کارزار** ۱۴۰۶/۶
۱۷۰۹/۶

۱۵ - چون صفت و موصوف متعدد باشد.

الف - گاه هر صفت با موصوف خود آید:

بجان و سر شاه سوگند خورد بروز **سپید** و شب **لاجورد**[1]

ب - وگاهی صفت مؤخر ممکن است چند موصوف را شامل گردد:

نیارست کردن کس آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران **نر** ۳۳۹/۲

ج - گاه هرصفت مؤخر متعلق بیک موصوف است:

بجانیم همواره تا زان براه بدین دو نوند **سپید** و **سیاه**[2]

د - وگاهی صفت بیکی از موصوفها تعلق دارد:

چو بیدار گشتند از ایشان سران کشیدند شمشیر و گرز **گران** ۱۳۲۴/۵

1 - استادان ج ۱ ص ۷۱ 2 - استادان ج ۱ ص ۷۲

گفتار هشتم : صفت و موصوف و یای وحدت

۱ - در شاهنامه عموماً **یای وحدت برآخر موصوف** آمده است (برشیوهٔ پیشینیان و برخلاف امروز که بیشتر برآخر صفت آورند[1]) خواه موصوف مقدم باشد و خواه مؤخر :

بر آن رای واژونه دیو نژند	یکی ژرف **چاهی** بره بر بکند ۲۹/۱
سرا روزگار اینچنین گوژ کرد	**دلی** بی امید و **سری** پر ز درد ۴۶/۱
بیامد بکردار باد دمان	**سری** پر ز پاسخ **دلی** پر گمان ۱۰۱/۱
ز پیش «پشنگ» آمد افراسیاب	**دلی** پر زکینه **سری** پر شتاب ۲۴۹/۱
ازاو خویشتن را نگهدار سخت	که **مردی** دلیر است وبیدار بخت ۳۰۱/۲
چو چشم تهمتن بدیشان رسید	بره بر **درختی** گشن شاخ دید ... ۳۶۲/۲
یکی نرّه **گوری** بزد بر درخت	که درچنگ او پرّ مرغی نسخت ۴۳۵/۲
که آمد زایران **سپاهی** گران	همه نامداران و کنداوران ۵۵۹/۳
بیامد بنزدیک ایران سپاه	**سری** پر زکینه **دلی** پرگناه ۹۰۱/۴
چو آهنگ جنگ یلان داشتی	**کمندی** و **گرزی** گران داشتی ۹۵۸/٤
همی رای زد تا جهان شد خنک	وزید از سر کوه **بادی** تنک ۱۶۰۳/۶
بایوان خویش اندر آمد دژم	**لبی** پر زباد و **دلی** پر زغم ۱٦٤۰/۶
چو دانا تو را دشمن جان بود	به از دوست **مردی** که نادان بود ۲۳۷۵/۸

۲ - بهنگام تعدد صفتها ، گاهی ، **یای وحدت برآخر موصوف و هر یک از صفتها** آمده است :

دلیری که بد «پیلسم» نام اوی	**گوی** ، **کی‌نژادی** ، **یلی** نامجوی ۴۲۶/۲
کمانکش **سواری** ، **گشاده بری**	بتن **زورمندی** و **کند اوری** ۱۰۰۹/٤
بایران فرستم **فرستاده‌یی**	**جهاندیده‌یی** ، **پاک آزاده‌یی** ۱٤۸۵/۶

---

۱ - دربارهٔ مزیت روش قدیم بر شیوهٔ کنونی رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ٤۱۶ و معرفه و نکرهٔ آقای دکتر معین ص ۳۱ ببعد (شامل نظر آقای احمد خراسانی) .

بیامد پس آن «بیدرفش» سترگ **پلیدی، سگی، جادویی،** پیر گرگ ۱۵۲۸/٦

دبیری ، بلیغی ، پسندیده‌یی خردمند و دانا **جهاندیده‌یی** ۲۰۵۷/۷

کنون پیش برترمنش **بنده‌یی** **سپهبد سری ، سرز جویندیی...** ۲٦۳۲/۸

که بر شهریاری ز بد **بنده‌یی** **سگی ، بد نژادی ، پراگنده‌یی** ۳۰۰٤/۹[1]

۳ - آنگاه که مقصود از صفت **بیان نوع و جنس موصوف** باشد بیشتر بر آخرش یای وحدت و پیش از آن لفظ «**از این**» آورد (این گونه استعمال برای اسم نیز هست[2]) و ما در بخش کنایات در این باره بحث خواهیم کرد[3] :

بپرسید از زال زر موبدی **از این** تیزهش راه بین بخردی ۲۰۸/۱[4]

٤ - چون موصوف با یای وحدت باشد غالباً میان صفت و موصوف فاصله افتاده است (واین غیراز مواردی است که پیش از این راجع بفاصله صفت وموصوف ذکرشد[5]):

بگفتا **فروغی** است این **ایزدی** پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱

که **اندیشه‌یی** در دلم **ایزدی** فراز آمده است از ره بخردی ٤۲/۱

فریدون ز**کاری** که‌کرد **ایزدی** نخست این جهان را بشست از بدی ٦۱/۱

بدو گفت **شاخی** گزین **راست تر** سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰٦/٦

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : **سخنگویی ، سخندانی ، ظریفی**
هنرمندی ، هنرجویی ، لطیفی - ویس ورامین ص ۱۵
فرخی : **کریم طبعی ، آزاده‌یی ، خداوندی**
که خلق یکسر از او شاکراند واومشکور - دیوان ص۱۹٦
۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۹ ۳ - رجوع شود ببخش کنایات .
٤ - فرخی: بگردد تا کجا بیند بگیتی **از این** شوخی بلاجویی ستمگر - دیوان ص۱۸۱
« زان گرانمایه گهر کوهست از روی قیاس
پر دلی باشد **از این** شیروشی پرجگری - دیوان ص ۳۷۹
سعدی : **از این** مه پاره‌یی عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی - بنقل استادان ص۷٦
۵ - قسمت ۱۱ از گفتار هفتم همین بخش .

گفتار نهم: مطابقه (و عدم مطابقهٔ) صفت با موصوف

۱ - همچنانکه امروز هم معمول است، در شاهنامه **اصولاً صفت مفرد است** چه موصوف مفرد باشد و چه جمع:

دو یاقوت **رخشان** و دو نرگس **دژم** ستون دو ابرو چو سیمین قلم ۳۸۷/۲
دو لب **سرخ** و بینی چو سیخ درم دو بیجاده **خندان**، دو نرگس **دژم** ۲۸۰۶/۹
یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت **سواران نیزه گذار** ۲۷/۱[1]
همه **نامداران پرخاشجوی** ز خشکی بدریا نهادند روی ۱۱۶/۱
نبایست کردن بدین سو گذر بر نرّه **دیوان پرخاشخر** ۳۴۵/۲[2]

همچنین در اسناد وقتی که موصوف بصورت مبتدا وصفت بصورت خبر باشد باز هم اصولاً صفت مفرد است:

از اسپان تازی **تکاورتراند** ز گردان ایران **دلاورتر اند** ۱۸۷/۱
بدو گفت **ما** شاه را **کهتریم** وگر کهتری را خود **اندر خوریم** ۱۳۶۹/۵

۲ - گاهی برای **موصوف جمع صفت جمع** آورده است (عموماً در جانداران)[3]:

الف - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع با صفت فاعلی جمع:

نه زاو زنده بینم نه مرده نشان بدست **نهنگان مردم کشان** ۱۰/۱
کنون من ز **ترکان جنگ آوران** فراز آورم لشکری بیکران ۴۴۳/۲

---

۱ - دشت سواران نیزه گذار کنایه از عربستان است که دشت سواران ۲۳۳۴/۸، دشت سواران-نیزه وران ۱۲۸۰/۵، دشت نیزه وران ۲۳۳۵/۸ و دشت سواران نیزه گذار ۲۵۸۳/۸ نیز خوانده شده است.

۲ - شاهدهای دیگر: شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱، نامداران پرخاشخر ۱۸۸/۵.

۳ - دربارهٔ بعض شاهدهای این مبحث نسخه‌های پاریس و کلکته (اساس چاپ وولرس) مختلف است و برخی بعطف و برخی باضافه آمده است که این اختلافها در چاپ بروخیم منعکس شده است و ما شاهدهای متن را از آنهایی برگزیدیم که اختلافی در آنها نیست.

سواران **جوشنوران** صد هزار — ز ترکان میان بستهٔ کارزار ۱۱۵۵/۵
گزین کرد «بیژن» زلشکر سوار — **دلیران پر خاشجویان** هزار ۱۱۸۶/۵[1]
ابا صد هزار از گزیده سران — همه **پهلوانان کنداوران** ۱۱۹۰/۵
من از لشکر ترک هم زاین نشان — بیارم **سواران گردنکشان** ۱۲۰۷/۵
ز **گاوان گردونکشان** ده هزار — ببردند با آلت کارزار ۱۳۶۱/۵
بشد تیز «نعمان» صد اسپ آورید — ز **اسپان جنگ آوران** برگزید ۲۰۸۳/۷[2]

ب - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع با صفت (یا اسمی که بمعنی وصفی آمده است) جمع:

ابا تاج و با تخت وگرزگران — ابا رای و با **تاجداران سران** ۱۹۲/۱
بدیشان چنین گفت پس پهلوان — که ای **نامداران فرخ گوان** ۱۲۲۴/۵[3]
سواران شیران ایرانزمین — همه شاه را خواندند آفرین ۱۳۰۰/۵

ج - موصوف با صفت نسبی:

سر نامه از پادشاه کیان (اسکندر)[4] — سوی **کاردانان ایرانیان** ۱۸۰۵/۶
کجا آن **بزرگان ساسانیان** — ز بهرامیان تا بساسانیان ۱۹۲۱/۷
بگردش **سواران گودرزیان** — میان اندرون اختر کاویان ۷۹۳/۳[5]

۱ - مصراع دوم در ۱۷۹۰/۶ تکرار شده است.

۲ - شاهد های دیگر: روزبانان مردم کشان ۳۶/۱ و ۶۵۷/۳ و ۶۶۷/۳، نامداران جوشنوران ۱۰۶/۱ و ۸۵۱/۳، سواران پولادخایان ۳۰۸/۲، دلیرال گردنکشان ۴۷۱/۲، نامداران گردنکشان ۵۰۳/۲، نامداران کنداوران ۵۵۹/۳، گردان کنداوران ۸۰۱/۳، سواران مردم کشان ۹۲۷/۴، دلیران جنگ آوران ۱۲۴۹/۵، گردان جنگ آوران ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۸/۵، گاوان گردونکشان ۱۳۸۲/۵ و ۲۹۸۸/۹، پیلان کفک افگنان ۱۵۶۲/۶، سواران نیزه‌وران ۱۵۷۹/۶ و ۱۶۲۹/۶، مردان جنگ آوران ۱۸۴۱/۷ و ۲۲۲۷/۷، بزرگان گردنکشان ۲۶۰۸/۸، سواران جوشنوران ۲۷۶۵/۹.

۳ - همچنین نامداران فرخ مهان ۲۶۱۴/۸

۴ - اسکندر را هم پادشاه کیان نامیده است، پس «کی» بمعنی لغوی آمده است یعنی شاه ومخصوص سلسلهٔ دوم ازشاهان اساطیری ایران نیست.

۵ - نامداران گودرزیان ۸۵۰/۳ و ۹۳۹/۴، سواران گودرزیان ۹۳۱/۴، دیده‌بانان ترکان ۱۱۸۴/۵، نامداران ایرانیان ۱۵۳۸/۶ و ۲۰۱۵/۷، بزرگان ایرانیان ۱۵۶۰/۶ و ۲۲۰۳/۹، مرزبانان ایرانیان ۲۳۶۰/۸، نامداران بهرامیان ۲۷۸۷/۹، شاهان ساسانیان ۲۵۶۳/۸

چنین کار نامد بگودرزیان از آن **دیو چهران تورانیان** ۱۱۰۲/۴[۱]

د - همچنین در اسناد وقتی که صفت بجانشینی اسم خبر برای مبتدای جمع باشد گاهی بصورت جمع آمده است :

نیاکان من **پهلوانان** بدند پناه بزرگان و شاهان بدند ۱۳۱/۱

چو **پوشیده رویان** ایران سپاه **اسیران** شوند از بدکینه خواه... ۲۶۲/۱

بدو (کاووس) گفت رستم که گیهان تراست **همه** (ما) **کهترانیم** و فرمان تراست ۴۷۲/۲

پرستندگانم اسیران کنند دژ و باره و کوه ویران کنند ۸۲۳/۳

همه کهترانیم و فرمان تراست بدین آرزو رای و پیمان تراست ۲۸۳۵/۹

که در رزم جستن **دلیران** بدیم سگالش گرفتیم و **شیران** بدیم ۱۶۳/۲ش[۲]

ه - در این بیت برای اسم جمع (سپاه) نیز نخست **صفت و خبر جمع وسپس صفت مفرد** آمده است :

سپاه تو در زینهار من اند همه **مهترانند** و **یار** من اند ۱۲۹۵/۵

۳ - در استعمالهایی نظیر آنچه در زیر میآید آنگاه که « ان » بر اسم اقوام افزوده شده است:

زکشته زمین کرده مانند کوه شده زان **دلیران ترکان** ستوه ۳۰۰/۳

سواران ترکان بسی دیده‌ام عنان پیچ از اینگونه نشنیده‌ام ۴۵۵/۲

دو گونه تعبیر ممکن است : یکی آنکه « ان » علامت نسبت باشد و ترکان یعنی

---

۱ - شاهدهای مطابقت صفت با موصوف ازسایر استادان :

منوچهری دامغانی: نشستندزاغان ببالینشان چنو **دایگان سیه معجران** - دیوان ص ۶۱

حافظ: بصفای دل **رندان صبوحی زدگان** بس دربسته بمفتاح دعا بگشایند - دیوان ص ۱۳۷

تاریخ بیهقی : **غلامی صد وثاقیان** ص ۵۷ ، **غلامان** بسیار ، **نیکورویان** ص ۱۴۶ ، **جوانان کارنادیدگان** ص ۳۲۹ ، **پیشینگان راهنمایان** خود ص ۳۱۰ ، دشنامهای زشت که **زنان سکزیان** میدادند ص ۴۶۶ ، **غلامان ماهرویان** - بنقل استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم ، **امیران ولایت گیران** بنقل استادان ج ۱ ص ۶۸ ، **ساقیان ماهرویان** - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۷

سیاستنامه : **خرم دینان اصفهانیان** را باصفهان بازفرستادند - ص ۲۹۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : پی پیلان وسم باد پایان
شده آتش **فشانان سنگ سایان** - ویس ورامین ص ۶۰

کشف‌المحجوب : استکبار کردند تا **زیانکاران** شدند - ص ۷۴

ترکستان (توران - جای ترکان)[1]. چنانکه در این بیت آمده است :

چو خورشید بر زد سر از کوهسار **سواران توران** ببستند بار ۱۱۳۲/٤

دیگر آنکه گفته شود «ان» نشانهٔ جمع ، بقیاس امروز زاید است (نظیر گران زادگان وجز این[2]) و بنا بمعمول امروز سواران ترکان یعنی سواران ترك (که بهریک از دو تعبیر این گونه استعمال از فروع اضافهٔ اختصاصی تواند بود[3]) تعبیر دوم مناسبتر بنظر میرسد و مؤید آن استعمال « دلیران دیوان » در بیت زیر است :

زما زندران یاد هرگز نکرد (جمشید) نجست از **دلیران دیوان**[4] نبرد ۳۱۸/۲[5]

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۷
۳ - رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه ص ٦۷ و بعد.
٤ - دلیران دیوان ممکن است دیوان دلیر باشد.
٥ - شاهدهای دیگر: سواران ترکان ۸٤۲/۳ و ۸٥٦/۳ و ۱۱٥۳/٥ و ۱۳٤۰/٥ ، دلیران ترکان ۱۱٦۳/٥ ، گردان ترکان ۱۳٤۱/٥ وجز اینها.

بخش سوم: کنایه (کنایات)[1]

گفتار نخست: ضمیر

۱ - ضمیر شخصی:

۱ - گاهی **مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر** است (عود ضمیر بمتأخر):

کمندم **بینداخت** از دست **شصت**[2] — زمانه مرا باژگونه ببست ۱/۱۹۷
ز بس بارکو داشت در اندرون — همی راند، **رودابه**، از دیده خون ۱/۲۲۱
چنین **خوارو زاراند** بر چشم من — چه **جادو** چه **دیوان** آن انجمن ۲/۳۲۴
چه گویند ترکان که **رخشش** که برد؟ — **تهمتن** بدینسان بخفت و بمرد! ۲/۴۳۶
چو از جنگ رستم **بپیچید** روی — گریزان همی رفت **پرخاشجوی** (هومان) ۳/۷۰۱
چو خاقان **بدیدش** ببر در گرفت — بماند از بر و یال **پیران** شگفت ۴/۹۲۱
زکار بزرگان چو پردخت **شد**[3] — **شهنشاه**، از آن‌پس سوی تخت شد ۵/۱۴۳۱[4]

در این بیت ضمیر «او» گویی بضرورت شعر مؤخر آمده است:

ز«منشور» خود برزمین جای‌نیست — چوگرد **او**، یکی لشکرآرای نیست ۴/۹۴۱

۲ - گاهی **مرجع ضمیر مبهم** است و بقرینه شناخته میشود (میتوان گفت ضمیر شخصی بجای ضمیر اشاره بکار رفته است):

---

۱ - دستورنویسان این عنوان راگاه بصیغهٔ مفرد و بیشتر بصیغهٔ جمع آورده‌اند. ما هم بکاربردن صیغهٔ جمع را پیروی کردیم بخصوص که مفرد کلمه درمعانی بیان بمفهوم خاصی مصطلح است.

۲ - با حذف معدود یعنی شصت سالگی. ۳ - پرداخته شدن یعنی فارغ وآسوده شدن.

۴ - بشار مرغزی:

واندرمیان سنگ نهان **کرد** خونشان (عروسان رزرا)
دهقان ولب زخشم بدندان همی‌گزید - برگزیدهٔ شعر ص ۵۳

حافظ: سرغ زیرك نزند در **چمنش** پرده سرای
هر **بهاری** که بدنباله خزانی دارد - دیوان ص ۸۶

برفت وجهان مرده ری[1] ماند ازاوی (کیومرث)
نگر تاکه را نزد **اوی** (جهان) آبروی ۱۷/۱
به ایران نه مردی ببالای **اوی** (رستم)
نبینم همی اسپ همتای **اوی** (رخش) ۴۸۰/۲
چو پیکان ببوسید انگشت **اوی** (رستم)
گذرکرد ازمهرهٔ پشت **اوی** (اشکبوس) ۹۵۰/۴
چو بگذشت پیکان برانگشت **اوی** (بهرام چوبینه)
گذرکرد برمهرهٔ پشت **اوی** (ساوه شاه) ۲۶۱۷/۸

چنانکه در بیتهای مذکور اگر ضمیر اشاره بگذاریم در مصراعهای اول « این » و در مصراعهای دوم « آن » میآید :

۳ - گاهی **مرجع ضمیر درکلام نیست** و در مفهوم بیتهای مقدم است :

سهراب خطاب برستم گوید :

تو زاین (کشتن) بی گناهی که این گوژپشت[2]
مرا بر کشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲

۴ - گاهی **مرجع ضمیر** لفظ خاصی نیست بلکه **حاصل معنی عبارتی** است :

پلنگ این شناسد که: **پیکار وجنگ** نه خوب است وداند همی کوه وسنگ ۹۷۵/۴

۵ - گاهی **ضمیر را** با ضمیر دیگری **مؤکد کند** :

الف : ضمیر منفصل با ضمیر منفصل :

تویی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵

ب - ضمیر منفصل با ضمیر متصل :

بخواری **تو را** روزبانان شاه سر و تن برهنه **برندت** براه ۶۵۲/۳
هم اکنون **تو را** ای نبرده سوار پیاده **بیاموزمت** کارزار ۹۴۹/۴
مرا تا جوان باشم و تندرست چرا **بایدم** گنج جمشید جست ۲۱۴۸/۷
چو مردم **برم** خواستار **آیدم** از آن پس **مرا** کارزار **آیدم** ۷۱۲/۳

چنانکه در بیت اخیر گویی ضمیر « م » در هر دو مصراع « درقافیه » زاید است.

ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل :

---

۱ - رجوع شود به ص۱۴۵ ۲ - کنایه از آسمان است.

مکش مر مرا **کت** سرانجام کار بگیرد بخون **منت** روزگار ۹۰/۱

د ـ ضمیر متصل با ضمیر منفصل :

چنانستم امید از روزگار **مرا** روشنایی دهد کردگار ۲۴۸۷/۸[1]

۶ ـ آوردن ضمیر بر آخر اقسام کلمه یا **تغییر محل در ضمیرهای متصل** (امروز معمولاً ضمیر متصل بر آخر اسم میآید) :

منم گفت با فرّهٔ ایزدی **همم** شهریاری و هم موبدی ۲۳/۱
گرایدون که این داستان بشنوید **شودتان** دل از جان من ناامید ۳۸/۱
کنونتان بباید بر او شدن زهر بیش وکم رای فرخ زدن ۷۰/۱
دگرشان زدو کشور آبشخوراست که آن بومها را درشتی براست ۸۴/۱
چو پردخته **شدشان** دل از خواسته فرستاده آمد بر آراسته ۹۷/۱
بجایی **که تان** هست آباد بوم اگر تور[2] اگر چین اگر مرز روم ۱۲۳/۱
اگرتان ببیند چنین گل بدست کند بر **زمین‌تان** همان گاه پست[3] ۱۶۲/۱
اگر **راستی‌تان** بود گفتگوی بنزدیک **من‌تان** بود آبروی ۱۶۰/۱
هر آنگه **کت** آمد بد دسترس ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۲۷۸/۱
دل شاه ترکان چنان **کم** شنود همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵
چو دانند **کم** کوس بر پیل بست سم اسپ **ایشان** کند کوه پست[3] ۱۵۱۱/۶[4]

۷ ـ حرکت حرف پیش از ضمیر[5] :

۱ـ عطار : این زمان عزم کفن کردن **تو را** **بهترت** آید که عزم من تو را ـ منطق‌الطیر نسخهٔ استاد فروزانفر
« عشق باید کز خودی **بستاندت** پس‌**صفات تو** بدل **گرداندت** ـ منطق الطیر ص ۱۸۹
« صد هزاران سایهٔ جاوید **تو** گم شده بینی زیک خورشید ، **تو** « ص ۲۱۴
۲ ـ تور بمعنی توران رجوع شود به ص ۱۲۰ بخش صفت.
۳ ـ پست در این مورد یعنی هموار.
۴ ـ شاهدهای دیگر : نبودم درم ۱۲/۱ ، آزادشان شد سر ۲۲/۱ ، آن کم شنود ۴۱۵/۲ ، کم تو فرمان دهی ۵۳۴/۳ ، اگر تیره‌تان شد دل ۵۸۵/۳ ، چهل روز پیوسته مان‌جنگ بود ۱۰۱۱/۴ ، مگرمان بر گشت بخت ۱۰۶۹/۴ ، کندشان تباه ۱۲۲۵/۵ ، که تان رای باشد ۱۲۵۱/۵ ، مگرشان ۱۲۶۲/۵ ، همه زندگانی بکردیم تلخ ۱۵۳۹/۶ ، مگرمان ۱۹۶۸/۷ ، مست شدشان زبان ۱۹۵۹/۷ ، ببخشید اگرشان بسی بدگناه ۲۱۱۹/۷ ، کم پسند آمدی ۲۶۰۷/۹ .
۵ ـ ببخش اسم حالت اضافه نیز رجوع شود.

الف ـ حرف قبل از ضمیرهای مفعولی و اضافه اصولاً متحرك است :

خرد رهنمای و خرد دلگشای | خرد دستگیرد (ت) بهر دوسرای ۲/۱
ازاو شادمانی **ازاویت** غم است | **ازاویت** فزونی **ازاویت** کم[۱] است ۲/۱
دگر بویهای خوش آورد باز | که دارند مردم **ببویش** نیاز ۲۵/۱
کیانی کلاه و کمر **دادست** | به پیگار دشمن **فرستادست** ۸۴۶/۳
گراز **دشمنت** بد رسد یا ز دوست | **بد** و نیك را داد **دادن** نکوست ۱۰۳۸/٤
سرافراز فغفور **بنواختش** | یکی خرم ایوان **بپرداختش**[۲] ۱۳۲۷/٥
چو فغفور چین گر بیاید رواست | که بر **دوستیّش**[۳] روانم گواست ۱۳۲۷/٥

ب ـ وگاهی ساکن (غالباً بضرورت شعر) :

یکی پند گویم ترا من درست | دل از مهرگیتی **ببایدت** شست ۹۲/۱
چودشمنش گیری **نمایدت** مهر (سپهر) | وگر دوست خوانی **نبینیش** چهر ۹۲/۱
کز این دیو **دلتان** چنان خیره شد | از آواز او رویتان تیره شد ۳۶۸/۲
ببخشود کاووس و **بنواختشان** | یکی راه و آیین نو **ساختشان** ۳۸۰/۲
من امروز با این سپه آن کنم | که از **آمدنتان** پشیمان کنم ۸۳۵/۳
تو او را پذیرفتی و **دینش** را | بیاراستی راه و **آیینش** را ۱۵۰۳/٦
بدان **دژش** بردند بر کوهسار | ستون آوریدند از آهن ، چهار ۱۵۵۰/٦
نه با **آنش** مهر و نه با **اینش** کین | نداند کس این جز جهان آفرین ۲۸۱۷/۹[٤]

۸ ـ آیا ماقبل ضمیرهای اضافه در سوم شخص مفرد مکسور است یا مفتوح[٥] ؟

اگر چنانکه معمول و معروف است ، در اسم مصدر شینی حرف پیش از « ش » مکسور باشد ، ماقبل این ضمیرها هم مکسور است زیرا که این دو نوع « ش » (مصدری و ضمیر) با هم قافیه شده است :

چو بخشایش آورد **نیکی دهش** | به نیکی بباید سپردن **رهش** ۶۰/۱

---

۱ ـ کم بجای کمی (صفت جانشین اسم).
۲ ـ پرداختن یعنی آماده و مهیا کردن.
۳ ـ برای تشدید یاء در دوستی رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه.
٤ ـ شاهدهای دیگر برای سکون ماقبل ضمیر : ایزدت ۲/۱ ، دلتان ۸۷/۱ و ۱۸۲۷/۷ ، مگرمان ۱۰۶۹/٤
٥ ـ در محاورهٔ امروز ماقبل این شین مکسور است : دیدش وبردش بخانه ، گفتارش باکردارش یکی نیست.

چو باشد حصارگران بر **درش** بود بی نمکشان خور و **پرورش** ۱/۲۳۴[۱]-[۲]
بخوالیگران گفت هرگون[۳] **خورش** که او را بباید بیاور **برش** ۴/۱۱۲۲
بزد دست وبگرفت(رودابه) پیچان **سرش**(مار را)
بر **آن** بد که از مار سازد **خورش** ۶/۱۷۴۵
تو کردی مرا ایمن از **بدکنش** که هرگز مبیناد نیکی **تنش** ۷/۱۹۳۷[۴]
شده است ازنوازش چنان **برمنش** که هزمان ببوسد فلک **دامنش** ۸/۲۴۰۴
خنک درجهان مرد **برترمنش** که پاکی و شرم است **پیراهنش** ۸/۲۴۵۰
... زبازار نان آور ونان **خورش** هم اکنون برفتم چو باد از **برش** ۹/۲۹۰۶[۵]

۹ - ضمیر فاعلی شین در سوم شخص مفرد (ظاهراً برای تأکید یا لهجه‌یی خاص است):

نگه کرد هوشنگ باهوش وسنگ **گرفتش** یکی سنگ وشد پیش جنگ ۱/۱۹
بفرّ جهاندار **بستش** میان بگردن بر آورد گرز گران ۱/۲۲
نبودش پسندیده بخش پدر که **دادش** بکهتر پسر تاج زر ۱/۷۹

---

۱ - این بیت در نسخهٔ ش ۱/۲۶۷ جزو ملحقات است.
۲ - شاهدهای دیگر: بدکنش وتنش۱/۱۰۵ و۷/۲۰۱۶ و۸/۲۵۷۸، برمنش وتنش۹/۲۸۰۵
۳ - رجوع شود ببخش پیشوند وپسوند - پسوند شباهت.
۴ - منوچهری دامغانی: مهتر آزادهٔ مهتر منش
کزخردش جان است از جان تنش - دیوان ص ۱۴۱
۵ - قافیهٔ بیتهای زیرین قرینهٔ آن تواند بودکه حرف پیش از «ش» دراسم مصدر شینی مفتوح است:
فخرالدین اسعدگرگانی: پس آن بهتر که با **رامش** نشینی
زعمرخویش روزی **خوش** نشینی - ویس‌ورامین ص۲۹۲
« « همانا یادگار **بیمشی** تو
که از نیکی همیشه **سرکشی** تو « « ص۲۸۸
نظامی: سنان‌کش یکی نیزهٔ سی **ارش** بتاب جگر یافته **پرورش** - شرفنامه ص ۱۲۶
« صنوبر ستونی به پنجه **ارش** به پیراستن یافته **پرورش** « ص ۱۶۷
چه مسلم است که درخوش وسرکش ماقبل شین مفتوح است وهر دو با آتش قافیه شده‌است (رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک) ارش وآرش هم درفرهنگها (ازجمله برهان قاطع) با فتح راء آمده است و هم محتمل است که دو لهجه باشد وهر دو جایز یعنی درلهجه‌یی ماقبل شین مصدری بکسر و درلهجهٔ دیگر بفتح تلفظ میشده است، آقای دکتر معین (اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۱۶) نوشته‌اند تلفظ بکسر وفتح هردو جایز و تلفظ بکسر مرجح است.

چو او را **بدیدش** جهانشهریار — نشاندش بر خویشتن نامدار ۱۲۶/۱
بر آن تخت پیروزه بنشاندش — بشاهی بر او آفرین **خواندش** ۷۶۲/۳
سر نامه بود از نخست آفرین — بر آن **کافریدش** **زمان** و زمین ۸٤٤/۳
نبشتش بر آن زاد سرو سهی — که پذرفت «گشتاسپ» دین بهی ۱٤۹۵/٦
سپهبد زخوالیگران خواست خوان — کسی را **نگفتش** که رستم بخوان ۱٦٦۲/٦
همان گه**نهادش**ورا(تیررا) در کمان — سر خویش **کردش** سوی آسمان ۱۷۱۱/٦[1]

۱۰ - چون گوینده شاه یا **بزرگی باشد** بجای ضمیر اول شخص مفرد **اول شخص جمع** بکار برد :

منوچهر :
بـراه فریـدون فـرخ **رویم** — نیـاکان کهن بود اگر **ما** نویم ۱۳۰/۱

سام نریمان :
سپردیم نوبت کنون زال را — که شاید کمربند و کوپال را ۱۹۷/۱

گشتاسب :
بدان داد(یزدان) **ما**را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم ازرمهٔ میش، گرگ ۱٤۹٦/٦

اسفندیار :
اگر هیچ فرمان **ما** بشکنی — تن و بوم و کشور برنج افگنی ۱۹۰۰/۷

اردشیر بابکان :
دل زیر دستان **ما** شاد باد — هم از داد **ما** گیتی آباد باد ۱۹۹۲/۷

بهرام گور :
بکوشید و پیمـان **ما** مشکنید — پی و بیـخ پیونـد بد بر کنید ۲۲۰۸/۷
کنون **ما** نشستیم برگاه اوی — بمینو کشد بیگمـان راه اوی ۲۲۱۸/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر: بدادش ۱۲٦/۱ ، گرفتش ۲۱۳/۱ و۲/٤٤٥ و۳/۷۰٤ ، دیدش۲/٤۲۰ و ۹/۲۷۲۰ ، گفتش ۱۱۱۷/٤ و ۱۵۳٤/٦

فخرالدین اسعد گرگانی: برفت وشاه را ز او آگهی داد
شنیده پیش او **کردش** همه یاد ـ ویس‌ورامین ص ۷۱
« « چوبشنید این سخن رامین بیدل
ز آب دیده **کردش** خاك راگل « « ص۱۱۹
برای شاهدهای دیگر از سایر استادان رجوع شود به سبك شناسی ج ۱ ص ٤۲۰

کسی را که **ما** تاج دادیم وتخت — زیزدان شناسید وازداد[1] بخت ۲۲٤۸/۷

وگاهی دریک بیت ، هم ضمیر مفرد و هم ضمیر جمع از قول بزرگان آورده است (التفات از مفرد بجمع و برعکس) :

کی کاووس :

من اورا (سودابه را) کنم ازپدرخواستار — که زیبد بمشکوی **ما** آن نگار ۳۸٥/۲

رستم :

چو **ما** را بود یار یزدان پاك — سر دشمنان اندر **آرم** بخاك ۳۹۸/۲

اسفندیار :

وزآن پس که **ما** را بگفت «گرزم» — **ببستم** پدر دور کردم ز بزم ۱٦۷۱/٦

تو از **من** مپرهیز وخیز ایدرآی — که **ما** را دگرگونه گشته‌است رای ۱۷۱٦/٦

۱۱ - گاهی از خود **بصیغهٔ جمع سخن گوید** (امروز هم نویسندگان چنین کنند)[2] :

کنون کشتن رستم **آریم** پیش — زدفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/٦

۱۲ - ضمیر « **ایشان** » **برای جمع غیر ذوی‌العقول** هم بکار رفته است :

بدیشان (چهارپایان) بورزید[3] **وزایشان** خورید — همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱

ز **پویندگان** هرکه مویش نکوست — بکشت **وزایشان** برآهیخت پوست ۱۹/۱

همه هرچه دیدانداو (بیشه) **چارپای** — بیفگند **وزایشان** بپرداخت جای ٤۲/۱

ز پیلان جنگی هزار و دویست — **کزایشان** بشهراندرون جای‌نیست ۳٤۸/۲[4]

و در بیت زیر ضمیر راجع بایشان را در مصراع دوم مفرد آورده است :

خورشگر بر **ایشان** بزی چندومیش — بدادی وصحرا **نهادیش**[5] پیش ۳٦/۱

۱۳ - ضمیر « او » ، « اوی » و« وی » برای سوم شخص (بیشتر مفرد) است **خواه مرجع مردم باشد یا جز آن** :

---

۱ - « **داد** » مصدر مرخم است - رجوع شود ببخش پنجم فعل.

۲ - ببخش فعل هم رجوع شود. ۳ - رجوع شود ببخش پنجم فعل.

٤ - التفهیم : واندرمیان او (فلك) چیزهاست که حرکت **ایشان** بسرشت خویش بخلاف‌حرکت فلك است - سبك شناسی ج ۲ ص ۲۹

التفهیم : پس حمل این برجها را دوست دارد و **ایشان** او را دوست دارند - ص ۲٤٦ بنقل استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم. ٥ - رجوع شود بحاشیهٔ ۱ و ۲ صفحهٔ ۱٦۷ .

همیشه **خرد** را تو دستور دار   **بدو** جانت از ناسزا دور دار ۳/۱
که سهراب **اسپی** بچنگ آورد   که بر **وی** نشیند چو جنگ آورد ۴۴/۲
به **جویی** که یک بار بگذشت آب   نسازد خردمند از **او** جای خواب ۱۰۶۷/۴
همی گشت بر گرد آن **سرغزار**   همی کرد یار اندر **او** خواستار ۱۰۹۲/۴
بـه ایوانها **تخت** زرّین نهید   به **وی** جامهٔ خسرو آیین نهید ۱۶۵۵/۶[1]
چنان هم چو **هنگام** کاووس شاه   وز **او** نیز پرمایه تر بارگاه ۱۶۵۵/۶[2]

تبصره ۱ - ضمیر « او » ، بخصوص در آخر مصراعها ، بیشتر **« اوی » آمده است**[3]:

سر بخت بدخواه از خشم **اوی**   چو دینار خوار است برچشم **اوی** ۱۳/۱
برفت وجهان مرده‌ری[4] ماند از **اوی**   نگر تا که را نزد او(جهان)آبروی ۱۷/۱
بابر اندر آورده بالای **اوی**(کاخ)   زمین کوه تا کوه پهنای **اوی** ۸۱/۱
که امروز من از پی کین **اوی**   برانم ز خون یلان چند جوی ۱۰۳۴/۶
بزد تیر ناگاه بر پشت **اوی**   بیفتاد تازانه از مشت **اوی** ۲۹۰۴/۹[2]

تبصره ۲ - گاهی مرجع ضمیر او جمع است :

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفگند از **او** هر چه بیکار بود ۱۸۳۴/۷

---

۱ - این بیت با اختلاف ضمیر در ۲۲۰۱/۷ تکرار شده است.
۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : و **ایرانشهر** از رود آموی تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون **اوی** اند - برگزیدهٔ نثر ص ۱۵
ابوشکور بلخی : همان میوهٔ تلخت آرد پدید
از **او** (درخت) چرب وشیرین نخواهی مزید - بنقل برگزیدهٔ شعر ص ۲۷
رودکی سمرقندی : زفت شود ، رادمرد ، وسست دلاور
گر بچشد ز **اوی** (شراب) وروی زرد گلستان - برگزیدهٔ شعر ص ۱۴
نظامی: حاجتگه جملهٔ جهان **اوست**(کعبه)   محراب زمین وآسمان **اوست** - لیلی‌مجنون‌ص۷۹
« زمین عجم گورگاه کی است   دراو پای‌بیگانه وحشی‌پی‌است- شرفنامه ص۲۶۶
و درقصیدهٔ معروف منوچهری با ردیف «او» باین مطلع :
فغان از این غراب بین و وای او   که در نوا فکندمان نوای او - دیوان ص ۷۲
مرجع ضمیرها هم ذوی العقول است و هم غیر ذوی‌العقول حتی نبات و جماد - بسبک شناسی ج ۱ ص۳۷۷ هم مراجعه شود.   ۳ - « او » و « وی » مخفف « اوی » اند.
۴ - رجوع شود به ص ۱۴۵ بخش صفت.

شده **دشت** ویران و ویران **سرای** رسیده از **او**[۱] مردم و چارپای ۲۱۳۸/۷[۲]

و

۱۴ - بکار بردن ضمیرها بجای یکدیگر (بقیاس استعمالات دیگر شاهنامه و معمول امروز) :

الف - من بجای او :

ستاره شب تیره یار من است / من آنم که دریا کنار **من** است ۱۷۱/۱

مداریدش (کیخسرورا) اندرمیان گروه / فرستید نزد شبانان بکوه...

بدان تا نداند که **من** خود کی‌ام / بدیشان سپرده ز بهر چی‌ام ۶۷۲/۳

ب - من بجای خود (ضمیر مشترك یا تأکید) :

بیزدان همی گفت زنهار **من** / سپردم بتو ای جهاندار من ۴۸/۱

پس آنگه سه روشن جهانبین **من**[۳] / بدیشان[۴] سپارم بآیین **من** ۶۹/۱[۵]

بدانید کاین سه جهانبین **من** / سپردم بدیشان بآیین **من** ۷۴/۱[۶]

تو ای بافرین فرّ و فرزند من / شنو تا بگویم یکی پند **من** ۷۲۱/۳

گرت رنج ناید زگفتار من / بگویم کنون با تو کردار **من** ۱۱۱۳/۴[۷]

مرا درد تو بدتر از مرگ **من** / بنه بر سر خسته برترگ من ۱۲۶۱/۵

مگر کین آن نامداران من / جهانجوی وخنجرگذاران **من**(افراسیاب)

بخواهم زکیخسرو شوم زاد / که تخم سیاوش بگیتی مباد ۱۲۸۵/۵

بیزدان گراید همی جان من / که آن دیدم ازرنج درمان **من** ۱۴۲۰/۵

ندانم گناه **من** ای شهریار / که کردستم اندر همه روزگار ۱۵۰۰/۶[۸]

ج - من بجای مرا (ضمیر فاعلی بجای مفعولی) :

بجنگ یلان وسواران **من** / نبیره (و) پسر بود یاران من ۸۹۶/۴[۹]

---

۱ - مرجع ضمیر او دشت وسرای است.

۲ - حدود العالم : خاصه آن **رودها** که اندر **او** کشتی تواند گذشتن - بنقل برگزیدهٔ نثرص ۴۳

۳ - دختران سرو. ۴ - پسران فریدون.

۵ نسخهٔ ش ۸۷/۱ درهردو مصراع بجای من خویش دارد.

۶ - نسخهٔ ش ۸۹/۱ درهردو مصراع بجای من خویش آورده است.

۷ - نسخهٔ دیگر : سخن گسترانی زکردار من .

۸ - درپاره‌یی از این بیتها اگر کلمهٔ پیش از ضمیر بدون کسرهٔ اضافه خوانده شود مخل معنی نیست واختلاف ضمیر رفع میشود لیکن با قافیه سازگار نیست. ۹ - ممکن است قلب جمله باشد با حذف یعنی : بجنگ من با یلان و سواران ، نبیره و پسر یاران من بودند.

د - مرا بجای من :

چو دید آن درفشان درفش مرا   بگوش آمدش بانگ رخش **مرا**
بپرداخت ایران و شد سوی چین   جهان شد پراز داد و پر آفرین ۱۶۷۳/۶

ه - تو بجای خود :

مکن نام من زشت وجان[1] **تو** خوار   که جز بد نیاید ازاین کارزار ۱۷۱۰/۶
هم آنگه سرش را زتن بازکن   زنام **تو** گیتی پرآواز کن ۱۵۵۶/۶
چرا نزد باب **تو** خواهشگران   نینگیزی از هرسویی مهتران ۱۱۲۲/٤
چو این نامه آرند نزدیک تو   پراز داد کن رای تاریک **تو** ۱۸۳۷/۷[2]
بدین سختی اندر چه جویی همی   که راز **تو** با من نگویی همی ۲۰٤۱/۷

و - اوی بجای خود :

چو آمد (کاموس) بنزدیک بدخواه **اوی** (خود)
یکی نیزه زد برکمرگاه اوی (گیو) ۹۳۷/٤

ز - ما بجای خود :

کنم آفرین بر نیاکان **ما**   گزیده جهاندار و نیکان ما ۱۰۹۹/٤[3-4]

۱۵ - استعمال ضمیرجمع مخاطب برای مخاطب مفرد ازلحاظ احترام چنانکه امروز هم معمول است :

مخاطب - انوشیروان - ضمیر و خبر جمع :

---

۱ - نسخهٔ دیگر نام تو.   ۲ - این بیت با تغییری درمصراع دوم باین صورت : پراندیشه کن رای باریک تو ، در ۲۸۹۵/۹ تکرارشده است.

۳ - ورجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار ضمیر جمع از قول بزرگان.

٤ - شاهدهای دیگر ازسخن سایر استادان :

اسدی : مرا گفت روبا تو(او) پیکارکن   بگیرش نگون زنده بردارکن - گرشاسبنامه ص ۹۸
«   سپاه تورا(خودرا) دل ده‌اندرنبرد   همی گرد هر جای باداروبرد   «   ص۳۵۹
«   مشو گر چه زن لابه سازد بسی   بجای‌تو(خود)بفرست‌دیگر کسی   «   ص۲٤۵
نظامی : ای نظامی پناه پرور تو   بدرکس‌مرانش‌ازدرتو(خود) - هفت‌پیکر ص ۶
«   بر نظامی در کرم بگشای   درپناه درتو(خود) سازش‌جای   «   ص۳۶۱
«   چنان گرم کن‌عزم‌رایم بتو(خود)   که خرم دل آیم چو آیم بتو - شرفنامه ص۹

مقدمهٔ تاریخ سیستان : «اردوان» دانست که کنیزک من (او) با اردشیر گریخت ورفت - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۵

شما را سخن کمتر و راز بیش فزونید از نامداران پیش ۲۰۳۰/۸

۱۶ - آوردن «مر» بر سر ضمیرهای فاعلی و مفعولی برای تأکید :

این موضوع را در بخش اسم - حالتهای اسم بحث کرده‌ایم[۱].

۱۷ - حذف ضمیر :

الف - حذف ضمیر فاعلی منفصل :

پدر گشته بیزار و خویشان ز من (و من) برهنه دوان بر سر انجمن ۱۱۲۴/۴

ب - حذف ضمیر مفعولی (مفعول صریح) :

بکوشید[۲] واندر میان آورید (اورا) خروش هزبر ژیان آورید ۱۰۰۸/۶

کنون تاج و اورنگ لهراسپ شاه بیارایم و برنشانم (او را) بگاه ۱۴۴۴/۵[۳]

کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید ورای و گنج وسپاه (اورا) ۲۴۷۴/۸

همی گفت هر کس که راند سپاه خرد باید و مردی ودستگاه (اورا) ۲۷۸۵/۹

ج - حذف ضمیر اضافه :

کسی را که جنگی[۴] چو رستم بود بیازارد او را خرد (او) کم بود ۴۶۹/۲

پدر(م) را بدان زاروای بکشت زنان مادرم را بزخم درشت ۷۴۷/۳

مرا او رهانید ومادر(م - را) بهم زچنگال آشفته شیر دژم ۷۴۹/۳

چه مهتر که پای تورا خاک نیست؟ چه زهر آنکه نام تو(اش) تریاک نیست؟ ۱۴۱۵/۵

اگر بد کنش بد پدر(م) یزدگرد بپاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷

چو آگاهی آمد به بهمن که شاه (گشتاسب)
ببستش پدر(ت)(اسفندیار) را ابر بی گناه ۱۰۰۲/۶

۱۸ - ضمیر در اضافه و وصف و ندا :

در بارهٔ منادی شدن ضمیر در بخش اسم حالت ندا[۵] بحث شد و در بارهٔ اضافه یا وصف ضمیر درشاهنامه شاهدی بنظر نرسید لیکن درسخن استادان دیگر دیده شده است[۶].

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم ص ۵۱ ۲ - نسخهٔ دیگر: بکوشیدش اندرمیان آورید.

۳ - این بیت با تغییر نام لهراسپ شاه به هرمزد شاه در ۲۰۶۵/۸ تکرارشده است.

۴ - صفت جانشین اسم یعنی مرد جنگی. ۵ - رجوع شود ببخش اسم ص ۷۴.

۶ - دو شاهد از موصوف شدن ضمیر «من» :

حافظ: سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی، کبک خرامی نفرستاد - دیوان ص ۷۴

« برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم؟ - دیوان ص ۲۳۷

۲ - ضمیر اشاره :

۱ - بکار بردن ضمیر اشارهٔ « این » و « آن » :

شوم ناپدید از میان گروه — سر**این** (فریدون) را برم تا بالبرز کوه ۴۲/۱
یکی تازیانه بر این رزمگاه — ز من گم شده است از پی تاج شاه
چو **آن** باز یابم بیایم برت — بزودی رسانم سوی لشکرت ۸۵۹/۳
جهانجوی[1] را **آن**[2] بد آمد بفال — بفرمود کش سر ببرّند و یال ۱۶۴۳/۶

۲ - دربارهٔ جمع « این » و « آن » رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع[3].

۳ - در بیت زیر بجای ضمیر اشارهٔ جمع ، مفرد آمده است :

چو شیر اندر آمد میان رمه — بکشت **آن** که بودند گردش همه ص ۱۰۴ م

۳ - ضمیر مشترك :

۱ - ضمیر مشترك گاهی **بصورت تأکید** وبرای رفع ابهام از اسم بکار رفته است[4]:

دلت گر براه خطا مایل است — تورا دشمن اندرجهان**خود** دل است ۷/۱
« گیومرت» زاین **خود** کی آگاه بود — که او را بدرگاه بدخواه بود ۱۰/۱
اگر **خود** ندارند پایاب جنگ — بر ایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴
درفش وسنان را **خود** اندازه نیست — خور ازگرد بر آسمان تازه نیست ۹۲۶/۴
کنون چارهٔ کار ما باز جوی — به‌تنها ، **تن خویش** وبا کس مگوی ۹۶۱/۴
ز یزدان بود زور ما **خود** که‌ایم ؟ — بدین تیره خاك اندرون برچه‌ایم ؟ ۹۸۲/۴
سخن گر نگویی سرانم ز پیش — که من **خود** دلی دارم ازدرد ریش ۱۱۲۱/۴[5]

۲ - وگاهی **بصورت ضمیر :**

یکایك بتخت مهی بنگرید — بگیتی جز از **خویشتن** کس ندید ۲۶/۱
بدست **خود**ش تاج بر سر نهاد — بسی پند و اندرزها[6] کرد یاد ۱۲۷/۱
چنین است و کاری بزرگ است پیش — همی سیر گردد دل ازجان **خویش** ۲۹۶۵/۹[7]

---

۱ - اسفندیار. ۲ - خفتن شتر. ۳ - رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴
۴ - استفاده از تقریرات استاد فروزانفر. ۵ - شاهدهای دیگر : مراخود زگیتی گه رفتن است ۸۴/۱ ، خود از شاه ایران بدی کی سزد ۱۶۸۶/۶ ۶ - رجوع شود به ص ۳۵
۷ - شاهدهای دیگر : ندارم همی‌انده خویشتن ۱۹۹/۱ ، کسی از یلان خویشتن را ندید ۹۴۶/۴

تبصره ۱ - گاهی بین ضمیر شخصی و ضمیر مشترك تأكيدی فاصله افتاده است :

که من چشم **خود** همچنین داشتم همین بر دل خویش بگماشتم ۸۳/۱

تبصره ۲ - در بیت زیر « تنش » بجای خویشتن (تن خویش) آمده است :

دگر گور بنهاد پیش **تنش**[1] که هر بار گوری بدی خوردنش[2] ۱۶۵۱/۶

٤ ـ ضمیر اختصاص[3]:

۱ - ضمیر « **آن** » گاهی بصورت اضافه **بمعنی اختصاص** و تعلق بکار رفته است ودراین حالت همیشه مفرد است :

تن و خواسته زیر فرمان توست سر ارجمندان وجان **آن** توست ۴۳۶/۲

از ایران و توران دوبهر **آن** توست همان گوهر و گنج وشهر **آن** توست ۶۹۶/۳

که ما پاسبانیم وگنج **آن** توست فدا کردن جان و رنج **آن** توست ۷۲۳/۳[4]

۲ - و هنگام **مقایسه** با صفت تفضیلی **با « از »** آمده است :

ترا خود خرد **زان** ما بیشتر روان و گمانت به اندیش تر ۱۷۰/۱

سرا بارگه **زان** تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است ۳۶۰/۲

سرا گنج وسردان **ازآن** تو بیش بمردانگی نام **ازآن** تو بیش ۱۲۰۰/۵[5]

---

۱ - حاشیه : درپیش خویش. ۲ - حاشیه : نهادی به پیش.

۳ - اصطلاح از دکتر خیامپور است (دستور ص۲۲) مرحوم بهار درسبک شناسی(ج ۱ ص۳۷۴) این کلمه را ازادات ملکیت و تعلق دانسته واستاد همایی درمقدمهٔ التفهیم(ص عو) آن را علامت تعلق واختصاص نامیده است. ٤ - شاهدهای دیگر آن توست : ۵۹۰/۳ و ۲۳٤٤/۸

۵ - سیاستنامه : **از آن** هیچکس پسندیده نیامد مگر **از آن** وزیر... ص ٤

« پاره‌یی زمین بود **از آن** پیر زنی... ص ٤٤

گفتار دوم : اسم اشاره

۱ - چنانکه در بخش اسم ، گفتار معرفه و نکره[1] گفته شد ، **اسم اشاره گاهی برای تعریف آمده است** :

بهشتم (روز) بیامد منوچهر شاه بسر بر نهاد **آن کیانی کلاه** ۱/۱۲۹[2]

۲ - وگاهی با وجود آنکه اسم معرفه است بازهم با اسم اشاره آمده است که اسم اشاره در این مورد میتواند **برای مزید تعریف** یا توجه بیشتر بود[1] :

نگهدار **آن سرز خوارزم**[3] باش همیشه کمر بستهٔ رزم باش ۵/۱۱۴٤

۳ - گاهی حرف «از» مقدم بر اسم اشاره میآید و ازمجموع آنها معنی اینگونه، چنین ، این قبیل و نظیر آنها فهمیده میشود که **برای بیان نوع و جنس اسم بکار** رفته است[4] :

ازاین گنج آباد و این خواسته **وزاین** تازی اسپان آراسته
ازاین کاخ آباد و این بوستان **وزاین** کامکاری دل دوستان
بناکام باید بدشمن سپرد همه رنج ما باد باید شمرد ۱/۱۸۰
ازاین آب رنگین بنزدیک من ازآن به که نفرین کند پیرزن ۱/۲۵۸
ازآن ناسور تیغ زن چل هزار گزین کرد شاه ازدرکارزار ۵/۱۲۸۸
ازاین آزمایش ندارد زیان بماند مگر دوستی در میان ۷/۱۸٦٦

---

۱ - رجوع شود به ص ۱ و بعد بخش اسم.
۲ - نکرهٔ موصوفه هم بمنزلهٔ معرفه نیست.
۳ - مضاف بمعرفه خود معرفه است.
٤ - برای آگاهی از بکار بردن نوع دیگر از استعمالات این ترکیب رجوع شود ببخش صفت گفتار هشتم .

ازاین مژده‌یی داد بهر خراج — که فرمان بد ازشاه با فروتاج ۱۹۲۰/۷ [۱-۲]

تبصره ۱ - در دو بیت زیر همین معنی را با لفظ « اینگونه » آورده است :

ببردند **از اینگونه** مردی برش — بخندید از او کشور و لشکرش ۲۸۵۱/۹

زهر در فراوان کشیدیم رنج — بدان تا بیاگند **از اینگونه** گنج ۲۹۲۱/۹ [۳]

تبصره ۲ - بنظر میرسد که لفظ « ازاین » در بیت زیر بمعنی « برای این » بکار رفته است :

وزآن پس نهادیم مُهری براوی[٤] — به«شیرین» سپردیم **ازاین** گفتگوی ۲۹۱۷/۹

---

۱ - شاهدهای دیگر : **ازاین** تیزهش راه بین بخردی ۲۰۸/۱ ، وزاین جستن کین و آهنگ من ۱۱۸۲/۵ ، **ازاین** نیکویی بود ما را گمان ۱۷۳۱/۶ ۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:

فرخی سیستانی : چند **ازاین** فرقت و برجان زغم فرقت رنج
چند **ازاین** دوری و بر دل زپی دوری غم - **دیوان** ص ۲۴۲

فخرالدین اسعد گرگانی : **ازاین** هر ماهرویی را هزاران
بگرد اندر نگارین پرستاران - ویس و رامین ص ۳۱
بمینو در چنین حورا نیابی « « «
بگیتی در **ازاین** زیبا نیابی « « ص۲۸۹

منوچهری : هر کجا یابی **زاین** تازه بنفشهٔ خود روی
همه را دسته کن وبسته کن و پیش من آر - **دیوان** ص ۱۵۷

عطار : عشق **ازاین** بسیار کرده است و کند
خرقه را زنار کرده است و کند - منطق‌الطیر ص ۸۰

حافظ : گر مسلمانی **ازاین** است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی - **دیوان** ص ۳۴۹

مولوی : **ازاین** بیچون و چگونه - فیه مافیه ص ۲۶۲ بنقل استاد فروزانفر.

۳ - نظامی : چو **زاینگونه** جایی بدست آمدش
در آن جای فرخ نشست آمدش - شرفنامه ص ٤٧٨

٤ - پیش بینی اخترشناس.

گفتار سوم : موصول

۱ - در بیت زیر بجای « که » موصول « آنکه » آمده است[۱] :

شتر ، **آنکه** در پیش بودش ، بخفت تو گفتی که باخاک گشته است جفت ۱۶۴۳/۶[۲]

ممکن است اینطور تحلیل شود : آن شتری که در پیش بود ، یعنی اسم اشاره بعوض اینکه مقدم بر اسم آید مؤخر آمده است و میتوان « آنکه » را بدل از « شتر » دانست - توجیه دوم مرجح بنظر میرسد.

۲ - گاهی بجای « که » موصول « کجا » آمده است (همچنین « که » ربط)[۳] :

و دیگر **کجا** مردم بدکنش بفرجام روزی بپیچد تنش ۱۰۵/۱

سپهری **کجا** باد گرز تو دید همانا ستاره نیارد کشید ۱۹۱/۱

کسی را **کجا** چون تو کهتر بود ز دشمن بترسد ، سبکسر بود ۱۰۷۰/۴

کسی را **کجا** پیشرو شد هوا چنان دان که رایش نگیرد نوا ۲۰۱۳/۷[۴]

۳ - گاهی « کجا » بمعنی جایی که ، هر جا آمده است :

بایران همه خوبی از داد اوست **کجا** هست مردم همه یاد اوست ۱۲/۱[۵]

کجا خاستی گرد افراسیاب همه خون شدی دشت ، چون رود آب ۲۵۸/۱

کجا کوه بد دیده بان داشتی سپه را پراگنده نگذاشتی ۱۲۸۲/۵

---

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار چهارم مبهمات .

۲ - عطار : مرد میترسید **آنکش** بود زر
مرد را رسوا کند بس زود زر - منطق الطیر - نسخهٔ استاد فروزانفر.

عطار : مست اول **آنکه** بود اندر جوال
چون بدید آن مست را بس تیره حال . . . - منطق الطیر ص ۱۶۹

۳- رجوع شود به حرف ربط. ٤- شاهدهای دیگر کجا ۷۰/۱ و ۹۷/۱ و ۲۸۷/۱ وجزاینها.

فخرالدین اسعد گرگانی : تو اکنون پادشاهی جست بایی
کجا جز پادشاهی را نشایی - ویس ورامین ص ۳۰۱

۵ - حاشیه (نسخهٔ پاریس) بجای یاد او یار او دارد - رجوع شود ببخش یازدهم عیوب قافیه .

سراسر زمین زیر گنج من است　　**کجا** خاك وآب است رنج من است ۲۴۲۶/۸[1]

٤ - در بیت زیرین «که» زاید بنظر میرسد یا اینکه بهنگام دعا با حذف مقدمهٔ دعا بکار رفته است :

ابی او **که** اورنگ شاهی مباد　　بزرگیّ و بزم و سپاهی مباد ۱۰۹۰/۶

٥ - کلمهٔ «که» گاهی بمعنی «کسی» آمده است که در مبهمات از آن بحث خواهد شد[2].

---

۱ - نظامی : **کجا** گام زد خنگ پدرام او　　زمین یافت سرسبزی ازگام او - شرفنامه ص ۶۰

۲ - رجوع شود به ص ۱۷۷ همین بخش.

گفتار چهارم : مبهمات

۱ - آن :

در سرگ را **آن** بکوبد که پای   باسپ اندر آرد بر آید ز جای ۴۹۶/۲

۲ - هر :

الف : گاهی با لفظ «هر» کلمهٔ جمع آورده است[۱] :

از این گونه **هر ماهیان** سی جوان   از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱

که بیچارگان را همی یاوری   بنیکی به **هرداوران**[۲] داوری ۱۳۹/۱

نخواهد شهنشاه جز نام نیک   به **هر کارها** در، سر انجام نیک ۱۲۹۹/۵

در بارهٔ دو کلمهٔ معطوف هم گاهی چنین است[۱] :

به **هر نیک و بدها** پناهم تویی   من‌ام چون کنارنگ وشاهم تویی ۹۱۳/۴

ب - ولی بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است «هر» با لفظ مفرد آمده است :

ز هرمرز **هر کس** که دانند بدند   به **هر کار** نیکو توانا بدند ۱۴۴۶/۶

به **هر کارداری** و خود کامه‌یی   نوشتیم بر پهلوی نامه‌یی ۲۲۰۸/۷

ج - گاهی «هر» بمعنی هیچ یا بمعنی قید وحدت (یکی - ی) بکار رفته است :

سراو را به **هر بوم** دشمن نماند   بدی را بگیتی نشیمن نماند ۱۰۶۴/۴

کسی کو بود سودهٔ روزگار   نباید به **هر کارش** آموزگار ۱۱۶۱/۵

د - هرچون بمعنی هرطور :

سرای سپنج است **هرچون** که هست   بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸

۳ - کس :

چنانکه در بخش اسم[۳] گفته شد، کس اگر از مبهمات باشد به «ان» جمع شده

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۵

۲ - نسخهٔ دیگر بجای بهر داوران همه داوران آورده است.

۳ - بخش اسم گفتار اول نشانه‌های جمع ص ۳۲.

است و در غیر این صورت به « ها »، اینک شاهدی چند از مفرد وجمع این کلمه درمعنی مبهمات :

ندانم چه شاید بدن زاین سپس　　که راز سپهری ندانست **کس** ۱/۴۷
کسی را که رستم بود پهلوان　　سزد گر بماند همیشه جوان ۴/۱۰۱۵
زیان **کسان** از پی سود خویش　　بجویند و دین اندر آرند پیش ۹/۲۹۷۰

۴ - هیچ :

الف - گاهی « هیچ » در اثبات بمعنی (کمی ، اندکی) بکار رفته است یا برای تأکید فعل مثبت :

که گر **هیچ** جنبش بدی در نگار　　نبودی جز اسکندر شهریار ۷/۱۸۵۸
اگر **هیچ** فرمان ما بشکنی　　تن و بوم کشور برنج افگنی ۷/۱۹۰۰

ب - وگاهی چنانکه امروز بیشتر معمول است در نفی :

سیه مژّه بر نرگسان دژم　　فرو خوابنید و نزد **هیچ** دم ۱/۱۸۴

۵ - که = کسی :

گاهی بجای کسی « که » آورده است[1] :

که را سر که دارو بود بر جگر　　شود زانگبین درد او بیشتر ۱/۱۵۵
که را از پس پرده دختر بود　　اگر تاج دارد بد اختر بود ۴/۱۰۸۰[2]
که آرد بدو شور بختی جهان　　بدام اندر آید سرش ناگهان ۵/۱۳۴۰
که را یار باشد سپهر بلند　　بر او بر ، ز دشمن نیاید گزند ۷/۱۹۳۵
که نیکی کند با تو پاداش کن　　ابا دشمن دوست پرخاش کن ۸/۲۵۲۸[3]

۶ - گاهی « کس » یا « کسی » بقرینه حذف شده است و اگر چنانکه گذشت « که » را بجای کسی بدانیم حرف ربط محذوف است :

ندانم بگرد جهان سر بسر　　(کسی) که بندد گه کینه چون او کمر ۲/۴۹۳

---

۱ - ممکن است بجای هر که باشد.　　۲ - در حاشیهٔ ۲/۳۸۶ هم این بیت آمده است.
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : همه مهری ز نادیدن بکاهد
که را دیده نبیند دل نخواهد - ویس ورامین ص ۲۹۹
(مضمون دو بیتی معروف باباطاهر :
زدست دیده و دل هر دو فریاد　　که هر چه دیده بیند دل کند یاد الخ)

۷ - گاهی «کس» بمعنی هیچکدام ، هیچیک بکار رفته است (ومرجع آن همیشه جمع است اول یا دوم یا سوم شخص جمع) :

که گرسن شوم کشته بر کینه گاه — شما **کس** مپایید پیش سپاه ۱۲۴۹/۵
همه شاد و باراشش و سن ببند — نکردند **کس** یاد این مستمند ۱۰۶۸/۶
سزد گر سراین را نخوانیم داد — وزاین داستان **کس** نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
بچیز کسان **کس** میازید دست — هرآنکس که اوهست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷

۸ - استعمال «کس» بدون یاء :

به پیش صف رومیان **کس** نماند — ز گردان شمشیر زن بس نماند ۱۷۶۹/۶
همی راند یک ماه خود با سپاه — ندیدند از ایشان **کس** آرامگاه ۱۹۰۶/۷[1]

۹ - گاهی «هر یک» بجای هر کس آمده است :

زمانه بی اندوه گشت از بدی — گرفتند **هر یک** ره ایزدی ۶۲/۱[2]

۱۰ - آنکه :

الف : چنانکه امروز هم معمول است گاهی «آنکه» را برای مردم (ذوی‌العقول) بکار برده است :

فرستاده گفت **آنکه** روشن بهار — نبینند ، ببینند در شهریار ۱۰۲/۱
بگُل ننگرد **آنکه** اوگِل خوراست — اگرچه گُل ازگِل ستوده تر است ۱۰۵/۱

ب - وگاهی برای غیر ذوی‌العقول هم بکار برده است (بجای آنچهٔ امروز) :

بایرانزمین **آنکه** بد شارسان — همه کرد اکنون پراز خارسان ۲۰۵۹/۷
بگفت آن شگفتی که خود دیده بود — بدیده بدید **آنکه**[3] نشنیده بود ۲۱۳۰/۷
بگوییم همه **آنکه**[3] اندر دل است — سخنها که جانم بدان مایل است ۲۴۹۰/۸
دگر **آنکه** قیصر بجای تو کرد — ز هرگونه از تو چه تیمار خورد ۲۹۱۱/۹[4]

---

۱ - سعدی : بس گرسنه خفت و**کس** ندانست که کیست
بس جان به لب آمد که بر او **کس** نگریست - گلستان ص ۳۰

۲ - ممکن است قایل بحذف شد وگفت دراصل هر یک ازمردم بوده است.
نظامی : یکی و بدو **هریکی** را نیاز — یکایک همه خلق را کارساز - اقبالنامه ص ۲۵۱

۳ - نسخهٔ دیگر آنچه بجای آنکه.

۴ - عنصری : جهان هر آنچه گرفتی بیندگان دادی
ز بهر **آنکه** بماندند **آنکه** مانده بگیر - دیوان ص ٤٤

ج - در سواردی هم مانند امروز «آنچه» آورده است (برای غیر ذوی‌العقول):

بدیشان بگفت **آنچه** درخواب دید — جز آن هرچه از کاروانان شنید ۱۳۵/۱

د - گاهی سرجع «آنکه» **جمع** است یعنی میتوان گفت بجای آنانکه آمده است:

چو شیر اندر آمد میان رمه — بکشت **آنکه** بودند گردش همه ۳۴۶/۲

پرستندگان، **آنکه**[1] بودند سست — یکی زنده از دست ایشان نجست ۱۹۶۰/۷

از آن دختران **آنکه** بد نامدار — برون آمدند از میان هر چهار ۲۱۴۲/۷

ازایدر برفتم باندك سپاه — شدند[2] **آنکه** بد خواه بد نیکخواه ۲۲۰۷/۷[3]

درمصراع اول بیت زیرین «آنکه» را سرجع مفرد است ودرمصراع دوم جمع:

پذیرفت باژ **آنکه** بد خواه بود — براه آمدند **آنکه**[4] بیراه بود ۲۲۰۴/۷[5]

۱۱ - گاهی بجای دیگری «دیگر» یا «دگر» آمده است (بدون یای وحدت ونکره):

یکی اندر آید **دگر** بگذرد — که دیدی که چرخش همی‌نشکرد؟ ۱۸۰/۱

سپنج است گیتی پرازآی و رو — کهن شد یکی **دیگر** آرند نو ۲۲۹/۱

یکی گم شود **دیگر** آید بجای — جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲

همی داد مژده یکی را **دگر** — که بخشود بر بیگنه دادگر ص ۱۹۰م

یکی را بر آرد با بر بلند — **دگر** زاو شود خواروزار و نژند ۱۷۵٤/٦

وگاهی مانند امروز دیگری آمده است:

برفت و جهان **دیگری** را سپرد — بجز حسرت از دهر چیزی نبرد ۶۲/۱

برنجد یکی **دیگری** بر خورد — بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹

دراین مورد گاه بجای این که قرینهٔ «دیگری» را «یکی» آورد مخفف آن «یک» را آورده است:

یک از گردش آسمان بلند — ستاره بگوید که چون است وچند ۲٤٦۰/۸

---

۱ - نسخهٔ دیگر بجای آنکه «راکه» دارد. ۲ - نسخهٔ دیگر بجای شدند «بشد» دارد.

۳ - نظامی: و **آنکه** بودند سروران سپاه — یکدلی شان نبود درحق شاه - هفت‌پیکر ص ۱۲۲

سیاستنامه: رعایا را **آنکه** راه طاعت سپردند آسوده دارد - ص ۱٤

٤ - نسخهٔ دیگر: براه آمد آنکس که...

۵ - دراین موارد غالباً «آنکه» بجای آنکس که یا کسی که درمعنی مفرد وآنکسان که یا کسانی که درمحل جمع بکار رفته است وازاین روی جزو مبهمات آورده شد.

۱۲ - دگرکس ، کس دیگر :

ستاند ز تو دیگری را دهد **دگرکس** کلاه کیی بر نهد ۲۹۶۱/۹

۱۳ - چند :

الف : «چند» کنایه از عدد نامعلوم را گاهی مانند امروز مقدم براسم آورد (سیتوان گفت تمیز مبهمات مانند صفت - گاهی مقدم است و گاهی مؤخر) :

بچنگک آمدش **چندگونه گهر** چو یاقوت و بیجاده وسیم وزر ۲۵/۱

ب - ولی بیشتر مؤخر از اسم است :

پرستنده چند از میان سپاه بفرمای کایند با تو براه ۸۶/۱

ابا هر یک از مهتران **سرد چند** یکی لشکر نامدار ، ارجمند ۴۱۶/۲

همی داشتش **روز چند** ارجمند سپرده بدو جایگاه بلند ۱۷۳۰/۶[1]

ج - گاه بین اسم و چند فاصله افتاده است :

بفرمای که **آهنگر** آرند **چند** ز پای من اکنون بسایند بند ۱۵۶۹/۶

از ایرانیان **چند** بردند **اسیر** چه افگنده بر خاك تیره بتیر ۲۲۷٤/۷

د - و گاهی چند بمعنی چندان - هرچقدر - هرقدر و مانند اینها بکار رفته است :

ندیدی که **چند** از بزرگان که مرد ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱٦/۷

۱٤ - چندی (چند و یای نکره) :

الف - « چندی » نیز مانند چند گاهی مقدم بر اسم آمده است :

چو بشنید سالار سازندران ز لشکر گزین کرد **چندی سران** ۳٦۲/۲

خروشی بر آورد بیژن چو شیر ز لشکر برفتند **چندی دلیر** ۱۰۹۷/٤

بخوان بر نهادند **چندی بره** **بخوردن** نهادند سر یکسره ۱۹۰۳/۷[2]

ب - و گاهی مؤخر از اسم :

تو نخچیرگاهی نگه کن براه بکن **چاه چندی** به نخچیرگاه ۱۷۳۳/٦

ج - و گاه با حذف تمیز (معدود) :

براین نیز بگذشت چندی (سال) سپهر وزان پس دگرگونه بنمود چهر ۲۰۳٦/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر : تیرچند ۹٤۸/٤ ، روز چند ۱۰۱۳/٤ و ۱٦۱٤/٦ ، مرد چند ۱٦۲۰/٦ و ۱۸۲۷/۷

۲ - شاهدهای دیگر : چندی سپاه ۱۹٦۱/۷ ، چندی اسیر ۲۰۳۲/۷ ، چندی درم ۲۲۰٦/۷

۱۵ - چندان - ظاهراً دراصل مرکب است از چند + آن (باضافه) یعنی بمقدار آن و کسرهٔ اضافه بکثرت استعمال حذف شده است[۱] :

که **چندان** نبد بر زمین برگیاه ۱۰۱۳/۶
سپاهی بیامد بدرگاه شاه
که از قیصر آمد بایرانیان ۲۰۴۵/۷[۲]
بد خواه تو باد **چندان** زیان

۱۶ - هرکه :

الف « هرکه » که امروز برای مردم (انسان) بکار میرود گاهی برای غیرذوی‌العقول (چهارپایان) نیز بکار رفته است :

خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱
زپویندگان هرکه بد تیز رو
بکشت وازایشان برآهیخت پوست ۱۹/۱
زپویندگان هرکه[۳] موبش نکوست

ب - گاهی « هرکه » بجای هرکدام (یا هرکس) بکار رفته است :

زرای وخرد **هرکه** دارید بهر ۱۹۸۸/۷
چنین گفت کای نامداران شهر

۱۷ - هرآنکس : گاهی بمعنی « همه » ، « همه کس » و « هرکس » بکار رفته است :

نماندی به پیشش یکی نامجوی ۲۷/۱
هرآنکس زدرگاه برگاشت روی

۱۸ - گاه بجای یکدیگر « همدیگران » بصورت جمع آورده است[۴] :

به **همدیگران** اندر انداختند ۳۶۹/۲
همه یکسره تیغ کین آختند

۱۹ - گاهی « چه » را بمعنی هرچه استعمال کرده است (چنانکه « که » بمعنی کسی[۵]) :

بزابل « فرامرز » بگذاشتند ۱۱۰۸/۴[۷]
چه از[۶] بردنی بود برداشتند

۲۰ - وقتی مبهمات مبتدا میشوند :

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۵۸

۲ - سیاستنامه : روی بازپس نهی و **چند** نیم فرسنگ و یا بیشتر بیایی و ساعتی نیک درنگ کنی - ص ۸۴
در دوره‌های بعد گویی توجهی بترکیب این کلمه نشده است از جمله در این شعر :
حافظ : چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان (را) - دیوان ص ۲۶۴

۳ - نسخهٔ ش ۳۵/۱ بجای هرکه هرچه دارد.

۴ - رجوع شود ببخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۱ ۵ - رجوع شود به ص ۱۷۷

۶ - نسخهٔ دیگر کجا. ۷ - برای معنیهای دیگر چه رجوع شود به‌ادوات استفهام ص ۱۸۴

چون مبهمات جانشین اسم شوند میتوانند مبتدا باشند :

الف : هرآنکس :

گاهی برای هرآنکس خبر یا فعل جمع مخاطب آمده است :

هرآنکس که **دارید** فرونژاد بداد خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

هرآنکس که باداد و **روشندل‌اید** زآمیزش یکدگر مگسلید ۱۹۹۱/۷

وگاه فعل مفرد غایب (چنانکه بیشتر معمول است) :

هرآنکس که زاندرزمن **درگذشت** همه رنج او پیش من بادگشت ۱۴۳۳/۵

زگیتی **هرآنکس** که **دارد** خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

هرآنکس که اندیشهٔ بد **کند** بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸

وگاهی فعل جمع غایب :

هرآنکس که **هستند** با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/٤

گاه برای هرآنکس ضمیر جمع آمده است :

زلشکر **هرآنکس** که آید بدست **سرانشان** ببرم بشمشیر، پست ۹۲۰/٤

ب ـ همه :

برای «همه» نیز گاهی خبر جمع آورده است :

بکش هرکه بیکار یابی به ده **همه کهتران‌اند** یکسر توده ۲۱۳۹/۷

ج ـ هرکه :

برای «هرکه» هم گاهی فعل و خبر جمع آمده است[1] :

زما **هرکه** خواهد همه **مهتراند** بزرگ‌اند و با تخت و با افسراند ۹۸۹/٤

چنین گفت که ای نامداران شهر زرای وخرد **هرکه دارید** بهر... ۱۹۸۸/۷

د ـ در این بیت «آن» بجای آنان آمده وخبرش را جمع آورده است :

بسی گفت هرکس که**آن دشمن‌اند** بدان‌اند و از تخم آهرمن‌اند ۲۹۱۹/۹

۲۱ ـ گاهی علامت جمع بر آخر مبهمات آمده است :

الف : آنگاه که بمعنی وصفی وجانشینی اسم بکار روند :

کنون رزم سهراب و رستم شنو **دگرها** (داستانهای دیگر) شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲

---

۱ ـ گاهی هرکه بمعنی هرکدام بکار رفته رجوع شود به ص ۱۸۱ همین بخش.

دگرها (کالاهای دیگر) فروشم بزّ و بسیم
بقیصر پناهم نپیچم ز بیم ۲۰۳۸/۷

ب - ظاهراً بدون تفاوت در مفرد و جمع :

همه یکسره تیغ کین آختند به **همدیگران**[1] اندر انداختند ۳۶۹/۲

نخواهد شهنشاه جز نام نیک به **هر کارها**[2] در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵

۲۲ - حذف مبهمات :

براین ریگ برنگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّهٔ برزدارد بسی ۱۴۳۸/۵

---

۱ - امروز دراین مورد همدیگر آوریم.

۲ - امروز درچنین موردی بهرکار آورند.

گفتار پنجم : ادوات استفهام

۱ - چه :

الف - چهٔ استفهامی گاهی بمعنی چرا ، چگونه و برای چه آمده است :

چه باید پدرچون پسرچون تو بود ؟ یکی پندت از من بباید شنود ۲۹/۱

بخون برادر **چه** بندی کمر ؟ **چه** سوزی دل پیر گشته پدر؟ ۹۰/۱

چه آزاردم او نه من بنده‌ام یکی بندهٔ آفریننده‌ام ۴۶۷/۲

ب - گاه « چه » طوری بکار رفته است که میتوان گفت بمعنی چنین و برای جلب توجه است و معنی استفهامی ندارد[۱] :

چه گفت : آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد ۲٤/۱

چه گفت : آن‌سخنگوی با فروهوش چو خسرو شوی بندگی را بکوش ۲۷/۱

چه گفت: آن خردمند بارای‌وهوش که با اختربد بمردی مکوش ۶۵۵/۳[۲]

ج - گاهی « چه » در ترکیب برای تفخیم و بیان کثرت بکار رفته است :

چو بیدار گشتم بجستم زجای **چه مایه** شب تیره بودم بپای ! ۱۲/۱

چه مایه چنین روز بگذاشتند ! همه زندگی سرگ پنداشتند ۹۳/۱

چه مایه بکشتند ! و چندان اسیر ببردند از شهر برنا و پیر ۱۰۲۳/٤[۳]

د - ادوات استفهام هم بضمیر اضافه شوند :

کشانی بدو گفت **کویت** سلیح نبینم همی جز فریب و مزیح ۹٤۹/٤

---

۱ - میتوان گفت در اینگونه استعمال حذفی هست مثلا چه گفت... ؟ گفت... که خود سؤال کند و خود جواب دهد.

۲ - شاهدهای دیگر : چه گفت آن هنرمند مرد خرد ۲/۱ ، چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ۶/۱ ، چه گفتند دانندگان خرد ۱۶/۱ و ۳۰/۱

۳ - شاهدهای دیگر: ۲۰/۱ و ۲۶/۱ و ٤۳/۱

گفتار ششم: بحثی در بارهٔ «همین» و «همان»

۱ - چنانکه در بخش اسم گفته شد، «همین» و «همان» گاهی مانند حرف تعریف[۱] برای معرفه کردن اسم (مثل این و آن) با ایجاد معنی حصر، یا سزید تعریف و حصر بکار رفته است[۲]:

از آن چرم که آهنگران پیش پای ... بپوشند هنگام زخم درای...

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد ... **همان گه** ز بازار برخاست گرد ۱/۴۷

همین گرز یک زخم برداشتم ... سپه را **همان جای** بگذاشتم ۱/۱۸۸

بپوشید درع و بیامد چو شیر ... **همان بارهٔ** کوه پیکر بزیر ۳/۷۳۰

همان گیو گفت این شکار من است ... **همان سوختن** کوه کار من است ۳/۸۷۰[۳]

۲ - گاهی «همان» برای تأکید و حصر است (همان یعنی آن و بس، فقط آن):

ندارد نگه راز مردم جهان ... **همان** به که نیکی کنی در نهان ۱/۲۴۹

نگر تا چه کاری **همان** بدروی ... سخن هرچه گویی **همان** بشنوی ۳/۵۲۴

۳ - گاهی «همان» و «همین» بمعنی آن هم (آن نیز) و این هم (این نیز) بکار رفته است و در این صورت غالباً همان و همین با یکدیگر است:

بر آمد بسنگ گران سنگ خرد ... **هم آن و هم این** سنگ بشکست خرد[۴] ۱/۱۹

چنانکه در این کیفیت گاهی هم مؤخر بر «آن» و «این» آمده است:

نگهبان در گفت که امروز کار ... نباید گرفتن **بدان هم** شمار ۱/۱۶۲

بدین هم نشست و **بدین هم** سرای[۵] ... همی دارشان تا تو باشی بجای ۵/۱۴۳۶

سه بار **این هم** آوازش آمد بگوش ... شگفتی دلش تنگ شد زان خروش ۶/۱۷۶۷

---

۱ - «ارتیکل» فرانسه. ۲ - رجوع شود ببخش اسم گفتار نخستین ص ۳

۳ - شاهدهای دیگر: همان گیو و همان پهلوانان ۶/۱۶۷۳

۴ - در بارهٔ اشکال قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - یعنی در همین جای و همین سرای...

نشستند هر سه بر **آن هم** نشان — که گفتش فریدون بگردنکشان ۷۲/۱
بر **این هم** نشان هفت گرد دلیر — کشیدند شمشیر برسان شیر ۴۳۰/۲[۱]

۴ - گاهی «همان» برای تساوی وبرابری دو موضوع در حکم واحد، بطور مکرر آورده شده است:

کنون نزد او جنگ شیر دمان — **همان** است و نخچیر آهو **همان** ۶۷۴/۳
فگندن **همان** بود و بردن **همان** — دوان گور و بیژن پس اندر دمان ۱۰۹۵/۴
هر آنکس که از راه یزدان بگشت — **همان** عهد اوی و**همان** باد دشت ۱۶۳۸/۶[۲]

و در این صورت، گاهی «ان» در سرتبه دوم (تکرار) حذف شده است:

بچشمش **همان** خاك وهم سیم وزر — بزرگی بدو یافته زیب و فر ۱۰/۱[۳]

۵ - گاهی «همان» بمعنی همچنان و همچنین بکار رفته است:

سرا مهر او دل، ندیده گزید — **همان** دوستی از شنیده گزید ۱۵۵/۱
گواهی دهد درجهان خاك وآب — **همان** بر فلك چشمهٔ آفتاب
که چون اونبوده است شاهی بجنگ — نه دربخشش و کوشش ونام وننگ ۱۲۷۲/۵
زگیتی مبیناد جز کام خویش — نبشته بر ایوانها نام خویش
همان دوده و لشکر وکشورش — **همان** خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷[۴]

۶ - گاهی «همان» بمعنی گویی وپنداری درشک وتردید وتشبیه آمده است، تصور میرود «مانا» و «همانا» را با این ترکیب مناسبتی باشد:

دل زن **همان** دیو راهست جای — زگفتار باشند جوینده رای ۱۰۴/۱

---

۱ - شاهدهای دیگر: این هم نشان ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۲/۵ و ۱۴۱۳/۵، آن هم‌نشان ۱۷۰۴/۶ و ۱۸۷۴/۶ وجز اینها.

۲ - نظامی: چودیدش زدوآن نهنگ‌دمان — گرفتن **همان** بود وکشتن **همان** - شرفنامه ص ۴۵۶
استاد همایی در مقدمهٔ مصحح التفهیم (ص ع) نویسد: شاید تصور شود که لفظ همان یا همانست در این موارد مخفف هم مان یا هم مانست یعنی شبیه وهمانند باشد اما دلیل کافی برای این احتمال ندارم.

۳ - مرحوم بهار درسبك شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴) گوید: همان تشبیهی درجمله عیناً تکرار میشده و با قرینه برای مشبه ومشبه به ذکر میگردیده است چنانکه گویند فلان را زهر دادند خوردن همان بود ومردن همان.

۴ - شاهدهای دیگر همان بمعنی همچنان: ۷/۱ دوبار، ۲۶/۱ و ۱۵۴/۱ و ۶۷۹/۳ و ۱۰۰۶/۴ و ۱۶۷۳/۶ دوبار و ۱۷۲۰/۶ و ۱۷۹۱/۶ و ۲۱۶۴/۷

ندارم چاره ازاین بند سخت **همانا** که از ما بگردید بخت ۲/۳۵۰

تبصره : ترکیب « همچنین » در یک مورد بمعنی همچون (بمانندهٔ) آمده است یعنی ترکیب هم + چون نه ترکیب هم + چون + این :

وزاین پس خود ازشاه توران چه باک چه افراسیاب وچه یک مشت خاک
چرا **همچنین** شاه ایران نبود ؟ که برلشکرش مهربانی نمود[1] ۱۲۵۲/۵

۱ - برای توضیح در بارهٔ این فعل رجوع شود ببخش پنجم فعل.

بخش چهارم: عدد

گفتار نخست: عدد اصلی

۱ - درعددهای اصلی از یازده تا نوزده مثل امروز غالباً آحاد (یکان) را برعشرات (دهگان) مقدم داشته است:

مرا بود **هژده** پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان ۴۶/۱

۲ - گاهی، بضرورت شعر، عشرات بر آحاد مقدم شده است:

زدیوان جنگی **ده و دو** هزار بشب پاسبان اند بر کوهسار ۳۴۷/۲
ده و دو هزار آنکه خویش من اند شب و روز بر پای پیش من اند ۵۹۶/۳[1]

۳ - از بیست ببالا، مانند امروز، عدد بزرگتر مقدم است (عددهای مرکب مانند سیصد ودو هزاردرحکم یک کلمه است):

هزارو صد و شصت گرد دلیر بیک حمله شد کشته درجنگ شیر ۳۰۴/۲
من از**شصت وشش**[2] سست گشتم چو مست بجای عنانم عصا شد بدست
بد انگه که بد سال **پنجاه وهشت** جوان بودم و چون جوانی گذشت ۱۲۷۴/۵
از ایرانیان کشته بد سی هزار **هزار وصد و شصت وشش** نامدار ۱۰۴۰/۶

٤ - گاهی برعکس عدد کوچکتر را مقدم آورده است:

سه و بیست سال از در بارگاه پراگنده گشتند یکسر سپاه ۲۷/۱

۵ - حرف یاء در «یک» مفتوح است (بخلاف محاورهٔ امروز تهران)[3]:

همین گویش ازگفته ها **یک بیک** که در بارسان است یکسر نمک ۲۳۵/۱[4-5]

---

۱ - شاهدهای دیگر: ۵۵۸/۳ و ۲۰۹٤/۹ چهاربار. ۲ - با حذف معدود یعنی سال.
۳ - درغالب شهرستانها ازجمله اصفهان وشهرکرد این عدد با یای مفتوع تلفظ شود.
٤ - درنسخهٔ ش ۲٦۸/۱ این بیت جزو ملحقات آمده است.
۵ - نظامی: چو این داستان گفت شه **یک بیک**
نیوشنده را دست شد بر فلک - شرفنامه ص ۲٦۱

چوسالت شد ای پیر بر **شصت ویک** سی وجام و آرام[1] شد بی نمک ۲۰۵۲/۸

۶ - عدد دویست را گاهی دویست و گاهی « دوصد » آورده است :

پرستار با جام زرّین **دویست** توگفتی بایران درون جای نیست ۶۱۳/۳

هزار و دوصد نـاسور مهتران ابا تخت و با تاجهای گران ۷۴۰/۳

۷ - کلمهٔ « بیور » بمعنی ده هزار است :

بدو(محمود) ماندم این نامه را یادگار به **شش بیور**[2] ابیاتش آمد شمار ۳۰۱۷/۹[3]

۸ - بعض **تصرفهای دیگر در عدد** بضرورت شعر :

الف : گاهی بجای عدد ، نصف آن را با ذکر « دوبار » یا « دوره » آورده است :

یکی بندهام من(سام) رسیده بجای به **دوباره شصت**[4] اندر آورده پای ۱۹۴/۱

ز ابیات غرّا **دوره سی هزار** سر آن جمله در شیوهٔ کارزار ص ٥ بمبئی

ب - گاهی بجای عدد قسمتی از آن را با مضربش (بطوریکه حاصل ضرب عدد منظور گردد) آورده است :

نبیند کسی نـامهٔ پـارسی نوشته بـابیات **صد بارسی**[5] ۲۸۶۸/۹

ج - پنجصد (اصل ترکیب کلمه) **بجای** پانصد (معمول) :

ببد درجهان **پنجصد**[6] سال شاه(فریدون) باخر شد و ماند از او جایگاه ص ۱۸ م

اگر باز جویند از او (شاهنامه) بیت بد همانا که کم باشد از **پنجصد** ۲۸۶۸/۹ ح[7]

د - عدد « دو » را گاه باشباع و تبدیل ضمه بواو در شعر آورده است :

به **دوهفته** گردد(ماه) تمام و درست بدان بازگردد که بود از نخست ۶/۱

همه موبدان سرفگنده نگون به **دو نیمه** دل ، دیدگان پرزخون ۳۹/۱

به **دوگوهر**[8] از هرکسی برتری سزد بر تو شاهی و کنداوری ۱۹۳۸/۷

تبصره - مواردی که « دو » بدون اشباع ضمه آمده فراوان است از جمله :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

دو ابرو کمان و **دوگیسو** کمند ببالا بکردار سرو بلند ۴۳۸/۲

---

۱ - آرام بجای آرامش. ۲ - یعنی شصت هزار بیت. ۳ - ونیز رجوع شود به ص ۱۱۸
٤ - با حذف معدود یعنی سال. ٥ - ظاهراً در زمان فردوسی منظومهٔ واحدی که دارای سه هزار بیت باشد حتی از رودکی هم در دست نبوده است ٦ - چنین است در حاشیه (چاپ کلکته) لیکن متن « پانصد » است. ۷ - طبق حاشیه (چاپ کلکته) متن (چاپ پاریس) « پانصد » است. ۸ - یعنی پدر و مادر.

۸ - در عدد « سه » نیز گاهی های مختفی بضرورت وزن شعر ظاهر شده است :

گزین کرد از ایرانیان **سه هزار** زره دار و بر گستوانور ، سوار ۲۰۵۰/۷

۹ - عدد و یای نکره :

الف - گاه یای نکره تنها بر آخر معدود آمده و معدود مقدم است :

بگشت از برش چرخ **سالی چهل** پر از هوش مغز و پر از داد دل ۱۸/۱

ب - وچون عدد «یک» باشد گاهی یای نکره را بر آخر عدد و معدود هردو آورده است:

یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهندهٔ زند و استا سرش ۲۳۶۸/۸[۱]

ج - گاهی یای نکره تنها بر آخر « یک » آمده است :

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه **یکی کودک** آمد چو تابنده ماه ۴۴۱/۲

یکی بار دست من اندر نبرد نگه کن چو بر خیزد از دشت گرد ۹۳۳/۴

هم آیین شاهان نگه داشتی **یکی چشم** بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹[۱]

د - گاه « یک » و معدوش را بدون یاء آورده است :

تو گویی بسرش اندرون مغز نیست **یک اندیشهٔ** او همی نغز نیست ۴۱۲/۲

چو گشتاسب ننشست **یک شهریار** ببزم و برزم و برای و شکار ۱۶۴۶/۶[۱-۲-۳]

۱۰ - معدودی که بدون یای نکره باشد گاهی مقدم بر عدد است (چنانکه گویی عدد بمنزلهٔ بدل یا عطف بیان یا توضیح معدود است) :

بسی رنج بردم بدین **سال ، سی** عجم زنده کردم بدین پارسی استادان ۱۸/۲

بدین اندرون **سال ، پنجاه** رنج ببرد وازاین[۴] چند بنهاد گنج ۲۳/۱

بیاورد پس خسرو خسته دل **پرستنده سیصد ، عماری چهل** ۳۸۷/۲

ز گستردنیها **شتروار ، شصت** ز زربفت پوشیدنیها سه دست[۵] ۶۱۲/۳

دریغ آن گل ومشک و**خوشاب ، سی**[۶] همان تیغ برّندهٔ پارسی[۷] ۶۸۰/۳

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم - معرفه و نکره ص ۵ و ۶

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بگذشتمی **یک روز** در کوی
بدی آن کوی تا سالی سمن بوی - ویس ورامین ص ۳۴

۳ - خلاف قول مرحوم بهار- رجوع شود ببخش اسم ص ۶ .

۴ - از این = چنین - اینگونه رجوع شود به ص ۱۷۲ اسم اشاره.

۵ - دلیلی بر این که آوردن لفظی متناسب با عدد شیوه‌یی قدیم است.

۶ - سی خوشاب کنایه از دندانها (سی در خوشاب) است و از گل ومشک رخسار و گیسو مراد است (به تشبیه). ۷ - منظور از تیغ برندهٔ پارسی زبان توانای فردوسی است.

که با نامداران برفتم بدشت ۱۳۵۲/۵[1-2]
مرا سالیان، شصت برسر گذشت

۱۱ - بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است، معدود مؤخر از عدد آمده است:

همه باربـاب و نبید وسرود ۱۰۸۱/٤
در آن خـانه **سیصد پرستنده** بود

۱۲ - همچنین «چند» که عدد نامعلوم را رساند گاهی مقدم و گاهی مؤخر از معدود آمده است که در مبهمات از آن بحث شد[3].

۱۳ - گاهی معدود را با «از» یا مخفف آن آورده است:

ز دینار با خویشتن صد هزار ۶۱۳/۳
بیاورد بانو ز بهر نثار

که بگزین **زگردان** لشکر هزار ۱۱۱٦/٤
بفرسود[4] رستم بسالار بار

۱٤ - **مطابقت و عدم مطابقهٔ عدد و معدود:**

الف - معدود و ممیز عدد اصلی اصولاً مفرد است (مانند صفت):

دو یاقوت رخشان، **دو نرگس** دژم
ستون **دو ابرو** چو سیمین قلم ۳۸۷/۲

دو ابرو کمان و **دو گیسو** کمند
ببالا بکردار سرو بلند ٤۳۸/۲

چو برخاست آواز کوس از درم
بیامد پر از خون **دو رخ** مادرم ۵۰٤/۲

بزد دست و جامه بدرّید پاك
بناخن **دو رخ** را همی کرد چاك ۵٤۲/۳

مبارز **دو رخ**[5] بر **دو سوی دو صف**
ز خون جگر بر لب آورده کف ۲٤۹۸/۸

دو لب سرخ و بینی چو سیخ درم
دو بیجاده خندان، **دو نرگس** دژم ۲۸۰٦/۹

در آن خانه **سیصد پرستنده** بود
همه باربـاب و نبید وسرود ۱۰۸۱/٤

بیاورد رومی **کنیزك**، **چهل**
همه ازدر کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷[6]

---

۱ - شاهدهای دیگر: سال سی ۱٤/۱، سال پنجاه ۲٤/۱، سال پنجه ۲۵/۱، سال سیصد ۲٦/۱، سال بیست ۱۵۵۵/٦، فرسنگ صد ۳٤۷/۲، فرسنگ چهل ۱۰۱۱/٤، فرسنگ بیست ۱۳۲٦/۵، هشیوار بیست ۵۰٤/۲، رومی کنیزك، چهل ۱۰۱۱/٤ و ۲۰۸۵/۷، ببر ده هزار آزموده سواره ۱۱۸۵/۱، گردان لشکر، هزار ۱۱۱٦/٤، سالیان دوهزار ۱۵۵٤/٦، درم شصت ۲۱۵۳/۷

۲ - اسدی: از آن دشت تا **سال**، **صد** زیر گل
همی گرگ تن برد و کفتار دل - گرشاسبنامه ص ٤۸

۳ - رجوع شود به ص ۱۸۰
٤ - برای معنی این فعل رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم.
۵ - رخ یعنی پهلوان.

٦ - دلیلهایی است بر این که طرح عنوان تثنیه در زبان فارسی دری مورد ندارد - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۲ حاشیهٔ ۱

ب - گاهی معدود را جمع آورده است (نظیر صفت) :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ — **دوچشمان** پرازخون ورخ با درنگ ۱۶/۱
نشستند **هر دو پراندیشگان**[1] — شده تیره روز **جفا پیشگان** ۹۶/۱
از آن **سی سواران** یکی کم شود — بگاه شمردن همان سی بود ۲۱۰/۱
هزاران دلیران روز نبرد — بصندوق در ناوك انداز کرد ۱۲۸۰/۵
برادر بد او را **دو آهرمنان** — یکی «کهرم» ودیگر «آندیرمان» ۱۵۱۲/۶
ز زخم **دو شاهان** پر خاشجوی — همی خون و مغز اندر آمد بجوی ۲۴۸۸/۸
بر این سالیان ، **چارصد** بگذرد — کز این تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹[2]

۱۵ - آوردن دو عدد متوالی از یک مرتبه در تردید :

معمولاً دو عدد از یک مرتبه چون در مقام تردید متوالی آید و مراد یکی از آنها باشد عطف نمیشود :

چو منزل **یکی ، دو** برون شد براه — خبر شد به «اغریرث»[3] نیکخواه ۲۷۶/۱
بیایم پس نامه تا **یک ، دو** ماه — کنم سر بسر کشورت را تباه ۱۵۰۵/۶

---

۱ - دراین بیت میتوان پراندیشگان را بدل دو دانست.
۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
تاریخ بیهقی: برجانب بیابان **نه گنبدان** برفتند ص ۴۰ - سواری **هزارترکمانان** پیدا آمدندص ۶۱۶
کتاب رگ ابوعلی ابن‌سینا : این **چهار روحها** میانجیها اند - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۴
سیاستنامه : **چندین سپاهسالاران** منصور را بکشت (سنباد گبر) - ص ۲۶۱
« **چندین کارزارهای** سخت برفت - ص ۲۹۳
اسدی : زمین آمد از اختران بهره‌مند — هم از هر **سه ارکان** زچرخ بلند - گرشاسبنامه ص ۸
فرخی: روزجنگ وشغب ازشادی جنگ — برفروزد **دورخان** چون گلنار - دیوان ص ۱۴۰
منوچهری : خرد را اتفاق آن است با توفیق یزدانی
که فرمان میدهند او را بر این **هرهفت کشورها** - دیوان ص ۲
ناصرخسرو : چه اند این لشکر تا زنده هموار؟
که اند این **هفت سالاران** لشکر ؟ - دیوان ص ۱۸۱
نظامی: کرد رها در حرم کاینات — هفت خط و چارحد **وشش‌جهات** - مخزن‌الاسرار ص ۱۴
« **هزاران لعبتان** نار پستان — برخ هر یک چراغ بت پرستان - خسروشیرین ص ۳۸۴
« **هزاران‌ساهرویان**قصب پوش — همه در در کلاه وحلقه درگوش « «
مولوی: آن **دوانبازان** گازر را ببین — هست درظاهرخلافی زان و این - خلاصهٔ مثنوی ص ۵۷
۳ - برادر وسردار افراسیاب.

کنیزک بفرمای تا **پنج** ، **شش** | بیارند با زیب و خورشید فش
مگر زان : **یکی** ، **دو** گزین آیدم | هم اندیشه‌یی با فرین آیدم ۲۰۸۴/۷
بزد کفشگر زان سی **هفت** ، **هشت**[1] | همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷
بکوشد ز بهر درم **پنج** ، **شش**[2] | که ناخوش کند بر دلش روزخوش ۲۱۵۶/۷

اما در این بیت دو عدد متوالی در مقام تردید ، عطف شده است :

سواران ترکان تنی **هفت و هشت** | بدان دشت نخچیر گه برگذشت ۴۳۵/۲

۱۶ - بحثی درباره « یکی » :

الف - گاه « یکی » بجای یای نکره و وحدت آمده است :

یکی شاه را در دل **اندیشه** خاست[3] | بپیچدش آهرمن از راه راست ۳۱۹/۲
یکی رخش را تیز بفشرد **ران**[4] | تگ گور شد با تگ او گران ۳۳۵/۲
یکی برگرایید رستم **عنان**[5] | بگردن برآورد رخشان سنان ۳۶۸/۲
یکی نزد رستم برید **آگهی**[6] | کز این ترک شد مغز گردان تهی ۴۸۷/۲
یکی سخت **سوگند های** دراز[7] | بخورد و برآهیخت گرز از فراز ۹۴۴/٤
هوا همچو ابر بهاران کنیم | برایشان **یکی تیر باران** کنیم[8] ۹۸۰/٤
یکی شادمانی بد اندر جهان[9] | میان کهان و میان مهان ۱۰٤٦/٤
یکی ننگ باشد مرا زاین سخن[10] | که تا جاودان آن نگردد کهن ۱٦٥۹/٦

ب - گاهی « یکی » چنان بکار رفته است که میتوان آن را یک بار یا یک دفعه معنی کرد :

ببخشای و بر من **یکی** درنگر | که سوزان شود هرزمانم جگر ٤٦/۱
بدان تا بگردیم فردا **یکی** | بکشتی گراییم ما اندکی ٤۹٥/۲
دو لشکر همی بر تو دارند چشم | **یکی** تیز کن مغز و بنمای خشم ۱۱٦۰/٥
چو ایمن شدی بندگی کن براه | بدان تا ببینی **یکی** روی شاه ۱٦۸٦/٦

۱ - با حذف معدود یعنی هفت یا هشت پیاله. ۲ - نسخهٔ دیگر با عطف (پنج وشش).
۳ - یعنی اندیشه‌یی در دل شاه خاست. ٤ - یعنی رانی سخت بر رخش بفشرد.
٥ - یعنی رستم عنانی برگرایید. ٦ - یعنی آگهیی نزد رستم برید.
۷ - یعنی سوگندهایی سخت... ۸ - یعنی تیر بارانی...
۹ - یعنی شادمانیی... ۱۰ - یعنی ننگی...

بگردد **یکی** گرد خرم جهان گشاده کند کارهای نهان ۲۳۲۶/۸
هم‌آیین شاهان نگه داشتی (رستم) **یکی** چشم بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹

ج - گاهی برای تأکید یا حصر یا تقریب بکار رفته است:

چه آزاردم او (کاووس) نه من (رستم) بنده‌ام **یکی** بندهٔ آفریننده‌ام ۴۶۷/۲[1]
همه یکسره گرز و خنجر کشیم **یکی** از لب رود برتر کشیم ۸۸۱/٤[2]
درنگی نبودم براه اندکی سه منزل یکی کرد رخشم **یکی** ۹٤۵/٤[3]
سپاس از تو (خدا) دارم نه ازانجمن **یکی** جان رستم تو مستان زمن ۱۰۱٤/٤[4]

۱۷ - گاهی عدد های چهار و چهل، چنانکه معمول است، به چار و چل مخفف شده است:

خدنگی برآورد پیکان چو آب نهاده براو **چار پرّ** عقاب ۹۵۰/٤
سواران شمشیر زن **چل هزار** گزیده بزرگان خنجر گذار ۱۳۱۳/۵[5]

۱۸ - جمع عدد:

عدد و ترکیبهای آن، چنانکه امروز هم معمول است، گاهی جمع بسته شده ولی جمع آن در شاهنامه تنها با «ان» آمده است:

هزاران سر سردم بی گناه بدین گفت[6] تو **گشت** خواهد تباه ۶۵۶/۳
هزارانت گوهر دهم شاهوار همان تاج با یاره و گوشوار ۱۷۱۰/۶
هزارانت ریدك دهم نوش لب بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶
چو ما **صد هزاران** فدای تو باد خرد زآفرینش روای تو باد ۱۵۶/۱
مرا بارگه **زان** تو برتر است **هزاران هزارم** فزون لشکر است ۳۶۰/۲
بی اندازه درشهرما برزن است بهر برزنی **ده هزارن** زن است ۱۸۸۳/۷

۱۹ - «چهار» و «هردو» گاهی جمع شده است (با «ان») ولی ظاهراً بدون تفاوت در معنی. برای تفصیل رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع[7].

---

۱ - حصر: یعنی تنها و فقط. ۲ - تقریب: مقداری، کمی.
۳ - حصر: یعنی فقط یک بار. ٤ - تأکید.
۵ - شاهد دیگر: هزار وصد وچل گرفتار شد ۱۳۷۱/۵
۶ - گفت یعنی گفته یا گفتار - رجوع شود ببخش پنجم فعل. ۷ - ص ۳۱

۲۰ - حذف معدود عددهای اصلی بقرینه :

کمندی بفتراک بربست **شصت**(یاز) یکی تیغ هندی گرفته بدست(رستم) ۲/۲۳۱ش[1]

گراینده دو تیز پای نوند همان **شصت**(سال) بدخواه کردش به بند ۳/۶۸۰

چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی **سی و پنج** (سال) مرا ۹/۳۰۱۷

۱ - این بیت در نسخهٔ بروخیم نیامده است.

گفتار دوم: عدد ترتیبی یا وصفی

۱ - **معدود** عددهای ترتیبی گاهی مانند امروز **مقدم بر عدد** است (مثل موصوف):

به **روز چهارم** چو بنهاد خوان / خورش ساخت از پشت گاو جوان ۳۲/۱

۲ - ولی معمولاً در شاهنامه **معدود** عدد های ترتیبی **مؤخر از عدد** آمده است (مانند موصوف):

نخست آفرینش خرد را شناس / نگهبان جان است و آن سپاس ۲/۱
سوم روز خوان را بمرغ و بره / بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱
صدم سال روزی بدریای چین / پدید آمد آن شاه ناپاك دین ۳۴/۱
دوم روز هنگام بانگ خروس / ببندیم بر کوههٔ پیل کوس ۱۲۹۵/۵[1]

۳ - **حذف معدود بقرینه**:

پس آنگه یکی هفته بگذاشتند / همه ماتم وسوگ او (فریدون) داشتند
به **هشتم** (روز) بیامد منوچهر شاه / بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱
بیک هفته بر پیش یزدان پاك / همی با نیایش بپیمود خاك
به **هشتم** (روز) در گنجها کرد باز / ببخشید بر هرکه بودش نیاز ۳۷۵/۲
چو یک هفته بگذشت **هشتم** (روز) پگاه / فرستاده آمد بنزدیک شاه ۳۸۷/۲
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت / به **پنجم** (سال) دل شیرمردان گرفت ۴۴۱/۲
(موضوع) **چهارم** کز او کودکان داشت خرد / غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳

وزان پس چنین گفت که ایدر سه روز / بباشیم شادان و گیتی فروز
چهارم (روز) سوی جنگ افراسیاب / برانیم و آتش بر آریم از آب ۱۰۲۵/۴
سه روز اندر این خانه باشیم شاد / زگردان و از شاه گیریم یاد

---

۱ - شاهد دیگر: سوم روز ۱۶۳۳/۶

چهارم (روز) سوی شهر ایران‌شویم بفرمان شاه دلیران شویم ۱۱۰۷/۴[1]

۴ - بجای اول (یکم) همه‌جا نخست و نخستین آمده است :

نیایش کنان شد سر و تن بشست به پیش جهاندار آمد **نخست** ۶۳/۱
بدو گفت پیمانت خواهم **نخست** که او را سپاری بمن تندرست ۱۸۳/۱
نخست از خود اندازه باید گرفت که جانت شگفت است وتن هم شگفت ۱۰۴۹/۴
نخستین که آتش زجنبش دمید زگرمیش پس خشکی آمد پدید ۳/۱
نخستین فطرت پسین شمار تویی ، خویشتن را ببازی مدار ۴/۱

۵ - سه دیگر (سدیگر) :

چنانکه شیوهٔ پیشینیان است ، گاهی بجای سوم ، سه دیگر (سدیگر) آورده است:

سه دیگر که گیتی ز نابخردان بپالود و بستد زدست بدان ۶۲/۱
سه دیگر که گفتی که افراسیاب سپه را همی بگذراند ز آب ۱۱۹۳/۵
سه دیگر نسازی به ننگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد ۱۹۹۱/۷

۶ - اینگونه عدد نیز گاهی مؤخر از معدود آمده است :

بسال **سه دیگر** بیاراست ده برآمد ز ورزش همه‌کام مه ۲۱۳۹/۷

۷ - دیگر (ودیگر) :

مرحوم بهار در سبک شناسی[2] نوشته‌اند : از مختصات سبک قدیم این است که بجای دوم وسوم دُ دیگر وسدیگر (با تصرف در املا) آورده‌اند ، استاد فقید معتقد بودند که همین « دُ دیگر » در دست نسّاخ بصورت « و دیگر » تغییر یافته است. اما تاکنون متنی که چنین مدعایی را ثابت کند بنظر این بنده نرسیده است برعکس دیده‌ام که خود کلمهٔ « دیگر » بمعنی دوم هم بکار رفته است[3] نظیر این بیت :

نخست آفرین کرد برکردگار **دگر** یاد کرد از شه نامدار ۱۲۴/۱

که گاهی آن‌را با واو عطف آورده‌اند . اما دراستعمالات «ودیگر» غالباً واواستینافی است که بر اول بیت یا اول مصراع یا عباراتی آمده است . بهر صورت ما شاهدی چند از اینگونه استعمال را در شاهنامه اینجا نقل میکنیم وتحقیق بیشتر را بوقت دیگر وا میگذاریم :

---

۱ - شاهدهای دیگر : چهارم (روز) ۲۳۳۸/۸ ، هشتم (روز) ۲۳۸۳/۸ و ۲۳۹۱/۸

۲ - ج ۱ ص ۴۰۳ ۳ - استاد همایی این نظر را تأیید میکنند.

... **ودیگر** که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱
... **ودیگر** دلاور، سپهدار، طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱
... **ودیگر** که کین پدر بازخواست جهان ویژه بر خویشتن کرد راست ۶۲/۱
... **ودیگر** چویابی نیاری بکار همان سنگ و آن گوهر شاهوار ۲۳۸۲/۸[1]

۱ - شاهدهای دیگر: ودیگر ۱۱۹۳/۵ و ۱۲۳۵/۵، سه دیگر ۱۲۳۶/۵
شاهدهایی از استادان دیگر برای استعمال دیگر، ودیگر، سه دیگر:
نظامی: یکی از زر **ودیگر** ازلعل پر **سه دیگر** ز یاقوت وچارم زدر- شرفنامه ص ۲۹۲
« ز پیشین گهان تا **نماز دگر** بمیدان نشد رزمساز دگر « ص ۴۴۳
کشف‌المحجوب: و **دیگر** کی برراست داشتن رسول پسین، پیشین را - ص ۷۴
« و **دیگر** بر راست داشتن پیغمبر پسین، پیشین را - ص ۷۵
سیاستنامه: و **دیگر** آنکه سیرتهای تو پسندیده تر است. **وسه دیگر** آنکه دعای من درقفای تو است - ص ۲۵
ابوالفضل بیهقی: **سه دیگر** روز از رسیدن بنشابور خلوتی کرد... تاریخ ص ۴۴۴
« و **سه دیگر** روز، عید، پس از بار خالی کرد... تاریخ ص ۵۳۰
کتاب رگ ابوعلی ابن‌سینا: **ودیگر** جان که وی را روح خوانند وسیوم روان (که) نفس خوانند سبک شناسی ج ۲ ص ۴۳

گفتار سوم : عدد توزیعی

پس گیو بد «آوهٔ» سمکنان[1] برفتند خیلش **یکان** و **دوگان**[2] ۱۲۸۱/۵

ز هر سو گوان سر بر افراختند **یکان** و **دوگان**[3] سوی او تاختند ۲۰۴۸/۷[4]

---

۱ ـ ظاهراً این کلمه سمنگان با سکون «م» (بضرورت شعر) وهمان مولد تهمینه است که دراین بیت آمده :

یکی دخت شاه سمنگان من‌ام ز پشت هژبر و پلنگان من‌ام ۴۳۸/۲

۲ ـ نسخهٔ دیگر: برفتند شهزادگان وگوان. ۳ـ نسخهٔ دیگر: یگان ودوگانه همی‌تاختند.

٤ ـ منوچهری : من ازتو همی مال توزیع خواهم

بدین خاصگانت **یکان** و **دوگانی** ـ دیوان ص ۱۰۱

نظامی : قصهٔ خود **یکان یکان** برگفت کرد پیدا بر او حدیث نهفت ـ هفت پیکر ص ۲۵۰

سیاستنامه : باید که احوال قاضیان مملکت **یکان یکان** بدانند ـ ص ۵۳

« **یکان** و **دوگان** (مویها را) میتوان گسیخت اما چون بسیار شوند نتوان گسستن ـ

ص ۲۰۵ ـ پس نوشیروان **بیستگان** و **سیگان** را برمیگزید و درآن سرای میفرستاد ـ ص ۲۵۸

بخش پنجم: فعل (کنش)

گفتار نخست: لازم ومتعدی[1]

۱ - درشاهنامه **فعلهایی چند گاه بمعنی لازم و گاه بمعنی متعدی** آمده است ازجمله:

تابیدن:

الف - بمعنی لازم (تابیدن = پیچیدن):

ز راه خرد هیچگونه **متاب** پشیمانی آرد دلت را، شتاب ۲۰۱۲/۷

ب - درمعنی متعدی (تابانیدن):

بگفت این بخشم و **بتابید** روی همی کرد با بخت خود گفتگوی ۱۳۳/۱

بتابید رخ پهلوان سپاه ز پس کرد رستم همان گه نگاه ۷۰۰/۳[2]

خوابیدن:

الف - فعل خوابیدن را گاهی بمعنی متعدی (خوابانیدن) برای پوشیدن وفروبستن چشم بکار برده است:

همان به که این درد را نیز چشم **بخوابیم** و بر دل بپوشیم خشم ۳۸۶/۲

بدان کوش تا دورسانی زخشم بمردی **بخواب** از کنهکار چشم ۱۹۹۷/۷

از این جادویها **بخوابید** چشم بجنگ اندر آرید لشکر بخشم ۲۶۱٤/۸[3]

ب - هنگام تعدیه این فعل، گاه، الف تعدیه را برای تخفیف بفتحه بدل کرده است:

---

۱ - فعلی که بفاعل تمام شود و مفعول صریح نگیرد لازم است و اگر برای فعل مفعول صریح باشد متعدی است (دبستان ص ٦١، کاشف ص ۱۸۸، قریب ۹۵) وچون درفعل لازم معنی قبول فعل باشد فعل مطاوعت خوانده شود (دبستان ص ٦١، کاشف ص ۱۸۸).

۲ - شاهدهای دیگر: بتابید روی ۱۵۵/۱، بتابید چشم ۲۰۱۲/۷

۳ - شاهدهای دیگر بخوابید چشم ۱۵۵/۱ و ۲۷۷۵/۹، چشم بخوابید ۲۰۱۳/۷، بخوابدچشم ۲۳۸۰/۸ و ۲۷۷۵/۹

سیه مژّه بر نرگسان دژم فرو **خوابنید** و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴[۱]

ج - بیشتر بجای خوابیدن (معنی لازم) فعل خفتن آورده است :

بگفت و **بخفت** و برآسود دیر گو نامبردار ، گرد دلیر ۲/۳۳۶

بخفت و برآسود از روزگار چمان وچران رخش درمرغزار ۲/۴۳۵[۲]

رنجیدن :

الف - بمعنی لازم (رنج بردن) :

برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۹/۲۹۶۸[۳]

ب - بمعنی متعدی (رنجانیدن) :

چنین داد پاسخ که هرکو زبان زبد بسته دارد **نرنجد** روان (را) ۸/۲۳۸۷

سوختن :

الف - بمعنی لازم :

فروغ رخش راکه جان برفروخت دراوبیش دیدی دلش بیش**سوخت** ۱/۱۶۶[۴]

ب - بمعنی متعدی (سوزانیدن) :

بفرمود تا آتش **افروختند** همه عنبر و زعفران **سوختند** ۱/۶۳

تنش را **بسوزیم** و خاکسترش همی بر فشانیم پیش درش ۴/۹۷۸[۵]

فریفتن یا فریبیدن :

الف - بمعنی لازم (فریب خوردن) :

---

۱ - رودکی سمرقندی : زآن جامه‌های سبز جدا کردشان بخشم
برجایگاه کشتنشان بر **بخوابنید** - برگزیدهٔ شعر ص ۵۳

۲ - نظامی : شبی کز لعل میگونت شوم مست
بخفتم (بخسپم) تا قیامت بر یکی دست - خسروشیرین ص ۳۶۶

« گنبدی کز فنا نگردد پست تا قیامت بر او **بخفتد** مست - هفت پیکر ص ۳۴۹

« ببین شعر من سازکن سازتو مگر خوش **بخفتم** برآواز تو - اقبالنامه ص ۲۴۷

۳ - نظامی : وآن پشت که بارکس نسنجد
بر پشت زمین زنی **برنجد** - لیلی مجنون ص ۱۲۴

۴ - درنسخهٔ ش این بیت درحاشیه است.

۵ - شاهدهای دیگر : دشمنان را بسوخت ۱/۲۳۸ ، شهراو را **بسوخت** ۴/۱۰۴۵

خرد را کنی بر دل آموزگار   بکوشی که **نفریبی** از روزگار ۲۰۳۹/۸[1]

ب - بمعنی متعدی (فریب دادن) :

سپاه مرا خیره **بفریفتی**   ز بد گوهر خویش ، نشکیفتی ۲۷۲۰/۹

گذاردن (گذردن) - گذشتن - گذر کردن :

از ریشهٔ «گذر» که فعل لازم آن باین صورت است :

به جیحون بفرمود تا **بگذرند**   بکشتی همه آب را بسپرند ۱۲۸۶/۵

صورت متعدی آن «گذاردن» را ، هم بمعنی لازم «گذشتن» (عبور کردن ، طی کردن) و هم بمعنی متعدی «گذرانیدن» (عبور دادن) بکار برده لست :

الف - **گذاردن** بمعنی لازم (گذاردن ، گذشتن ، عبور کردن ، طی کردن) :

اگر آب **بگذارد** آن بد نشان   چه آرد براین مرز واین سرکشان ۷۲۵/۳[2]

ب - **گذاردن** - گذرانیدن - عبور دادن :

بایران **گذاریم** از ایدر سپاه   نمانیم **تخت** و نه تاج وکلاه ۹۲۹/٤

بر آن بر نهادند یکسر که شاه   ز جیحون بدان سو **گذارد** سپاه ۱۲۸۶/۵[3]

ماندن :

الف - بصورت لازم و بمعنی معمول امروز (باقی و برجای بودن) :

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند   **نماند** وگر سیصد افسون کنند ۸۷٤/٤

کسی را که رستم بود پهلوان   سزد گر **بماند** همیشه جوان ۱۰۱۵/٤

تبصره - باین معنی گاهی متعدی آن (**مانیدن**) هم بکار رفته است :

کنون هرچه **مانیده** بود از نیا   زکین جستن وجنگ واز کیمیا ... ۲٤۹/۱

ب - بصورت متعدی بمعنی گذاشتن ، اجازه دادن ، مهلت دادن و رها کردن :

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : نه بشکوهد زپیکار و ز لشکر
نه **بفریبد** بدیبا وبگوهر - ویس ورامین ص ۷٤
نظامی : تا بدین کاخ باژگونه نورد   **نفریبی** چو زن که مردی ، مرد - هفت پیکر ص ۵۱
۲ - منوچهری : دولت برکوع آید آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید آنجا که تو **بگذاری** - دیوان ص ۸۹
نظامی : **گذارنده** شد تیغ بی‌هیچ رنج   دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج - شرفنامه ص ٤٤۸
۳ - شاهدهای دیگر : گذارم‌سپاه ص ۵٤م
نظامی : عمر بخشنودی دلها **گذار**   تا ز تو خشنود شود کردگار - مخزن‌الاسرار ص ۸٤

یکی گم شود دیگر آید بجای | جهان را **نمانند** بی کدخدای ۲/۳۰۵
از امروز کارت بفردا **ممان** | که داند که فردا چه گردد زمان؟ ۲/۳۰۷[1]
همان‌جا **بمان** تخت سازندران | بدین بارگاه آی چون کهتران ۲/۳۵۸
گر این پرسش از من بماند نهان | **نمانم** تورا زنده اندر جهان ۲/۴۴۲
بفردا **ممان** کار امروز را | بر تخت منشان بد آموز را ۷/۱۹۹۷
نمانیم کاین بوم ویران کنند | همان غارت شهر[2] ایران کنند ۸/۲۳۲۸[3-4]

تبصره - این مفهوم غیراز مفهوم ماندن یا مانستن بمعنی شبیه بودن است که گوید:

چو چشمه برژرف دریا بری | بدیوانگی **ماند** این داوری ۴/۹۵۸[5-6]

۲ - گاهی **برآخر فعلی** که خود معنی **متعدی** دارد، **نشانهٔ تعدی** افزوده است ازجمله:

پرورانیدن:

ببینند یکی روی دستان سام | که بد **پرورانیده** اندر کنام ۱/۱۴۱

که «پروردن» و «پروریدن» نیز در این بیتها آمده است:

بنزد نیا یادگار پدر | نیا **پرورید** مراو را ببر ۱/۱۶

۱ - این بیت در ۸/۲۳۱۲ تکرار شده است. ۲ - شهر بمعنی کشور.

۳ - شاهدهای دیگر: بایران نمانم بر و بوم وجای ۴/۹۳۰، نه شنگل بمانم نه خاقان چین ۴/۹۹۲، نمانم که ویران بود گوشه‌یی ۷/۲۲۵۵

۴ - اسدی: تو زاین داستان گنجی اندر جهان
بمانی که هرگز نگردد نهان - گرشاسبنامه ص ۱۴
« سپهبد ز مردم تهی **ماند** جای
« فرستاده برجست خندان بپای ص ۹۵

فرخی سیستانی: رفت وما را همه درمانده و بیچاره **بماند**
من ندانم که چه درمان کنم این را وچه چار - دیوان ص ۹۰

فخرالدین اسعد گرگانی: همی تا آب جیحون را ز پس **ماند**
دو صد جیحون زخون دشمنان راند - ویس ورامین ص ۱۱

نظامی: بی رحمتم اینچنین چه **ماندی**؟ | ارحم ترحم مگر نخواندی؟ - لیلی‌مجنون ص ۷۶
« گفت اگر **مانمش**، بزور و بزر | به ازاینی کند بجای دگر - هفت پیکر ص ۶۲

۵ - رجوع شود به «مانا» و «همانا» در بخش قید. ۶ - آزردن بمعنی لازم:

نظامی: شه مانده شگفت که‌آن جوانمرد | چون بود که زآن‌سگان **نیازرد** - لیلی‌مجنون ص ۱۷۱
عطار: از کم آزاری من هرگز دمی | کس **نیازارد** زمن درعالمی - منطق الطیر ص ۶۱
سیاستنامه: امروز کمتر کسی را اگر ازهفت تا ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و **بیازارد** - ص ۱۹۸

گرامیش دارید و نوشه خورید چو **پرورده‌ام** تن روان پرورید ۱/۸۷[1]

۳ - چند فعل مختوم به « دن » را گاهی با « یدن » یعنی صورت کهنه‌تر وقدیمتر آنها آورده است از جمله :

آوریدن - آوردن :

درود **آوریدش** خجسته سروش کز این بیش مخروش ، باز آرهوش ۱/۱۶[2]

پژمریدن - پژمردن :

ندانم که چشم بد آمد براوی چرا **پژمرید** آن چوگلبرگ روی؟ ۵/۱۴۱۴

گستریدن - گستردن :

در آن مرز لشکر فرود آورید همه بوم ایشان سپه **گسترید** ۷/۱۸۲۳[1]

---

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۲ - و نیز رجوع شود بگفتار دوازدهم همین بخش.

گفتار دوم : متعدی کردن فعل

۱ - چنان که امروز هم معمول است ، بیشتر برای تعدیهٔ فعل لازم «**اندن**» یا «**انیدن**» **برآخر ریشهٔ فعل** افزوده است :

بخوابان تو چشم وسگوی ایچ سرد ۲۷۶۰/۹
میاور تو خشم و مکن روی زرد

بنشاندند عقیق و زبرجد بر افشاندند ۲۱۹/۱
بیک تختشان شاد

همی **پرورانیدش** اندر کنار بدو شادمان بود و به روزگار ۶۷۵/۳

۲ - گاهی با **الفی که پیش از حرف ماقبل علامت مصدری**[1] افزوده شده، فعل لازم را متعدی کرده است یا فتحه تبدیل بالف شده است (آوای کوتاه باوای بلند مبدل گردیده است) :

گذشتن - گذاشتن (گذرانیدن ، عبور دادن ، طی کردن اعم از زمان یا مکان) :

بر اینگونه یک چند **بگذاشتم** سخن را نهفته همی داشتم ۹/۱

بفرمود تا پرده برداشتند ز اسپش بدرگاه **بگذاشتند** ۸۲/۱

بکشتی بیک روز **بگذاشت** آب بیامد سوی بلخ هم در شتاب ۵۷۰/۳[2]-[3]

گذاردن - گذرانیدن - رجوع شود به ص **۲۰۲** همین بخش .

گشتن - گاشتن - گردانیدن :

سواری چوسن پای بر زین **نگاشت** کسی تیغ و کوپال من برنداشت ۲۸٤/۱

همی دادمش پند وسودی نداشت بخیره همی سر ز پندم **بگاشت** ۱۳٤۵/۵

ازآن کوه غلتان فرو **گاشتند** (سنگ) سر آن خفته را کشته پنداشتند ۵۱/۱[4]

---

۱ - در دستور استادان (ج ۲ ص ٤۵) مسامحةً گوید : با افزودن الفی قبل از علامت مصدر اما کامل آن است که ما درمتن آوردیم .

۲ - شاهدهای دیگر گذاشتن : ٤۳/۱ و۹۳/۱ و۱٤۰/۱ و ۳۳۵/۲ و ۸۵۱/۳ و ۹۲۹/٤ و ۱۵۰۹/٦ و ۲۱۸٦/۷ و ۲۹۲۷/۹ و جز اینها .

۳ - سیاستنامه : چنان زندگانی **گذاشته‌اند** که زنان را از راز دل ایشان خبر نبوده است - ص ۲۲۹

٤ - شاهدهای دیگر گاشتن : ۱۳۳۵/۵ و ۲۲٤۷/۷ و ۲۷۰٤/۹ و جز اینها .

برگشتن - برگاشتن - برگردانیدن :

یکی پشت بر دیگری **برنگاشت** بنگذاشت آن پایگه را که داشت ۸۰۱/۳
همی نیزه **برگاشت** برگرد سر که «هومان ویسه» است پیروزگر ۱۱۷۱/۵
به بیچارگی روی **برگاشتند** بهامون سرا پرده بگذاشتند ۲۵۸/۱[1]

نشستن - نشاختن[2] - نشانیدن :

بفرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر **نشاخت** ! ۲۵/۱
همی شاه را تخت پیروزه ساخت همان تاج را گوهر اندر **نشاخت** ۹۱/۱
بر خویش بر تخت **بنشاختش** چنانچون سزا بود بنواختش ۱۸۷/۱[3-4]

تبصره - نشاستن متعدی نشستن درشاهنامه بنظر نرسید ولی درسخن استادان دیگر هست که شاهدهایی از آن درحاشیه آمد[4].

---

۱ - شاهد های دیگر برگاشتن : ۲۷/۱ و ۸۴/۱ و ۱۱۳/۱ و ۱۸۸/۱ و ۲۹۷/۱ و ۵۰۴/۳ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۱۷۹/۵ و ۱۷۵۳/۶ و ۱۷۶۳/۶ و ۲۶۱۶/۸ و ۲۸۳۵/۹ و ۳۰۰۰/۹ وجز اینها.

۲ - باتبدیل «ش» به «خ». ۳ - شاهدهای دیگر نشاختن : ۱۲۱/۱ و ۱۸۷/۱ و ۲۴۶/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۲۹/۳ و ۱۳۵۹/۵ و ۱۷۴۵/۶ و ۱۸۲۵/۷ و ۲۴۳۱/۸ و ۲۶۰۱/۸ وجز اینها.

۴ - شاهدهای دیگر ازسایر استادان :

اسدی: باستاد ومرپهلوان‌را **نشاخت** چونان خورده‌شد بزم‌شادی بساخت- گرشاسبنامه ص ۹۲
« سرهفته شه‌خواند و**بنشاستش** سزا خلعت و باره آراستش « ص ۳۳۴
« گسی کرددیگر سپه هرچه‌داشت همه زنگیان را زره **بازگاشت** « ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی : چو اورا پیش خود برگاه **بنشاخت** رخش از ماه تابان باز نشناخت - ویس ورامین ص ۴۲

نظامی : آب این خم که در **نشاخته‌اند** از پی‌دام صید ساخته‌اند - هفت پیکرص ۲۰۵

منوچهری : فاختگان همبر **بنشاستند** نای زنان برسر شاخ چنار - دیوان ص ۱۳۸

توضیح : در این بیت منوچهری « نشاستن » بمعنی لازم استعمال شده است.

گفتار سوم : ساختن مصدر مرکب از اسم مفعول یا اسم فاعل

گاهی **با اسم مفعول یا اسم فاعل فعلی**، **مصدر مرکبی** از آن فعل ساخته وبجای مصدر بسیط بکار برده است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز) :

بسته کردن - بستن :

کسانی که بودند بر درگهش　　همی **بسته کردند** بر وی رهش ۱/۲۳۱ [۱]-[۲]

بسته داشتن - بستن :

میان **بسته دارید** و بیدار بید　　همه در پناه جهاندار بید ۱/۱۰۸

چنین گفت رستم بایرانیان　　که من جنگ را **بسته دارم** میان ۴/۹۹۰

چنین داد پاسخ که هرکو زبان　　زبد **بسته دارد** نرنجد روان ۸/۲۳۸۷ [۳]

تبصره - در این شیوهٔ استعمال (سه بیت اخیر) احتمال آن هم هست که داشتن درمعنی نگاهداشتن بکار رفته باشد [۴].

رسته کردن - رهانیدن :

تورا ایزد از دست او **رسته کرد**　　ببخشود و رای تو پیوسته کرد ۵/۱۴۱۹

ترسنده شدن - ترسیدن :

کزاین ترک **ترسنده شد** سرفراز　　همی گوید اینگونه هرکس براز ۲/۴۷۱ [۵]

ترسیده شدن - ترسیدن :

کنون از کمند تو **ترسیده شد**　　روا بد، که ترسیده از دیده شد ۴/۹۸۴

---

۱ - درنسخهٔ ش ۱/۲۶۵ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - عطار : گاه گل برروی آتش دسته کرد　　گاه پل برآب دریا **بسته کرد** - منطق الطیر ص ۱۳

۳ - سیاستنامه : من بندگی را میان **بسته دارم** - ص ۸۲

۴ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - سیاستنامه : واز پادشاه لشکر و رعیت **ترسنده** باشند - ص ۲۲۵

گشاده کردن ـ گشادن :

در گنج سام نریمان و زال **گشاده کنم** پیشت ای بی‌همال ۱۷۱۰/۶
زمین گر **گشاده کند** راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش ... ۲۳۵۶/۸
بدانندگان شاه بیدار گفت که دانش **گشاده کنید** از نهفت ۲۳۷۳/۸[1-2]

گشته شد ـ گشت ـ گردید :

ز توران فراوان سران کشته شد ز نام آوران بخت بر**گشته شد** ۴۲۲/۲[3]
دو هفته سپهر اندراین **گشته شد** بفرجام چرم خر آغشته شد ۲۰۴۲/۷[4]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر گشاده کردن ۲۳۷۴/۸ و ۲۸۵۴/۸
۲ ـ سیاستنامه : اگر درمانیم ... باری راه بر ما **گشاده بود** ـ ص ۲۱
۳ ـ در نسخهٔ ش ۱۶۳/۲ مصراع دوم چنین است : سربخت گردنکشان گشته شد.
۴ ـ نظامی هم در این بیت بجای رسیدن رسیده شدن آورده است :
چون بهر تخت گیر و تاجوری زاین حکایت **رسیده شد** خبری ـ هفت پیکر ص ۲۲۱

گفتار چهارم: معلوم و مجهول

۱ - **فعل مجهول** را بیشتر مانند امروز **باستعانت فعل شدن** صرف کند:

یکی رزمشان **کرده شد** همگروه　　زمین شد زافگنده برسان کوه ۱۹۰۴/۷[1]

۲ - گاهی، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است، فعل مجهول **را باستعانت فعل عام آمدن** آورده است:

مرا گفت کاین نامهٔ شهریار[2]　　گرت **گفته‌اید** بشاهان سپار ۱۱/۱

سخن **گفته آمد** نهفته براز　　در خوابگه نرم کردند باز ۴۳۸/۲

اگر **کشته آییم** در کارزار　　سپهبد بود، چون بود شهریار ۹۲۶/۴

گر او **کشته آید** بدست تو بر　　شگفتی شود در جهان سر بسر ۱۴۷۳/۶

چو او **بسته آمد** نیا کشته شد　　سپه را همه روز برگشته شد ۱۷۲۳/۶[3]

تبصره - گاهی صیغه های «**آمدن**» **بجای رابطه** (است - بود) بکار رفته است:

مرا گفت **خوب آمد** این رای تو　　بنیکی گراید همی پای تو ۱۰/۱

نه **خوب آمدی** با دوفرزند خویش　　که من جنگ را کردمی دست‌پیش ۱۰۰/۱

زسنگ سپهدار و چنگ سوار　　**نیامد** دوال کمر **پایدار** ۳۰۲/۲

تو را آن **به آید** که گفتم سخن　　دلیری و بر خیره تندی مکن ۸۶۲/۳[4-5]

۳ - فعل «**گشتن**» و «**گردیدن**»:

---

۱ - همچنین بیت ۱۷۲۳/۶، در شاهدهای بعدی.　　۲ - یعنی شاهنامه.

۳ - بیهقی: نیک آمد باشد تا نسخت **کرده آید** - تاریخ ص ۱۴۶، هرسالار که نامزد **کرده آمد** - تاریخ ص ۴۰۴، وی را نیز **گرفته آمد**، فرمود تا **بازداشته آید**، بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۳

۴ - شاهدهای دیگر: رها آید ۶۰/۱، ستوه آمد ۳۳۶/۲، به‌آید ۳۶۳/۲ و ۵۵۱/۳ و ۲۳۶۳/۸ و ۲۷۸۷/۸، خوب آید ۱۶۴۱/۶ و ۲۳۶۳/۸

۵ - بیهقی: **نیک آمد** باشد تا نسخت کرده‌اید - تاریخ ص ۱۴۶، اکنون خداوند حق‌تر **پیدا آمد** - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹

عجایب البلدان: بازمنفعت **بحاصل آمد** - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱

درشاهنامه ، چنانکه سبک پیشینیان است[1] ، فعل گشتن و گردیدن چنان بکار رفته که مفید معنی صیرورت و تحوّل است ، خواه در فعل مرکب و خواه بصورت معین فعل :

الف - گشتن :

چه مایه **جهان گشت** برما بید! ز کردار این جادو کم خرد ۵۴/۱
همه شب بیاد جهان پهلوان همه **شاد گشتند** و روشن روان ۹۲۷/۴
کنون پادشاهی **پرآشوب گشت** سخنها ز اندازه اندر گذشت ۲۴۴/۱[2]

ب - برگشتن (چنان مینماید که « بر» زاید یا برای تأکید است) :

همه گنج تاراج و لشکر اسیر جوانبخت شه ، نیز **برگشته پیر** ۳۲۹/۲
سراینده (فردوسی) زآواز **برگشت سیر** (ازپیری)
همش لحن بلبل هم آوای شیر ۶۸۰/۳
براینگونه تا روز **برگشت زرد** برآورد شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷[3]

ج - گردیدن :

چنینم نوشته بد اختر بسر که من **کشته گردم** بدست پدر ۵۰۶/۲
بباده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد ، مرد **گردد** دلیر چو روبه خورد ، **گردد** اوتند شیر ۱۴۴۴/۵

۴ - درچند بیت ، چنین بنظر میرسد **که فعل معلوم بجای فعل مجهول** بکار رفته است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز) :

ببست - بسته شد :

در فرّهی برتو اکنون **ببست** که برتخت تو ناسزایی نشست ۱۶۸۲/۶[4]

---

۱ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۲۵ ۲ - شاهد دیگر ۱۲۷/۱
نظامی : چون که « ماهان» بینوا گشته دید ماهی بازدها **گشته** - هفت پیکر ص ۲۶۳
۳ - شاهدهای دیگر برگشت - گردید : ۳۴۳/۲ و ۱۰۹۲/۴ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۲۱۱/۵ و ۱۳۲۸/۵ و ۱۷۱۵/۶ و ۱۹۶۱/۷ و ۲۰۲۹/۷ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۶۲/۷ و ۲۱۸۳/۷ و ۲۳۴۶/۸ و ۲۷۵۲/۹ و ۲۸۸۳/۹
نظامی : ساعتی گرد باغ **برگشتی** باز بگذاشتی و بگذشتی - هفت پیکر ص ۲۹۵
فخرالدین اسعد گرگانی : هم ازسر ما تنش لرزنده چون بید
هم از رامین دلش **برگشته** نومید - ویس ورامین ص ۴۶۴
۴ - شاید دراین بیت عود ضمیر بمتأخر باشد (رجوع شود به ص ۱۵۹ کنایات) یعنی فاعل بستن ناسزایی باشد.

بپراکند - پراکنده شود :

همه لشکر «سلم» همچون رمه / که **بپراگند** روزگار دمه ۱/۱۲۹ش

زکشورش **بپراگند** زیر دست / همان از درش مرد خسرو پرست ۲۰۶۶/۷[1]

بپرداخت - پرداخته شد - آسوده و فارغ شد :

دو هفته براین نیز بگذشت وشاه / **بپرداخت** روزی ز کار سپاه ۲۳۸۸/۸

زادن بمعنی زاییده شدن :

اگر سر همه سوی خنجر بریم / بروزی **بزادیم** و روزی مریم ۱۲۳۰/۵

کشتن - کشته شدن :

کنون **کشتن** رستم آریم پیش / ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶[2]

تبصره - توان گفت که در برخی از بیتهای مذکور ، فعل در معنی لازم بکار رفته است.[3]

---

۱ - سیاستنامه : لشکر **پراکنند** وبشکار مشغول شدند - ص ۴۵

۲ - نظامی : خبر داشت بجای خبردار شد آورده است :

به نیروی بلند آواز برداشت / چنان کان قوم از آوازش **خبرداشت** - خسروشیرین ص۴۲۳

۳ - رجوع شود به ص ۲۰۰ همین بخش.

گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی

۱ - گاهی ، بر خلاف معمول[1] **نشانهٔ نفی در فعل منفی مرکب بر سر نخستین قسمت** آمده است (مانند موارد دیگری که مرکب بمنزلهٔ بسیط است) :

الف - در ماضی شرطی :

که گر ماه را دیده بودی براه — از ایشان **نبرداشتی** دیده ماه ۶۰۵/۳
اگر پیل و شیر آمدندیش پیش — **نبرداشتی**[2] جنگ یک روز بیش ۲۳۴۲/۸

ب - در ماضی استمراری :

همان خود وخفتان و گوپال اوی — **نبرداشتی** جز بر و یال اوی ۲۴۲۵/۸

ج - در ماضی مطلق :

« فرانک » **نه آگاه بد**[3] زاین نهان — که فرزند او شاه شد برجهان ۶۳/۱
چنان شد دلش باز پرمهر اوی — که دیده **نبرداشت** از چهر اوی ۵۵۵/۳
همی رزم جستند با یکدگر — یکی را زکینه **نبرگشت** سر ۱۱۸۲/۵
بمیدان و مجلس ببزم و بکوی — **نبرتافت** یک روز از شاه روی ۲۲۵۳/۷
برآویخت ، با « هرمز » شهریار — فراوان **نبرداشت**[2] آن کارزار ۲۲۶۶/۷[4]

د - در ماضی نقلی :

دو سگزی دو پور مرا کشته‌اند — وزآن خیرگی هم **نبرگشته‌اند** ۱۶۹۵/۶

ه - در امر (امر منفی - نهی) :

چوخرسند[5] گردد به«دستان» بگوی — که از شاه گیتی **مبرتاب** روی ۴۹۶/۲

---

۱ - معمول امروز و مواردی دیگر از شاهنامه.

۲ - برداشتن یعنی طول کشیدن و دوام داشتن - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم.

۳ - شاهدهای دیگر نه آگاه بد (بود) : ۱۳۴۲/۵ و ۲۹۹۲/۹

۴ - شاهدهای دیگر : نبرداشتند ۸۸/۱ ، نبرداشت ۱۸۶۱/۷ و ۲۴۴۱/۸ ، نبرگشتم ۱۶۳۵/۶

۵ - یعنی قانع و راضی.

تو از جنگ پیران **مبرتاب** روی — سپه را بیارای و پس جنگ جوی ۱۱۹۴/۵[1]

و - در مضارع التزامی :

نگر تا نداری ببازی جهان — **نبرگردی** از ننگ بی همرهان ۷/۱
بپرسید کاین چاره با من بگوی — **نبرتابم** از رای تو هیچ روی ۲۹/۱

ز - مضارع اخباری :

بسی کشته آید ز هر دو سپاه — ز ایران **نبرخیزد** این کینه گاه ۷۵۳/۳
دلیر است و بینا دل و چرب گوی — **نبرتابد** از شیر در جنگ روی ۷۸۰/۳
نبرگیرد از جای گرزش نهنگ — اگر بفگند بر زمین روز جنگ ۹۵۳/۴
نه برتابد[2] آهنگ او ژنده پیل — نه کشتی سلاحش بدریای نیل ۱۰۲۹/۴
بگیتی همه تخم زفتی مکار — ستیزه **نه خوب آید** از شهریار ۲۳۶۳/۸
بدانگونه برکشته شد زار و خوار — گزافه **نبردارد**[3] این روزگار ۳۰۰۰/۹[4]

ح - آنگاه که فعل مرکبی باشد (از فعل و مفعول آن) :

من امروز نی[5] بهر جنگ آمدم — پی پوزش و نام و ننگ آمدم ۱۷۰۹/۶

۲ - گاهی علامت نفی از فعل جدا شده و بصورت رابطه (مخفف نیست) با « خبر » آمده است :

سپاه دورویه[6] خود **آگاه نی** — کسی را سوی پهلوان **راه نی** ۲۹۷۸/۹

---

۱ - **شاهدهای دیگر**: ۱۱۷۰/۵ و ۲۳۹۷/۸

۲ - نبرتابد یعنی تاب نیاورد و **تحمل** نکند . خاقانی را **قصیده‌یی است شیوا با ردیف** « برنتابد بیش ازاین » بدین مطلع:

کوی عشق آمد شد ما **برنتابد** بیش ازاین
دامن تربودن آنجا **برنتابد** بیش ازاین - دیوان ص ۳۴۸

فخرالدین اسعد گرگانی : از او خواهم که هر کامی بیابی
که تو نازك دلی غم **برنتابی** - ویس ورامین ص ۲۲۲

فرخی : خشم او **برنتابدی** دریا — گر براو حلم نیستی اغلب - دیوان ص ۱۳

نظامی : لاف منی بود وتوی **برنتافت** — ملك یکی بود ودوی **برنتافت** - مخزن‌الاسرار ص ۱۳۸

« مخور غم که آدمی غم **برنتابد** — چوغم گفتی زمین هم **برنتابد** - خسروشیرین ص ۲۶۹

۳ - نبردارد یعنی نپسندد و قبول نکند .

۴ - کشف‌المحجوب : وهرچه اختلاف در او **نروابود** زیادت و نقصان **در** او **نروا بود** - ص ۶۲

۵ - دلیل مکسور بودن «ن» نفی . — ۶ - **دو رویه** یعنی دو طرف ، دو جانب .

۳ - اما بیشتر نشانهٔ نفی **برقسمت آخر فعل مرکب** (مثل امروز) افزوده شده است:

یکی‌مرد جنگ‌است وسن جنگجوی   از او **برنتابم** بپخت تو روی ۱۱۷۷/۰
به پیگار مندیش از افراسیاب   بجای آر دل ، روی از او **برمتاب** ۱۱۹۴/۰

۴ - بهنگام مقارنه ، مانند امروز ، **علامت نفی برسر هر یک از قرینها** در آید :

نه گشت زمانه بفرسایدش   **نه این** رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی   **نه** چون ما تباهی پذیرد همی ۱/۰
نه سیمرغ کشتش **نه** رستم **نه** زال   تو کشتی مراورا ، چوکشتی منال ۱۷۲۴/۶

گفتار ششم : زمانهای فعل

۱ - **ماضی مطلق** بیشتر **با بای تأکید** آمده است :

یکایک بتخت مهی **بنگرید** بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۱/۲۶
درختی که **بنشاندی** آمد ببار بیابی هم اکنون برش درکنار ۱/۱۲۲
بغرّید کوس و **بنالید** نای تو گفتی زمین اندر آمد زجای ۱/۲۵۷
«کشانی» **بخندید** و خیره **بماند** عنان را گران کرد و او را **بخواند** ۴/۹۴۸

تبصره - در این دو بیت ، ماضی مطلق را بجای ماضی استمراری آورده است :

فروغ رخش را که جان **برفروخت**(ی)
(هرچه) دراو بیش دیدی دلش بیش**سوخت**(ی) ۱/۱۶۶[1]
دلش گشته بود آرزومند جفت همه هرچه گفتی زرودابه **گفت**(ی) ۱/۱۷۵

۲ - **ماضی استمراری :**

گاه **ماضی استمراری** را ، چنانکه شیوهٔ قدیم است ، **با افزودن یاء برآخر صیغه های ماضی مطلق** میسازد :

بهر جایگاهی **بیاراستی** می و رود و رامشگران **خواستی** ۱/۱۴۹
کجا **خاستی** گرد افراسیاب همه خون **شدی** دشت چون رود آب ۱/۲۸۵
چو آهنگ جنگ یلان **داشتی** کمندی و گرزی گران **داشتی** ۴/۹۵۸[2]

تبصره ۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است ، **بجای « می »** (علامت استمرار) **« همی »** آورد :

همی‌ریخت خون و **همی کند** موی سرش پر زخاک و پر از آب روی ۲/۴۰۴
همی بود یک ماه با درد و داغ نمی‌جست یک دم زانده فراغ ۳/۵۳۱

---

۱ - این بیت در نسخهٔ ش ۱/۱۷۲ در حاشیه آمده است.
۲ - نظامی : سرو پیراستی سمن **کشتی** مشک **سودی** و عنبر **آغشتی** - هفت پیکر ص ۲۹۵

تبصره ۲ - گاهی بین «می» یا «همی» (نشانهٔ استمرار) **با فعل فاصله** افتاده‌است:

تورا شهر توران بسنده است خود چرا خیره **می** دست **یازی** ببد ۴۰۴/۲
من ایدون شنیدم که جای مهی **همی** مردم ناسزا را **دهی** ۲۹۲۳/۹

تبصره ۳ - گاه با وجود «می» یای استمراری بر آخر فعل آورده است:

دو تا **می‌شدندی** بر تخت اوی از آن برشده فرّهٔ بخت اوی ۱۴/۱
همی پیل را **درکشیدی** بدم دل خرم از یاد او شد دژم ۱۶۶۸/۶

تبصره ٤ - در بیت زیر «می» را در بارهٔ فعل «مردن» **بکار برده است**، چون مردن تحمل معنی استمرار نکند، در اینجا مرگ فرد منظور نیست بلکه غرض مردن افراد است:

همی کشت از ایشان و سر میبرید ز بیمش **همی مرد** هر کش بدید[1] ۱۰۳۲/۶[2]

۳ - در فعل مضارع (حال و استقبال) گاهی «**همی**» **مؤخر از فعل** است:

خرد گر سخن **برگزیند همی** همان را گزیند که **بیند همی** ۱/۱
نه ازجنبش آرام **گیرد همی**(سپهر) نه چون ما تباهی **پذیرد همی** ۵/۱
ایا آنکه تو **آفتابی همی** چه بودت که بر من **نتابی همی**؟ ۵/۱
توگفتی که دریا **بجوشد همی** سپهر روان **برخروشد همی** ۲۷۷۶/۹

٤ - ماضی نقلی:

الف - هنگامی که **درفعل معنی ثبوت هست** و دلالت کند بر کاری که ادامه دارد و نگذشته است:

مرا بود هژده پسر در جهان ازایشان یکی **مانده است** این زمان ٤٦/۱

ب - موقعی که **درفعل معنی حدوث هست** و دلالت دارد بر کاری که کاملاً گذشته است:

گرش بار خاراست خود **کشته‌ای** وگر پرنیان است خود **رشته‌ای** ۱۲۲/۱
تو مردان جنگی کجا **دیده‌ای** که بانگ پی اسپ **نشنیده‌ای** ٤٨٤/۲[3]
سوی وی یکی نامه **ننوشته‌ای** از آرایش بندگی **گشته‌ای** ۱٦٤٥/٦

---

۱ - نسخهٔ دیگر: ز پس تر همی رفت هر کش بدید.
۲ - عطار: بس که یاران در غمش بگریستند
گاه **میمردند** وگه میزیستند - منطق الطیر ص ۸۳
۳ - مصراع دوم در ۱٦٥٧/٦ تکرار شده است.

ج - گاهی، چنانکه معمول بوده است، **در اول شخص ودوم شخص** (مفرد وجمع) ماضی نقلی بین ضمیر و فعل «**ست**» در آورد (استم، استی... بجای ام، ای...):

بده دادسن **آمدستم** دوان — همی نالم از تو برنج روان ۴۵/۱
برنجی **رسیدستم** از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن ۱۷۱/۱
چنین گفت با بندگان سرو بن — که دیگر **شدستی** برای وسخن ۱۶۳/۱
کنون رزم سهراب و رستم شنو — دگرها **شنیدستی** این هم شنو ۴۳۳/۲[1]

۵ - ماضی بعید:

در ماضی بعید، بیشتر مانند امروز، **اسم مفعول فعل را مقدم** آورد:

چنینم **نوشته بد**، اختر بسر — که من کشته کردم بدست پدر ۵۰۶/۲
چواین **کرده بودند**[2] بیدار شاه — ببخشید یکسر گناه سپاه ۱۲۶۹/۵
چواین **گفته بد**[3] دست کسری گرفت — بدو مانده بد شاه ایران شگفت ۲۳۰۴/۸[2]
نیایش همی کرد خورشید را — چنان **بوده بد** راه جمشید را ص ۴۳۱ م

وگاهی بعکس، **قسمت اول فعل** (اسم مفعول) **مؤخر** آمده است:

نشانی که **بد داده** مادر مرا — بدیدم نبد دیده باور مرا ۵۰۶/۲

۶ - زمان حال:

الف - در زمان حال منفی گاهی بجای **ضمیرهای استم واستیم**، **ام وایم** آورد:

نه‌ایم اندر این کار همداستان — مزن پیش ما زاین سپس داستان ۲۹۳۳/۹

ب - در فعلهای مرکب که با افعال بایستن و یارستن (فعل لزوم وفعل تمکن) و مانند آنها ترکیب شده است و عموماً آن گونه فعلها مقدم برفعل اصلی است، گاهی برعکس فعل اصلی را مقدم داشته است[4]:

خورد باید - باید خورد:

کنون **خورد باید** می خوشگوار — که می بوی مشک آید ازجویبار[5] ۱۶۳۰/۶

---

۱ - شاهدهای دیگر: شنیدستم ۳۰/۱ و ۱۷۱۶/۶، شدستم ۱۶۷۵/۶ وجز اینها.

۲ - امروز دراین مورد ماضی مطلق آورند: چون چنین کردند چنان شد یعنی شرط و جزا بایک زمان میاید. ۳ - در نسخهٔ دیگر (چاپ کلکته) بجای بد، شد.

۴ - چنین بنظرمیرسد که در زبان شاهنامه درهرترکیبی میتوان اجزای ترکیب را مقدم ومؤخر داشت یعنی هریک از دو جزء ترکیب را شایستگی تقدیم وتأخیر هست.

۵ - درحاشیه (چاپ کلکته) بجای جویبار، کوهسار.

بود باید ـ باید بود :

تو را **بود باید** همی پیشرو — که من رفتنی ام تو سالار نو ۱۷/۱
تو را **بود باید** نگهبان اوی — پدروار لرزنده بر جان اوی ۴۲/۱

برد باید ـ باید برد :

کنون کردنی کرد جادو پرست — مرا **برد باید** بشمشیر دست ۴٤/۱

جست یارند ـ یارند جست :

از آن انجمن کس ندارم بمرد — کجا **جست یارند** با من نبرد ۱۰۵/۱

۷ ـ مستقبل (و فعل مقاربه) :

الف ـ علامت استقبال عموماً مثل امروز **مقدم** بر فعل است :

چو گیتی برآن شاه نو راست شد — فریدون دیگر همی **خواست شد** ۱٤۹۷/٦
نگه کرد « بیژن » درفشش بدید — بدانست کو جست[1] **خواهد گزید** ۳۰۱۳/۹[2]

ب ـ اما گاهی نشانهٔ استقبال مؤخر از فعل آمده است :

که من لشکری **کرد خواهم** همی — خروشی **بر آورد خواهم** همی ۱٦/۱
ز هر جای کوته کنم دست دیو — که من **بود خواهم** جهان‌را خدیو ۲۰/۱
بدان کاین گرانمایه فرزند من — همی **بود خواهد** سر انجمن ۴۲/۱
مرا بویهٔ پورگم بوده خاست — بدلسوزگی جان همی**رفت خواست** ۱٤۳/۱
که من **رفت خواهم** بفرمان شاه — سوی دشمنان با سران سپاه ۱٤٦/۱
ز باد آمدی **رفت خواهی** بگرد — چه‌دانی که با توچه‌خواهند کرد؟ ۸٤۳/۳[3]

---

۱ ـ جست بفتح اول از جستن ـ یعنی فرار خواهد کرد.
۲ ـ سیاستنامه : چون **بخواست مردن** این شغل به محمد بن احمد نخشبی داد ـ ص ۲٦۷
۳ ـ اسدی : خدنگ از کمان پهلوان کرد راست
از آن مرغ چندی **بیفکند خواست** ـ گرشاسبنامه ص ۱۵۵
فخرالدین اسعد گرگانی : جهانا من زتو **ببرید خواهم**
فریب تو دگر **نشنید خواهم** ـ ویس ورامین ص ۵۰۰
نظامی: سعادت چوگلی **پرورد خواهد** — ببار آید پس‌آنگه **سرد خواهد** ـ خسروشیرین ص ۳۸۷

گفتار هفتم: بکار بردن زمانهای فعل بجای یکدیگر

گفته‌اند که مضارع محقق الوقوع بصیغهٔ ماضی استعمال میشود ، این بیان در مواردی صادق است ولی کامل نیست زیرا که صورتهای دیگری هم برای استعمال زمانها بجای یکدیگر دیده شده است که این موارد را در شاهنامه بترتیب زیر میتوان خلاصه کرد :

۱ - **ماضی بجای مضارع :**

الف - هنگام امیدواری و اظهار مسرت از تحقق امری :

ز یزدان بدانگونه دارم امید — که **آورد** روز خرام و نوید ۵۶۹/۳

هرآن می که با توخورم **نوش گشت** — روان خردمند را **توش گشت** ۱۶۷۸/۶

ب - بهنگام بیم و اظهار تأسف از وقوع امری :

چنین گفت «پیران» که ای سرفراز — بترسم که **آمد** زمانم فراز ۹۶۹/٤

چنین گفت رستم به «رهام» شیر — که ترسم که رخشم **شد** از کارسیر ۹۹۹/٤

مبادا که **شد** جان ما ناسپاس — بنزدیک یزدان نیکی شناس ۲۳۵۷/۸

ج - آنگاه که تحقق امری را جزای شرطی داند با ادات شرط و بی آنها :

۱ - با ادات شرط :

اگر شاه کاووس **یابد** رها — تو **رستی** ز چنگک بد اژدها[1] ۳۹٤/۲

گر ایدون که بازو بشمشیر وتیر — چنین آشنا **شد** تو هرگز **سمیر** ٤۹۲/۲

اگر بیژن از بند **یابد** رها — بفرسان دادار گیهان خدا

رها **گشتی** از بند و **رستی** بجان — ز تو **دورشد** کینهٔ پهلوان ۱۱۱٤/٤

گرت چیره **گردد** بر ایشان زبان — **گذشتی** ز تیمار و **رستی** بجان

بر و بوم و خویشانت آباد **گشت** — ز تیغ منت گردن آزاد **گشت** ۱۱۵۰/۵

---

۱ - در نسخهٔ ش ۱۳۹/۲ : زچنگک ودم اژدها.

اگر دست یابی بدو کار **بود** / جهاندار ونیک اخترت یار **بود** ۱۲۱۸/۵
اگر شاه پیروز **بپسندد** این / **نهادیم** بر چرخ گردنده زین ۱۶۳۰/۶
گر ایدون که بخشایش کردگار / **نباشد** ، **تبه شد** بما روزگار ۱۷۹۶/۶
چو این **کرد** گیتی براو **گشت** راست / **بیابد** همه کام دل هرچه خواست ۱۹۷۳/۷
که **چون** بخت پیروز یاور **بوَد** / **روا بود** اگر یار کمتر بود ۲۰۹۳/۸
گر ایدون که **یابی** زکشتن رها / جهان را **خریدی** و **دادی** بها ۲۸۲۳/۹[1]

۲ - با حذف ادات شرط :

(اگر) بدو **بگروی** کام دل **یافتی** / **رسیدی** بجایی که **بشتافتی** ۲۳۹۶/۸

۳ - بی ادات شرط :

هر آنکس که **بگریزد** از کارکرد / از او **دور شد** نام و ننگ نبرد ۲۰۲۵/۷
هم‌آن راکه بخشش **بود** توشه **برد** / بمیردش تن نام هرگز **نمرد** ۲۲۸۹/۸
هر آنکس که او کردهٔ کردگار / **بداند** ، **گذشت** از بد روزگار ۲۳۷۶/۸
هر آنکس که **گیرد** بدست اژدها / **شد** او کشته و اژدها **شد** رها ۲۷۳۱/۹[2]

د - در غیر موارد مذکور (از مختصات سبک قدیم) :

ز هر کشوری موبدی سالخورد / **بیاورد** کاین نامه را **گرد کرد** ۸/۱[3]
ندیدم کسی کش **سزاوار بود**[4] / بگفتار این سر سرا **یار بود** ۹/۱
ایا آنکه تو آفتابی همی / چه **بودت**[5] که برمن **نتابی همی**؟ ۹/۱
ندیدم کسی که اینچنین **زهره‌داشت**[6] / بدین جایگه از هنر **بهره داشت**[4] ۵۴/۱
بدو گفت کز نزد تور آمدم / **نفرمود** تا یک زمان **دم زدم** ۱۱۷/۱[7]

---

۱ - نظامی : آب اگر **نیست** روکه من **مردم**
ور یکی قطره **هست** جان **بردم** - هفت پیکر ص ۲۷۶
سیاستنامه : اگر شما خاموش **باشید** مال و زنان شما **رفت** و ملک و دولت از خاندان ما **رفت** ص ۲۴۲

۲ - نظامی : هرآنکس کز جهان با او **زند** سر
در آب **افتاد** اگر خود **هست** شکر - خسروشیرین ص ۲۲
عطار : شیخ از فرمان جانان سر نتافت
کان که سر **تابد** ز جانان بر **نیافت** - منطق‌الطیر ص ۸۱

۳ - امروزگوییم کند. ۴ - امروزگوییم باشد. ۵ - امروزگوییم چه **باشدت**.
۶ - امروزگوییم داشته باشد. ۷ - امروزگوییم دم زنم.

مگر بخت رخشنده **بیدار نیست**[1] — وگرنه چنین کار دشوار نیست ۴۶۴/۲
ندیدم کسی کز پی نام و ننگ — به پیش سپاه **اندر آمد**[2] بجنگ ۱۲۲۱/۵
کنون من از ایران بدین آمدم — **نبد** شاه دستور، تا **دم زدم** ۱۶۴۷/۶
سپاه است چندان بدرگاه تو — که گر **بگذری** تنگ **شد** راه تو ۲۱۷۵/۷
همان دار عیسی **نیرزد** برنج[3] — که شاهان **نهادند** آن را بگنج[4] ۲۸۶۶/۹
نفرسود تا یک زمان دم **زدند** — بدو سال تا کار بر هم زدند ۲۸۷۹/۹
یکی چادری نو بسر بر **کشید** (یزدگرد) — بدان تا رخ جان ستان را **ندید** ۲۹۳۵/۹[5]

۲ - مضارع بجای ماضی :

فرستاده گفت آنکه روشن بهار — **نبینند**[6] ببینند در شهریار ۱۰۲/۱
تهمتن گرآزرده **گردد**[7] ز شاه — سر ایرانیان را نباشد گناه ۴۷۰/۲
به بیچارگی جان بنانی سپرد — خورش باز **گیرند**[8] از او تا **بمرد** ۲۳۰۱/۸
چه باید پدر چون پسر چون تو **بود**[9] — یکی پندت از من بباید شنود ۲۹/۱

---

۱ - امروز گوییم نباشد. ۲ - امروز گوییم آید. ۳ - نسخهٔ دیگر: نیرزید رنج.
۴ - نسخهٔ دیگر: که شاه اردشیر آن نهادی بگنج. ۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
اسدی: سوی اوست پاك این سپه را پناه — گراو کم **شود**، **شد** شکسته سپاه - گرشاسبنامه ص ۹۳
« سخن کان **گذشت** از زبان دو تن — پراکنده **شد** بر سر انجمن « ص ۴۳
بیهقی : این رسولی بکن چون **بازآیی** قضای نیشابور بتو **دادیم** آنجا رو - تاریخ ص ۵۲۸
نظامی : بر سر خون و خاك می‌غلطید — به که چشمش **نبد** که خود را **دید** - هفت پیکر ص ۲۷۳
سعدی : مراد هر که **بر آری** مطیع امر تو **گشت**
خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد - گلستان ص ۱۶۸
مولوی : مدتی این مثنوی **تأخیر شد** — مهلتی بایست تا خون **شیرشد** - مثنوی دفتر ۲ ص ۳۰۳
اگر چه در این بیت ممکن است شیرشد مخفف شیرشدن یعنی مصدر مرکب مخفف باشد.
مولوی: مستمع چون تشنه وجوینده **شد** — واعظ **ارسرده بود**، **گوینده شد** - خلاصهٔ مثنوی ص ۴۹
حافظ : فکر بلبل همه **آن است** که گل **شد** یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش - دیوان ص ۱۸۷
« وجه خدا اگر شودت منظر نظر
ز این پس **شکی نماند** که صاحب نظر **شوی** - دیوان ص ۳۴۶
۶ - بجای ندید امروز - نسخهٔ دیگر ندید او. ۷ - بجای آزرده باشد.
۸ - یعنی خورش از او باز گرفتند تا مرد. ۹ - بجای باشد.

۳ - امروز در شرط و جزا معمولاً فعل‌ها را بیک زمان میآوریم ولی در شاهنامه چند مورد از این قاعده خارج است از جمله :

وزان پس که این **کرده باشیم** نیز گروگان **فرستیم** و هرگونه چیز ۱۲۰۰/۵
تو رامی و با تو جهان رام نیست چونان**خورده باشی** به‌از جام**نیست** ۲۰۹۷/۷
چو این **کرده باشی** زمانه **سپای** بخشنودی من برو باز جای ۲۲۳۵/۷
چو این **کرده باشم** برمن **مایست** کز ایدر گذشتن تورا روی نیست ۲۲۱۸/۷
چو این **گفته باشی** سخن **رازدار** شب تیره گوشت بآواز دار ۱۱۳/۱

٤ - چند شیوهٔ استمال :

الف - در این دو بیت زمان حال بجای مضارع التزامی (معمول امروز) آمده است :

بجز تو کسی را ز ایران سپاه ندیدم که **دارد**[۱] دل رزمخواه ۹۶۵/٤
که اندر دل من بجز داد نیست مبادا کز این جان توشاد **نیست**[۲] ۲٤۹۰/۸

ب - دربیت زیرین زمان گذشته بجای زمان حال آمده است (بمعمول امروز) یعنی « بود » بجای « است » :

دگر آن که گفتی که من کرده‌ام بهندوستان رنجها برده ام
هم از اختر شاه بهرام **بود**[۳] که با فر و اورنگ و با نام **بود**[۳] ۲۲٤۰/۷

چه این سخن هنگامی گفته میشود که بهرام گور زنده وشاه است.

---

۱ - بجای داشته باشد امروز. ۲ - بجای نباشد. ۳ - بجای است.

گفتار هشتم : وجوه فعل

۱ ـ مضارع اخباری :

در این بیت **میان** «**سی**» **وفعل** درمضارع اخباری **فاصله افتاده** است :

کنون خورد باید سی خوشگوار　　که **سی** بوی مشک **آید** ازجویبار[1] ۱۶۳۰/۶[2]

۲ ـ مضارع التزامی :

الف ـ فعل «**بودن**» درمضارع هم **صرف شده است** :

بوی[3] در دوگیتی زبد رستگار　　نکوکار گردی بر کردگار ۵/۱

ب ـ گاهی هم مثل امروز درمضارع **بجای بودن** «**باشیدن**» آورده است :

بباشیم برآب و چیزی خوریم　　وزان پس باسودگی بگذریم ۱۹۳۶/۷

۳ ـ وجه شرطی :

۱ ـ **وجه شرطی را** گاهی چنانکه امروز هم معمول است بکارمیبرد یعنی بدون یای شرطی :

الف ـ با ادات شرط :

... که **چون** بچهٔ شیر نر **پروری**　　چو دندان کند تیز **کیفربری** ۵۸۸/۳

شود کوه آهن چو دریای آب　　**اگر بشنود** نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵

که **گر زی من آیی** یکی **کهترم**　　زفرمان و پیمان تو نگذرم ۱۴۴۸/۶

چو**خواهی** که تاج تو ماند بجای　　**مبادی**[4] جز آهسته و پاک رای ۱۳۹۵/۵

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر کوهسار.

۲ ـ فخرالدین اسعد گرگانی : کجای اند آن حکیمان تا ببینند
که اکنون **سی** سخن چون **آفرینند** ـ ویس ورامین ص ۲۶

۳ ـ امروز گوییم باشی.

۴ ـ مبادی فعل امر وصیغهٔ دعاست برای مخاطب مفرد ـ رجوع شود بوجه امری درهمین بخش.

تبصره - گاهی بین «اگر» وفعل شرطی فاصله افتاده است :

اگر دل **نخواهی** که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند... ۶/۱

ب - با حذف ادات شرط یا بدون ادات :

(اگر) برنج اندرآری تنت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزاست ٤/۱
چنین گفت «سیندخت» با نامدار (چون) بخواهی روان خواسته خواردار ۱۹۹/۱
بداندیش (اگر) بسیار و گر اندکی است چو خشم آورم پیش چشمم یکی است ۳٤۲/۲
اگر چه گوی سرو بالا بود (چون) جوانی کند پیر، کانا بود ٤۹۱/۲
کسی را کجا چون تو کهتر بود (اگر) زدشمن بترسد سبکسر بود ۱۰۷۰/٤
(چون) میانه گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷
(چون) نباشد خردجان نباشد رواست خرد جان جان است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸
بزن کوس واین کینه‌ها باز خواه (اگر) بوَد خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸

۲ - ولی بیشتر فعل شرطی را با یکی‌ازادوات شرط وافزودن یاء برآخر صیغهٔ فعل درشرط وجزا آورده است :

الف - با اگر :

۱ - یاء برآخر صیغهٔ ماضی هم درشرط و هم درجزا آمده است :

اگر تیغ **بودی** کنون پیش من سرش **کندمی** چون ترنجی ز تن ٤۶۶/۲
اگر من **پذیرفتمی** تاج و تخت **نبودی** تو را این بزرگی و بخت ٤۶۷/۲
اگر کردمی بر تو این بد نهان مرا زشت نامی **بدی** در جهان ۶۳۷/۳
اگر فرّ یزدان بدو (مسیح) **تافتی** جهودی بر او دست کی **یافتی** ۲۳۶۲/۸
اگر خود **نزادی** خردمند مرد **نبودی** ورا روز ننگ و نبرد
ندیدی جهان ازبنه، **به بدی** **اگر** که **بدی** مرد اگر مه **بدی** ۲۶۷۷/۹[1]-[2]

۲ - یای شرطی برآخر زمان حال (بقیاس امروز) وصیغهٔ ماضی :

اگر نیستی[3] جفتی اندر جهان **بماندی** توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱

---

۱ - این دو بیت با تغییر مختصری در مصراع دوم بیت اول در ۲۹۰۵/۹ تکرار شده است.

۲ - سیاستنامه : اگر **شایستی** که مردمان هرچه **خواستندی کردندی** خدای عزوجل پادشاه را پدیدار **نکردی** و بر ایشان **نگماشتی** - ص ٤۹

سیاستنامه : اگر جز این **کردیی نشایستی** - ص ۲۱٤

۳ - شاید استی و نیستی دراین حال معنی بود و نبود (ماضی مطلق) میدهد (بقیاس امروز).

اگر شایدی[۱] بردن این ره بسر ... بمردی و نام و بگنج و گهر
«منوچهر» **کردی** بدین پیش‌دست ... **نکردی** بدین همت خویش پست ۳۱۸/۲
مرا چشم **اگر** تیره **گشتی** بجنگ ... **بهستی**[۲] ز دیدار این روز تنگ ۱۰۳۷/٤
اگر نیستی[۲] اندر استا و زند ... فرستاده را زینهار از گزند
از این خواب بیدارتان **کردسی** ... همه زنده بر دارتان **کردسی** ۱۰۰۹/٦
اگر با من استی[۲] سلیحم کنون ... همه خانه **گشتی** چو دریای خون ۱۸۵۹/۷
اگر نیستی[۲] فرّ این نامدار ... سرت **کندسی** چون ترنجی ز بار ۱۸٦۲/۷
دلت **گر** به پهناش **دریاستی**[۲] ... ز دریا چنان موج **برخاستی** ۲۱٤۹/۷[۳]
اگر نیستی[۲] داد بهرامشاه ... سراورا کجا **ماندی** این دستگاه ۲۱٦۷/۷
بدو گفت **اگر** دزد شمشیر من ... **ببردی** کنون **نیستی**[۲] زیر من ۲۱۸۰/۷
اگر نیستی[۲] در میانه «قباد» ... ز موبد **نکردی** دل و مغز یاد ۲۲۸٤/۸
سخن **گرنرفتی** بدینگونه سرد ... ورا و تورا **نیستی**[۲] دل بدرد ۲٦۳۷/۸
وگرنیستی[۲] مان(درم) زهرکشوری ... درم **خواستیمی** ز هر مهتری ۲۷٤٥/۹[٤]

تبصره - اما در این بیت (اگر نسخه درست باشد) بی تردید یای شرطی در یک مصراع برآخر صیغهٔ ماضی و در مصراع دیگر برآخر صیغهٔ مضارع آمده است:

اگر **یابدی**[۵] آب دریا روان ... وگر کوه را پای **بودی** دوان[٦] ۲٦۰٦/۸

۳ - یاء برآخر فعل مضارع هم در شرط و هم در جزا:

جهاندار **اگر** دادگر **باشدی** ... ز فرمان اوکی گذر **باشدی** ۳۵۸/۲
اگر مهر با کین **نیامیزدی** ... ستاره ز خشمش **فرو ریزدی** ۱۲۷۲/۵[۷]

---

۱ - ممکن است شاید هم در این حال معنی ماضی دهد واصل آن شایید (ماضی مطلق) از مصدر شاییدن باشد. ۲ - رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص ۲۲٤
۳ - مصراع اول درنسخهٔ دیگرچنین است - اگر چون دلت پهن دریاستی.
٤ - سیاستنامه: اگر من **نیستی دیرستی** که مغزهای شما، کرکسان **خوردندی** - ص ۳٦
نظامی: گرآب دو دیده **نیستی** یار ... دل **سوختی** آتش غمت زار - لیلی مجنون ص ٦۷
۵ - مقایسه شود با شایدی درشاهدهای پیش ۳۱۸/۲ ... ٦ - نسخهٔ دیگر پای باشدروان.
۷ - شاهدهای دیگر:
غزل منسوب بفردوسی: شبی در برت **گربیاسودسی**
سر فخر بر آسمان **سودسی** تا آخر غزل

بقیه در صفحهٔ دیگر

ب - با «گر» مخفف اگر:

۱ - درماضی :

مرا مادرم **گر نزادی** ز بن — **نرفتی** ز من نیک یا بد سخن ۱۷۸/۱

گر ایدون که من **بودمی** رایزن — بر ایرانیان **بر نبودی** شکن ۲۱۰۳/۷

۲ - درمضارع :

گر او رنج بر خویشتن **نگزیندی** — ستایش بر اینگونه کی **بیندی** ۱۲۷۱/۵

گر او سر زکیوان فرود **آردی** — روانش بر من درود **آردی**

از او **نیستی**[1] گنج وگوهر دریغ — همان گرز و کوپال و خفتان وتیغ ۱۶۸۷/۶

ج - با «ار» مخفف اگر :

درحال وماضی :

سلیح من **ار** با من **استی**[2] کنون — بر و یال تر **کردمی** غرقه خون

به تیغ نبردی تورا **خستمی** — وزاین گفت بیهوده **وارستمی** ۷۰۴/۳

د - با «چو» مخفف چون (شرطی) :

چو او دست **بردی** به تیر وکمان — **نرستی** کس از شست او بی گمان ۱۴۹۸/۶

ه - با حذف ادات شرط :

(اگر) خرد کزپس آید زپیش **آمدی** — بفرجاست آرام پیش **آمدی** ۱۲۰۳/۵

(اگر) تنومند **بودی** خرد با روان — **ببردی** خبر زاین بنوشیروان ۳۰۰۵/۹

بقیه از صفحهٔ پیش:

فرخی سیستانی : **گر** ازده فضل تو شاها یکی در **آفتاب استی**
همانا درپرستیدنش مردم را **شتاب استی** - دیوان ص ۴۰۸

استغنایی نیشابوری : بماه ماند **اگر نیستیش** زلف سیاه
بزهره ماند **اگر نیستیش** مشکین خال - برگزیدهٔ شعر ص ۴۹

مسعود سعد سلمان : **اگر** مملکت را زبان **باشدی**
ثناگوی شاه جهان **باشدی** - دیوان ص ۵۰۱ تا آخر قصیده

عطار : **گر** پلیدی درون را بینیی — اینچنین غافل کجا بنشینیی - منطق الطیر ص ۱۶۵

---

۱ - در اینجا بی‌شک نیستی بمعنی نباشد آمده است.

۲ - ظاهراً بمعنی بود - رجوع شود به صفحهٔ ۲۲۴ حاشیهٔ ۳.

٤ ـ استعمال سوم شخص مفرد بجای اول شخص مفرد

(در فعل شرطی مذیّل بیاء ـ ضمیر مفرد غایب بجای ضمیر مفرد متکلم) :

الف ـ نرفتی بجای نرفتمی :

اگر من (رستم) **نرفتی**[1] بمازندران　　بگردن برآورده گرز گران...
که کاووس کی را گشودی زبند؟　　که آوردی او را بتخت بلند؟ ۱۶۷۳/۶

ب ـ کشیدی بجای کشیدمی :

اگر تو (رخش) شدی کشته بردست اوی (شیر)
من (رستم) این ببر واین مغفر جنگجوی
چگونه **کشیدی**[2] بمازندران؟　　(با) کمند و کمان تیغ و گرز گران ۳۳۶/۲

ج ـ گذشتی بجای گذشتمی :

چنین گفت بیداردل شهریار　　که گر بنده از بخشش کردکار
گذر یافتی من **گذشتی**[2] همان　　بتدبیر بر گردش آسمان ۱۸۷٤/۷

د ـ انداختی بجای انداختمی :

گر **انداختی**[2] من سوی اردشیر　　براو برگذر یافتی پرّ تیر ۱۹۵٤/۷

تبصره ـ اما در دوبیت زیرین که نظیرشاهدهای بالاست این شیوه را بکارنبرده است:

وگر کیقبادم ز البرز کوه　　بزاری فتاده میان گروه
نیاوردمی من (رستم) بایران زمین　　نبستی[3] کمربند وشمشیرکین... ٤٦۷/۲
کجا من **چمانیدمی** باد پای　　بپرداختی شیر درّنده جای ۱۹۶/۱

۵ ـ وجه امری ـ امر و نهی :

فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است، گاهی با «ب» تأکید و زمانی بدون باء آورده است :

---

۱ ـ میتوان گفت مراد این است که اگرچون منی ،کسی چون من، چنین نمیکرد چه کس دیگری میکرد ونظایر آن را هم شاید بتوان چنین تعبیری کرد.　　۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ اول.
۳ ـ اگر مرجع ضمیر کیقباد باشد عادی است واگر مرجع رستم باشد همان شیوه است که در حاشیهٔ اول توضیح دادیم.

۱ - بدون باء :

الف - در فعل بسیط :

تو اکنون بدرد برادر **گری**[1] — چه با «طوس نوذر» کند داوری؟ ۸۸۴/۴
بیزدان **پناه** و بیزدان **گرای** — که اوی است برنیکویی رهنمای ۱۴۱۹/۵
شما روی یکسر سوی دژ **نهید** — چو من بر خروشم **کشید** و **دهید**[2] ۱۱۷/۱
کنون پادشاه جهان را **ستای** — ببزم و برزم و بدانش **گرای** ۱۹۲۰/۷
بیزدان **پناهید** و پیمان **کنید** — روان را بمهرش گروگان **کنید** ۲۲۰۸/۷
میایید یک تن باورد گاه — **مسازید** جستن سوی رزم راه ۴۹۶/۲

ب - در فعل مرکب :

بدو گفت زال، ای پسر **کامجوی** — **فرود آی** و **می خواه** و **آرامجوی** ۱۶۴۸/۶
ببخشای و برمن یکی **درنگر** — که سوزان شود هر زمانم جگر
شها من چه کردم یکی **بازگوی**؟ — وگر بیگناهم بهانه مجوی ۴۶/۱

۲ - با «ب» تأکید :

گیاهی که گوییم تو با شیر و مشک — **بکوب** و **بکن** هرسه درسایه خشک
بسای و **بیالا** بر آن خستگیش — ببینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱
نگر تا نداری هراس از گزند — **بزی** شاد و خندان دل و ارجمند ۲۶۶۷/۸[3]

۳ - بجای باشید گاهی «بید» مخفف «بوید» آمده است :

میان بسته دارید و بیدار **بید** — همه در پناه جهاندار **بید** ۱۰۸/۱
بدانید هر پنج و آگاه **بید** — همه ساله با بخت همراه **بید** ۱۰۴/۱
بایرانیان گفت بیدار **بید** — که من کردم آهنگ دیو سپید ۳۰۱/۲
... که ترسنده باشید و بیدار **بید** — جهان را ز دشمن نگهدار **بید** ۲۳۳۹/۸

۴ - و گاهی «بوی» و «بوید» **بدون تخفیف** آمده یعنی فعل بودن در مضارع هم صرف شده است نه اینکه **چون** امروز در مضارع بجای بودن «**باشیدن**» صرف شود :

---

۱ - نظامی: خیز نظامی زحد افزون **گری** — بردل خوناب شده خون **گری** - مخزن الاسرار ص ۹۶
۲ - دهید بمعنی زنید و کشید.
۳ - عطار: نفس کافر را **بکش** موسن **بباش**
چون بکشتی نفس را ایمن **بباش** - منطق الطیر ص ۴۲

بوی در دو گیتی ز بد رستگار | نکوکار گردی بر کردگار ۱/٥
شما هرچه گویم ز من بشنوید | اگر کار بندید خرم **بوید** ۱/۷۰
بدو هفته باید که ایدر **بوی** | گه و بیگه از تاختن نغنوی ۱/۲۹۱
یکایک **بویدش** نماینده راه | که اوی است زیبای تخت و کلاه ۶/۱۷٤٦
چنین داد پاسخ که **ای** شهریار | انوشه **بوی** تا بود روزگار ۷/۱۹۹۲
بدانید وسر تا سر آگه **بوید** | همه ساله با بخت همره **بوید** ۸/۲۳۱۳

٥ - گاهی **بجای فعل امر**، بیشتر هنگامی که مخاطب بزرگی باشد، **مضارع التزامی** بکار میبرد:

ارنواز - به ضحاك: (آنگاه که ضحاك خواب فریدون را دید وهراسان بیدارشد):

چنین گفت «ضحاك» را «ارنواز» | که شاها چه بودت **بگویی** براز
بآرام خفته تو درخان خویش | چه دیدی **بگویی** چه آمدت پیش؟ ۱/۳۷

فریدون در مناجات با پروردگار:

دل هردو بیداد[1] از آنسان بسوز | که هرگز نبینند جز تیره روز
بداغ جگرشان **کنی** آژده | که بخشایش آرد برایشان دده ۱/۹۳

زال بسام: (برای خواستگاری از رودابه):

چنین داد پاسخ که ای پهلوان | گر ایدون که **بینی** بروشن روان
سپه **رانی** وما زپستر شویم | بگوییم وزاین درسخن بشنویم ۱/۲۱۷

گستهم به بیژن (دوتن هم شأن):

به بیژن چنین گفت گستهم، زود | که اختی عنانت بباید بسود
بگویی به رستم که چندین مایست | بجنبان عنان با سواری دویست ٤/۱۰۲۱

منیژه به رستم (آنگاه که اورا نمیشناسد واز اوبرای رهایی بیژن یاری میخواهد):

بدرگاه خسرو مگر گیو را | **ببینی** و یا رستم نیو را
بگویی که بیژن بچاه اندر است | وگر دیر آیی شود کار پست ٤/۱۱۲۲

بیژن به گیو (پدرش):

بخون سیاوش که زاین رزمگاه | تو **برگردی** ومن بپویم براه ٥/۱۲٥۷

---

۱ - بیداد = بیدادگر (بقیاس امروز) رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۹ وازدو بیداد گرسراد سلم وتور است.

رستم باسفندیار (برای روی برتافتنش از جنگ):

بدادار زردشت و دین بهی به نوش آذر و آذر و فرهی
بخورشید وماه و به استا و زند که دل را **برانی** ز راه گزند
نگیری بیاد آن سخنها که رفت وگر پوست بر تن کسی را بکفت ۱۷۰۹/۶

خطاب میگسار به فردوسی در آغاز داستان بیژن ومنیژه:

مرا گفت: کز من سخن **بشنوی** بشعر **آری** از دفتر پهلوی ۱۰۶۶/٤

کفشگر به پیشکار بزرگمهر:

بدو کفشگر گفت کای خوبچهر نرنجی **بگویی** ببوزرجمهر ۲۰٤۷/۸[1]

تبصره - گاهی درمقام تمنا و تقاضا نیز چنین شیوه‌یی بکار رفته است هرچند خواستار پادشاه یا بزرگی باشد. هرمزد شاه بموبد گوید (برای فریب او وزهر دادنش با غذا):

...که**بستانی**این نوشه[2] زانگشت من بدین آرزو **نشکنی** پشت من ۲۰۷۳/۸

اما در بیت زیرین:

گر او را **فرستی** بنزدیک من وگر نه ببین شورش انجمن ۲۷۹٤/۹

ممکن است حذفی باشد یعنی اگر فرستی هیچ و اگر نفرستی...[3]

۶ - صیغهٔ دعا را، چه درآفرین وچه در نفرین، عموماً با الفی که پس از ریشهٔ فعل و پیش از حرف مضارعه درآید آورده است:

الف - دراثبات:

همی گفت خرم **زیاد** آنکه گفت که مازندران را بهشت است جفت ۳۲۷/۲
چنین گفت با دل که ازکار دیو مرا دور **داراد** کیوان خدیو[4] ٥٤۰/۳
جهاندار این بر تو آسان **کناد** دل دشمنانت هراسان **کناد** ٦٦۲/۳

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی: بجان تو که این نامه **بخوانی**
یکایک حالهای من **بدانی** - ویس ورامین ص ۳۷٦
منوچهری دامغانی: یارب **بدهی** او را دردولت ودر نعمت
عمری بجهانداری عزی بجهانخواری - دیوان ص ۸۷

۲ - نوشه یعنی خوراک و دراینجا بمعنی لقمه است.

۳ - سیاستنامه: اگر نصیب ما **بیرون کنی** والا از تو بدرگاه خدای تعالی شویم - ص ۱۸۰

٤ - این ترکیب درموارد دیگر نظیر ندارد ظاهراً «گیهان خدیو» است.

دی و فرودینت خجسته **بواد** — در هر بدی بر تو بسته **بواد**[1] ۱۱۱۰/۴
وِرا دادگر جای نیکان **دهاد** — بداندیش را زهر پیکان **دهاد** ۱۸۱۰/۷
زخونش بپیچید هم دشمنش — بمینو **رساناد** یزدان تنش ۱۸۱۰/۷
... کز آن بوم خیزد سپهبد چو تو — فزون **آفریناد** ایزد چو تو ۲۶۶۳/۸
که بخشایش **آراد** یزدان براوی — مبادا پشیمان از آن گفتگوی ۲۸۴۵/۹[2]

ب - در نفی :

بدشنه جگرگاه پور دلیر — دریدم، که رستم **مماناد** دیر ۵۰۸/۲
سیاوش بدو گفت که خود این **مباد** — که ازبهر دل من دهم دین بباد ص۱۸۶م
که جز تو **مبیناد** ایوان تو — بگیتی روا باد[3] فرمان تو ۱۰۷۰/۴
دلیر از تو گردد بهر جای شیر — سپهر از تو هرگز **مگرداد** سیر ۱۱۳۷/۴
چنین تا بپای است گردان سپهر — از این تخمه هرگز **مبرّاد** مهر ۱۹۲۰/۷
«سیه چشم» **بد** نام آن پی هنر — که چون او **میاراد** گردون دگر ۲۹۶۰/۹[4]

۷ - صیغهٔ دعا، برای دوم شخص مفرد نیز بکار رفته است :

الف - در مثبت :

همه ساله پیروز **بادی** و شاد — دلت پر زدانش سرت پر زداد ۳۲۱/۲

---

۱ - شاهد دیگر : بواد ۸۶۲/۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : **ببخشایاد** بر تو کردگارت
که بس دشوار و آشفته است کارت - ویس ورامین ص ۸۹

۳ - نسخهٔ دیگر : بگیتی پراگنده فرمان تو.

۴ - شاهدهای دیگر : مماناد ۱۰۱۱/۴ ، مبراد ۱۰۱۶/۴ و ۱۱۲۵/۵ ، مگرداد ۱۱۷۴/۵ و ۲۳۵۲/۸ ، مبیناد ۱۷۱۷/۶ و ۲۱۹۲/۷

فخرالدین اسعد گرگانی : درکام شده بسته بصد بند
بخت من **مزایاد** ایچ فرزند - ویس ورامین ص ۲۷۲

فرخی : جز برای او **متاباد** آفتاب — جز بکام او **مگرداد** آسمان - دیوان ص ۲۶۳

اسدی : چنین باد تا جاودان نام اوی — **مگرداد** چرخ از ره کام اوی - گرشاسبنامه ص۱۸

نظامی : **ممیراد** این فروغ از روی این ماه — **سیفتاد** این کلاه از فرق این شاه - خسروشیرین ص ۲۲

« بروز من ستاره بر **برمیایاد** — ببخت من کس ازمادر **مزایاد** « ص ۲۴۱

سیاستنامه : ایزد تعالی چشم بد و... دور **داراد** و دشمن او را ... **مرساناد** و این درگاه... آراسته **داراد** و از هواخواهان... خالی **مگرداناد** وهر روز... روزی **کناد** - ص ۲۹۸

همه ساله پیروز **بادی** و شاد — سر و بخت دشمن نگونسار باد ۳۸۴/۲
بدو گفت شاه، این سخن کار توست — که روشن روان **بادی** و تندرست ۲۴۶۳/۸
بدانش بود شاه زیبای تخت — که داننده **بادی** و پیروز بخت ۲۰۲۷/۸[1]

ب - در منفی:

پشیمان **مبادی** ز کردار خویش — تو را باد روشن دل ودین و کیش ۳۲۴/۲
... که کین پدر بر تو آید بسر — **مبادی** بجز شاد و پیروزگر ۱۳۳۰/۵

۸ - در صیغه‌های «باد» و «بادی» گاهی الف بفتحه تخفیف یافته است:

بریده زبانت بشمشیر **بد** — تنت سوخته بآتش هیر بد ۲۴۸۶/۸
بدو گفت «جندل» که خرم **بدی** — همیشه ز تو دور دست بدی ۶۶/۱
بدو گفت شاها انوشه **بدی** — همیشه ز تو دور دست بدی ۵۹۹/۳[2]
بدو گفت شاها انوشه **بدی** — روان را بفرهنگ توشه **بدی** ۲۳۲۲/۸[3]

۹ - بهنگام نفرین، گاهی «م» **نفی از فعل جدا شده و بر اول اسم آمده است** و در این صورت چون اسم متعدد باشد علامت نفی پیش از هر اسم درآید:

سپهبد چه پرسد از آن شوم بخت — که **مه** کام بادش **مه** تاج و**مه** تخت ۷۴۷/۳[4]
پسر را بکشتن دهی بهر تخت — که **مه** تاج بیناد چشمت **مه بخت** ۱۷۲۲/۶[4]
از او نیز مندیش و از کشورش — که **مه** کشورش باد و**مه** افسرش ۱۷۳۴/۶[4]
سر تاجداری فروشم بزر — که **مه** تاج باد و**مه** تخت و**مه** فر ۱۰۱/۱[5]

---

۱ - شاهدهای دیگر: بادی ۹۱۰/٤ و ۱۱۹۱/۵ و ۱۷۲٤/٦
فرخی: برهمه شادی تو **بادی** شاد خوار و شادمان
بر همه کامی تو **بادی** کامران و کامگار - دیوان ص ۱۸۰
اسدی: بدان ای دلاور یل پهلوان — که **بادی** همه‌ساله پشت گوان - گرشاسبنامه ص ۳۳۰
منوچهری: **زیادی** خرم وخرم **زیادی** — میان مجلس و شمشاد وسوسن - دیوان ص ۶۰
نظامی: شاد **بادی** که کردیم شادان — ای بتوخان و مانم آبادان - هفت پیکر ص ۲۰٤
« عمربادت که هست بخت‌یار — **بادی** از عمر و بخت برخوردار « ص ۲۶۸
۲ - این بیت چند بار بویژه مصراع دوم آن تکرار شده است ازجمله ۶۶۸/۳ و ۱٤۳۰/۵ و ۱۶۳۵/۶ و ۱۹۵۵/۷ — ۳ - همچنین انوشه بدی و توشه بدی ۲۳۲۲/۸ و ۲٤۰۷/۸
٤ - طبق حاشیه و بنا برچاپ خاور و منتخب فروغی ولی درستن غالباً «نه» آمده است.
۵ - درنسخهٔ ش ۲۶۰/۱ بهمین صورت جزو ملحقات است.

... که با اهرمن جفت گردد پری — که **مه** تاج بادت **مه** انگشتری ۱/۱۸۴[1-2]
چو از شاه شد تخت شاهی تهی — **مه** خورشید بادا **مه** سرو سهی ۳/۶۶۴[1]
پی او ز روی زمین برگسل — **مه** نیروش بادا **مه** دانش **مه** دل ۸/۲۲۷۳[1]
بر آن خاك باید بریدن سرش — نه «مهبود» بادا **مه** خوالیگرش ۸/۲۴۰۵
... که ویرانی بوم ایران ازاوست — که **مه** مغزبادش بتن درمه پوست ۸/۲۵۷۶[1]
ز بهرام **مه** مغز باد و **مه** پوست — **مه** آن کم بهارا که بهرام ازاوست ۸/۲۶۵۳[1-3]

تبصره - درغیر دعا ونفرین ، چنانکه امروز هم معمول است ، «**ن**» **نفی** تنها **وقتی برسر اسم آید که تعداد و مقارنهٔ اسم** منظور باشد :

نه تاج کیی خواهم اکنون **نه** گاه — **نه** نام بزرگی **نه** ایران سپاه ۱/۸۹
نه سیمرغ کشتش **نه** رستم **نه** زال — تو کشتی مراورا چوکشتی منال ۶/۱۷۲۴
نه فرزند ماند **نه** تخت و کلاه — **نه** ایوان شاهی **نه** گج و سپاه ۸/۲۴۴۹[4]

۱۰ - گاهی از ترکیب باید (فعل معین بایستن) با فعل ، صیغهٔ امرساخته شود:

تورا **بود باید** همی پیشرو — که من رفتنی‌ام تو سالار نو ۱/۱۷
کنون کردنی کرد جادو پرست — مرا **برد باید** بشمشیر دست ۱/۴۴[5]

تبصره ۱ - دراین صورت اگر ضمیر منفصل یا ضمیر متصلی جز سوم شخص مفرد درکلام نباشد ، **امر بصورت مصدری** (یا مصدرمخفف) است و**معنی اطلاق** وعموم دارد:

بگفتا فروغی است این ایزدی — **پرستید باید** اگر بخردی ۱/۱۹
نباید کشیدن کمان بدی — **ره ایزدی باید** و بخردی ۴/۹۷۲[5]

---

۱ - طبق حاشیه وچاپ خاور ومنتخب فروغی لیکن درمتن بیشتر «نه» آمده است.
۲ - درمتن نسخهٔ ش ۱/۱۹۱ نیز چنین آمده است.
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بدوگفت ای بد اندیش و بنفرین — **مه** تو بادی و**مه** ویس و**مه** رامین
مه خوزان باد، وارون جای‌وبومت — **مه** این گفتار واین دیدار شومت - ویس ورامین ص ۱۳۸
هر آن گاهی که نبود جان شیرین — **مه** دایه باد و**مه** شاه و **مه** رامین « ص ۳۳۵

اسکندرنامه: **مه** تو و**مه** ملک مصر- **مه** تورستی و**مه** هرشش پدر- بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۳۸
سنایی غزنوی : با چنین ظلم در ولایت تو
مه تو و**مه** سپاه و رایت تو - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳۸

۴ - ونیز رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت وفعل منفی ص ۲۱۴
۵ - و نیز رجوع شود به ص ۲۱۷ همین گفتار.

تبصره ۲ - درچنین صورتی **فعل امر را**، چنانکه امروز هم معمول است، برای استمرار و تأکید **گاهی با علامت «می» یا «همی» آورد:**

بناکام **میرفت باید** ز دهر چه زاو بهر تریاك یابی چه زهر ۸۸۰/٤
یکی راه پیش آمدش، ناگزیر **همی رفت بایست** بر خیره خیر ۳۳۶/۲[1-2]

۱۱ - چنانکه درفعل منفی گفته شد، اگر فعل نهی مرکب از دوجزء باشد «م» **نشانهٔ نهی گاهی برسر نخستین لخت و گاهی برسر دومین قسمت درآمده است:**

چو خرسند گردد به «دستان» بگوی که ازشاه ایران **مبرتاب** روی ٤۹۶/۲
چو خواهی که رنج تن آید ببار **مبرتاب** تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸
به پیکار مندیش از افراسیاب بجای آر دل روی ازاو **برمتاب** ۱۱۹٤/٥[3]

۶ - وجه وصفی:

۱ - وجه وصفی همه جا درشاهنامه بمعنی اصلی و بصورت وصفی و بیان حال بکار رفته است (نه چنان که امروز گاهی درمحل عطف بکار میبرند):

حکیم این جهان را چو دریا نهاد[4] **بر انگیخته** موج از او تندباد...
... یکی پهن کشتی بسان عروس **بیاراسته** همچو چشم خروس ۷/۱
نبشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی ۱۰/۱
نهاده سر ایرج اندر کنار سر خویش **کرده** سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر بدین بی گنه کشته اندر نگر ۹۲/۱
در بار **بسته**، **گشاده** زبان همی گفت زار ای نبرده جوان ۹۳/۱

---

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار ششم ص ۲۱۷ همین بخش.

۲ - بیهقی: آنچه صلاح خویش در آن دانید **میکنید** - تاریخ ص ۳٤۹

نظامی: غافل منشین ورقی **میخراش** ور ننویسی قلمی **میتراش** - مخزن‌الاسرار ص ۸۷
« **میکوش** بهر ورق که خوانی کان دانش را تمام دانی - لیلی مجنون ص ٤۷
عطار: مرتضی‌را **می‌مکن** از خود قیاس زان که در حق غرق بود آن حق شناس
منطق‌الطیر ص ۳۹

سیاستنامه: مزدك گفت تو پندش **میده** تا من دعا کنم - بنقل سبك شناسی ج ۲ ص ۱۰۵

۳ - رجوع شود بگفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی.

٤ - درباره این فعل رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبك.

شبی چون شبه روی **شسته** بقیر ... نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر...
... **فرومانده** گردون گردان بجای ... **شده**سست خورشید رادست‌وپای ... ۱۰۶۵/۴[۱]

۲ - اگر در فعل معنی وصفی مراد نباشد بصورت کامل آمده است (با عطف یا بدون عطف[۲]):

بفرمود تا موبدی پر هنر ... **بیاید**، **بخواهد** ورا از پدر ۴۳۹/۲
ببخشود و گفتش که ای خوب‌چهر ... که ایزد تورا زاو مبرّاد مهر ۱۱۲۵/۴

۱ - بیهقی: این ابوالحسن دبیری بود... سامانیان را خدمت **کرده** و در خزانه های ایشان ببخارا **بوده** و خواجه ابوالعباس اسفراینی، وزیر، اورا باخویش**آورده** و امیرمحمود بروی اعتمادتمام داشت - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۲
سیاستنامه: بر مصلای نماز نشسته بود ونماز **بکرده** وآینه وشانه در پیش او **نهاده** ودوغلام خاص **ایستاده**... ص ۶۰
نظامی: در فصل گلی چنین همایون ... لیلی ز وثاق رفت بیرون
بند سر زلف **تاب داده** ... گل را ز بنفشه **آب داده** - لیلی مجنون ص ۹۷
۲ - باقتضای مقام از لحاظ معانی بیان.

گفتار نهم: مطابقت فعل و فاعل (یا مبتدا و خبر)

۱ - چون فاعل جاندار باشد عموماً، مانند امروز، فعل با فاعل مطابقت دارد:

چه **گوید** کنون **موبد** پیشبین؟ چه **بینند فرزانگان** اندر این؟ ۱۶۹/۱
که **گردان کدام‌اند** و **سالار کیست**؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟ ۴۰۰/۲

۲ - آنگاه که دو یا سه اسم بهم عطف شده باشد گاهی فعل را مفرد آورد[1] خواه فعل مقدم باشد یا مؤخر:

الف - کسان:

۱ - دو فاعل مقدم:

چو شاه و چو «قارن» چنان **دید** کار که اختر نبد یار در کارزار... ۲۶۰/۱
فرنگیس و کیخسرو آنجا **رسید** ز هر سو بسی مردم آمد پدید ۶۷۸/۳
که چون گیو و خسرو ز جیحون **گذشت** همه رنج ما باد گردد بدشت ۷۴۰/۳
نشسته بر او[2] «گیو» و «بیژن» بهم همی **گفت** هرگونه از بیش و کم ۸۲۷/۳
بگفت آن که نعمان و منذر چه **کرد** ز بهر من این پاکزاده دو مرد ۲۱۲۰/۷
زن و جفت **گفت** این جز از شاه نیست چنین چهره جز در خورگاه نیست ۲۱۵۹/۷
چو «گستهم» و «بندوی» با ذرگشسپ بر **افگند** مردی سبک با دو اسپ ۲۶۷۶/۹[3]

۲ - سه فاعل مقدم:

چو «گرگین» و «فرهاد» و «رهام» گرد چپ لشکر شاه توران **ببرد**... ۱۱۳۵/۴

---

۱ - اصولاً گاهی متعاطفین درحکم واحداند (رجوع شود به ص ۳۵) همچنین شاید واو دراین موارد بمعنی «با» باشد چنانکه امروز گوییم ایرج و منوچهر آمدند ایرج با منوچهر آمد (رجوع شود به حرف عطف). ۲ - مرجع ضمیر «او» کوه است رجوع شود ببخش کنایات.

۳ - شاهدهای دیگر از دو فاعل مقدم: شهنشاه و رستم **بجنبد** ز جای ۴۵۴/۲، **نعمان** و منذر همی **رفت** ۲۰۸۸/۷، خاقان وخاتون **برفت** ۲۸۱۱/۹ و جز اینها.

٣ ـ اسم مفرد و اسم جمع مقدم :

چو سهراب و لشکر بر دژ **رسید**   بباره درون «گژدهم» را **ندید** ٤٥٧/٢
ز کار شبیخون نکردند یاد   سپاه **و** سپهبد همه **گشت** شاد ٩٢٧/٤

٤ ـ دو فاعل مؤخر :

بشد «طوس» و «گودرز» نزدیک شاه   سخن برگشادند[1] بر پیشگاه ٧٥٣/٣
نگه کرد «کاموس» و خاقان چین   بدان برز و بالا و آن زور و کین ٩٥٠/٤
نگه کرد «رهام» و «بیژن» ز راه   بدان زور و آن گرز و آن دستگاه ١٠٣٠/٤
براو آفرین **کرد** «گودرز» و «گیو»   که ای نامبردار سالار نیو ١١٣٧/٤
چو آمد بدیدار از انبوه «نیو»   **پیاده شد** از اسپ «گودرز» و «گیو» ١١٣٧/٤
غمی گشت فغفور و خاقان چین   بزرگان هر کشوری همچنین ١٣٦٧/٥
همی رفت «بندوی» و «گستهم» پیش   زره دار با لشکر و ساز خویش ٢٦٧٤/٨[2]

٥ ـ سه فاعل مؤخر :

بر آمد ز ایران سپه بوق و کوس   **برون رفت** بهرام و گرگین و طوس ٣٨٢/٢
خبر یافت زاو رستم و گیو و طوس   برفتند[1] با لشکر و پیل و کوس ٤١٢/٢
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه   **چنان رفت** گیو و فرنگیس و شاه... ٧٣٨/٣

٦ ـ دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع ـ مؤخر :

فرود آمد از اسپ سهراب و زال   (و) بزرگان که بودند بسیار سال ٢٢٨/١

ب ـ در غیر کسان از جانداران :

١ ـ دو فاعل مقدم :

بیک هفته در، مرغ و ماهی **نخفت**   نیامد سر یک تن اندر نهفت ٦١٤/٣
نه لشکر بدشت شکار اندراست   تن و اسپ ما زیر بار **اندراست** ٩١٦/٤

٢ ـ دو فاعل مؤخر :

چو **مانده شد** از کار رخش و سوار   یکی چاره سازید (رستم) بیچاره وار ١٦٩٧/٦

---

١ ـ اینجا فعل را جمع آورده است.   ٢ ـ شاهدهای دیگر از دو فاعل مؤخر: **بشد** طوس وگستهم ٢٥٨/١ و ٢٥٩/١ ، سپه **راند** گودرز و طوس ٣٢٥/٢ ، **بگریست** گودرز و گیو ٨٢٥/٣ ، آگاه **شد** طوس و گیو ٩٤٠/٤ ، آفرین **کرد** گودرز و طوس ٩٨٥/٤ ، چنین **گفت** لهاک و فرشید ورد ١٢٥٠/٥ ، **بدانست** لهاک و فرشید ورد ١٢٥٢/٥ **ساخت** طلحند و گو رزمگاه ٢٤٨٥/٨ .
نظامی: **گشت** نعمان و منذر از هنرش   این بشفقت برادر آن پدرش ـ هفت پیکر ص ٦٨

ج - در غیر جانداران (که امروز هم معمول است) :

۱ - دو فاعل مقدم :

بد و نیک **ماند** ز ما یادگار   تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۲ - دو فاعل مؤخر :

سپه را بر آراست زانگونه شاه   که رزم آرزو **کرد** خورشید وماه ۱۳۵۰/۵[1]

د - با عدد و معدود آن :

۱ - دو فاعل مؤخر (از کسان) :

خورشخانهٔ پادشاه جهان   **گرفت** آن دو بیداد خرم نهان ۳۶/۱

بپیچید برجای هر دو جوان   پر از درد گشتند[2] و تیره روان ۱۹۰۰/۷

بنزدیک بهرام **رفت** آن دو مرد   زبانها پر از پند و رخ لاژورد ۲۶۳۵/۸

بنزدیک «شیروی» **رفت** آن دو مرد   پر آژنگ رخسار و دل پر ز درد ۲۹۲۹/۹[3]

بشد نیز بدمهر دو پیشکار   **کشیدند** پر خون تن شهریار ۳۰۰۴/۹

۲ - دو فاعل مقدم (از جانداران) :

ابر کتف ضحاك جادو دو مار   **برست** بر آورد از ایران دمار ۴۳/۱

۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن :

بپالیز زیر گل افشان درخت   **بخفت** این سه آزادهٔ نیکبخت ۷۳/۱

بیاری بیامد (گیو) بر هر سه یار   **برآویخت** با «پیلسم» هرچهار ۴۲۸/۲

سواران ترکان تنی هفت و هشت   بدان دشت نخچیرگه **برگذشت** ۴۳۵/۲[4]

۳ - فاعل غیر مذکور[5] :

چنانکه امروز هم معمول است ، **برای فاعل** مقدر یا غیرمشخص و **نامعین** (مردم ، طبیعت وجز اینها که ذکرشان درکلام لزومی ندارد) عموماً **فعل جمع** آمده است :

تورا از دو گیتی **بر آورده اند**   بچندین میانجی **بپرورده‌اند** ۴/۱

---

۱ - مصراع دوم در ۱۱۵۷/۵ نیز آمده است.   ۲ - اینجا فعل را جمع آورده است.

۳ - شاهد دیگر : **رسید** این دو مرد ۲۷۱۵/۹

۴ - برای توضیح این بیت رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۳

۵ - با اینکه این بحث در دستور لازم است و درگرامرهای خارجی هم آمده است دستورنویسان متعرض آن نشده‌اند.

زمانه بی اندوه گشت از بدی **گرفتند** هر یک ره ایزدی
دل از داوریها **بپرداختند** بآیین کی جشن نو **ساختند** ۶۲/۲
بفرمود تا آتش **افروختند** همه عنبر و زعفران **سوختند** ۶۳/۱
نویسنده را پیش **بنشاندند** ز هر در فراوان سخن **راندند** ۱۹٤/۱
نبستند بر ما در آسمان مشو بدگمان از بد بدگمان ۹۲۲/٤
بشهری که ما را **ندانند** کس بباشیم دلشاد و[1] با دسترس ۱۷۶۱/۶
جهاندار ایران سپاهی ببرد که **گفتند** کان را نشاید شمرد ۱۷۷۷/۶
جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی **ببستند** گفتی دو دست بدی ۲٤٤۶/۸[2]

و در بیت زیر هنگام تکرار فعل، فعل دوم مفرد آمده است:

بفرمود خسرو که **بنهند** خوان بزرگان والاسنش را **بخوان** ۱۱۳۸/٤

٤ ـ **آنگاه که سخن از قول بزرگی باشد**، چنانکه امروز هم معمول است، **صیغهٔ جمع** بکار برد:

از قول انوشیروان:

ز ما هرچه خواهید پاسخ **دهیم** بخواهشگران روز فرخ **نهیم** ۲۳۱۲/۸

از قول بهرام گور:

کنون ما **نشستیم** برگاه اوی (پدر) بمینو کشد بیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷

از نامهٔ اسکندر بروشنک:

نبشتیم نامه سوی مهتران بپهلو بزرگان و جنگ آوران ۱۸۱۳/۷

از قول سام:

سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمربند و کوپال را ۲۲۵/۱

۵ ـ **چون از خود سخن گوید گاهی صیغهٔ جمع آورد**
(چنانکه امروز هم شاعران و نویسندگان چنین کنند):

---

۱ ـ نسخه چنین است ولی ظاهراً واو زاید است یعنی با آنچه بدست میرسد دلشاد باشیم ـ مگر قایل بحذف شویم وبگوییم: دلشاد باشیم و با دسترس بسازیم.

۲ ـ عطار در این مورد فعل مفرد هم آورده است:

گفت (گویند) چون اسکندر آن صاحب‌قبول خواستی جایی فرستادن رسول. منطق الطیرص ۶۸
چون بمرد آن مرد مفسد در گناه **گفت** (گویند) میبردند تابوتش براه « ص ۱۰٤
در « قهفرخ » امروز هم در مورد امثال چنین گویند مثلاً: گفت آدم بیسواد کور است.

کنون رزم خاقان چین **آوریم** همان رسم سردیّ و کین **آوریم**
کنون کشتن رستم **آریم** پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۹۶۰/٤
۱۷۲۹/۶

گاهی هم از خود بصیغهٔ مفرد یاد میکند:

سر **آوردم** این رزم «کاموس» نیز دراز است و نفتاد از او یک پشیز ۱۰٤۸/٤[1]
کنون رزم بیژن **بگویم** که چیست که زان رزم یکسر بباید گریست ۱۰۶۲/٤

۶ ـ عطف کردن فعل مفرد بفعل جمع (افراد فعل معطوف بجمع) یا حذف و تخفیف در عطف فعل:

آنگاه که دو فعل برای فاعل جمع بیاید گاهی، چنانکه سبک قدیم است، **اولی را جمع و دوسی را مفرد آورد** (با علامت عطف وحذف آن). این شیوه تنها در فعل ماضی دیده شد وشاید در این موارد منظور تخفیف است[2].

ز تیغ و سلیح وز تاج وز تخت بایران **کشیدند و بربست** رخت ۷۰۸/۳
بی اندازه پیگار **جستند** و جنگ (و) **ندید** اندرآن کار جز خاره‌سنگ ۹۲۱/٤
ببستیم گستی[3] و **بگرفت** ساز کنونت نشاید زما خواست باز[4] ۱۰٤۳/۶
ز بس کشته اندر میان سپاه **بماندند** بر جای و **بربست** راه... ۲۷۷۶/۹[5-6]

تبصره ـ دراین شیوه گاهی فعل دوم مفرد است ولی میتوان گفت عطف بجمع نیست بلکه سرجع دیگری دارد:

---

۱ ـ دلیلی برآن که شاهنامه از روی متون نثر بنظم درآمده است با رعایت امانت.
۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۶ همین صفحه. ۳ متن کشتی. ٤ ـ مبدل باج.
۵ ـ شاهدهایی از سایر استادان:
اسدی: دویدند دو دیو واز ما دو مرد **ربودند** و **بردند** و **کشتندوخورد** ـ گرشاسبنامه ص ۱۲۰
بد خیره دل هر که زاوا ین شنود نیایش **فزودند** و پوزش **نمود** « ص۱۸۲
شکستند چرخ و بچه **درفکند** گسستند زنجیر یکسر ز بند « ص۱۸٤
۶ ـ حذف و تخفیف درفعل معطوف موارد دیگری هم دارد از جمله:
اسدی: هنرهام هرکس **شنیده است و دید** تو از ابلهی چون کنی ناپدید ـ گرشاسبنامه ص ٤٤۰
فرخی: لشکر ایشان **شکستی** کشور ایشان **گرفت** با کدامین شاه خواهی کرد زاین پس کارزار ـ دیوان ص۸۷
شمس قیس رازی: نام کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم **نهادم** و برستهٔ صرافان سخن وناقدان هنر **فرستاد** ـ المعجم ص ۱۵

بکوه و بصحرا **نهادند** روی **همی شد**[۱] خلیده دل وراه جوی ۱۱۰۳/٤
کشیدند لشکر بدشت نبرد الانان و دریا **پس پشت کرد**[۲] ۲۰۶/۱

۷ ـ گاهی اول شخص مفرد (متکلم) **بزبان سوم شخص مفرد** (مغایب) سخن گوید:

چنین داد پاسخ سراو را «فرود» که این داستان **من** زمادر**شنود** ۸۰۵/۳ ح[۳]

۸ ـ برای بعض مبهمات بیشتر فعل جمع و گاهی فعل مفرد آورده است

از این قرار:

۱ ـ آنکس (شخص نامعین) هم فعل مفرد و هم فعل جمع:

درمرگ **آنکس بکوبد** که پای باسپ **اندرآرد برآید** ز جای ۴۹۶/۲
وزان پس، همان شب بفرمود شاه **بدانکس** که **بودند** در بزمگاه ۵۹۸/۳

۲ ـ کس = هیچکدام، کسی:

الف ـ با فعل جمع مخاطب:

که گرمن شوم کشته برکینه گاه شما **کس مپایید** پیش سپاه ۱۲۴۹/۵
زما **کس مباشید** ازاین پس به بیم اگر کوه زر دارد و گنج سیم ۲۲۴۸/۷[٤]

ب ـ با فعل جمع غایب:

همه شاد و بارامش و من به بند **نکردند** کس یاد این مستمند ۱۵۶۸/۶
سکندر چو آمد بشهر اندرون بفرسود تا کس **نریزند** خون ۱۸۵۱/۷[٥]

ج ـ با فعل جمع متکلم:

سزد گر مراین را نخوانیم داد وزاین داستان کس **نگیریم** یاد ۱۹۳۸/۷

۳ ـ کسی:

کسی یکدگر را **ندیدند** روی **گرفتند** نفرین همه بر «گروی» ۶۶۴/۳

---

۱ ـ ظاهراً حذف ضمیراست بقرینهٔ ضمیر دیگر.

۲ ـ نسخهٔ ش ۱۲۰/۱ : الانان دژرا پس پشت کرد.

۳ ـ طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس)، متن: که این داستانم زمادر شنود.

٤ ـ شاهدهای دیگر: مجویید کس ۵۰۶/۲، کس مدارید باك ۱۳۱۸/۵، کس میازید دست ۱۹۸۴/۷، کس مباشید ۲۲۴۸/۷، کس مخوانید ۲۷۹۹/۹
نظامی: چنین گفت که‌ایمن **مباشید کس** ازاین هفت‌هندوی کحلی‌جرس ـ اقبالنامه ص ۲۷۶

۵ ـ شاهدهای دیگر: کس نبینند ۳۱۰/۲، کس که بودند ۵۹۸/۳، کس نریزند خون ۱۶۹۶/۶
اسدی: چنان زی خردمند ودانا وراد که تابربدت کس **نباشند** شاد ـ گرشاسبنامه ص ٤٦٤

کسی را که **هستند** از ایران سران ‌ ‌ ‌ کنم پای و گردن به بندگران ۴/۹۲۰[1]

۴ - هیچکس :

بر او هیچکس چشم **نگماشتند** ‌ ‌ ‌ سراو را ز بیگانگان **داشتند** ۱/۱۵۲

۵ - هرکه = هرکس :

الف - با فعل جمع مخاطب :

چنین گفت کای نامداران شهر ‌ ‌ ‌ ز رای و خرد هرکه **دارید** بهر ۷/۱۹۸۸[2]

ب - با فعل جمع غایب :

بشهر اندرون هرکه برنا **بدند** ‌ ‌ ‌ چو پیران که در جنگ دانا بدند ۱/۵۸

زما هرکه خواهد همه **مهتراند** ‌ ‌ ‌ **بزرگ اند** و با تخت و با افسراند ۴/۹۸۹[3]

تبصره - گاهی برای هرکه، هم فعل مفرد آورده است و هم فعل جمع :

بدین انجمن هرکه **دارد** نژاد ‌ ‌ ‌ بتو **شادمان‌اند** و از داد شاد ۷/۱۹۹۳

دگر هرکه **باشند** مرد نژاد ‌ ‌ ‌ همی **گیرد** از رفتن چیز یاد ۷/۲۲۰۸

۶ - هرکس = هرکدام :

برفتند هرکس سوی کشوری ‌ ‌ ‌ سرافراز با نامور لشکری ۵/۱۳۸۵

که هرکس که **هستیم** بابک نژاد ‌ ‌ ‌ بدیدار چهر تو **گشتیم** شاد ۷/۱۹۳۸[4]

۷ - هرکسی : (هم جمع مخاطب و هم جمع غایب) :

سپاه پراگنده گرد آمدند ‌ ‌ ‌ همه هرکسی داستانها **زدند** ۳/۸۶۷

براندازه بر هرکسی می **خورید** ‌ ‌ ‌ بانجام و فرجام خود **بنگرید** ۷/۲۱۳۶[5]

۸ - هر یک :

---

۱ - شاهدهای دیگر : ندیدند کسی ۷/۲۲۵۳ ، نخوانند کسی ۸/۲۳۲۸

۲ - عطار : هرکه اکنون ازشما مرد ره **اید** ‌ ‌ ‌ سربراه **آرید** و پای اندرنهید - منطق‌الطیر ص ۴۸

۳ - سیاستنامه: هرکه را رنجی رسیده است وتظلمی دارد بی‌هیچ بیم وترس بدرگاه **آیند** - ص ۳۴

نظامی: تا بدانم که هرکه زاین **شهراند** ‌ ‌ ‌ چه سبب کز نشاط بی **بهراند** - هفت پیکر ص ۱۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : بگفتند هرکس ۲/۳۹۲ ، گرفتند و جستند هرکس ۲/۴۳۵ ، هرکس که دانا بدند ۵/۱۳۳۸

۵ - شاهدهای دیگر : دیدند هرکسی ۱/۶۲ هرکسی خواندند ۶/۱۰۹۱

ابومنصور المعمری : وهرکسی دست بدو اندر **زدند** - برگزیدهٔ نثر ص ۷

سیاستنامه : هرکسی بخانهٔ خویش باز **شدند** - ص ۲۶۱

زمانه بی اندوه گشت از بدی | **گرفتند** هر یک ره ایزدی ۶۲/۱
چو نیرو **گرفتند** هر یک چو شیر | برآنسان که غرم آوریدند زیر... ۴۱۱/۲[1]

۹ - که = کدام - چه کسی :

همه دشت نیزه سواران[2] بگرد | نگر تا که **دارند** اسپ نبرد ؟ ۲۰۸۳/۷

۱۰ - بسی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ | **بدادند** بر خیره سرها بجنگ ۹۹۸/۴

۱۱ - هرآنکس :

برای هرآنکس گاه **فعل** مفرد آمده است وگاه جمع :

الف - مفرد :

هرآنکس که فرمان ما **برگزید** | غم و درد و رنجش نباید **چشید** ۲۱۱۸/۷
هرآنکس که **باشد** بد و بدسگال | که خواهدشدن شاه خودرا همال... ۲۲۷۶/۸
هرآنکس **که** اندیشهٔ بد **کند** | بفرجام بد با تن خود **کند** ۲۳۱۱/۸

در این مورد ، هنگام آوردن ضمیر یا تکرار **فعل** ، ضمیر یا فعل دوم را گاهی جمع آورد :

زلشکر هرآنکس که **آمد** بدست | **سرانشان**[3] ببرّم بشمشیر پست ۹۲۰/۳
زلشکر هرآنکس که **بد** پیشرو | **برانگیختند** اسپ و برخاست غو ۱۳۵۵/۵
هرآنکس که **خواهد** که **یابد** بهشت | **مگردید** گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷
هرآنکس که **هست** ازشما نیکبخت | همه شاد **باشید** ازاین تاج وتخت ۲۰۶۸/۸

ب - فعل جمع (هرآنکس بمعنی هرکدام) :

۱ - درمخاطب :

هرآنکس که دارد **خورید** و**دهید** | سپاسی ز خوردن مرا برنهید ۳۱۳/۲
هرآنکس که **دارید** رای و خرد | **بدانید** که این نیک و بد بگذرد ۱۴۲۴/۵

---

۱ - عطار : گرچه ره را بود هریک کارساز | هریکی عذر دگر **گفتند** باز - منطق‌الطیر ص ۴۸
۲ - دشت نیزه سواران و دشت نیزه وران کنایه ازعربستان است ومکرر درشاهنامه آمده است رجوع شود ببخش صفت ص ۱۵۴ ح ۱
۳ - رجوع شود ببخش اسم نشانه‌های جمع .

بگیتی هر آنکس که نیکی **کنید** **بکوشید** تا رای ما **نشکنید** ۲۲۷۶/۸[۱]

۲ - در مغایب :

هر آنکس که **بودند** پیر و جوان زبان **بر گشادند** بر پهلوان ۱۳۶/۱

هر آنکس که **هستند** با جاه وآب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/٤

در این مورد هنگام تکرار فعل، گاهی فعل دوم را مفرد آورده است :

هر آنکس که با ما **نسازند** گرم بدی بیش از آن **بیند** او کز پدرم ۲۱۱۸/۷

ج - در بیت زیر برای «هرآنکس» صفت وخبر جمع آمده است :

وزایشان هرآنکس که **پیران بدند** سخنگوی و **دانش پذیران بدند** ۲۳۳۰/۸

۹ - آوردن فعل برای اسم جمع :

برای اسم جمع بیشتر فعل مفرد آورده است (مطابقت فعل با لفظ) وگاهی فعل جمع (توجه بمفهوم کلمه) واینک شاهدهایی چند :

۱ - مردم - فعل مفرد :

چو **مردم ندارد** نهاد پلنگ نگردد زمانه براو تار و تنگ ۲۸۱/۱

نداند همی **مردم** از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲

بدان خو مبادا که **مردم بود** چو **باشد** پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷[۲-۳]

تبصره - در بیت زیر با وجود کلمهٔ همه باز هم برای مردم فعل مفرد آورده است:

همه مردم از خانه‌ها **شد** بدشت نیایش همی زآسمان برگذشت ۱۹۲۲/۷

۲ - سپاه و سپه :

برای سپاه و سپه گاهی فعل مفرد آورده است و گاهی جمع (توجه بلفظ یا بمعنی):

الف - فعل مفرد :

---

۱ - شاهد دیگر : هرآنکس که دارید فرونژاد ۱۴۳٤/۵

۲ - شاهدهایی دیگر : مردم بپیچد ۱۰۵/۱ ، مردم ندیدی ۱۴۵۷/۵ ، نداشت مردم ۲۱۱۲/۷

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : چرا مردم دل اندر مهر **بندد** ؟
چرا این بد بجان خود **پسندد** ؟ - ویس ورامین ص ۴۸۴

ابومنصور المعمری : چون مردم **بدانست** کزوی چیزی نماند پایدار ، بدان **کوشد** تا نام او بماند - مقدمهٔ شاهنامه - بیست مقاله ص ۲۱

کشف‌المحجوب : مردم که تفکر **کند بداند** کی عقل جوهری است ایستاده بجایگاه - ص ۲۳

سپاه انجمن **شد** بدرگاه اوی ... با بر اندر آمد سرگاه اوی ۴۹/۱
سپاهی **بیامد** ز بربر برزم ... که از لشکر شاه برخاست بزم ۳۷۹/۲
سپه را بفرمود تا **برنشست**[1] ... بکینه کمر بر **میان** بر ببست ۱۲۲۷/۵
بشهری کجا **برگذشتی سپاه** ... **نیازاردی** کشتمندی براه ۲٤٤٥/۸

ب ـ فعل جمع :

سپاهی ز گردان پرخاشجوی ... ز زابل به آمل **نهادند روی** ۲۷۹/۱

ج ـ آنگاه که « سپه » با کلمه هایی چون سر بسر و یکسره تأکید شده فعل جمع گرفته است[2] :

بیفتاد از اسپ آفریدون بخاك ... **سپه** سر بسر، جامه **کردند** چاك ۹۱/۱
سپه یکسره ، **نعره برداشتند** ... سنانها بابر اندر **افراشتند** ۱۰۹/۱[3]

د ـ دراین بیت ، برای سپه ، نخست فعل مفرد وسپس جمع آورده است :

سپه چون **نگه کرد** در قلبگاه ... **ندیدند** جایی درفش سیاه ۱۳۵۷/۵

۳ ـ لشکر :

برای لشکر نیز مانند سپاه هم فعل مفرد آمده است وهم جمع :

کز ایران یکی **لشکر** جنگجوی ... بدین نامداران **نهادند** روی ۱۰۱۷/٤
چو **بشنید لشکر** ز رستم سخن ... یکی پاسخ نو **فگندند** بن ۱۳٦۱/۵

دراین بیت بمناسبت لفظ « بسا » فعل جمع آمده است :

بسا لشکرا کز پی کین من ... **بپوشند** جوشن بآیین من ۶۵۳/۳

٤ ـ انجمن :

برای انجمن بمعنی گروه و جمعیت[4] نیز هم فعل مفرد آورده است وهم فعل جمع :

چو لشکر بدیدند روی « قباد » ... ز دیدار او **انجمن گشت** شاد ۲۲۸۵/۸
بریشم بیاورد تا **انجمن** ... **بتابند** باریک تابی رسن ۲۸۸۷/۹

---

۱ ـ این مصراع در ۲٦۰۵/۸ تکرارشده است.
۲ ـ شاید توجه بلفظ سربسر و یکسره ومفهوم آنهاست.
۳ ـ شاهدهای دیگر : سپه یکسره آمدند ۱٤۰/۱ ، سپه سربسر نعره برداشتند ۱۰٤٤/٤
٤ ـ برای اطلاع از معنی انجمن رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۱۰ ـ در چند مورد برای اسم عام (یا صفت جانشین اسم) مفرد فعل یا خبر جمع آمده است :

الف ـ در این بیت برای « مرد » خبر جمع آورده است :

که **مرد**[1] از برای **زنان اند** و زن فزونتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/٤

ب ـ در بیت زیر برای « پرستنده » فعل جمع آمده است :

پرستنده[1] **گفتند** با یکدگر که آمد بدام اندرون شیر نر ۱۰۹/۱

ج ـ در این بیت برای «کدیور» فعل جمع آورده است :

کدیور[1] یکایک سپاهی **شدند** دلیران پر آواز شاهی شدند ۲٤٤/۱

د ـ در بیت زیر برای « همسال » خبر جمع آمده است :

ببازی **بکوبند همسال**[1] من بخاك اندر آمد چنین یال من ۵۰۳/۲

هـ ـ در این بیت برای « پولادگر » ضمیر وخبر جمع آورده است :

پسند آمدش کار پولادگر[1] **ببخشید شان** جامه وسیم و زر ٤۹/۱

و ـ در بیت زیرین برای « دیگر » خبر جمع آمده است :

سرای سپنج است بر راهرو تو گردی کهن **دیگر**[1] **آیند** نو ۲۸۹۱/۹

ز ـ در این بیت برای « یک تن » فعل جمع آورده است :

برآمد براین بر یکی ماهیان برنجی **نبستند یک تن**[2] میان[3] ۲۲۹/۱

ح ـ در بیت زیرین برای « بداندیش » خبر جمع آمده است :

همه مهتران زان تن آسان بدند **بداندیش**[4] یکسر هراسان **بدند** ۲۹۲۱/۹

۱۱ ـ در چند مورد برای اسم (یا صفت جانشین اسم یا ضمیر) جمع ، فعل یا خبر مفرد آمده است[5] **:**

---

۱ ـ میتوان گفت اسم مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه بعموم و اطلاق اسم عام بوده است ، چنانکه مرد یعنی هرمرد ، همچنین است در نظایر آن.

۲ ـ توان گفت که در اینجا حذفی هست : برنجی نبستند میان حتی یک تن از آنان.

۳ ـ در نسخهٔ ش ۲٤٤/۱ بجای یک تن ، هرگز آمده است.

٤ ـ چنانکه درحاشیهٔ ۱ همین صفحه گفته شد ، شاید اسم مفرد بجای جمع آمده است و نیز توان گفت که با توجه به کلمهٔ یکسر ومفهوم آن خبر را جمع آورده است.

۵ ـ و این غیر از موارد عطف اسم است که در قسمت دوم این گفتار بیان شد.

خورشگر **برایشان** بزی چند وبیش — بدادی وصحرا **نهادیش** پیش ۳۶/۱[1]

خورشها **بیاراست** **خوالیگران** — یکی پاك خوان ازدر مهتران ۵۰/۱

بدان **تازیان**[2] گفت پیروز شاه — که کشتی **برافگن** هم‌اکنون براه ۵۱/۱

سه فرزند را **خواهم** (فریدون) آرام وناز — از آن پس که **بردیم** رنج دراز ۸۷/۱

چنین گفت با **بندگان** سروبن (رودابه) — که دیگر **شدستی** برای وسخن ۱۶۳/۱

سواران ترکان تنی **هفت وهشت**[3] — بر آن دشت نخچیرگه **برگذشت** ۴۳۵/۲

چنین داد پاسخ **که ما را** پدر — بزد دوش و **بگذاشتم** بوم وبر ۵۲۵/۳

بخونی[4] یکایک بشوییم دست — **بدان** را نمانم که **یابد**[5] نشست ۱۰۱۰/۴

ز بازارگانان که بر ترّ و خشک — درم **دارد** و درّ خوشاب ومشک

نباید که خور جز **بداد** و بمهر — **برایشان** بتابد زخمّ سپهر[6] ۲۳۱۸/۸

به **خوالیگران** گفت هرگون خورش — که او را بباید **بیاور** برش[7] ۱۱۲۲/۴

که **شیران** ایران بدریای آب — **نشستی**[8] تن از بیم افراسیاب ۱۴۲۱/۵

براو آفرین **کرد** یکسر **سران** — سواران جنگی و کنداوران ۱۰۹۹/۶

سهان جهان را که دارند گنج — **نخواهم** که باشند **ازما** برنج ۱۷۵۸/۶[9]

تبصره - در بیت زیر، برای مرد و زن دو بار فعل مفرد و یک بار فعل جمع آورده است.

زخوبیش خیره **شدی** مرد و زن — چو **دیدی** **شدندی** براو انجمن ۱۴۸/۱

۱۲ - آنگاه که انجام فعل متقابل باشد (مانند باب مفاعلهٔ عربی):

الف - بیشتر فعل مفرد آید:

---

۱ - در نسخهٔ ش ۵۳/۱ بجای نهادیش پیش، نهادند پیش.

۲ - یعنی عربهای رودبان. ۳ - ممکن است بمناسبت یای نکره بر آخر «تنی» فعل مفرد آمده باشد. ۴ - خونی یعنی قاتل. ۵ - ممکن است فعل یابند باشد (با حذف سوم ساکن رجوع شود بمختصات سبک - بخش یازدهم). ۶ - توجه شود که دربیت دوم ضمیر را هم جمع آورده است. ۷ - برای توجیه حرکت ماقبل ضمیر رجوع شود ببخش کنایات.

۸ - مقایسه شود باشاهدهای صفحهٔ ۲۲۴ و۲۲۵ دربارهٔ آوردن سوم شخص بجای اول شخص مفرد.

۹ - در پاره‌ای از بیتهای مذکور برای رفع اشکال میتوان تعبیر وتفسیری کرد لیکن این تعبیرات هم برای همهٔ آنها جایز نیست وهم خلاف ظاهر است.

ز شبگیر تا سایه افگند هور همی این برآن، آن براین **کرد** زور ۱/۲۰۰[۱]
گرفتند از آن پس عمود گران همی‌حمله **کرد** آن براین، این برآن ۴/۸۸۰
همی‌پوست **کند** این ازآن، آن ازاین ز خونشان شده لعل روی زمین ۷/۲۱۶۵

ب - وگاهی فعل جمع :

همی **برزنند**[۲] این برآن، آن براین ز خون یلان سرخ گردد زمین ۶/۱۵۱۸

۱۳ - آوردن فعل برای فاعل غیر جاندار :

الف - چون فاعل غیرذیروح باشد معمولاً فعل و فاعل مطابقت ندارد یعنی فعل مفرد است خواه فاعل مفرد باشد و خواه جمع :

رخان سیاوش چو خون **شد** ز شرم بیاراست **مژگان** بخوناب گرم ۴/۱۰۸۹
همه **بومها** پر ز نخچیر **گشت** بجوی **آبها**، چون می وشیر **گشت** ۷/۲۱۵۳

ب - ولی آنگاه که غیر ذیروح درمقام ذیروح واقع گردیده وبرایش تشخّص قایل شده است فعل با فاعل مطابقت دارد :

چو این **چارگوهر** بجای **آمدند** ز بهر سپنجی سرای **آمدند** ۱/۳
سرنیزه و گرز یارمن **اند** **دوبازو و دل** شهریارمن **اند** ۲/۴۶۷

۱۴ - گاهی برای ضمیر اشاره و موصول هم خبر جمع آمده است :

بسی گفت هرکس که**آن**[۳]دشمن**اند** **بدان اند** و از تخم آهرمن **اند** ۹/۲۹۱۹
چو شیر اندر آمد میان رمه بکشت **آن**[۴]که **بودند** گردش همه ص۱۰۴م

۱۵ - دربیت زیررابطه راکه معمولاً دراینگونه موارد مفرد آید، جمع آورده‌است :

همه بیشه **شیراند** با بچگان همه بچگان شیر سا درمکان ۷/۲۱۸۸

---

۱ - این بیت در ۲/۴۹۹ تکرار شده است.
۲ - نسخهٔ دیگر برزند. ۳ - دراینجا، اگرضمیر اشاره بیاید باید جمع باشد (آنان) ولی این موردی است که باید ضمیر شخصی بیاید - ایشان دشمن اند.
۴ - دراین مورد معمولاً باید «آنان» بیاید واگر مبهمات بیاید باید هرکه آمده باشد.

گفتار دهم:

حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل یا مؤخر از آن آید:

۱ - **الف اشباع** بر آخر فعل (در ماضی و مضارع و مصدر)[۱]:

دو روز و دو شب روی **ننمایدا** (ماه) — همانا ز گردش **بفرسایدا** ۱/۵
به «گرگین» چنین گفت پس «بیژنا» — که من پیشتر سازم این **رفتنا** ۱۰۷۵/۴
پریزاده‌ای یا «سیاوخشیا» — که دل را بمهرت همی **بخشیا** ۱۰۷۶/۴
کسی کو گزافه سخن **راندا** — درخت بلا را **بجنباندا** ۱۰۸۰/۴
ز «بیژن» مگر آگهی **یابما** — بدین کار هشیار **بشتابما** ۱۰۹۸/۴
زمین چادر سبز **درپوشدا** — هوا بر گلان زار **بخروشدا** ۱۰۹۸/۴
ز هر نیکویی بهره ور **بودیا**[۲] — چنان کز دلم زنگ **بزدودیا** ۱۱۰۷/۴
هر آن کو بدان گردکش **یازدا** — مراو را از آن باره **بندازدا**... ۱۵۲۸/۶

۲ - **یای تمنی** بر آخر فعل با ادات تمنی[۳]:

الف - با کاشکی[۴]:

نزادی مرا کاشکی مادرم — وگر زاد مرگ **آمدی** بر سرم ۵۸۳/۳
نزادی مرا کاشکی مادرم — **نگشتی** سپهر بلند از برم ۹۲۴/۴
مرا کاشکی این خرد **نیستی** — گر[۵] اندیشهٔ نیک و بد **نیستی** ۲۹۷۰/۹

ب - با کاجکی[۴]:

---

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۲ - نسخهٔ دیگر با دیا که قافیه را معیوب میکند. ۳ - مقایسه شود با یای استمراری بر آخر فعل.
۴ - کاشکی = کاش + که موصول و کاج مبدل کاش است.
۵ - گر بمعنی یا رجوع شود به حرف عطف بخش هشتم.

که ای کاجکی دیده **بودی** مرا   که یزدان رخ او **نمودی** مرا ۱/۹۵[1]

ج - با کاش :

مرا کاش[2] هرگز **نپروردیی**   چو پرورده بودی **نیازردیی** ۷/۱۹۱۹

۳ - یای تردیدی با ادات تردید :

الف - با « توگفتی » :

توگفتی که الماس[3] جان **داردی**   همان گرز و نیزه زبان **داردی** ۱/۱۲۰

ب - با « گویی » :

که گویی همی آنچنان **بایدی**   وگر **نیستی** سهر **نفزایدی** ۱/۱۶۳

تبصره - بجای یای تردیدی ، گاهی لفظ « همی » با فعل آورد (نظیر حالت استمراری)[4] :

همی می‌چکد گویی از روی اوی   عبیر است گویی همه موی اوی ۱/۱۶۰

تو گفتی که دریا بجوشد **همی**   سپهر روان بر خروشد **همی** ۹/۲۷۷۶

٤ - یایی که در بیان خواب بکار رفته است :

آوردن این یاء درشاهنامه بدوگونه است: یکی آن که ازآغاز بیان خواب درهمه بیتها یاء را بکار برد دیگر آن که آغازونخستین بیت را بدون یاء (مانند امروز) ولی سایر بیتها را با یاء آورد :

الف - ذکر یاء از آغاز :

خواب دیدن ضحاك فریدون را :

چنان دید[5] کز شاخ شاهنشهان   سه جنگی پدید **آمدی** نا گهان... ۱/۳۷

سام در خواب دید :

سوار سرافراز و گرد تمام   فراز **آمدی** تا بنزدیك سام

---

۱ - نظامی: خوشدل آن شد که باشدش یاری   گر بود **کاجکی** چنان باری - هفت پیکر ص ۱۷۱

حافظ : ... تعبیر رفت یارسفر کرده میرسد   ای کاج هرچه زودتراز دردرآمدی - دیوان ص ۳۰۶

۲ - با حذف « که » موصول .

۳ - با حذف مضاف - یعنی تیغ الماس (الماس گون) .

٤ - رجوع شود بزمانهای فعل ، گفتارششم همین بخش .

٥ - بیان خواب را غالباً با « چنان دید » آغاز میکند . درسیاستنامه هم گاهی حکایت با « چنان بود » شروع میشود ازجمله ص ۲۱۵ وبیان خواب را با « چنان دید » آورد ازجمله ص ۲۰٤

ورا مژده **دادی** ز فرزند اوی — از آن برز شاخ برومند اوی... ۱۳۵/۱

همچنین خواب دیدن سام :

چنان دید[1] در خواب کز کوه سند — درفشی **بر افراختندی** بلند
غلامی پدید **آمدی** خوب روی — سپاهی گران از پس پشت اوی... ۱۳۶/۱

خواب سیاوش :

چنان دیدم[1] ای سرو سیمین بخواب — که **بودی** یکی بیکران رود آب ۶۵۰/۳

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را :

چنان دید[1] گوینده یک‌شب[2] بخواب — که یک جام می **داشتی** چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید **آمدی** — بر آن جام می داستانها **زدی**
بفردوسی آواز **دادی** که می — مخور جز بآیین کاووس کی... ۱۴۹۵/۶[3]

خواب انوشیروان :

چنان دید[1] در خواب کز پیش تخت — **برستی** یکی خسروانی درخت
شهنشاه را دل **بیاراستی** — می و رود و رامشگران **خواستی**... ۲۳۶۷/۸

ب - آوردن یاء پس از مقدمه و بیت اول :

خواب فردوسی ، در ستایش سلطان محمود :

چنان دید[1] روشن روانم بخواب — که رخشنده شمعی **برآمد** زآب
همه روی گیتی شب لاژورد — از آن شمع **گشتی** چو یاقوت زرد
در و دشت برسان دیبا **شدی** — یکی تخت پیروزه پیدا **شدی**... ۱۱/۱

بخواب دیدن گودرز کیخسرو را :

چنان دید[1] گودرز، یک‌شب[2] بخواب — که ابری **برآمد** از ایران ، پرآب
بر آن ابر باران[4] نشسته سروش — بگودرز **گفتی** که بگشای گوش... ۷۱۰/۳

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ٥ صفحهٔ پیش .
۲ - این هم دلیلی بررد قول مرحوم بهار - رجوع شود به ص ٦ بخش نخستین .
۳ - حافظ : دیدم بخواب دوش که ماهی **برآمدی**
کز عکس روی او شب هجران **سرآمدی** - دیوان ص ۲۰٦
٤ - باران صفت فاعلی است یا مخفف بارانی - رجوع شود به ص ۱۲۰ شماره ۱۰

خواب پیران بهنگام زادن (زاییده شدن) کیخسرو :

چنان دید[1] سالار، پیران بخواب — که شمعی **برافروخته** ز آفتاب
« سیاوخش » برتخت وتیغی بدست — بآواز **گفتی** نشاید نشست... ۶۷۰/۳

خواب دیدن طوس سیاوش را :

چنان دید[1] روشن روانش بخواب — که رخشنده شمعی **برآمد** ز آب[2]
بر شمع رخشان یکی تاج عاج — سیاوش بر آن تخت با فرّ و تاج
لبان پر زخنده زبان چرب گوی — سوی‌طوس **کردی**چوخورشیدروی... ۹۱۶/٤[3]

۵ - « ب » **براول فعل** ، برای تأکید (یا زاید) :

الف - برسر فعل ماضی مطلق :

من آوردمش نزد شاه جهان — همه آشکارا **بکردم** ، نهان ۱۴۳/۱
در گنج **بگشاد** وروزی **بداد** — سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ۱۹۴۲/۷
ببود و برآسود و زآنجا **برفت** — بنزدیک خاقان خرامید تفت ۲۷۹۱/۹

ب - برسر فعل مضارع (مضارع التزامی) :

یلان را **بباشد** همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد ۱۰۱۸/۶

ج - برسر فعل مجهول (یا اسم مفعول) :

بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای درفشان چو آب ۱۰۲۳/۶

د - برسروجه وصفی :

شهنشا را سربسر دوستدار — بفرمان **ببسته** کمر استوار ۱۳/۱[4]
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — **بپوشیده** آن جوشن پهلوی ۱۰۳۰/۶

ه - برسر مصدر بسیط :

پیام دو خونی **بگفتن** گرفت[5] — همه راستیها نهفتن گرفت ۹۹/۱
سپه سوی ایران **برفتن** گرفت[5] — هوا گرد اسپان نهفتن گرفت ۱۴۹۳/۶[6]

---

۱ - رجوع شود بحاشیه ۵ ص ۲۵۰
۲ - با تغییر ضمیر « م » به « ش » تکرار بیت ۱۱/۱ است.
۳ - سیاستنامه : درخواب **چنان دیدم** که آتشی‌عظیم قصدمن **کردی** ومن پناه جستمی - ص ۲۵٤
٤ - شاهدهای دیگر : ببسته کمر ۵۷۱/۳ ، ببسته میان ۷۱۳/۳
۵ - برای توضیح دربارهٔ اینگونه ترکیب (ترکیب فعلی با فعل گرفتن) رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
۶ - شاهدهای دیگر : بکندن گرفت ۱۰۲۲/٤ ، برفتن گرفت ۱۱۹۵/۵

نشاید **بماندن** از این کار باز | که پیش است بسیار رنج دراز ۲۹۲/۱
دگر نیزه و گرز و تیر و کمان | **بپیچیدن** اندر صف بدگمان (آسوخت) ۵۳۳/۳
مراو را **ببستن** نباشد سزا | چنین بد نه خوب آید از پادشا ۱۶۴۱/۶ [۱-۲]

و - بر سر مصدر مرکب (با فعل بایستن) :

ترا نیز با او **ببايد شدن** | بهر بیش وکم رای فرخ زدن ۲۵۰/۱
بهر کار کوشا **ببايد بدن** | بدانش نیوشا ، **ببايد بدن** ۲۰۴۰/۸

تبصره - در یک مورد بای تأکید را مکرر آورده است (اگر نسخه درست باشد):

چو شاه « هماور »[۳] بشهر اندرون | بیامد **ببنشست**[۴] با رهنمون ۴۰۱/۲ [۵]

۶ - « **بر** » **بر سر فعل** :

الف - بر سر فعل ماضی :

بر اینگونه تا روز **برگشت**[۶] زرد | **برآورد**[۷] شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷
چو آسوده **برگشت**[۶] مرد و ستور | بیاورد لشکر سوی شهر « زور » ۱۹۶۱/۷
چه عنوان آن نامه **برگشت**[۶] خشک | براوبر نهادند مهری ز مشک ۲۷۵۲/۹
به « نستوه » فرمود تا **برنشست**[۷] | میان یلی تاختن را ببست ۲۷۸۸/۹

ب - بر سر فعل مضارع :

مگر بهره **برگیرم**[۷] از پند خویش | **براندیشم**[۷] ازمرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹

ج - بر سر مصدر :

بدان ساز و آن لشکر آراستن | دل از رنج وتیمار **برکاستن**[۷] ۱۱۵۸/۵

---

۱ - شاهد دیگر : برفتن ۱۳۷۷/۵

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : من آنکس را **بکشتن** کی توانم
که دارم دوستتر او را زجانم - ویس ورامین ص ۲۷۲

سیاستنامه : واجب است برپادشاه... واندك و بسیار آنچه رود **بدانستن** - ص ۷۹

کشف‌المحجوب : واجب آمد **بماندن** اجناس و اشخاص - ص ۵۵

« **بباطل گشتن** اشخاص باطل شدن عالم سفلی بود - ص ۵۵

۳ - هماور مخفف « هماوران » و از اینجا برمیآید که « ان » در هماوران علامت نسبت است مثل توران ، خوزان ، ایران و جز اینها. ۴ - نسخهٔ دیگر و بنشست.

۵ - و نیز رجوع شود بمختصات سبک. ۶ - ظاهراً در این مورد « بر » قید اعاده و تجدید و تکرار است. ۷ - این « بر » بر استعلایی و بیشتر بمعنی بالاست.

گفتار یازدهم: حذف و تکرار درفعل ووابسته‌های (متعلقات) فعل

۱ - حذف رابطه:

الف - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی که قیاسی وسطرّد است واسروزهم معمول:

نیابد بدو نیز اندیشه راه
که اوبرتر (است) ازنام وازجایگاه ۱/۱

هنربهتر (است) ازگوهر نامدار[1]
هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳

چو پیش آمد این روزگار درشت
تورا روی بینند بهتر(است) که پشت ۸۵۲/۳

دو بهره زگردان این انجمن (را)
دل از درد خسته(است) و(خسته است) بشمشیر تن ۱۲۱۱/۵

ب - حذف رابطه در غیر سورد مذکور - حذف اختصاری بقرینه:

هرآن چیز که اندرجهان سودمند(است)
کنم آشکارا گشایم ز بند ۲۰/۱

دل و گرز وبازو سرا یار(است) بس
نخواهم جز ایزد نگهدارکس ۲۹۶/۲

«منیژه» کجا دخت «افراسیاب»(است)
درخشان کند باغ چون آفتاب ۱۰۷۴/٤

چه مایه تورا نزدمن دستگاه (است)!
بهر کینه گاه اندرون کینه خواه(ای) ۱۱۰۶/٤

همیشه بهر نیک و بد دسترس[2]
ولیکن نجوید خود آزرم کس ۱۱٤۰/٤

همه گرزدارانش زرین کمر (اند)
همه پیشکارانش با زیب وفر(اند) ۲٤۲۸/۸ [3]

تبصره - ازاین دوبیت وسانندههای آنها معلوم میشود که همزهٔ «است» درشاهنامه مفتوح است:

بآوردگه رفت چون پیل مست
توگفتی مگر طوس اسپهبد **است** ۱۵۲۳/٦

---

۱ - این مصراع در ۲۷۰۳/۹ تکرارشده است.

۲ - دسترس صفت فاعلی یعنی دست رسنده - ممکن است مخفف دسترسی باشدکه دراین صورت فعل داشتن محذوف است.

۳ - نظامی: برهبر توان راه بردن بسر
سر راه دارم کجا (ست) راهبر - اقبالنامه ص ۲۵

... به پیش آیدم زود نیزه بدست — که درپیشتان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶

توضیح : درلغتنامهٔ دهخدا باستناد این بیت فردوسی :

مراو را تو با ما بصحرا فرست — که صحرا کنون جنت دیگر است[1]

آورد که همزهٔ «است» مکسور است و گوید که درقصیده‌یی از مسعود سعدسلمان نیز «اِست» با توانست و نظایر آن قافیه شده است ولی : ۱ - درفعلهایی چون توانست نیز همین اشکال هست ، ۲ - قافیه شدن «است» با مست ودست مفتوح بودن همزهٔ «است» را درشاهنامه مسلم میدارد ، ۳ - فرست که لغتنامه حرف دوم آن را مکسور دانسته است درشاهنامه باگسست و دست ونشست قافیه شده است که مفتوح بودن حرف پیش از «س» دراین کلمه‌ها مورد اختلاف نیست واینک شاهدهای آن :

پس آن بستگان را سوی من فرست — که سرشان بخواهم زتنشان گسست ۵۷۷/۳

گروگان که داری بدرگه فرست — ببند اندر آورده‌شان پای و دست ۵۸۰/۳

به «نستور» ده بارهٔ برنشست — مراو را سوی رزم دشمن فرست ۱۵۳۵/۶[2]

۲ - تکرار رابطه :

که آنجا «فرود»است وبامادراست — گوی کی‌نژاد است وکنداوراست ۸۴۴/۳[3]

۳ - حذف جواب شرط :

اگرخواهی‌ازمن زمان‌ودرنگ(بخواه) — وگر جنگ خواهی بیارای جنگ ۱۲۰۸/۵[4]

---

۱ - این بیت را نگارنده دریادداشتهای خود نیاورده است.

۲ - وممکن است دولهجهٔ مختلف باشد چنانکه امروزهم دراصفهان همزهٔ «است» را درمحاوره مکسور آورند.

۳ - کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه : ستایش باد یزدان دانا و توانا راکی آفریدگار جهان است ودانندهٔ آشکار ونهان است و رانندهٔ چرخ وزمان است و دارندهٔ جانواران است و آورندهٔ بهار وخزان است - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۵

ابوریحان بیرونی: آنک میان جنوب ومغرب است غربی‌جنوبی بود وآنک میان مغرب وشمال‌است غربی شمالی بود وآنک میان شمال و مشرق است شرقی شمالی بود - التفهیم ص ۶۵ و۶۶

سیاستنامه : سپاس وستایش خدای را... که آفریدگار زمین وآسمان است و روزی دهندهٔ بندگان است و دانندهٔ آشکار و نهان است وآمرزندهٔ گناهان است - ص ۳

سیاستنامه : از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است وبا این همه درازی مختصر است وشایستهٔ پادشاه دادگر است (سیاستنامه) - ص ۳۰۷

۴ - سعدی : اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد (دوستی بجای آور)
وگر نه دوست مدارش تو نیز ودست بدار - قصاید - ص ۲۹

نظامی : گرآید بیاریگری شهریار(نرود) — وگر نی بتاراج رفت آن دیار - شرفنامه ص ۹۶

٤ - حذف فعل بقرینه یا تکرار آن :

الف - گاهی ، چنانکه سبک پیشینیان است[1]، از حذف فعل بقرینه خودداری کرده است از جمله :

سراسر جهان پیش او خوار **بود** — جوانمرد **بود** و وفادار **بود** ۱۰/۱
همه در پناه جهاندار **بید** — خردمند **بید** و بی آزار **بید** ۳۱۳/۲[2]

ب - اما گاهی ، چنانکه معمول است ، از تکرار فعل ، بقرینه ، خود داری کرده است :

زفرّش جهان **شد** چو باغ بهار — هوا پر زابر و زمین پر نگار ۱۲/۱
خرد **داد** و جان و تن زورمند — بزرگی و دیهیم و تخت بلند ۸٤٤/۳
شب و روز گردان سپهر **آفرید** — خور و خواب و تندی و مهر **آفرید** ۸۷۱/۳
دل بخردان **داشت**[3] و مغز ردان — نشست کیان فرّهٔ موبدان ۱۸۱٦/۷

٥ - گاهی **حذف فعل بدون قرینه یا بقرینهٔ اختصاری** است :

الف - در فعلهای عام که حذف اختصاری بیشتر است :

بودن :

چوصد سالش اندرجهان کس ندید — زچشم همه مردمان ناپدید(بود) ۳٤/۱
از آواز آن گرد سالارکش — نه با دیوجان ونه با پیل هُش(بود) ۳۷۲/۲
همه ریگ خون وسرودست وپای(بود) — زمین را همی دل برآمد زجای ۱۳۱۰/٥[4]

---

۱ - برای مثال رجوع شود بقصیدهٔ معروف رودکی با این مطلع :
مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود
ازجمله این بیت :
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۵

سیاستنامه : وزیر او ابوعلی بلعمی بود وسپاهسالار خراسان البتکین بود و منصور بایقرا حاجب بزرگ بود وابو یحیی بن اشعث والی فرغانه بود وسرهنگ حسین والی سیجاب بود واسماعیل والی چاچ بود - ص ۲۷۹

۲ - رجوع شود به ص ۲۲۸ همین بخش. ۳ - با حذف سوم ساکن در تقطیع.

٤ - نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان
تو را سود (باشد) وکس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵
عطار : همچو ایشان جان فشاندن پیشه کن
یا خموش(باش) وترک این اندیشه کن - منطق الطیرص ٤۰

شدن :

هنرخوار شد جادوی ارجمند (شد) نهان (شد) راستی وآشکارا (شد) گزند ۱/۳۵

بزد دست و آن تیغ برّان کشید زگرد سواران جهان ناپدید (شد) ۲/۴۲۹

بتوفید از آوای گردان زمین زتر گ وسنان آسمان آهنین (شد) ۵/۱۱۵۶

ب ـ در غیر فعلهای عام که سورد استعمال آن کمتر است :

جستن :

همه هرچه شاه از فریبرز جست
(و) زطوس (جست) آن کنون از تو بیند درست ۵/۱۲۲۷

داشتن :

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ
نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ (داشت) ۲/۳۰۶

شکسته سلیح و گسسته کمر
نه بوق و نه کوس و نه پا و نه سر (داشت) ۲/۳۰۵

شب و روز تازان چو باد دمان
نه پروای آب و نه اندوه نان (داشت) ۲/۴۶۲

دادن :

مخند و بر او هیچ مگشای چشم مده پاسخش گردهی جز بخشم (ساده) ۹/۲۸۰۳

شنیدن :

هر آن گرد که آواز کوپال اوی (بشنود)
(و) ببیند بر و بازوی و یال اوی ۱/۲۲۲

همان رزم «پولاد غندی» و «بید»
شنیدی (و شنیدی) چه کردم به «دیوسپید» ۲/۳۹٤

کردن :

از ایشان شبیخون (کردن) وازما کمین (کردن)
کشیدیم و جستیم هر گونه کین ۱/۱۱٤

سپهبد بدو گفت لختی شتاب (کرد)
بیاوردش (سیاوش را) از پیش افراسیاب ۳/۶۷۸

گم شدن :

چنان ناسور گم[1] شد از انجمن چواز باد سروسهی ازچمن (گم‌شود) ۱۰/۱

یافتن :

گر آسرزش از کردگار سپهر نیابید(ونیابید) ازنوذر[2] شاه‌سهر... ۲۴۶/۱

۶ - حذف فاعل بقرینهٔ اختصاری :

نپیچد کسی سر ز فرمان اوی نیارد(کسی) گذشتن زپیمان اوی ۱۲/۱

کز این پادشاهی بدان نیست دور (راه)

بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟

چرا دست یازد بمن طوس (طوس) کیست ؟ ۴۶۷/۲[3]

بر این ریگ بر نگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّهٔ برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

۷ - حذف مفعول صریح بقرینهٔ اختصاری :

بهر جایگاهی (جایگاه) بیاراستی می و رود و رامشگران خواستی ۱۴۹/۱

بسازیم(سپاه)وامشب شبیخون کنیم زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴

مترسید از نیزه و تیر و تیغ که‌ازبخش‌مانیست(مارا) روی گریغ ۱۰۳۲/۶

یکی پول[4] دیگر بباید زدن شدن‌رایکی راه وبازآمدن(دیگری‌را) ۲۰۳۰/۷

مشو شادمان ار بدی کرده‌ای که‌آزرده گردی گرآزرده‌ای (کسی‌را) ۲۰۰۳/۸

۸ - حذف مفعول غیر صریح بقرینه :

همی تاخت تا پیش کابل رسید

(در پیش کابل) درخت و گل وسبزه وآب دید ۱۴۴۸/۶

همی گشت رخش اندر آن مرغزار

(در آن مرغزار) درخت و گیا بود وهم جویبار ۱۶۵۰/۶

---

۱ - نسخهٔ دیگر - کم شد.

۲ - این کسرهٔ اضافه بمرور حذف شده است.

۳ - این جمله چنین میشود: طوس کیست ، چرا اوبمن دست یازد.

۴- مخفف آن «پل» است.

که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای (باو)
که او را به بیهوده آزرده‌ای ۲۹۸۱/۹

بنانی توسیری وهم (بنانی) گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹

۹ - حذف خبر بقرینه :

دو بهره ز گردان این انجمن دل‌از درد خسته (وخسته) بشمشیرتن[۱] ۱۲۱۱/۵

۱۰ - حذف جمله :

که ای فرّ گیتی[۲] یکی لخت نیز (درنگ کن)
یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱[۳]

بباشیم تا این سخن نزد شاه
شود آشکارا (و آشکارا شود) زگرگین گناه ۱۰۹۶/٤[٤]

چه نامی بدو گفت (پاسخ داد) «خرّاد» نام
جهانگرد و بازاری و شاد کام ۱۶۱۲/٦

۱۱ - حذف مستثنی منه :

زگردان کسی پایهٔ او نداشت
بجز پیلتن (کسی از گردان) مایهٔ او نداشت ۴۹٤/۲

۱۲ - حذف صلهٔ «ب» یا حذف «را» علامت مفعول صریح :

فعل ارزیدن را گاهی با صله و گاهی بدون آن بکار برده است :

الف - با حذف صله :

از ایران چواو کم شد اکنون چه باک نیرزند آنان (به) یکی مشت خاک ۲۵۱/۱

... ببخشیم ازآن پس نجوییم کین که (به) چندین بلاخود نیرزد زمین ۳۱۰/۲

به گودرز بد بند پیگارشان (به) شنیدن نیرزید گفتارشان ۱۱٦۹/۵[٥]

---

۱ - این جمله چنین میشود : دو بهره ازگردان این انجمن را دل از درد وتن ازشمشیرخسته شد.

۲ - کنایه ازخورشید است. ۳ - سعدی دراین مضمون گوید :

بیند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح
بر آفتاب ، که امشب خوش است باقمرم - غزلیات ص ۲۱۲

٤ - این جمله چنین میشود : باشیم تا این سخن وگناه گرگین نزد شاه آشکار شود.

۵ - شاهد دیگر : که پیمان شکن کس نیرزد کفن ۲۷۵۱/۹

نظامی: رها کن غم که دنیا غم نیرزد مکن شادی که شادی هم نیرزد - خسروشیرین ص ۱۷۷

ب - با صله (مانند امروز):

نخواهم بدن زنده بی روی اوی | جهانم **نیرزد به** یک موی اوی ۱۷۸/۱
به یک موی دستان **نیرزد** جهان | که او ماندسان یادگار از مهان ۳۱۲/۲
زگرزش هوا شد پر از چاکچاک | **نیرزید** جانم **به** یک مشت خاک ۳۰٦/۲

گفتار دوازدهم:

برخی فعلها که امروز صرف آنها کم یا متروک شده یا تغییر کرده است:

آختن برکشیدن - بیرون کشیدن - درازکردن:

بکُشتی و مغزش برون آختی سرآن اژدها را خورش ساختی ۳۵/۱
که هرکو بخون کیان دست آخت زمانه جز از خاك جایش نساخت ۱۱۵۱/۵[1-2]

آژدن - آج دادن - آجین کردن:

همه راه و بیراه گنبد زده[3] جهان شد چو دیبا بزر آژده ۱۳۸۳/۵
نگه داشتن کار درگاه را بزهر آژدن کام بدخواه را ۲۳۸۹/۸

آشوبیدن - آشوب کردن، آشفته شدن:

تو آن ترك را زنده بردار کن برآشوب و بدخواه را خوارکن ۴۶۶/۲
برآشوبد او را سر از بهر من بیاید بدین نامور شهر من ۱۷۳۳/۶[4]

آشوفتن - آشفته شدن - آشوب کردن:

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵
ز رشك اوفتادند هر دو برنج برآشوفتند از پی تاج و گنج ۲۴۷۴/۸
اگر کشتمندی شود کوفته وزآن رنج، کارنده آشوفته ۲۵۷۹/۸[5]

آغازیدن - آغازکردن:

وگر خود دگرگونه گردد سخن تو زاری میاغاز و تندی مکن ۲۳۰/۲ش

---

۱ - شاهدهای دیگر: دست آخت ۶۲۵/۳ و ۱۳۷۶/۵ و ۲۱۰۰/۷ و ۲۴۴۷/۷، قبای نبردی برون آختند ۱۵۳۸/۶ ۲ - همچنین رجوع شود به یاختن درهمین گفتار.

۳ - گنبد زدن نظیر طاق نصرت ساختن امروز.

۴ - شاهدهای دیگر: برآشوبد و برآشوب: ۶۶۸/۳ و ۱۵۶۶/۶ و ۲۷۴۰/۹

۵ - شاهدهای دیگر: دولشکر برآشوفتند ۱۶۲۲/۶، برآشوفت ۱۶۴۷/۶، آشوفتند ۲۸۲۵/۹

آگاهیدن - آگاه شدن :

بیاگاهد اکنون چو من رزمجوی شوم با سواران چین پیش اوی ۲۴۲۱/۸

آویختن - بهم آویختن - دست و گریبان شدن - جنگ کردن :

نگر ! تا نبینید بگریختن نگر ! تا نترسید از **آویختن** ۱۰۳۱/۶[1]

آهنجیدن - آهنگ کردن :

بخشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دم **آهنج** را بشکرد ۲۲۳۵/۷

آوریدن :

نبرده برادرش فرخ «زریر» کجا ژنده پیل **آوریدی** بزیر ۱۴۹۸/۶

بر آساید از کین دو لشکر مگر بدین **آوریدش** (سیاوش را) مگر داد گر ۵۸۸/۳[2-3]

اشکردن - شکردن - شکستن - شکار کردن :

نبودی بگیتی چنین کهترم که هزمان بدوپیل و دیو **اشکرم** ۱۰۶۱/٤

افراختن - افراشتن :

دو لشکر همی رزم را ساختند درفش بزرگی **بر افراختند** ۲۲۸۱/۸[4]

تهمتن بسیچید مر جنگ را **برافراشت** از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

انباریدن - انباشتن :

بینبارم این رود جیحون بمشک بمشک آب دریا کنم پاك خشک

تو جیحون **مینبار** هرگز بمشک که من برگشایم در گنج خشک ۱۰۰۵/۶ ۱۰۱۱/۶[5]

اندرخوردن - درخور بودن :

سخن کان نه **اندرخورد** با خرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

---

۱ - شاهد دیگر آویختن ۱۲۰۰/۵

۲ - از این بیت معلوم میشود که آوریدن و آفریدن هم ریشه است.

۳ - شاهدهای دیگر : درود آورید ۱۶/۱ ، زیر آورید ٤/۱ و ۱٤٤٦/۶ و ۱۲۱۶/۵ ، آورید فراز ۱٤۹۸/۶ ، فرود آورید ۱۸۲۳/۷ ، فراز آورید ۱۱۵۶/۵ ، فرود آوریدش ۲۰۰۷/۸ ، گرد آورید ۲۰۲۳/۸

ابومنصور المعمری : ازگرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری ... مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۶

٤ - شاهد دیگر: برفراخت ۱۲۸۲/۵

۵ - نظامی: جوابش چنین داد دانای دور که با چون منی برمینبار جور - اقبالنامه ص ۱۰٤

بدان پاسخ این آید ای کم خرد — نگویم جز این نیز که **اندرخورد** ۲۹۲۳/۹ [1]

بسیچیدن - بسیج کردن - مهیا شدن :

سخن را مگردان پس وپیش هیچ — جوانمردی و داد دادن **بسیچ** ۲۰۰۰/۸

شوم گفت **بپسیچم** این کار، تفت — بخویشان بگوییم که برما چه رفت ۹۸۴/٤

وزآن پس **بسیچید** بیژن براه — کمر بست و بنهاد برسر کلاه ۱۰۷۰/٤ [2]

پریشیدن - پریشان شدن :

چو بشنید خاقان که بهرام را — چه آمد **پریشیده** دید[3] نام را ۲۸۲۹/۹ [4-5]

پالودن - پاك شدن - صاف شدن، خارج شدن :

ره داور پاك بنمودشان — ز آلودگیها **بپالودشان** ۵۳/۱

چو دید آن بر و چهرهٔ دلپذیر — ز پستان مادر **بپالود** شیر ۱۷۶۵/٦

دگر روز چون بردمید آفتاب — **بپالود** کوه و **بپالود** خواب ۲۱۱۹/۷ [6]

پاییدن - پایداری کردن - درنگ کردن :

کنون رنج بردار وایدر بپای — بدین مرز چندانکه خواهی **بپای** ۲۲٤۰/۷

چو خواهی کز ایدر شوی بازجای — زمانی نگوییم برما **بپای** ۲۲٤۰/۷ [7]

پای داشتن - پایدار بودن - تحمل ومقاومت داشتن :

تو تنها بجنگ آمدی خیره خیر — کنون **پای دار** وعنان سخت گیر ٤٤۸/۲ [8]

پروریدن و پرورانیدن :

بنزد نیا یادگار پدر — نیا **پرورید**ه سراو را ببر ۱٦/۱

ببینند یکی روی دستان سام — که بد **پرورانیده** اندرکنام ۱٤۱/۱ [9]

---

۱ - شاهدهای دیگر : درخورد ۱۹۷/۱، اندرخورد ۲/۱ و ۲۹۲۳/۹

۲ - شاهدهای دیگر : بسیچید ٦۹٥/۳، بپسیچیم ۱۱۱٦/٤ و ۱٥٦٤/٦ و چون با هیچ قافیه شده با «چ» فارسی است نه با «ج».

نظامی: دراین دم که داری، بشادی**بسیچ** — که آینده ورفته هیچ است هیچ - شرفنامه ص ۲۰۷

۳ - یک حرف زاید برتقطیع. ٤ - نسخهٔ دیگر : چه آمد براوی ازپی نام را.

٥ - نام گاهی بمعنی حال ووضع هم آمده است. ٦ - شاهد دیگر : بپالودخوی ۱۹۹۷/٦

۷ - شاهدهای دیگر : مپای ۲۸/۱ و ٥٦۰/۳ و ۱۰٥۱/٤ و ۱۱۰۳/٤ و ۱٥٤٦/٦ و ۲۲٤۰/۷

نظامی : تخمهٔ بهمنی و دارایی — از تو **می پاید** آشکارایی - هفت پیکر ص ۹۲

۸ - نظامی: صابرشو و**پای دار**وبشکیب — خود را بدمی دروغ مفریب - لیلی‌مجنون ص ۱۰۳

۹ - نظامی: پادشاهی دراوعمارت ساز — دختری داشت **پرورید**ه بناز - هفت‌پیکر ص ۲۱٦

پژمریدن - پژمرده شدن :

ندانم که چشم بد آمد براوی چرا **پژمرید** آن چوگلبرگ روی ١٤١٤/٥

پرهیزیدن - پرهیز کردن :

از ایشان **بپرهیز** و تن پیش دار که آمدگه کینه وکارزار ١٢١٨/٥

تو از من **بپرهیز** وخیز ایدر آی که مارا دگرگونه گشته‌است رای ١٧١٦/٦

پژوهیدن - جستن - جستجو و تحقیق کردن :

چنین گفت پرسنده را راهجوی که **بپژوه** تا دارد این‌ماه شوی؟ ٢٠١٤/٨

گمانی چنان برد کورا پدر **پژوهد** همی تا چه دارد بسر ٥٣٣/٣[1]

پناهیدن - پناه بردن - پناهنده شدن :

زهر بد به زال و به رستم **پناه** که پشت سپاه‌اند و زیبای گاه ٣٢٥/٢

بیزدان **پناه** و به یزدان گرای که اوی است برنیکویی رهنمای ١٤١٩/٥[2]

تابیدن : پیچیدن - روی برگردانیدن (بمعنی لازم) :

بدو گفت گر بگذری زاین سخن **بتابی** ز پیمان و سوگند من... ٢٩/١

نتابید رستم ز فرمان تو دلش بسته دیدم به پیمان تو ١١٠٩/٤[3]

تابیدن - پیچانیدن (بمعنی متعدی) :

هر آنکس که درهفت کشور زمین بگردد ز راه و **بتابد** ز دین... ١٣٠/١

بپرسید کاین چاره با من بگوی **نبرتابم** از رای تو هیچ روی ٢٩/١[3]

تابیدن - تحمل کردن - تاب آوردن :

مبادا که باوی **نتابی** بجنگ کنی روز بر من بدین جنگ تنگ ٨٢٨/٣

سلیح ورا **برنتابد** کسی زگردان کنند آزمایش بسی ٩٥٣/٤

بترسم که با او یل اسفندیار **نتابد** بپیچد سر از کارزار ١٦٥٠/٦

---

١ - شاهد دیگر: پژوهندهٔ نامه ٦/١

٢ - نظامی : برکه **پناهم** که تویی بی نظیر؟
درکه گریزم که تویی دستگیر - مخزن الاسرار ص ١١

حافظ : ز رقیب دیو سیرت بخدای خود **پناهم**
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را - دیوان ص ٦

٣ - رجوع شود به گفتار نخست لازم ومتعدی همین بخش.

زمین **برنتابد** سپاه مرا همان ژنده پیلان وگاه مرا ۲۲۲۵/۷[۱]-[۲]

تافتن - تابیدن - پیچیدن - روی گردانیدن :

کسی کو زفرمان یزدان **بتافت** سرآسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳

عنانش گرفتند و **برتافتند** بدان ریگ آموی بشتافتند ۱۳۱۲/٥

برتافتن - تابیدن - تحمل کردن :

ز گوهر که پرمایه تر یافتند ببردند چندان که **برتافتند** ۷۲٤/۳

می و خوان و خوالیگران یافتی بخوردی و[۳] چندان که **برتافتی** ٦۱٤/۳

زمین آن سپه را همی **برنتافت** بر آن بوم کس جای رفتن نیافت ۱۷۷۷/٦[٤]-[٥]

تاختن و تازیدن - راندن (متعدی) :

چنانچون ببایست برساختند ز هرسو طلایه برون **تاختند** ۸۳۲/۳

هیونی **بتازید** تا رزمگاه بنزدیکی آن درفش سیاه ۱۵۳۰/٦

ترسنده شدن و ترسیده شدن بجای ترسیدن (ساختن فعل مرکب از اسم فاعل یا اسم مفعول)[٦] :

کز این ترك **ترسنده شد** سرفراز همی‌گوید این گونه هرکس براز ٤۷۱/۲

کنون از کمند تو **ترسیده شد** روا بد که ترسیده از دیده شد ۹۸٤/٤

چرنگیدن :

زبس نالهٔ کوس با کرّنای **چرنگیدن**[۷] زنگ و هندی درای ۱۹٤۲/۷

خسپیدن - خفتن :

نخسپد کسی دل پر از آرزوی گزاینده با مردم نیک خوی ۱۹٦۲/۷

---

۱ - رجوع شود بگفتار نخست - لازم و متعدی در همین بخش.

۲ - شاهدهای دیگر : نتابی : ۱۳٤۹/٤ و ۱٦۷۸/٦

فرخی : تن چون موی چون **برتابد** این رنج
دل بیچاره چون بر دارد این بار - دیوان ص ۱٦۱

۳ - واو زاید وبرای وزن شعر است.

٤ - شاهد دیگر برتافت ۱۹۷٥/۷

٥ - نظامی : نه زاین رشته سر میتوان تافتن
نه سر رشته را میتوان یافتن - اقبالنامه ص ۲٦۰

٦ - رجوع شود به‌گفتار سوم درهمین بخش. ۷ - رجوع شود به اسم صوت.

وگر هیچ درویش **خسپد** به بیم همی جان فروشی بزرّ و بسیم ۱۹۸۲/۸

خمانیدن ـ خم کردن :

شما را **خماند** همان روزگار نماند **خماننده** هم پایدار ۸۳/۱[1]

درخوردن ـ درخور بودن :

همان کن که با مهتری **درخورد** تو را خود نیاموخت باید خرد ۱۹۷/۱[2]

دمیدن :

بزد دست «سهراب» چون پیل مست چو شیر **دمنده** زجا در بجست ۴۹۹/۲

فرستاده چون گفت «پیران» شنید بکردار بادِ **دمان** بر **دمید** ۱۲۱۲/۵[3]

ریزیدن ـ ریختن :

چنان سخت زد برزمین که استخوان **بریزید** و هم در زمان داد جان ۱۲۳۶/۵

زیید ـ صرف فعل زیستن یا زییدن ؟

فریدون بدیشان سخن برگشاد که خرم **زیید** ای دلیران وشاد ۴۹/۱[4]

سازیدن ـ ساختن ، فرازیدن ـ افراشتن :

طلسمی که ضحاك **سازیده** بود سرش باسمان بر **فرازیده** بود ۵۳/۱

بسرشان بر ، اسپان جنگی چران چراگاه **سازیده** پیش سران ۱۲۶۲/۵

سزاییدن ـ سزا وار بودن (بمعنی لازم) :

برفت و بیامد پدروار پیش چنانچون **سزاید** بآیین و کیش ۷۶/۱

سزاییدن ـ سزا وار دانستن (معنی متعدی) :

کنون نامتان ساختستیم نغز چنانچون **سزاید** خداوندمغز ۷۶/۱

سزیدن ـ سزاوار بودن (بمعنی لازم) :

زگیتی پناه تو را برگزید چنان کرد کز نامداران **سزید** ۱۳۳۵/۵

---

۱ ـ درحاشیه (نسخهٔ پاریس) چماند وچماننده دارد.

۲ ـ عطار: قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی **درخورد** نیست ـ منطق‌الطیر ص ۷۰
سیاستنامه : این پارهٔ زمین بفروش که مرا **درخورد** است... گفت نفروشم که مرا **درخورد** تراست
ص ٤٤ ـ همچنین : نه مصلحت باشد و نه از مروت **درخورد** بود ـ ص ۲۱۰

۳ ـ ورجوع شود ببخش صفت ـ صفتهای فاعلی.

٤ ـ و نیز رجوع شود به بیت ۲۸۵۹/۹ درصفحهٔ بعد.

چو من شادمانم تو شادان بزی | که شادیّ و گردنکشی را **سزی** ۲۸۰۹/۹ [۱-۲]

سزیدن - سزاوار دانستن (متعدی):

بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید | به‌پیش اندرآوردشان چون **سزید** ۱۰۶۸/٤

سگالیدن - اندیشیدن:

سگالیده‌ام روزگار تو را | بخوبی بسیچیده کار تو را ۲۶۸۸/۹

سگالید هرکار و از پس کنید | دل مردم کم خرد مشکنید ۲۸۹۰/۹

یکی **ناسگالیده** شان جنگ خاست | که ازخون زمین گشت چون لاله راست ۱۲۵۲/۵ [۳-٤]

شکردن - شکستن - شکار کردن:

جهانا ندانم چرا پروری؟ | چو پروردهٔ خویش را **بشکری** ۶۵۳/۳

بفرمود تا پیش دریا برند (زال را) | مگر سرغ و ماهی ورا **بشکرند** ۱۶۶۶/۶

بدان تا بگفتار تو می خورم | دمی در دل اندوه را **بشکرم** ۲۱۵۶/۷ [۵-۶]

شکنجیدن - شکنجه دادن:

ز آز و فزونی برنجی همی | روان را چرا بر **شکنجی** همی ۱۸۹۷/۷

شکیبیدن:

چو دریا برآشفت مردجوان | که یک روز **نشکیبی** از «اردوان» ۱۹۳۲/۷ [۷]

شکیفتن - شکیب داشتن - صبر کردن:

تو با تاج و با تخت **نشکیفتی** | خرد را بدین گرنه بفریفتی ۳۲۹/۲

---

۱ - شاهدهای دیگر: سزیدن = سزاوار بودن ۵۶/۱ و ۷۶/۱ و ۸۷/۱ و ۱۰۶۸/٤ و ۱۱۸۵/۵

۲ - رودکی سمرقندی: تا پنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زاو
از روی زیرکی و خرد همچنین **سزید** - برگزیدهٔ شعر ص ٥٤
نظامی: شاه بهرام که این جواب شنید | پاسخی دادشان چنان که **سزید** - هفت‌پیکر ص ۹۲

۳ - شاهد دیگر سگالیدن ۲۵۶۲/۸

٤ - سیاستنامه: **می‌سگالید** که بهندوستان رود و یا بچین - ص ۲۲۸

۵ - شاهدهای دیگر شکردن: ۶۲/۱ و ۱۳٤/۱ و ۱۶۷۰/۶ و ۱۷۰۵/۶ و ۲۱۵۶/۷ و ۲۲۱۸/۷

۶ - و نیز رجوع شود به اشکردن ص ۲۶۲ همین گفتار.

۷ - نظامی: چون **شکیبنده** شد درآن باره | دل ز مردم برید یکباره - هفت پیکر ص ۲۱۸
ونیز رجوع شود بصفحهٔ ۲۶۹ حاشیهٔ ۱.

نبودی جدا یک زمان از پدر پدر نیز **نشکیفتی** از پسر ۲۵۸۰/۸[۱]

شگفتیدن ـ شگفت داشتن ـ متعجب شدن :

چو افراسیابش بهامون بدید **شگفتید** ازآن کودک نارسید (سهراب) ۳۰۲/۲

زخفتان رومی و ساز نبرد

شگفتید (شاه سمنگان) ازآن کودک شیر خورد (سهراب) ۴۴۰/۲

شنویدن ـ شنیدن ـ شنودن ـ شنفتن :

چو رودابه این از پدر **بشنوید** دلش گشت پرخون، رخش شنبلید ۱۸۴/۱

شوریدن وشوراندن ـ شوریده شدن ، آشفته شدن ، شورش کردن :

بدشنام زشت و بآواز سخت به تندی **بشورید** با شور بخت ۵۷/۱

اگر ما **نشوریم** بهتر بود کز این شورش آشوب کشور بود ۲۵۰/۱

بکین گرانمایگانشان بکش **مشوران** بر این کار بیهوده هُش ۱۶۹۵/۶[۲]

شیفتن ـ شیفته بودن :

از او هیچ «گشتاسپ» نشگیفتی بدیدار او بر بجان **شیفتی** ۱۷۲۸/۶

غریدن :

بغرّید چون رعد در کوهسار و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲

غریویدن (صدا کردن بطور اعم خواه زیر وخواه بم) :

غریوید بسیار و بردش نماز بپرسیدش از رنجهای دراز ۳۵۰/۲

غریویدن چنگ و بانگ رباب بر آمد ز ایوان افراسیاب ۱۰۸۱/۴

وزآن پس زهم روی برگاشتند **غریویدن** و بانگ برداشتند ۱۲۳۱/۴[۳]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر: ۲۷۲۰/۹ و ۲۷۲۸/۹

نظامی: دل گرمش بآب سردفریفت تشنه‌یی کوکز آب سرد **شکیفت** ـ هفت پیکر ص ۲۷۳

سیاستنامه : چنان کرد که یک روز بی او **نشکیفتندی** ـ ص ۱۹۴

مولوی : خاك درگاهت دلم را میفریفت

خاك بروی کوز خاکت می **شکیفت** ـ خلاصهٔ مثنوی ص ۱۶۷

۲ ـ شاهدهای دیگر : زچنگم رهایی میابی مشور ۴۵۲/۲ ، با ما نشورد کسی ۴۶۵/۲

سیاستنامه : چون **بشورد** خشم چشم خرد را بپوشاند ـ ص ۱۵۹

۳ ـ و رجوع شود باسم صوت بخش نهم.

فروزیدن ـ افروختن :

بدو گفت چون تیره گردد هوا **فروزیدن** شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶

فریبیدن ـ فریفتن ـ فریب خوردن (بمعنی لازم) :

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که **نفریبی** از روزگار ۲۰۳۹/۸[1]

کفتن (کفیدن) ـ ترك خوردن ـ از هم باز شدن (شکافتن) :

ز شرم از در کاخ بیرون نرفت همی پوست گفتی بر او بر **بکفت** ۴۱۴/۲

بزد اسپ و از پیش ایشان برفت همی پوست بر تنش گفتی **بکفت** ۴۶۸/۲

چوبشنید «گشتاسپ» غمگین برفت همی پوست بر تنش گفتی **بکفت** ۱۴۰۴/۶[2]

گرازیدن ـ تاختن ، فرازیدن ـ افراختن :

بایران **گرازید** خواهی همی سرت را **فرازید** خواهی همی ۸۶۳/۳

گرازیدن گور و آهو بشخ کشیدند بر سبزه هر جای نخ ۲۱۵۳/۷[3]

گزاریدن ـ تعبیر خواب کردن :

باستاد گفت این شکار من است **گزاریدن** خواب کار من است ۲۳۶۹/۸

گزارندهٔ خواب پاسخ نداد کزآن داستانش نبود ایچ یاد ۲۳۶۸/۸[4]

گزاییدن ـ گزند رسانیدن :

همی گنج بی رنج **بگزایدش** همی گاه مازندران بایدش ۳۱۹/۲

مخور چیز بیشی که **بگزایدت** که گر کم خوری زور بفزایدت ۲۳۹۸/۸[5]

گزیرد از مصدر گزیردن ـ گزیرداشتن ـ گزیر بودن[6] :

مبر جز کسی را که **نگزیردت** بهنگام **سختی** ببر گیردت ۶۱/۱

---

۱ ـ نظامی : بمدارای هیچ کس **مفریب** ازسراعات هر کسی بشکیب ـ هفت‌پیکر ص ۲۵۵

۲ ـ نظامی : چون برکف او ترنج دیدند ازعشق چو نار **می کفیدند** ـ گنجینه ص ۱۲۴

۳ ـ شاهد دیگر : گرازان ۸۸/۱ و رجوع شود به صفتهای فاعلی ص ۹۰ بخش صفت .

۴ ـ شاهدهای دیگر : گزارنده ، بگزارد ، گزارش ۲۳۶۸/۸ و ۲۳۶۹/۸

۵ ـ شاهدهای دیگر : گزاینده ۸۶/۱ و ۳۰۵/۲ و ۴۶۰/۲ و ۱۶۷۹/۶ و ۲۶۳۱/۸

۶ ـ آقای سعید نفیسی (مجله مهر شماره ۵و۶ سال دوم ۱۳۱۳ ـ فردوسی نامه) نوشته‌اند شاید ازمصدر گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن ولی آقای دکترمعین درحاشیهٔ برهان قاطع مصدر گزیردرا گزیردن دانسته‌اند ـ ذیل کلمهٔ ناگزیر .

گرایدون که او در پذیرد سرا   ازاین تاختن **درگزیرد** سرا ۲۶۲۸/۸[۱]

گساریدن - پیمودن می وآب :

گهی می **گسارید** وگه چنگ ساخت   توگفتی که «هاروت» نیرنگ ساخت ۱۰۶۶/٤
می خسروانی بجام بلور   **گسارنده** را داد، رخشان چوهور ۱۶۲۹/۶[۲]
چواز خوان برفت آب **بگساردم**   زمی وآستان را بیازاردم ۲۰۰۹/۸

گستریدن - گستردن (بمعنی لازم ومتعدی) :

بسنگ اندر آتش ازاو شد پدید   کز او روشنی در جهان **گسترید** ۱۸/۱
همین چرخ گردنده، با هرکسی   تواند جفا **گستریدن** بسی ۱۳٤٤/٥[۳]

گمانیدن - گمان کردن :

گرایوان ما درخور شاه نیست   **گمانم** که هم کمتر از راه نیست ۱۳۶۹/٥
ورایدون **گمانی** که برکارزار   تو را بردهد گردش روزگار... ۱۳۳۳/٥
گماند کز او بگذری راه، نیست!   وگر درزمانه جز او شاه نیست! ۲٤۲۱/۸[٤]

لنگیدن :

بلنگید در زیرمن بارگی   ازاو باز ماندم بیکبارگی ۲۱۶۹/۷

مانیدن - ماندن - گذاشتن - فروگذار کردن :

اگر هیچ **مانیده** بودی زمن   خرد بیگمان جان ربودی زمن ۱۶۷۹/۶[٥]

موییدن - مویه کردن :

بدرّید جامه بتن زال زر   **بموید** و بنشست بر خاک بر ۲۷٤/۱[۶]

---

۱ - سیاستنامه : پادشاه ازندیمان شایسته **بنگزیرد** - ص ۱٥٤
« ما را ازابودلف **نگزیرد** - ص ۲۹۱

۲ - شاهد دیگر گسارنده ۱۷۲۷/۶

۳ - شاهدهای دیگر : گسترید ۶۸۹/۳ و ۱۳٤۸/٥ و ۲۰۷۱/۷

٤- شاهدهای دیگر : گماند ۱۸۷/۱ و ۲۳۰/۱ و ۲۲٤۶/۷ و ۲۰٤٤/۸ ، گمانی ۲۸٥/۲ و ۱۱۹٤/٥ ، گمانم ۲۱۷۷/۷ و ۲۰۹٥/۸ ، گمانند ۲۹۷۰/۹

٥ - رجوع شود به لازم ومتعدی گفتار نخست همین بخش.

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر کردار تو با کوه گویم
بموید سنگ او چون من بمویم - ویس ورامین ص ۲۸۰
حافظ : بس که در پرده چنگ گفت سخن   ببرش موی تا **نموید** باز - دیوان ص ۱۷۸

نفریدن ـ نفرین کردن :

ببارید خون « زنگهٔ شاوران » **بنفرید** بر بوم « هاماوران » ۵۸٤/۳

هرآنکس که بد پیش درگاه تو **بنفرید** برجان بیراه تو ۱۳۳۵/۵

نکوهیدن : نکوهش و سرزنش کردن :

بگرد جهان هرکه راند سخن **نکوهیدن** من (رستم) نگردد کهن ۱۶۷۹/۶[1]

نگاریدن ـ نگاشتن ـ نقش کردن :

چه سغدی ، چه‌چینی و چه پهلوی (خط)

نگاریدن آن کجا بشنوی ۲۲/۱

بایوان **نگارید** چندی نگار زشاهان و زبزم وزکارزار ۶۲۵/۳[2]

نمودن ـ ظاهر شدن و ظاهر کردن (نه چنانکه امروز بمعنی کردن بکار میرود) (لازم و متعدی) :

که ایوانش برتر زکیوان **نمود** توگفتی ستاره بخواهد ربود ۵۲/۱

نخست آفرین کرد برکردگار (ستاره شناس)

نمود آنگهی گردش روزگار ۴۲۸/۲

چو درجام کیخسرو ایدون **نمود** سوی پهلوانم دوانید زود ۱۱۰۵/٤

به« گشتاسپ» **بنمود** زانگشت راست که آن اژدها را نشیمن کجاست ۱٤۶۵/۶[3]

نوردیدن ـ نوشتن ـ پیچیدن ـ طی کردن :

ابا خلعت و خوبی و خرمی توگفتی همی بر**نوردد** زمی ۱۱۹۵/۵

فرازش (نامه را) **نوردید** وکردش نشان (مهر)

بدادش بدان پیر جادو فشان ۱۵۰۵/۶

چو آن خرد را سیر دادند شیر **نوشتندش** اندر میان حریر ۲۰۲۹/۸[4]

---

۱ ـ سیاستنامه : یکی را ستایند . . . و یکی را **نکوهند** و چون نام او بشنوند لعنت کنند ـ ص۱۷۳

۲ ـ نظامی : کز سر آن خامه که خاریده اند

نغز **نگاریت نگاریده‌اند** ـ مخزن‌الاسرار ص۱۰۸

۳ ـ شاهد دیگر نمودن : ۱۹۵/۱

نظامی : تا مگر چاره یی **نموده** شدی که اندکی زاحتش فزوده شدی ـ هفت پیکر ص ۲۷۷

٤ ـ شاهد دیگر نوشتند = پیچیدند ۲٤۰۵/۸

نظامی : سخن را برسعادت ختم کردم ورق که اینجا رساندم **درنوردم** ـ خسرو شیرین ص ٤۵۹

نوازیدن - نواختن :

نوازیدن شاه بشنود ازاوی بمالید آن نامه برچشم و روی ۱۱۹۶/۵

نیوشیدن - شنفتن - شنودن - پذیرفتن :

بدو گفت آنکس که کوشاتراست دو گوشش بدانش **نیوشا**تراست ۲۴۰۵/۸

بهستیّ یزدان **نیوشا**ترم همیشه سوی داد کوشاترم ۲۸۶۶/۹[1]

ورزیدن - کار کردن :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند **بورز** آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱

بدیشان (چهارپایان) **بورزید** وزایشان خورید همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱

هشتن یا هلیدن :

ببست آن در بافرین خانه را **نهشت** اندرآن خانه بیگانه را ۱۴۹۶/۶

یکی سنگ از آن کوه خارا بکند **فروهشت** از آن کوهسار بلند ۱۶۵۰/۶

جهان‌رابدان با**زهل** که‌آفرید(ش) وزاو آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۶۰/۷[2]

یارستن - توانستن - یارایی داشتن :

از آن انجمن کس ندارم بمرد[3] کجا جست **یارند** با من نبرد؟ ۱۰۵/۱

نیارست کردن کس آنجا گذر زدیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

یازیدن - آختن - برکشیدن - درازکردن (معنی متعدی) :

سپهبد برآشفت چون پیل مست بپاسخ بشمشیر **یازید** دست ۲۷۸/۱

غمین گشت رستم **بیازید** چنگ گرفت آن سر و یال جنگی پلنگ ۵۰۲/۲

یکی تیغ **یازید** کورا زند سر نامدارش **بخاك** افگند ۱۶۹۴/۶[4]

یازیدن - طول کشیدن (معنی لازم) :

درایوان شاهی شبی **دیرياز** بخواب اندرون بود(ضحاك) با«ارنواز» ۳۷/۱

---

۱ - شاهدهای دیگر : نیوشیدن ۱۷۹۸/۶ و ۲۰۶۱/۸ و ۲۸۶۷/۹

نظامی : بندها را چنین گشای گره تا **نیوشنده** برتو گوید : زه! - هفت پیکر ص ۲۰۵

۲ - شاهدهای دیگر : بازهشتیم ۲۶۹۲/۹ و ۲۷۱۴/۹ ، فروهشت ۲۴۸/۱ و ۹۸۷/۴ و ۱۶۵۰/۶

نظامی : نه درغارکوه اژدهایی **هلم** نه ازبهر دارو گیایی **هلم** - شرفنامه ص ۴۲۳

۳ - دربارهٔ ترکیب « بمرد داشتن » رجوع شود ببخش یازدهم - مختصات سبک.

۴ - شاهدهای دیگر : یازید دست ۴۳/۱ و ۵۸۵/۳ و ۱۷۱۵/۶ ، میازید دست ۲۲۱۹/۷

اگر چند باشد شبی **دیریاز** براو تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱[1]

یازیدن - قصد کردن - توجه کردن :

نبندم دل اندر سرای سپنج ننازم بتاج و **نیازم** بگنج ۲۱۴۹/۷
گرآیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان **میاز** ۲۳۹۶/۸
دگر هرکه خشنود باشد، بگنج **نیازد**، نیارد تنش را برنج ۲۴۵۳/۸[2]
چو بشنید «کرکوی» آواز سن همان زخم کوپال **سریازسن**... ۱۸۸/۱

یاختن : یازیدن - آختن - درازکردن - کشیدن :

سرشکی سوی دیگر انداختی دگر دست جایی دگر **یاختی** ۲۷۵۸/۹[3]

---

۱ - شاهد دیگر : دیریاز ۱۸٦/۱
نظامی : چوپاسی گذشت از شب **دیریاز** دوپاس دگرماند هریک دراز - اقبالنامه ص ۱۳
۲ - شاهدهای دیگر : سوی مردمی یاز ۱٦۷۸/٦ ، نیازد بگنج ۲۴۵۳/۸
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی «فرموشیدن» و «یقینیدن» هم آورده است :
کنون سوگند و پیمان را **مفرموش** بجای آوروفا، در راستی کوش - ویس ورامین ص۴۷
اگر تو بروفایم نه **یقینی** بیا تا این گواهان را ببینی - ویس ورامین ص ۴۸۵
از شاعران متأخر «طرزی افشار» درساختن «مصدرهای جعلی» عجیب تفننی کرده است که شرحش از حوصلهٔ این مقال بیرون است و این دو بیت از یک غزل اوست :
مبادا که ازما **ملولیده** باشی حدیث حسودان **قبولیده** باشی
چو درس محبت نخواندی چه حاصل ؟ **فروعیده** باشی **اصولیده** باشی
نسخهٔ خطی متعلق بآقای ادیب برومند.

گفتار سیزدهم:
ملاحظاتی چند دربارهٔ فعل

۱ - یای نکره برآخر مصدر:

گاهی مصدر را با یای نکره، بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی، بکار برده است[۱] (میتوان چنین کلمه‌یی را در فارسی قید فعل نامید ودر بخش قید آورد[۲]):

بغرّید **غرّیدنی** چون پلنگ (دیو سپید) چو بیدار شد اندر آمد بجنگ ۳۰۳/۲

بپرسید[۳] **پرسیدنی** چون پلنگ (رستم) دژم روی، وآنگه بدو داد چنگ ۳۶۳/۲

بخندید **خندیدنی** شاهوار (بیژن) چنان که آمد آوازش از چاهسار ۱۱۲۳/۴

بپرسید ناکام **پرسیدنی** **نگه کردنی**[۴] پست و **گرویدنی**[۵] ۲۰۴۲/۸

بریشم بیاورد تا انجمن بتابند **باریک تابی**[۶] رسن ۲۸۸۷/۹[۷]

---

۱ - نظر استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم و مجمن در ص ۲۴۲

۲ - ما از لحاظ ساختمان کلمه این ترکیب را در اینجا آوردیم و درقید بآن اشاره میکنیم.

۳ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۴ - با حذف نگه کرد. ۵ - با حذف گروید.

۶ - در اینجا باریک‌تاب قید اسم یعنی صفت رسن است. ۷ - شاهدهایی دیگر از سایر استادان:

تاریخ بیهقی: (امیر) بارداد، **باردانی** سخت بشکوه ص ۳۸ - همچنین: هزیمت کردند، **هزیمتی** هول ص ۴۳ - همچنین: بفرمود تا او را بزدند، **زدنی** سخت، ایشان را (آل بویه را) ج ۲ ص ۷۳ - همچنین: دیدار کند، **دیدار کردنی** بسزا، بنقل سبک‌شناسی بنقل استاد همایی در مقدمهٔ التفهیم ص سو.

فرخی: بپردلی و بمردی همه نگهدارد **نگاهداشتنی** ساخته چو ساخته چنگ - دیوان ص ۲۰۷

منوچهری: بلرزیدی زمین **لرزیدنی** سخت که کوه اندر فتادی زاو بگردن - دیوان ص ۵۸ - تأکیدی

« : توگفتی نای رویین هرزمانی بکوش اندردمیدی **یک دمیدن** - دیوان ص ۵۸ - عددی

« : فرود آور بدرگاه وزیرم **فرود آوردن** اعشی بباهل - دیوان ص ۵۲ - نوعی

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ دیگر

تبصره - گاهی بجای قید مذکور (مصدر و یای نکره) صفت فاعلی آورده است که این صفت فاعلی قید حالت برای فعل است :

همی تاخت، **تازان**، چواز کوه سیل[1] بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷[2]

۲ - مصدر مرخّم (مصدر مخفف - مصدر تخفیفی) :

الف - درموارد بسیاری **مصدر مرخم** را **بجای مصدر یا اسم مصدر** بکار برده است:

کجا هوش[3] ضحاك بردست توست **گشاد**[4] جهان از **کمربست** توست ۵٤/۱

همی خفتن و **خاست** باجفت مار (ضحاك) چگونه توان (بسر) بردن ای شهریار ۵٤/۱

گه بزم دریا دودست من است دم آتش از **برنشست** من است ۱۲۹/۱

چه ماند از **نکوداشتی** در جهان؟ که ننمودست آشکار و نهان ۱۸٤/۱ ش

چو اندیشهٔ **بود** گردد دراز همی گشت باید سوی خاك باز ۵۱۲/۲

همی گفت که امروز روز نواست **نشست** جهانجوی کیخسرو است ۷۵۹/۳

همی کندسوی و همی ریخت آب وزاو دور شد **خورد** و آرام وخواب ۱۱۸۷/۵

هرآنکس که خواهد که باشد رواست در این کارنه افزایش آیدنه **کاست** ۱۲٦۸/۵

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

نظامی : گفتمش **گفتنی** که بپسندند نه که خود زیرکان براو خندند - هفت پیکر ص ۱۷

« : بفریبند مرد را زنخست بشکنندش **شکستنی** بدرست « « ۲۵۱

« : بجنبید **جنبیدنی** باشکوه چو از زلزله کالبدهای کوه - شرفنامه ص ۱۹۷

« بکوشیم **کوشیدنی** مردوار رگ جان بکوشش کنیم استوار - شرفنامه ص ۲۰۹

عطار : عزم ره کردند **عزمی** بس درست از برای ره سپردن گشته چست - منطق الطیر ص ۹۰

کشف المحجوب : هستی همه جایگاه آفرینش بگرفت ، **گرفتنی** تمام ص ۱۸ - همچنین : رغبت کنند پذیرفتن دین را ، **رغبت کردنی** محکم ص ۷٦ - همچنین: و ما پیدا کنیم این را ببرهان ، **پیدا کردنی** شافی ص ۹٤

---

۱ - کلمهٔ سیل در اینجا بامالہ آمده است - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم.

۲ - نمونه هایی دیگر از مفعول مطلق راد رحاشیهٔ ۷ صفحهٔ پیش ازسخن استاد منوچهری دامغانی آوردیم .

۳ - هوش بمعنی مرگ.

٤ - لفظ « گشاد » بعداً در اصطلاح صوفیه بمعنی رونق ونصرت درکار (فتوح) زیاد استعمال شده است چنانکه حافظ گوید :

خیز تا از در میخانه **گشادی** طلبیم بره دوست نشینیم ومرادی طلبیم - دیوان ص ۲۰٤

پرستشگهی بود (کعبه) تا بود جای
بدو اندرون یاد کرد خدای ۱۸۴۶/۷ [۱-۲-۳]

ب - گاهی **مصدر مرخم** بمعنی **اسم زمان یا اسم مکان** بکار رفته است :

نشست - روز نشستن (جلوس) (از قبیل استعمال اعم بجای اخص) :

خجسته[۴] **نشست** تو با فرّهی که هستی سزاوار شاهنشهی ۵۶/۱
نشست تو برگاه فرخنده باد یلان جهان پیش تو بنده باد ۲۱۱۴/۷

نشست - جای نشستن :

... بگردش یکی بارهٔ آهنین **نشست** اندراو[۵] کرد شاه زمین ۱۴۹۹/۶

ج - کلمهٔ « شکن » غالباً بمعنی شکست (شکست خوردن ، شکسته شدن) بکار رود[۶] :

شکن زاین نشان درجهان کس ندید نه از کاردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶
گرایدون که من بودمی رایزن برایرانیان برنبودی **شکن** ۲۱۰۳/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر : خورد ۲۱۲۷/۷ و ۲۹۹۴/۹

۲ - منوچهری دامغانی :
تا مادرتان گفت که من بچه بزادم از بهر شما من به **نگهداشت** فتادم - دیوان ص ۱۲۱
نظامی : چندان که جنیبه رانم آنجا **پی برد** نمیتوانم آنجا - لیلی مجنون ص ۱۹
« : مرد بدرای **گفت** او بشنید گوهر زشت خویش کرد پدید - هفت پیکر ص ۲۰۶
« : زدنیا برم رنگ **ناداشتی** دهم باد را با چراغ آشتی - شرفنامه ص ۲۶۱
عطار : چند گویم چون دگر **گفتم** نماند گرگلی از شاخ میرفتم نماند - منطق‌الطیر ص ۲۱
« : لیک چون کس تاب **دید** او نداشت لذتی جز در**شنید** او نداشت « ص ۶۷
سیاستنامه : پادشاهان را **نگاهداشت** رضای اوست غراسمه ، ص ۱۷ - همچنین : هرچه ممکن گردد از نیکویی و **تیمار داشت** او دریغ ندارم ، ص ۱۹۳ - همچنین : هارون‌الرشید محمد را از مدینه ببغداد آورد و بازداشت و این محمد در این **بازداشت** بمرد ، ص ۲۶۲ - همچنین : کسی را که اندر **بازداشت** ما باشد تو را چه زهرهٔ آن باشد که وی را تیمار داری - ص ۱۹۳
سیاستنامه : دروقت **نواختی** یابد و ثمرت آن بدو رسد - ص ۱۶۶

۳ - شاهدهای دیگر نشستن (جلوس) و برنشستن (سوار شدن) :
سیاستنامه : سپیده دم از دل مشغولی تنها **برنشست** و روی به بیابان نهاد - ص ۳۱
« چون نوح درگذشت پسرش منصور **بنشست** - ص ۲۷۸

۴ - با حذف صیغهٔ دعا (باد). ۵ - شاهدی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان.

۶ - چنانکه آزمون بمعنی آزمودن ورهنمون بمعنی رهنما و همانندهای اینها.

۳ - « **گفت** » در بسیاری موارد **بجای** « **گفتار** » (اسم مصدر) و سخن بکار رفته است :

پریچهر **گفت** سپهبد شنود   زسر شعر شبگون همی برگشود ۱۶۵/۱
بشد شاد « سهراب » از **گفت** مرد   بخندید و رخساره شاداب کرد ۴۴۴/۲
هزاران سر مردم بی گناه   بدین **گفت** تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳
فرستاده چون **گفت** « پیران » شنید   بکردار باددمان بردمید ۱۲۱۲/۵
زدستور بدگوهر و **گفت**‌بد   تباهی بدیهیم شاهی رسد ۲۳۹۰/۸ [۱-۲]

٤ - توالی فعلها (پشت هم آمدن فعل) :

الف - بعد از چند فعل معمولاً مصدر آورد [۳] (بشیوهٔ پیشینیان [٤]) :

۱ - بایستن :

همی شاه مازندران را زگاه   **بباید ربودن فگندن** بچاه ۳۵۵/۲
نباید نهادن دل اندر فریب   که هست از پس هر فرازی نشیب ص ٥٤٠ م
یکی چاره **باید** کنون **ساختن**   دل وجانم از غم بپرداختن ۱۰٤/۱ [٥-٦]

۲ - توانستن :

مگر زاین دوتن را که ریزند خون   یکی را **توان آوریدن** برون ۳۵/۱
اگر دل **توان داشتن** شادمان   جز از شادمانی مکن تاتوان [۷] ۷٦٤/۳

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۵۵/۱ و ۳٤۷/۲ و ۷۵٤/۳ و ۸۵۸/۳ وجز اینها.

۲ - سعدی : **گفت** عالم بگوش جان بشنو   ور نباشد بگفتنش کردار - گلستان ص ۸۰ و نیز رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.

۳ - آقای همایی (درمقدمهٔ التفهیم) گویند : بعد از افعال اراده ، تمکن ، قدرت و لزوم (خواستن ، شایستن ، تـوانستن و بایستن) مصدر تام آمده است : بردیگران **نتواند افتادن** ، برپشت کره **خواهی کشیدن** ، متوازی **شایند بودن** - مقدمهٔ التفهیم ص سج. ولی ظاهراً این قاعده منحصر و محدود بهمین چند فعل نیست مگر اینکه درالتفهیم چنین باشد.

٤- چون دو فعل پشت‌هم و بی‌عطف آید دومی را نیز معمولاً مصدر آورند مانند ۳۵۵/۲ در شاهدهای مذکور همچنین:
نظامی : گفت کز شاخ آن درخت بلند   **باز بایست کرد** برگی چند
کوفتن برگ و آب از او **ستدن**   **سودن** آنجا و تاب ازاو **ستدن** - هفت پیکر ص ۲۷۷

۵ - شاهد دیگر : نباید کشیدن کمان بدی ۹۷۲/٤

٦ - و رجوع شود به بیت ۵۷/۱ در صفحهٔ بعد مربوط بفعل شایستن.

۷ - بجای تاتوانی - رجوع شود به ص ۲۸۰ همین بخش.

توانیم کردن مگر چاره یی   که بی چاره یی نیست پتیاره یی ۳۸/۱

۳ - خواستن :

یکی لشکری **خواهم انگیختن**   ابا دیو مردم بر آسیختن ۴۵/۱

جهان چون شما دید و بیند بسی   **نخواهد شدن** رام با هرکسی ۸۴/۱

چو کیخسرو آمد بکین خواستن   جهان سازنو **خواست آراستن** ۱۰۶۷/۴[1]

۴ - شایستن :

بدو گفت ضحاك **شاید بدن**   که مهمان بود، شاد باید بدن ۵۷/۱

بکین سیاوش، بفرمان شاه   **نشاید** به پیوند **کردن** نگاه ص ۳۷۶ م

برفتند هردو برآن برز راه   که **شایست کردن** بلشکر نگاه ۲۶۱۳/۸[2]

۵ - یارستن :

نیارست کردن کس آنجا گذر   زدیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

وگر سوی ایران براند سپاه   که **یارد شدن** پیش او کینه خواه؟ ۶۴۸/۳

که **یارد شدن** پیش او رزمخواه؟   که از تفّ تیغش نگردد تباه ۱۰۲۶/۴

ب - و گاهی مصدر مرخّم (چنانکه امروز بیشتر معمول است) :

۱ - بایستن :

چرا برگمان زهر **باید چشید**؟   دم مار خیره **نباید گزید** ۶۱۱/۳[3]

۲ - توانستن[4]

۳ - خواستن :

---

۱ - سیاستنامه : ... چون **بخواست مردن** این شغل به محمدبن احمد نخشبی داد - ص ۲۶۷
حافظ : **خواهم شدن** ببستان چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن - دیوان ۲۷۰

۲ - شاهدهای دیگر : شایدبدن ۴۷/۱ و ۴۸۲/۲ .

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : مرا این آگهی **بشنید بایست**
زتو این بی‌وفایی **دید بایست** - ویس‌ورامین ص ۳۶۷
و نیز رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش دو بیت نظامی.

٤ - برای فعل توانستن شاهدی یادداشت نکرده ام - رجوع شود به « توان داشتن » درصفحهٔ پیش.
سعدی : **توان شناخت** بیک روز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ... گلستان ص ۱۸۸

زفتراك بگشاد رستم کمند — همی**خواست آورد** او را به‌بند ۱۶۷/۲ ش

سپهبد بشد لشکرش راست کرد — همی‌رزم سالار چین **خواست کرد** ۱۵۲۱/۶

بایران چو دین بهی راست گشت — بزرگی و شاهی سرا **خواست گشت** ۱۷۱۸/۶

جهان چون من و چون تو بسیار دید — **نخواهد** همی با کسی **آرسید** ۱۲٤٥/٥

بدان گه کجا **خواست بگذاشت**[1] آب — به پیران چنین گفت افراسیاب ... ۷۰۲/۳ [2-3]

٤ - یارستن :

چو دیدم که اندر جهان کس نبود — که با او همی دست **یارست سود** ۱۹٥/۱

نیارست آمد کسی پیش جنگ — دلاور همی‌کرد برجا درنگ ۳۹۸/۲

... که گویند از ایران سواری نبود — که **یارست** باوا نبرد **آزمود** ۱۲۹۹/٥ [4]

ج - و گاهی این گونه فعلها موخر آمده است[5]:

یکی راه پیش آمدش ، ناگزیر — همی**رفت بایست** برخیره خیر ۳۳٦/۲

سر دیو جادو هزاران هزار — **بیفگند باید** بخنجر ، بزار ۳٥٥/۲

تو آن بدخویی را ز شاه جهان — **جدا کرد نتوانی** اندر نهان ۲۰۹۲/۷

کنون دست از این **شست باید** همی — ره راستی **جست باید** همی ۲٦۷۸/۹

د - بجز چند فعلی که ذکر شد ، گاهی بعد از فعلهایی دیگر هم مصدر آمده است[6]:

بلشکر بگفت این که شاید بدن؟ — گزین سان همی نیزه **داند زدن** [7] ۱۰۳٥/٦

که خسرو **بسیچیدش** (میدان را) **آراستن**[8] — همی‌رفت خواهد بکین خواستن ۱۰۳٤/٦

ه - در بیت زیر سه فعل پشت‌هم آمده است و سومی بصورت ریشهٔ فعل است :

بسام آنگهی گفت زال جوان — که چون **زیست خواهم** من ایدر **توان** [9] ۱٤٦/۱

---

۱ - متعدی گذشتن. ۲ - عود ضمیر بمتأخر (رجوع شود به ص ۱٥۹ بخش کنایات.)

۳ - رجوع شود به فعل مستقبل ص ۲۱۸ همین بخش.

٤ - نظامی عروضی : هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی (فرخی) را **شاید بود** - چهار مقاله ص ٥۸ ٥ - چنانکه در موارد دیگر هم اشاره شده است غالباً تقدیم و تأخیر دو کلمهٔ مرکب در زبان شاهنامه جایز است. ٦ - توان گفت که قاعدهٔ آمدن مصدر یا مصدر مرخم بعد از فعل ، محدود و منحصر بچند فعل مذکور نیست. ۷ - ممکن است داند بمعنی تواند آمده باشد رجوع شود بقسمت ٦ همین گفتار. ۸ - ممکن است تقدیم و تأخیر دو فعل بسیجیدن و آراستن باشد و هم ممکن است که « ش » ضمیر فاعلی باشد - رجوع شود به ص۱٦۳ بخش کنایات.

۹ - و نیز رجوع شود به ص ۲۸۰ همین گفتار.

توضیح : چون زیست خواهم توان تقدیم و تأخیر دارد ، اصل چنین است : چون خواهم توانست زیستن .

نتیجه : هرفعل که پس‌از چنین ترکیبی (آمدن مصدر یا اسم مصدر بعد از افعال) بیاید خود مصدر یا اسم مصدر است .

و - فعلی که بی‌عطف پس از مصدر آید غالباً مصدر است :

همی شاه مازندران را زگاه بباید **ربودن فگندن** بچاه ۳۵۵/۲[1]

۵ - از فعل توانستن گاهی « **ناتوان** » **بمعنی نا ممکن است** آمده است و ضمیر آن باشخص مطابقت ندارد :

اگر دل توان داشتن شادمان جز از شادمانی مکن ناتوان(توانی) ۷٦٤/۳

چنین است گیتی پرآزار و درد از او ناتوان (ی) گرد بیشی مگرد ۸۹٤/٤

بدو گفت « کلباد » که ای تیغزن چنین ناتوان (ی) فال بدرا مزن ۹۸۱/٤

کجا آن یلان و کیان جهان[2] از اندیشه دل دورکن ناتوان (ی) ۱٤٤۱/٥

مکن شهریارا گنه ناتوان (ی) گناهی کزاو[3] شرم دارد روان ۲٤٥۰/۸

سپهری که بینی از اینسان روان بدانایی او بود نا توان (د)[4] ۱۸۰۵/٦

دگر آن که بیدار داری روان نکوشی ببد کارها نا توان (ی) ۲٤٦۰/۸[5]

اما گاهی این صیغه بقیاس و چنانکه امروز هم معمول است بکار رفته :

بد و نیک ماند زما یادگار تو تخم بدی **تا توانی** مکار ۲۰۷٤/۷

٦ - چند فعل ، گاهی بجای یکدیگر (بنا بمعمول امروز) بکار رفته است :

۱ - رفتن :

الف - رفتن بمعنی شدن[6] :

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ٤ ص ۲۷۷ ۲ - باحذف خبر

۳ - شاهدی ازآوردن ضمیر او برای غیر انسان. ٤ - نسخهٔ دیگر ناتوان .

۵ - اسدی : بهر راه غولی است گسترده دام منه **ناتوان** اندر این دام گام - گرشاسبنامه ص ٤٥۱

فرخی : تو نگویی چه فتاده است بگو **گر بتوان** من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار - دیوان ص ۹۰

نظامی : سرسوی شهر کن چو آب روان صابری کن دو روز اگر **بتوان** - هفت پیکر ص ۲۲۷

٦ - رجوع شود به تبصرهٔ ذیل همین قسمت.

برفت[1] آفتاب از جهان ناپدید چه داند کسی که آن شگفتی ندید؟ ۱۵۲۳/۶
چو دیدند رنگ رخ شهریار **برفتند** گریان و پیچان چو مار
شهنشاه چون دید بنواختشان بآیین یکی پایگه ساختشان ۲۰۴۹/۸

ب - رفتن بمعنی شدن (گذشتن زمان) :

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟ چنین **رفت** و این بودنی کار بود ۵۰۴/۲

ج - رفتن بجای آمدن[2] (یا رفتن بمعنی بیرون شدن) :

چنین گفت هومان به گودرز وطوس کز ایران **برفتید** با پیل و کوس ... ۹۰۰/٤

توضیح : سپاه ایران بجنگ سپاه توران آمده بود و بمناسبتی از جنگ خودداری میکرد هومان میگوید: شما که برای جنگ آمدید چرا از جنگ سپرهیزید؟

سه‌تن دوش با خوارمایه سپاه **برفتند** بیگاه از آوردگاه ۹۱۶/٤

توضیح : هومان به پیران میگوید: سه‌تن باسپاه اندك ، شب برای شبیخون از سپاه ایران بسپاه ما آمدند.

برفتیم چون شیر جنگی دمان بره بر نجستیم روزی زمان
بیک مرد سگزی که آمد بجنگ چرا شد چنین برشما کار تنگ؟ ۹۷۹/٤

توضیح : شنگل به‌خاقان گوید : ما چنین و چنان بیاری افراسیاب آمدیم وهدیه‌ها یافتیم چگونه با آمدن مردی سگزی (رستم پیش از آن در میدان جنگ نبود) از جنگ بترسیم و بگریزیم ؟

یکی لشکر از نزد افراسیاب همی **رفت** برسان کشتی برآب
بیاری همی جنگجوی آمدند چو نزدیک دشت « دغوی » آمدند ۱۲۰٤/٥

توضیح : سپاه ایران میگوید : از جانب افراسیاب سپاهی بسوی ما آمد.

وزآن پس چنین گفت که «اسفندیار» چو آتش **برفت** از در شهریار
سراپرده زد برلب « هیرمند » بفرمان پیروز شاه بلند ۱۶۵۱/۶

توضیح : بهمن به‌رستم گوید : اسفندیار بفرمان شاه بزابلستان آمد و بکنار « هیرمند» سراپرده زد.

برفتیم با فیلسوفان بهم بدان تا نباشد کس از ما دژم ۲۸۶۱/۹

---

۱ - نسخهٔ دیگر بشد. ۲ - رفتن و آمدن چون عکس یکدیگر است از لحاظ تغییر مبدء و مقصد و توجه بهریک ممکن است بجای یکدیگر بکار روند.

توضیح : فرستادگان قیصر برای خسرو پرویز گویند.

تبصره - دراینگونه موارد چون رفتن و آمدن با توجه بمبدء یا مقصد بجای هم تواند آمد بهتر آنست که رفتن را بمعنی بیرون شدن - خارج شدن (اعم از رفتن یا آمدن) بدانیم چنانکه دراین بیت آمده است :

چو « نعمان » **برفت** از درشهریار بیامد بر « منذر » نامدار ۲۰۹۱/۷

د - رفتن - کنایه ازمردن - رفتن از دنیا - رفته = مرده :

چه سازی ودرمان این کارچیست؟ براین **رفته** تاچند خواهی گریست؟ ۵۱۳/۲

۲ - بودن بمعنی شدن (فعل معین) :

چو فرزند را دید مویش سپید **ببود** از جهان یکسره ناامید ۱۳۳/۱

مرا بویهٔ پور گم **بوده** خاست بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱

نبدهیچ اسپی سزاوار اوی(سهراب) **ببد** تنگدل آن گو ناسجوی ۴۴۴/۲

فرنگیس گفت ای گو شیر چنگ چه **بودت** که دیگرشدستی برنگ؟ ۶۴۹/۳

گناهی مرا(بیژن) اندراین **بوده** نیست « منیژه » براین کار آلوده نیست ۱۰۸۳/۴

پس آگاهی آمدهمان گه به« گیو » زگم**بودن** رزمزن پورنیو ۱۰۹۲/۴

که آن ایزدی بود و **بود** آنچه **بود** نیاید زگفتار بسیار سود ۱۲۱۰/۵[1-2]

همی بود (قلون) تا روز **بهرام بود** که بهرام را آن نه پدرام بود ۲۸۲۴/۹[3]

۳ - شدن :

الف - شدن بجای رفتن (که استعمال آن زیاداست)[4] :

---

۱ - شاهدهای دیگر بودن = شدن : ۱۹۵/۱و۱۷۸/۱و۲۸۴/۴و۱۰۹۵/۴و۱۱۰۴/۴ و ۱۵۳۴/۶ و۱۶۴۹/۶ و۲۹۵۷/۹ و جز اینها.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو در دامش فکند وکام دل راند زترس ایمن **ببود** و آز بنشاند - ویس ورامین ص ۱۳۰

مرا سال ای پسر ازصد بیفزود جهان برمن گذشت و **بودنی بود** - ویس ورامین ص ۵۰۹

نظامی: پشیمان کنون شو که چون کار **بود** ندارد پشیمانی آنگاه سود - شرفنامه ص ۱۸۸

تاریخ بیهقی : امیر گفت **بودنی بود** اکنون تدبیر چیست ؟ - ص ۳۲۲

۳ - « بهرام چوبینه » روز « بهرام » را در هرماه شوم میدانست و از خانه بیرون نمیرفت « قلون » این روز را برای کشتنش مناسب دید.

۴ - سعدی : **شد** غلامی که آب جوی آرد آب‌جوی آمد و غلام ببرد - گلستان ص ۱۰۲

بشد آب گردان مازندران — چو من دست بردم بگرز گران ۱۹٤/۱
گواهی همی داد دل در**شدن** — که دیدار از این پس نخواهد بدن ۵۵۹/۳
شوم گوشه‌یی جویم اندر جهان — که نامم زکاووس ماند نهان ۵۸۳/۳
شوم زود تازانه باز آورم — اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/٤
سپهبد **بشد** لشکرش راست کرد — همی رزم سالار چین خواست کرد ۱۵۲۱/۶[1]

ب - شدن بمعنی گذشتن زمان - رفتن زمان - طی شدن :

سه روز اندر این کار **شد** روزگار — سخن کس نیارست کرد آشکار ۳۹/۱
کنون روز داد است و بیداد **شد** — سران را سر از کشتن آزاد شد ۱۲۳/۱

ج - شدن بمعنی مردن - از دنیا شدن (رفتن)[2] :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست — **شد** آن نیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱

٤ - آمدن بجای شدن (فعل معین) :

بدان تاجهان از بداژدها (ضحاك) — بفرّ من (فریدون) **آید** شما را رها ۶۰/۱
چو خورشید بر زد سر از برز کوه — تهمتن زخواب خوش **آمد** ستوه ۳۳۶/۲
گراو کشته **آید** بدست تو بر — شگفتی شود در جهان سربسر ۱٤۷۳/۶

تبصره : برای تفصیل رجوع شود به گفتار چهارم همین بخش معلوم و مجهول.[3]

۵ - آوردن بجای بردن (نظیر رفتن و آمدن)[4] :

سیمرغ برای بردن زال نزد سام گوید :

بدین کوه فرزند جوی آمده است (سام) — تورا (زال را) نزد او آبروی آمده است
روا باشد اکنون که بردارست — بی‌آزار نزدیک او **آرست**[5] ۱۳۸/۱

۶ - شناختن بجای دانستن :

تو **بشناس** کو (افراسیاب) شهر آباد خویش — بروبوم و فرخنده بنیاد خویش
بگفتار «پیران» نماند[6] بجای — بدشمن دهد[7] گر نهد پیش پای ۱۱۹۳/۵

---

۱ - شاهدهای دیگر : شو ۱۰۹۷/٤، بشد ۱۱۲۶/٤، شوم ۱۱۶۱/۵ ۲ - رجوع شود به بحث دربارهٔ رفتن ص ۲۸۰ همین گفتار. ۳ - ص ۲۰۹ ٤ - رجوع شود به بحث این موضوع در ص ۲۸۰ چه آوردن و بردن نیز مانند رفتن و آمدن از جهت توجه بمبدء و مقصد ممکن است بجای هم آید. ۵ - توان گفت که برداشتن یعنی از جای بلند کردن و آوردن بمعنی پایین آوردن استعمال شده است. ۶ - یعنی نگذارد - رجوع شود به لازم و متعدی ص ۲۰۰ همین بخش.
۷ - حذف مفعول بقرینهٔ قبل رجوع شود به گفتار یازدهم همین بخش.

۷ - دانستن بمعنی توانستن :

زدینار واز گوهر شاهوار کس آن را **ندانست** کردن شمار ۲۸۴۸/۹[۱]

۸ - استن و بودن بمعنی داشتن :

از این **مهربانی که برتوست** شاه بنام تو خسپد بآرامگاه ۶۰۵/۳

تگ روزگار از **درازی که هست** همی بگذراند سخنها زدست ۱۰۵۹/٤

زمردی که بودند، بابخت خویش برآویختند از پی تخت خویش ۱۲۳٤/٥[۲-۳]

۹ - کرد بجای شد یا گشت :

شبان را همی **کرد** تخت آرزوی دگرگونه‌تر شد بآیین و خوی ۲۹۹۱/۹[٤]

۷ - اختلاف در زمان فعل :

الف - آنجا که دوفعل عطف شده است :

ماضی مطلق و مضارع :

نبشته بسر بر دگرگونه بود زفرسان **نه کاهد نه** هرگز **فزود**[٥] ٤٨۰/۲[٦]

چنین داد پاسخ که آن کو زتخت **بیفتاد و نومید گردد**[۷] زبخت... ۲٤٥٦/۸[٦]

ماضی مطلق و ماضی نقلی :

باستا وزند اندرون زردهشت[۸] **بگفته است و بنمود**[۹] گرم ودرشت ۱۵۷۰/٦[٦]

---

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

نظامی : کان بیابانی عرب پرورد (بهرام) کار ملک عجم **نداند** کرد - هفت پیکر ص ۸۱

« چنین حرفها را تو **دانی** شناخت که یزدان تو را سایهٔ خویش ساخت - شرفنامه ص ۳۲۲

عطار : هر که **داند** گفت باخورشید راز کی تواند ماند با یک ذره باز - منطق الطیر ص ٥۳

۲ - و نیز رجوع شود ببخش ششم قید - قید کثرت. ۳ - سیاستنامه : این عمرولیث از بس **زیرکی که هست**... ص۲۷ - از بس **جلدی که هستی**... ص ۲۷ - تا اسکندر دختر دارا را بیند... از **نیکویی که هست** بزنی کند ص ۲۲۹ ٤ - شاید «را» زاید و در اصل چنین باشد : شبان همی تخت آرزوی کرد. ٥ - امروز گوییم نه کاهد و نه فزاید.

٦ - شاید از نظر تخفیف باشد رجوع شود به ص ۲٤۰ همین بخش. ۷ - امروز گوییم بیفتاد و نومید گردید. ۸ - کلمهٔ رزدهشت را با های مضموم نظامی هم آورده است :

ببلخ آمد وآتش **رزدهشت** بطوفان شمشیر چون آب کشت - شرفنامه ص ۳٤۹

و این کلمه باهای مکسور هم آمده است - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک - تخفیف کلمات.

۹ - امروز گوییم : گفته است و نموده است.

زگفت «گرزم» آنچه برما رسید **نه‌دیده است** هرگز کسی **نه‌شنید**[۱-۲] ۱۵۷۲/۶[۳]

ب - درغیر عطف :

همان دار عیسی **نیرزد** برنج که شاهان **نهادند**[٤] آن را بگنج ۲۸٦٦/۹

۸ - تفاوت حرکت حرفها در چند فعل :

آزَردن[٥] :

بپرهیزد از هرچه ناکردنی است نیازارد آن را که **نازردنی** است ۲۳۷٦/۸

بَرد[٥] :

که گرشاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر و دارو **برد** ۱۳۵۰/۵[٦]

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو **برد** ۱۳۵۳/۵

خَفتن :

بیامد زتیمار و گریان **بخفت** همی پوست برتنش گفتی بکفت ۱۷۹/۱

برآمد براین رزم کردن دو هفت کزایشان سواری زمانی **نخفت** ۱۵۲٦/٦[۷]

فَسردن :

یکی تند ابر اندر آمد چو گرد زسردی همان لب بهم **برفسرد** ۸۳۰/۳

فَشردن :

هزینه چنان کن که بایدت کرد نه باید فشاند و نه باید **فشرد** ۲۳۷۵/۸

گَرفت :

سرو دل پر از کینه کرد و برفت تو گویی که عهد فریدون **گرفت** ۴۷/۱

---

۱ - امروزگوییم : نه دیده است و نه شنیده است.

۲ - نظامی : برهرچمنی که دست می‌شست شمشاد **دمید** وسرو **می‌رست** - لیلی مجنون ص۹۸

۳ - نسخهٔ دیگر نه‌بیندکسی این نه هرگز شنید.

٤ - امروز گوییم نیرزد . . . که بنهند . . . ٥ - مناسب با ریشهٔ فعل.

٦ - فخرالدین اسعد گرگانی : یکی بت‌را خدای خویش کرده
یکی خورشید ومه را سجده **برده** - ویس ورامین ص ٦

۷ - عطار : رفت سوی آسیا و خوش **بخفت**
چون بخفت آن مرد حالی خر برفت - منطق‌الطیر ص۱۵٦

چو گفت این ، عنان را بتابید و رفت   سوی جای خود راه را **برگرفت** ۴۰۴/۲
تهمتن سبک دست بیژن **گرفت**   چنان کش ز شاه و پدر پند رفت ۱۱۳۷/۴[۱-۲]

گَفت[۲] :

چو کیخسرو این پندها را **بگفت**   بماندند گردان از او درشگفت ص ۴۲۱ م[۱]

مَردن[۳] :

مگر خار یا سنگ خارا خورند[۴]   چو روزی سرآید خورند و **مرند** ۹۱۷/۴[۵]
اگر سر همه سوی خنجر بریم   بروزی بزادیم و روزی **مریم** ۱۲۳۰/۵[۶]

۹ - قلب و تبدیل حرفها در فعل :

الف - « ب » به « و » :

چه **وینید**[۷] گفت اندر این گفتگوی ؟   بجوید همی « فیلفوس » آبروی ؟ ۱۷۷۸/۶

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :
تو خود دانی که ما با هم چه **گفتیم**   به پیمان دست هم را چون **گرفتیم** - ویس ورامین ص ۴۷
بدین زشتی که از پیشم برفتی   فراموش کردی آن خوبی که **گفتی** - ویس ورامین ص ۳۳۸
نظامی: لیک علت بخود نشاید **گفت**   ره به پندار خود نباید رفت - هفت پیکر ص ۲۰۳
و گاهی در سخن استادان « گرفت » با رای مضموم هم آمده است :
نظامی : نیت کار خیر پیش **گرفت**   توبه ها کرد و نذرها پذرفت - هفت پیکر ص ۲۶۵
عطار :
زان بترسیدم که چون شد سیم جفت   راهزن گردد فرو نتوان **گرفت**
چون سرید آن قصه بشنید از نهفت   روی چون زر کرد و زاری **برگرفت**
منطق الطیر - نسخهٔ خطی متعلق به استاد فروزانفر.

۲ - مناسب با لفظ « گپ ».

۳ - نظامی :
سعادت چون گلی پرورد خواهد   ببار آید پس آن‌گه **مرد** خواهد - خسرو شیرین ص ۳۸۷

۴ - توجه شود که خوردن با واو معدوله همیشه در قافیهٔ حروف مفتوح میآید - اما در قرون بعد گاهی خوردن را در قافیهٔ حروف مضموم هم آورده‌اند و نیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار.

۵ - در حاشیه (نسخهٔ پاریس) : چو روزی سر آید همی جان دهند.

۶ - مولوی :
گفت دانایی برای دوستان   که درختی هست در هندوستان
هر کسی از میوه آن خورد و برد   نه شود او پیر و نه هرگز **بمرد** - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۷۲
که بردن هم گاهی با بای مفتوح آمده است رجوع شود به ص ۲۸۵

۷ - مقلوب بینید.

ب ـ «ی» به «و»:

چنین سست گشتم زنیروی شصت[1] بپرهیز و با او **مساو**[2]-[3] ایچ دست ۲۳۱۰/۸[4]

۱۰ ـ حذف و اختصار در حرفهای فعل:

الف ـ حذف «ی»:

سر آوردم این رزم «کاموس» نیز دراز است و **نفتاد** از او یک پشیز ۱۰۴۸/۴[5]
بینداخت نامه بگفتا **گرید** همین را سوی ترک جادو برید ۱۵۰۹/۶
چو از گیو بشنید خسرو سخن بدو گفت **مندیش** و زاری مکن ۱۰۹۷/۴
هرآن کو بدان گردکش یازدا مراو را از آن باره **بندازدا** . . . ۱۵۲۸/۶
دلاور که **نندیشد** از پیل و شیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ۷۶/۱[6]

ب ـ حذف «و»:

بچوپان **بفرسود** تا هرچه بود فسیله **بیارد** بکردار دود ۴۴۴/۲
گریزان ببالا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان **بشُندی** ۱۶۹۷/۶
جهان را بآیین شاهی بدار چو **آمُختی** از پاک پروردگار ۲۰۲۵/۷[7]

ج ـ حذف «ی» و تبدیل حرکت:

مگر خار یا سنگ خارا خورند چو روزی سرآید خورند و **مرند** ۹۱۷/۴[8]
اگر سر همه سوی خنجر بریم بروزی بزادیم و روزی **مریم** ۱۲۳۰/۵
همه برگ او پند و بارش خرد کسی کز چنو برخورد کی **مرد**؟ ۱۴۹۷/۶

---

۱ ـ با حذف معدود یعنی شصت سالگی. ۲ ـ مقلوب مسای از ساییدن.
۳ ـ نسخهٔ دیگر مساز. ۴ ـ باباطاهر:
مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل؟ بمو دایم بجنگی ای دل ای دل
اگر دستم رسه خونت **وریجم** بوینم تاچه رنگی ای دل ای دل ـ ص ۱۷ ـ چاپ اقبال.
۵ ـ دلیلی براین که شاهنامه از روی متن منثوری با نهایت امانت بنظم درآمده است.
۶ ـ شاهد های دیگر نایـد ۱۱۹/۱، مندیش ۶۴۴/۳ و ۱۶۵۶/۶، ماسای ۱۱۹۳/۵، ناورده ام ۱۲۱۳/۵، برچند ۱۵۱۹/۶، ناستاد ۱۵۲۷/۶، بنداخت ۱۶۵۰/۶، نپذرفت ۱۷۵۱/۶
نظامی: چو **نامد** در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان **نرزد** پشیزی ـ خسرو شیرین ص ۱۸۰
عطار: باز عیسی را نگر کز پای دار چو **گرخت** او از جهودان چندبار ـ منطق‌الطیر ص ۲۱
» : از که و مه هر که دیدش آنچنان همچو باران خون **گرستی** در نهان « ص ۲۳۵
۷ ـ شاهدهای دیگر: آمخته ۱۵۲۶/۶، بشندی ۱۹۵۱/۷ و ۲۳۰۷/۸.
۸ ـ رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ پیش.

د - حذف حرکت :

بدان رنج و سختی بپروردیم
کنون چون که رفتی **بکسپردیم** (به که اسپردیم) ۱۰۳۳/۶

بدو گفت **مگری** کز این سود نیست — زآتش مرا بهره جز دود نیست ۱۸۰۲/۶
تو گفتی همی آسمان **بترکد** ! — زخورشید خون برهوا برچکد ۲۰۵۰/۷
تو خواهشگری کن بتو بخشدم — مگر بخت پژمرده **بدرخشدم** ! ۲۰۹۳/۷
کسی کو **نگرود** بروز شمار — مراو را تو بادین و دانامدار ۲۱۱۷/۷
مرا گر پذیری بسان رهی — که **بپرستم آن** تخت شاهنشهی ... ۲۱٦٤/۷
زگفتار او هیچ **سپرا گنید** — از او شاد باشید و گنج آگنید ۲۳۰۸/۸[1-2]

ه - تخفیف یا تبدیل حرف بحرکت (یا آوای بلند «ا» به آوای کوتاه فتحه) :

بیاراست روی زمین را بداد — **بپردخت** از **آن** تاج برسر نهاد ۱۲/۱[1-3]

۱۱ - فعل حکایت را گاهی مؤخر از معمولش آورد :

بنظم آرم این نامه را ، **گفت** ، من — ازاو شادمان شد دل انجمن ۹/۱
ترا بایدم زاین میان ، **گفت** و بس — نه گنجم بکار است بی‌تونه کس ۵٤٤/۳
بجان و سر شاه کاووس ، **گفت** — که بامن تو باشی هم آورد و جفت ٦۰۰/۳
چو بشنید رستم برانگیخت رخش — منم **گفت**[4] شیراوژن تاجبخش ۱۰۰۲/٤
بگیرید ، **گفتا** ، براو بر-برید — مگر زاین سپس راه من نسپرید ۱۵۰۸/٦
شوم زی برادرت فرخنده شاه — فرودآی ، **گویم** ، ازاین خوب گاه ۱۵۳٤/٦
هم‌آنگه یکی دست بردست زد — چو دشمن بود ، **گفت** ، فرزند بد ۱۵٤۵/٦[5-6]

۱ - رجوع شود به‌تخفیف اسم در مختصات سبک بخش یازدهم.

۲ - نظامی: روکه‌تویی شیفتهٔ روزگار — زانکه‌یکی **نکنی** و گویی‌هزار- مخزن‌الاسرار ص ۱۸۲

۳ - حذف الف از نظامی :
نه **پرکنده** ای تا فراهم شوی — نه افزوده ای نیز تا کم شوی - شرفنامه ص ۵

٤ - منم گفت یعنی خودستایی و حماسه سرایی کرد یا خود را معرفی کرد.

۵ - شاهدهای دیگر: منم گفت ۲۳/۱ و ۸۲۸/۳ ، مزن گفت ۵۹/۱ مکن گفت ۱۵۷/۱ ، فگنده است گفتا ۱۵۳۳/٦ ، نباشیم گفتند همداستان ۱۵۳٤/٦ و جز اینها.

٦ - اسدی : ببهبود بر**گفت** برمن گمان — گرت نابیوس آمدم میهمان- گرشاسبنامه ص ٤۰
نظامی : چه‌گویید ، **گفتا** دراین بند کوه — که آورد از اندیشه مارا ستوه - شرفنامه ص۳۱۸
سعدی نیز در نثر گلستان فعل حکایت را موخر آورده است برعکس در نظم بوستان مقدم داشته است (از افادات استاد فروزانفر) :
مردم‌آزاری را **حکایت کنند**- گلستان ص ۳۸ - گدایی هول را **حکایت کنند**... گلستان ص ۹۹

۱۲ - التفات از جمع بمفرد و برعکس یا از زمانی بزمان دیگر :

الف - از جمع بمفرد :

وزآن پس بشمشیر **یازیم** دست **کنم** سربسر کشور از کینه پست ۱/۱۳۰[1]
چو **ما** را بود یار یزدان پاک سر دشمنان اندرآرم بخاک ۲/۳۹۸
برسوایی اندر **بمانیم**[2] و درد **بپالایم** از دیدگان آب زرد ۴/۱۰۸۹
کشیدیم لشکر بماچین و چین وزآن روی **رانم** بمکران زمین ۵/۱۳۶۳
چو **دیدندی** آن خسرو سرفراز (را) بنزدیک او جمله **بردی** نماز ۵/۱۳۷۸
وزآن پس که **ما** را بگفت «گرزم» **ببستم** پدر، دور کردم زبزم ۶/۱۶۷۱
بجستیم خشنودی دادگر زبخشش[3] بکوشش **ندیدم** گذر ۹/۲۹۲۰

ب - از مفرد بجمع :

سرانشان **بریدم**[4] بشمشیر کین **بپولاد شستیم**[5] روی زمین ۱/۱۲۵
بکوشم ببینم که پیروز کیست ؟ **بدانیم** تا رای یزدان بچیست ؟ ۲/۴۹۵[6]
همه پیش شاه جهان کدخدای **بیاورد** و **کردند** یکسر بپای ۴/۱۱۳۹
که **برخواندم** آن نامه را سربسر **شنیدیم** گفتار تو دربدر ۵/۱۲۰۲
کشیدم بکوه «گنابد» سپاه برایرانیان بر **ببستیم** راه ۵/۱۲۱۰[7]
که **خرم کنم** (اسفندیار) دل بدیدار تو (رستم)
کنون چون **شنیدیم** گفتار تو ۶/۱۶۵۹[8]
بپیچید برجای هردو جوان پر از درد **گشتند** و تیره روان ۷/۱۹۰۵

ج - التفات از زمانی بزمان دیگر :

ازآن پس هرآنکس که **بگرفت** گاه بشاهی بسر **برنهادی** کلاه ۱/۴۸

---

۱ - دراین گونه موارد گاهی میتوان گفت فعل دوم هم جمع است که در تقطیع حرف سوم ساکن ساقط میشود (رجوع شود به مختصات سبک بخش یازدهم) لیکن دراینجا مفرد کلمه را معنی لطیف‌تر است یعنی سپاه دست بشمشیر میبرد ولی کینه کشی درشان من است.

۲ - نسخهٔ دیگر : بمانم بدرد. ۳ - بخشش یعنی قسمت و مقدر.

۴ - نسخهٔ دیگر بریدیم. ۵ - نسخهٔ دیگر بشستم بپولاد.

۶ - درنسخهٔ دیگر (چاپ کلکته) درمصراع اول بدانم ودرمصراع دوم ببینم دارد.

۷ - دراین بیت میتوان اینطور تعبیر کرد که سپاه کشی کار من است و راه برایرانیان بستن کار من وسپاهم. ۸ - نسخهٔ دیگر : شدم شادمانه زگفتار تو.

عقاب تکاور **برانگیختم** چو آتش براو تیر **سیریختم** ۱۸۸/۱ [۱]

۱۳ - استعمال «هست» در شاهنامه :

در شاهنامه کلمهٔ «هست» چنان بکار برده شده است که گاهی میتوان آن را بجای رابطه «است» دانست[۲] دیگر گاه بصورتی است که معنی وجود داشتن (باشیدن - بودن) بیشتر از آن مستفاد میشود ، اینک نمونه هایی از این دو گونه استعمال :

الف - هست بمنزلهٔ رابطه (شاید بضرورت شعر بجای است آمده است) :

چو بینم که شان دل پر از داد **هست** بزنهارشان دست گیرم بدست ۶۹/۱
بریدن دو دستم سزاوار **هست** جز از خاك تیره مبادم نشست ۵۱۰/۲
پسند تو آمد خردمند **هست** ؟ از آواز به گرز دیدن به است ؟ ۵۳۶/۳ [۳]
گرامیش کردن سزاوار **هست** که نیکی‌نمای است وخسرو پرست ۱۱۰۹/٤
نگه کن بدل تا پسند تو**هست** ؟ ازاوآگهی بهتر است ار[٤] نشست ؟ ۲۱۷۳/۷
سه فرسنگ بالای این بیشه **هست**[٥] بیک‌سال اگر شیر گیوی بدست . . . ۲۱۸۸/۷ [٦]

ب - آنگاه که معنی وجود داشتن غلبه دارد :

همین گویش از گفته ها یک بیک که دربارسان **هست**[۷] یکسر نمک ۲۳٥/۱
براین کوه ما نیز نخچیر **هست** بجام زبرجد می و شیر **هست** ٦٤۱/۳
سپاه و دل وگنج و دستور **هست** همان رزم و بزم وهمان سور **هست** ۱۲۷۳/٥
همم دانش وگنج آباد **هست** بزرگیّ و مردیّ و نیروی دست ۱۳٦۸/٥
بهر کشوری گنج آگنده **هست** که کس را نباید شدن دوردست ۲۸٥٥/۹ [۸]

---

۱ - ماضی مطلق و ماضی استمراری. ۲ - مرحوم همایونفرخ نوشته است که است وهست یکی است و همیشه فعل است و رابطه نیست (دستور جامع ص ۸۸۱ تا ص ۸۸٥).
۳ - این مضمون چند بار در شاهنامه آمده است از جمله :
که چون بودتان کار با پورسام بدیدن به است ار بآواز و نام ۱٦۲/۱
همچنین است نظایر آن در ۳۰۷/۲ و ۱٦٦۱/٦ و ۲۱۷۳/۷ یعنی ازحیث منظر بهتر است یاازجهت مخبر.
٤ - متن «از» وظاهراً غلط چاپی است . ٥ - محتمل است که در این مصراع منظور تقریب و تخمین باشد و در این صورت آوردن هست مناسبتر بنظر میرسد چنانکه گوییم فلان مرد این کار هست یعنی تصور میکنم باشد. ٦ - شاهدهای دیگر هست: ۲۰۳۹/۷ و ۲۰۸۱/۷ دوبار و جز اینها. ۷ - حاشیه «است» ۸ - شاهدهای دیگر هست: ۱۹۲/۱ و ۱٦۰۸/٦ و ۱٦٤۱/٦ و ۲۰۰٤/۷ و ۲۰۳۷/۷ و ۲۱۰۹/۷ وجز اینها.

۱۴ - استعمال بعض صیغه‌ها از پاره‌یی فعلها بمعنی خاص :

الف - خواه و خواهی درمورد برابری و یکسان بودن دواسر و بی‌اعتنایی به‌آنها :

چنین‌ایم یکسر که و مه همه / تو **خواهی** شبان‌باش و **خواهی** رمه ۱/۶۲[1]

ب - از « رفتن » . . . برو تا . . . برای تعیین مقدار و انتها :

. . . همیدون **برو تا** در « سغد » نیز / نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۶/۱۱۹۹

زتوران **برو تا** در سند و روم / جهان شد سراو را چو یک مهره موم ۶/۱۶۴۶

زخاور **برو تا** در باختر / زفرمان ما کس نجوید گذر ۷/۱۹۰۰

کنون روی بوم زمین سربسر / زخاور **برو تا** در باختر . . . ۸/۲۳۱۷[2]

ج - از « آمدن » از . . . درآی . . . بهنگام تعیین ابتدا و ادامهٔ امری :

زهنگامهٔ گیقباد **اندرآی** / چنین تا بکیخسرو پاك رای ۶/۱۷۵۴

نخستین **درآیم** زجمّ برین / جهاندار طهمورث بافرین

چنین هم بروِ[3] تا سر کیقباد / همان نامداران که داریم یاد ۹/۲۸۱۸

د - از فعل « گفتن » :

۱ - « گو » چنانکه امروز هم معمول است درمورد بی‌اعتنایی بامری :

بجایی روم کو نیابد نشان / بزابلستان گو بکن سرفشان ۶/۱۷۰۲[4]

---

۱ - نظامی : چون کشتهٔ خشک ماند بی‌بر
خواه ابر ببار و **خواه** بگذر - لیلی مجنون ص ۱۳۱

« چو دلو آبی از چه نیارد فراز
رسن **خواه** کوتاه و **خواهی** دراز - اقبالنامه ص ۲۹۰

سعدی : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو **خواه** از سخنم پند گیر و **خواه** ملال - قصاید ص ۴۳

التفهیم : چون ناپیدا شد **خواهی** کسوف باش و **خواهی** ناکسوف ص ۲۱۹ - ما بیزاریم از دروغ گفتن **خواهی** بردوست و **خواهی** بر دشمن ص ۲۵۱.

۲ - و نیز رجوع شود به « **روارو** » در بخش ششم قید - قید اتصال و توالی.

۳ - شاهدی دیگر برای قسمت « ب ».

۴ - نظامی :

کمتر از آن موبد هندو مباش / ترك جهان گوی و جهان **گو** مباش - مخزن‌الاسرار ص ۱۳۴

در رقص رونده چون ملک باش / **گو** جملهٔ راه پرخسک باش - لیلی مجنون ص ۵۶

هرآنچ ازعمر پیشین رفت **گو** رو / کنون روز از نو است و روزی از نو - خسرو شیرین ص ۱۴۲

۲ - « گویی » برای تردید یا تشبیه :

گلاب است **گویی** بجویش روان همی شاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲

۳ - « گفتی » همچنین درمورد تردید یا تشبیه :

تو خورشید **گفتی** به بند اندر است ستاره بخم کمند اندر است ۳۴۴/۲

هـ - از فعل « گرفتن » : « گیر » یعنی تصور کن بپندار :

اگر دم زند شهریار اندر این نراند سپاه و نسازد کمین

از ایران همه فرّهی **رفته گیر** جهان از سر تیغش **آشفته گیر** ۴۰۰/۲[1]

۱۵ - چند شیوهٔ استعمال :

الف - گاهی بجای صیغهٔ فعلی مصدر آن فعل را آورده است :

(باید) پرستنده باشی وجوینده راه بفرمانها ژرف **کردن نگاه** ۲/۱

جوانی (دقیقی) بیامد گشاده زبان **سخن گفتن** خوب و روشن روان ۹/۱

خداوند رای و خداوند شرم **سخن گفتن** خوب و آوای نرم ۱۰/۱

کمر بستن و **رفتن** شاهوار بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار ۳۷/۱[2]

ب - گاه مصدر عربی بمعنی اسم فاعل (صفت فاعلی) بکار رفته است (نظیر زیدٌ عدلٌ و نظیر داد = دادگر)[3] :

عجب ماندن = متعجب ماندن - در شگفت شدن :

عجب ماند شاه از چنان جشن اوی از آن چرب گفتار و آن تازه روی ۲۱۲۴/۷

هزیمت گرفتن ، هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرارکردن :

هزیمت گرفتند ترکان چوباد که رستم زبازو همی داد داد ۷۰۱/۳

چنان لشکرگشن و دو پهلوان **هزیمت گرفتند** پیر و جوان ۷۴۸/۳

براینگونه برّد همی روز جنگ[4] اگر زاو **هزیمت شدم** نیست ننگ ۲۷۷۶/۹[5-6]

---

۱ - نظامی: ملک ضعیفان بکف آورده **گیر** مال یتیمان بستم خورده **گیر** - مخزن‌الاسرار ص ۸۰

۲ - گویی در اینگونه استعمال فعل داشتن یا ضمیر اضافه مستتر یا محذوف است.

۳ - رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی.

٤ - شمشیر بهرام چوبینه.

۵ - شاهدهای دیگر : هزیمت گرفتند ۲۹۷۸/۹ ، هزیمت گرفتم ۲۹۹۵/۹ .

۶ - قهرکردن یعنی مقهورکردن و خلاص یعنی خالص :

نظامی : شیر مرد اوست کو به سیصد مرد **قهر** سیصد هزار دشمن کرد - هفت پیکر ص ۱۳۱

« شاه فرمود تا بمجلس خاص بر محکها زنند زرّ **خلاص** « « ۲۲۹

سیاستنامه : با او مصاف کردم و او را **قهر** کردم ص ٤۲

ج - در بیت زیر، در مصدر خوردن، واو معدوله بخلاف قیاس بصورت ضمه درآمده است :

همه خفتگان سر بسر **مرده اند** تو گفتی همه روزه می **خورده اند** ۱۳۵۵/۵ [1]

د - گاهی لفظ «نی» علامت نفی را با «ن» مفتوح و یای معروف آورد :

تو گویی و من خود چنین کی کنم؟ که آری بگفتار تو، **نی** کنم ۱۶۸۴/۶

دل پارسی باوفا کی بود؟ چو آری کند رای او **نی** بود ۲۲۴۶/۷

و گاهی با نون مکسور و یای مجهول :

همانا به تنها چو من کس **نیند** نگویی که ایرانیان خود کی‌اند؟ ۹۳۲/۴ [2-3]

هـ - در بیت زیر گویا «بپر» بمعنی بپریدن (اسم بجای مصدر) آمده است :

از آن پس جهانجوی خسته جگر برون کرد گردی چو مرغی **بپر** ۳۳۱/۲ [4]

و - در این بیت بجای ریخته باد، بریزاد (صیغهٔ دعا) ریزنده باد آمده است :

ورا پاسخ این بد که **ریزنده** باد زبان و لب و دست و پای «قباد» ۲۹۲۵/۹

ز - استعمال بر اسپان نشستند - که امروز گوییم بر اسب نشستند، سوار اسب شدند:

براسپان **نشستند** یکسر مهان گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴

ح - آنگاه که صفت و موصوف با مصدر تشکیل فعل مرکبی دهند، گاهی صفت‌را مقدم برموصوف آورده است (نظیر آنچه در بخش صفت آمد) :

بدآگاهی آورد از پور من از آن نامور پاک دستور من ۱۰۹۶/۴

یعنی آگاهی بد آورد.

ط - گاهی در چنین فعل مرکبی بین صفت و موصوف فاصله افتاده و موصوف بصورت مفعول فعل درآمده است (چنانکه در اضافه و صفت دیدیم) :

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که من **بد نکردم** شما را **نگاه** ۸۳/۱

یعنی شما را نگاه بد نکردم.

---

۱ - ممکن است مردن با میم مفتوح آمده باشد (رجوع شود به ص ۲۸۶ همین گفتار) یا اینکه در مورد حرکت حرف ما قبل روی مسامحه شده باشد (رجوع شود ببخش یازدهم - مختصات سبک).

۲ - و نیز رجوع شود بحرکت همزه «است» در ص ۲۵۴ همین بخش.

۳ - اما در بیت زیر که «نی» بعد از قافیه آمده است و ردیف واقع شده تلفظ آن در شعر موثر نیست:

بدو گفت «هوسان» که سندان **نیم** برزم اندرون پیل دندان (دندان پیل) **نیم** ۹۶۴/۴

۴ - نمیتوان گفت بپر یعنی پرنده زیرا که حشو زاید و قبیح خواهد بود.

گفتار چهاردهم:
اسم مصدر و حاصل مصدر

۱ ـ اسم مصدر:

الف ـ اسم مصدر مختوم به «ش» [۱]:

اسم مصدر شینی در شاهنامه فراوان بکار رفته است در اینجا برخی از آنها را که از جهتی درخور توجه باشد نقل میکنیم:

۱ ـ اسم مصدر شینی از کلمه های مفرد (بقیاس امروز) [۲]:

آشوبش [۳]:

از اختر بدینسان نشانی نمود   که **آشوبش** و جنگ بایست بود   ۱/۷۷ [۴]

انجامش:

تو گفتی مگر روز **انجامش** است   یکی رستخیز است یا رامش [۵] است   ۱/۲۱۸ [۶ـ۷]

تبش [۸]:

سر تیرگی اندر آید بخواب   چو تیغ **تبش** برکشد آفتاب   ۲/۴۸۴

بنیروی یزدان نیکی دهش   از این کوه آتش نیابم **تبش** [۹]   ۲/۵۵۲

---

۱ ـ در بارهٔ حرکت حرف پیش از شین رجوع شود به بخش کنایات ـ ضمیر ص ۱۶۲

۲ ـ که آشوب، انجام، تب، ترس و ناز بصورت اسم بکار میرود وگرنه در شاهنامه بیشتر اینها صرف میشود.   ۳ ـ راجع بنظر مرحوم دهخدا دربارهٔ این کلمه رجوع شود به ص ۳۴ حاشیه.   ۴ ـ در نسخهٔ ش ۱/۲۵۹ جزو ملحقات آمده است.

۵ ـ نسخهٔ دیگر: گرامش است. یا یکی رامش است.   ۶ ـ این بیت در نسخهٔ ش ۱/۲۳۷ بین دو هلال است.   ۷ ـ «بیمش» درسخن فخرالدین اسعد گرگانی رجوع شود به ص ۱۶۳ ح ۵   ۸ ـ هم از ریشهٔ تب و هم مخفف تابش.   ۹ ـ درمتن تپش از تپیدن.

دهانشان چو شیر از **تبش**[1] مانده باز   بآب و بآسایش آمد نیاز ۱۱۸۱/۵[2]

ترسش :

هنوز آن سپهبد زمادر نزاد   نیامد گه **ترسش**[3] و سرد باد ۴۰/۱

خروشش[4] :

بگاه «قباد» آن **خروشش** بکرد (رخش)   کجا کرد با شاه ترکان نبرد ۱۰۵/۲ ش

راشش[5] :

همی بود در «گنگ دژ» شهریار   یکی سال با **راشش** و میگسار ۱۳۷۶/۵

بیزدان گراییم و **راشش** کنیم   ننازیم[6] و دل از جهان بر کنیم ۲۱۱۷/۷

نازش :

این کلمه بدو معنی بکار رفته است : یکی فخر و مباهات دیگری **نعمت** و نوازش :

الف - نازش بمعنی فخر و سرافرازی (مایهٔ ناز) :

فرستاده برشاه کرد آفرین   که ای **نازش** تاج و تخت و نگین ۹۹/۱

چنین گفت پس گیو با پهلوان (رستم)   که ای **نازش** شهریار و گوان ۴۲۱/۲

همان ناسور رستم پیلتن   ستون کیان **نازش** انجمن ۱۴۱۶/۵[7]-[8]

---

۱ - نسخهٔ دیگر : دهانشان شد از تشنگی مانده باز .

۲ - نظامی : نه آن سرخ سیب از **تبش** گشته به   نه ز ابروی شه دور گشته گره - گنجینه ص ۳۳

۳ - در نسخهٔ ش ۵۶/۱ پرسش . این احتمال هم هست که در ترسش « ش » ضمیر باشد یعنی ترس او بخصوص که چون ریشهٔ فعلی بصورت اسم معمول گردد اسم مصدر از آن فعل کمتر باقی ماند چون : جنگ ، شتاب ، خواب و جز اینها اما باتوجه بموارد مشابه احتمال اول هم بعید نیست.   ۴ - رجوع شود بتوضیح حاشیهٔ ۳ .

۵ - امروز راسیدن معمول و مصطلح نیست اما رام و آرام داریم .   ۶ - از مصدر نازیدن .

۷ - شاهدهای دیگر : نازش = سرافرازی و افتخار ۲۰۱۳/۷ و ۲۱۱۶/۷ و ۲۴۲۹/۸ .

۸ - رودکی : بزلف چوگان **نازش** همی کنی برروی   ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۵۶

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی : ای ز رایت ملک و دین در **نازش** و در پرورش   ای شهنشاه فریدون فر اسکندرسنش - المعجم ص ۱۷۱

نظامی : رسم ضعیفان بتو **نازش** بود   رسم تو باید که نوازش بود - مخزن‌الاسرار ص ۹۶

شاهدهای دیگر از این گونه کلمه :

نظامی : چنان داشتم ملک را پیش و پس   که **آزارشی** نامد از کس بکس - شرفنامه ص ۳۴۲

همچنین : تبش (از نظامی) ، توانش (از سنایی غزنوی) بنقل ام حم. ص ۲۸ و ۲۹

ب - نازش بمعنی نوازش ، نعمت و آسایش :

مرا او بود **نازش** جان و تن نخواهم جز او کس از این انجمن ۶۰۶/۳
ستم دیده را اوست (یزدان) فریادرس بنازید با **نازش** او بکس ۱۹۸۹/۷
بکوشیم ونیروش بیرون کنیم (ستمکار را) بدرویش ما **نازش** افزون کنیم ۲۰۷۶/۷

۲ - با ریشهٔ فعل (که بیشتر منطبق با دوم شخص مفرد امر حاضر است) :

آویزش - جنگ و نبرد :

چو خورشید برچرخ گردان بگشت از اندازه **آویزش** اندر گذشت ۱۲۱/۱[1]
سخن گفتن اکنون نباید بکار گه جنگ و **آویزش** کارزار ۱۴۸۳/۶[2]

افروزش - فروزش :

تن آسانی خویش جستی در این نه **افروزش** تاج و تخت و نگین ۵۷۸/۳
زقیصر بپرسید و پوزش گرفت برآن روسیان بر**فروزش** گرفت ۱۴۸۹/۶[3]

بوش (از بودن) :

نوشته[4] چنین بودمان از **بوش** برسم **بوش** اندرآید روش ۹۷/۱
که هرچیز کو سازد اندر**بوش** بدان‌سو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸

پالایش - از پالاییدن ، پالودن :

الف - بمعنی پاک و صافی کردن :

دگر آنکه برجای بخشایش است براو مژه را جای **پالایش** است ۲۰۵۷/۸

ب - بمعنی عفو و بخشایش :

از ایشان تورا دل پر آلایش‌است گناه مرا جای **پالایش** است ۲۹۲۰/۹

پوزش[5] :

براین کار **پوزش** چه پیش آورم که دلشان بگفتار خویش آورم ۵۱۲/۲
نباید تورا **پوزش** اکنون بکار بپرداز جان[6] و برآرای کار[7] ۵۵۳/۳

---

۱ - این مصراع در ۲۴۸۸/۷ تکرار شده است .
۲ - شاهدهای دیگر آویزش : ۱۷۳۷/۶ و ۲۰۵۷/۷ و ۲۷۱۰/۹ .
۳ - شاهدهای دیگر : فروزش ۱۷۰۲/۶ ، افروزش ۱۸۰۵/۶ .
۴ - نوشته یعنی مقدر و سرنوشت. ۵ - از مصدر پوزیدن - برهان قاطع .
۶ - نسخهٔ دیگر جای. ۷ - برای عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

پیچش :

چو کیخسرو آن **پیچش** جنگ دید جهان بر دل خویشتن تنگ دید ۱۳۲۲/۵[۱]

پرسش از پرسیدن بمعنی احوالپرسی (معنی اخص) :

دو پرخاشجو (سلم و تور) بایکی نیکخوی (ایرج)

گرفتند **پرسش** نه بر آرزوی ۸۷/۱

خرامش - از خراسیدن - بمیهمانی رفتن[۲] :

بماند دلش بستهٔ این سرای **خرامش** نیابد بنزد خدای ۲۴۶/۱ ح

بماند بزاری روانش بجای **خرامش** نیابد بدیگر سرای ۱۰۵۵/٤[۳]

زهش (زایش[٤]) از ریشهٔ زه (زاییدن) :

نیاید بگیتی ز راه **زهش** (رستم) بفرمان دادار نیکی دهش ۲۲۳/۱[٥-٦]

سگالش :

نشستند بیدار هردو بهم **سگالش** گرفتند بر بیش و کم ۵۷۱/۳

سگالش نجوییم جز با ردان خردمند و بیدار دل موبدان ۲۰۷۶/۷[۷]

فزایش ، افزایش :

بدانش ورا آزمایش کنید هنر بر هنر **برفزایش** کنید ۲۰۰٤/۸

کوشش - جنگ :

پراگنده شد ترک سیصد هزار بجایی نبد **کوشش** و کارزار ۲٤٤۱/۷

---

۱ - نظامی : غریویدن کوس گردون شکاف زمین را برافگند **پیچش** بناف - شرفنامه ص٤۳۷

۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۳ - نظامی : بدرگاه خسرو **خرامش** کنیم بآیین پرستیش رامش کنیم - شرفنامه ص ۲۵۰

٤ - معمول امروز. ٥ - اسدی ریشهٔ این کلمه را با های علامت مصدر آورده است در وصف زن :

هنرشان همین است که اندرگهر بگاه **زهه** مردم آرند بر - گرشاسبنامه ص ۲۶۰

٦ - این بیت در نسخهٔ ش ۲۳۷/۱ بین دو قلاب است .

۷ - شاهدهای دیگر سگالش : ۵۱۹/۲ و ۱۹۹۲/۷ .

نظامی : روزکی چند چون گرفت قرار کرد با خویشتن **سگالش** کار - هفت پیکر ص ۲۲۵

سیاستنامه : و از احوال و **سگالش** این طایفه غافل نبوده است - ص ۱۳۷.

گریزش - گریز :

که جستی سلامت ز کام نهنگ — بگاه **گریزش** نکردی درنگ ۷۶/۱[۱]
کزاین لشکر امروز جنگی من‌ام — بگاه **گریزش** درنگی من‌ام ۲۷۷۴/۹

گزارش - تعبیر خواب ، و گوارش :

بژرفی بدین خواب من گوش دار — **گزارش** کن این‌را وهم هوش‌دار ۱۸۱٦/۷
گران خوابها نون[۲] **گزارش** کنی — شکم گرسنه چون **گوارش** کنی ۲۳٦۹/۸

مولش - درنگ :

چنین گفت «کاموس» کاین رای نیست — بدین **مولش** اندر سرا پای نیست ۹۲۹/٤
همه **مولش** و رای چندین زدن — بدین نیشتر کام شیر اژدن ۲۷٤۹/۹[۳]

نالش - ناله :

بهوش آمد و باز **نالش** گرفت — برآن پورکشته سگالش گرفت ۵۱۹/۲
بدو گفت‌رستم که‌**نالش**[٤] چه‌سود ؟ — که این زآسمان بودنی کار بود ۱۷۰۱/٦

نمایش :

مرا گر بدین ره **نمایش** کنید — وزاین بند راه‌گشایش کنید... ۱٦۹/۱
جهان را **نمایش** چوکردار نیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست ۱۱۸۳/۵[۵]

نوازش :

شده است از **نوازش** چنان برمنش — که هزمان[٦] ببوسد فلک دامنش ۲٤۰٤/۸

---

۱ - در نسخهٔ ش ۲۵۸/۱ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - مخفف اکنون.

۳ - ابو شکور بلخی : بکار دهر **مولش** گرچه بد نیست
ولی تأخیر کردن از خرد نیست - احوال و آثار رودکی ج ۳ ص ۱۲۵۳

٤ - نسخهٔ دیگر : کز این غم چه سود.
نظامی : چنان نالید کز بس **نالش** او — پشیمان شد سپهر از مالش او - خسرو شیرین ص ۸۵

۵ - شاهد دیگر نمایش : ٦/۱.
عنصری : خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که یک **نمایش** فرهنگ او شده است هزار - دیوان ص ۸۷

٦ - هزمان مخفف هر زمان است.

نیایش ـ ستایش :

که من رفتنی ام سوی کارزار — تو را جز **نیایش** مباد ایچ کار ۴۸/۱

بیک هفته بر پیش یزدان پاك — همی با **نیایش** به پیمود خاك ۳۷۵/۲

ورزش ـ کار و کوشش :

که چندین بورزید مرد جهود — چو روزی نبودش **زورزش** چه سود؟ ۲۱۲۹/۷

بشد رای و اندیشهٔ کشت و ورز — که مردم **زورزش** همی گیرد ارز ۲۲۵۷/۷[1-2]

۳ ـ با این اسم مصدر ترکیبهایی بمعنی صفت فاعلی آمده است :

بدکنش :

زکردار شاهان برترمنش — زیزدانپرستان و از **بدکنش**[3] ۱۴۰۹/۵

برمنش :

شده است از نوازش چنان **برمنش**[4] — که هزمان[5] ببوسد فلك دامنش ۲۴۰۴/۸[6-7]

برترمنش :

دگر گفت کی شاه[8] **برترمنش** — همی عیب جوید کند سرزنش ۲۰۲۳/۸

---

۱ ـ شاهد دیگر ورزش = کار ۶/۱ . ۲ ـ شاهدهای دیگر از اینگونه کلمه : (چالش از چالیدن ، نمونش از نمودن ، کوبش از کوبیدن و تازش از تاختن) :

نظامی : زبس پیل کامد **بچالش** برون — شد از پای پیلان زمین نیلگون ـ شرفنامه ص ۱۱۰

« : گفت تا باشد از **نمونش** رای — گفتن از ما و ساختن ز خدای ـ هفت پیکر ص ۷۹

اسدی : چنان **کوبش** گرز و کوپال بود — که دام و دداز بانگ بی هال بود ـ گرشاسبنامه ص ۱۷۶

« : از این **تازش** آگه نبد پهلوان — چوگشت آگه آشفته شد برگوان « ص ۱۰۰

سیاستنامه : کسی ما را شغلی نمیفرماید و **نگرشی** نمیکند ـ ص ۲۱۲

همچنین شاهدهای (بشولش از عطار) ، پروازش (از شمس قیس) ، خرامش (از منوچهری)، خلش (از مولوی) ، سرایش (از امیر خسرو دهلوی)، کنش (از محمدبن مخلد سکزی)، گوش (از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری) نگرش (از عطار) و یازش (از ابوالفرج رونی) ـ بنقل ام.حم.

۳ ـ عطف مفرد بجمع ـ رجوع شود به ص ۳۵ ٤ ـ نسخه « پرمنش » است لیکن اشتباه بنظر میرسد بدلیل استعمال برترمنش و برمایه (ص ۱۳۳) همچنین رجوع شود بحاشیهٔ ۷ همین صفحه.

٥ ـ مخفف هر زمان . ٦ ـ شاهدهای دیگر : ۲۵۰۰/۸ و ۲۷۷٤/۹

۷ ـ فخرالدین اسعد گرگانی : هرانکو **برمنش** باشد بکشی
نباشد عیش او را هیچ خوشی ـ ویس‌ورامین ص ۹۸

۸ ـ دراینجا لفظ کی معنی اصلی (شاه وبزرگ) را از دست داده و کی شاه بمعنی شاه کیان یا شاه کیانی استعمال شده است.

خردک منش :

بپرسیدش از راد و **خردک منش** [1] زنیکی کنش مردم و بدکنش ۲۰۳۲/۸ [2]

سرزنش :

ولیکن هرآن کو گزینَد منش بباید شنیدش بسی **سرزنش** ۱۶۹/۱

نیکوکنش :

جهاندار با داد **نیکوکنش** فشانندهٔ گنج بی‌سرزنش ۲۰۲۷/۸

نیکی دهش :

بیایند خرم بدین بارگاه بدل شاد و **نیکی دهش** نیکخواه ۱۳۷٤/٥

چو بشنید «بابک» زبان برگشاد زیزدان **نیکی دهش** کرد یاد ۱۹۲۰/۷ [3-4]

والامنش :

بفرمود خسرو که بنهند خوان بزرگان **والامنش** را بخوان ۱۱۳۸/٤

تبصره : کلمه «منش» که در پهلوی (از ریشهٔ «مَن» بمعنی اندیشیدن) و اسم مصدر بوده است در فارسی کنونی بصورت اسم معنی و بمعنی خوی (یا اندیشه) بکار میرود :

سرش سبز باد و تنش ارجمند **منش** [5] برگذشته زچرخ بلند ۱۱۱/۱ ش [6]

---

۱ - منوچهری : **خردک نگرش** نیست که خردک نگرشنی
در کار بزرگان همه ذل است و هوان است - دیوان ص۹

کیکاوس بن اسکندر : **خرد نگرش** بزرگ زبان مباش - قابوسنامه - بنقل ام. حم ص ٤۸

« « تا گشتم دور دورم از خواب وخورش
بسیار زبان باشد **اندک نگرش** - همچنین بنقل ام. حم ص٤۸

۲ - در این بیت ممکن است اصل منشن وکنشن با «ن» باشد که بدست کتاب نقطه «ن» ساقط گردیده است و دلیل این مدعا ترکیب منش باخردک است که اصل پهلوی آن هم خردک منشن بوده و احتمال دارد عین ترکیب را فردوسی نقل کرده باشد.

۳ - مصراع دوم در ۱۳۷٥/٥ و ۲٤٤٤/۸ تکرار شده است.

٤ - شاهدهای دیگر نیکی دهش : ٥٥۲/۳ و ۱۹۳۱/۷.

سعدی : تو **نیکوروش** باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال - گلستان ص ٦۹

٥ - اگر «من» بمعنی اندیشهٔ اسم و «ش» ضمیر باشد شاهدی دیگر است براین که حرف پیش ازضمیر مکسور است بقرینهٔ «سرش» و «تنش» درمصراع اول.

٦ - نظامی : چو آیین پیکار شد ساخته **منشها** شد ازمهر پرداخته - شرفنامه ص ۱۱۱

ب - اسم مصدر با « شت »[1] **:**

بگفتار « گرسیوز » بد **کُنشت** نبوّی درختی زکینه بکشت ۳/۶٤۸ح[2]

ج - اسم مصدر مختوم به « ه » :

برریشهٔ فعل (غالباً منطبق با دوم شخص امر حاضر) :

پذیره - استقبال ، پیشباز :

چو خسرو بر اینگونه آمد زراه چنین بازگشت از **پذیره** سپاه ۱/۹۱

کسی را که بد زآمدنش آگهی **پذیره** برفتند با فرّهی ۱/۲۱٦

منم ، گفت ، « نستور » پور زریر **پذیره** نیاید سرانرّه شیر ٦/۱۰۳۵[3-4]

---

۱ - اسم مصدر با « شن » در نسخه‌های چاپی شاهنامه دیده نشد ولی درعصر فردوسی این اسم مصدر معمول بوده است :

فرخی: عیدراشادان گذاروناطلب کرده‌بیاب زایزد پاداش ده **پاداشن** ماه صیام - دیوان ص ۲۳۸

« شتاب، کارتر از باد وقت **پاداشن** درنگ پیشه‌تر ازکوه وقت پادافراه - دیوان ص ۳٤۲

اسدی : بد ونیک را هردو **پاداشن** است خنک آنکه جانش ازخرد روشن است - گرشاسبنامه ص ٤

فخرالدین اسعد گرگانی : بدین رنج و بدین گفتار نیکو
تو را **داشن** دهد ایزد بمینو - ویس‌وراسین ص ۱۵۱

۲ - ناصرخسرو : چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست **فرامشت** - دیوان ص ۵۰۰

محمدبن مخلد سکزی : معجز پیغمبر مکی تویی
بکنش و بمنش و **بگوشت** - بنقل اسم مصدر ص ٤۳

نظامی : بعقیدت جهود کینه سرشت مار نیرنگ و اژدهای **کنشت** - هفت‌پیکر ص ۲۱۲

« زبانش کرد پاسخ را **فرامشت** نهاد ازعاجزی بردیده انگشت - گنجینهٔ گنجوی ص ۱۱۳

۳ - شاهدهای دیگر پذیره : ۱/۱۵ و ۱/۸۷ و ۱/۸۸ و ۱/۹۱ و ۲/٤۳٦ وجز اینها.

نظامی : گرچه طاقت نماند درپایش هم برفتن **پذیره** شد رایش - هفت پیکر ص ۲۳۸

ابوالفضل بیهقی : ... نامزد کرده آید تا **پذیرهٔ** او رود - تاریخ ص ٤۰٤

سیاستنامه : همه بزرگان دولت و لشکر **پذیرهٔ** او شدند ص ۲۲۰

٤ - چنان مینماید که « پذیره » و « گذاره » بمعنی وصفی هم بکار رفته‌اند مانند نبرده و نژاده (رجوع شود ببخش صفت - صفت نسبی - ص ۱۲۱) چنانکه نظامی پذیرا و پذیره را دراین دو بیت نزدیک بیک معنی آورده است :

گروهی زپاکی و دین پروری **پذیرا** شدندش به پیغمبری - شرفنامه ص ۵٤

همه مصریان شهری و لشکری **پذیره** شدندش به نیک اختری - شرفنامه ص ۹٦

گذاره - عبور :

بیابان چگونه **گذاره** کنم ؟ ابا **جنگجویان** چه چاره کنم ؟ ۴۳۶/۲
بزد برمیان درخت تهی **گذاره** شد آن تیر شاهنشهی
گذاره شد از خسروی جوشنش **بخون** تر شد آن شهریاری تنش ۱۵۲۹/۶ [1]

سویه از سوییدن - نالیدن و گریستن :

بهرجای کرده یکی انجمن همی **سویه** کردند برخویشتن ۹۲۵/۴
بزاری همی **سویه** آغاز کرد همی برکشید از جگر باد سرد ۵۱۵/۲
همی ریخت خون از دودیده بشرم همی **سویه** کردش بآوای نرم ۱۷۱۶/۶ [2-3-4]

د - « تار» یا « دار» برریشهٔ فعل[5]:

ندیدم کسی کش سزاوار بود به **گفتار** این (شاهنامه) سرسرا یاربود ۹/۱
زخوبی و دیدار و **گفتار** اوی زهوش و دل و شرم و **کردار** اوی ۵۷۵/۳
اگر هست خود جای **گفتار** نیست ولیکن شنیدن چو **دیدار** نیست ۱۰۸۰/۴
بیامد هم اندر زمان « اردوان » **بدیدار** افگنده شیر ژیان ۱۹۲۸/۷ [6]

تبصره ۱ - دیدار ، کردار و گفتار بمعنی صفت فاعلی و مفعولی هم بکار رفته است که در بخش صفت دربارهٔ آنها گفتگو کردیم[7] .

تبصره ۲ - گاهی « دیدار» بمعنیهای دیگر هم بکار رفته‌است نزدیک باین مفهومها:

۱ - بمعنی چهره ، رخسار و روی :

چو بیننده **دیدارش** از دور دید (ماه‌را) هم اندر زمان او شود ناپدید ۶/۱

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ۴ صفحهٔ پیش . ۲ - شاهدهای دیگر سویه : ۱۳۰۸/۵ و ۱۷۲۱/۶ و ۲۹۳۱/۹ وجز اینها. ۳ - پویه از نظامی :

پویه میکرد و زور پایش نه راه میرفت و رهنمایش نه - هفت پیکر ص۲۳۸

۴ - در ام . حم (ص ۶۳) رنجه را هم اسم مصدر دانسته است ولی بنظر میرسد ترکیب رنج + ه وصف باشد یعنی دارای رنج و شعر سعدی که برای شاهد آورده است مؤید تصور ماست:

هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را **رنجه** کرد - یعنی رنجیده کرد.

وقتی ازمصدری اسمی ساخته باشند غالباً چنین است.

۵ - برای توضیح رجوع شود به ام. حم ص۷۱ ببعد. ۶ - شاهد دیگر دیدار (اسم مصدر) : ۳/۱:

اسدی : شنیدم هنرهاش و دیدم کنون **بدیدار** هست ازشنودن فزون - گرشاسبنامه ص ۵۲

۷ - رجوع شود به بخش صفت ص ۹۳ .

بدیدار هرسه چو تابنده ماه نشایست کردن بدیشان نگاه ۱/۷۲[۱]

۲ - بمعنی چشم (باصره و بینایی) :

بدیدند کشته **بدیدار** خویش سپهبد ، برادر ، جهاندار خویش ۵/۱۲۴۹[۲]

۳ - بمعنی مطلق مرئی و منظر (دیدنی) آشکار و پیدا :

زدیدار چون خاور آمد پدید بهامون کشیده سراپرده دید ۱/۱۰۱

چو آمد **بدیدار** از انبوه نیو پیاده شد از اسپ گودرز و گیو ٤/۱۱۳۷

دو بالا[۳] بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه

یکی سوی ایران یکی سوی تور[٤] که **دیدار** بودی دو لشکر زدور ۵/۱۲۳٤[۵-۶-۷]

ه - اسم مصدر مختوم به « ی » :

۱ - برآخر مصدر مرخم (یا سوم شخص مفرد ماضی) :

خداوند **هستی** و هم راستی از اوی است بیشی و هم **کاستی** ۳/۷۱۵[۸]

گرایدون که یابم زتو راستی بشویی ز دل کژی و **کاستی** ۳/۷۱۵[۸-۹]

۲ - برآخر ریشهٔ فعل (یا دوم شخص مفرد امر حاضر) :

ابی آنکه بد هیچ بیماریی نه از دردها هیچ **آزاریی** ۱/۲٤۲[۱۰]

---

۱ - شاهدهای دیگر : دیدار بمعنی روی ٤/۹۲٤ و ۶/۱۷۶۱

سعدی : **دیدار** مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش وآتش ما تیز میکنی - غزلیات ص ۳۵۰

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

دو رخسارش بهار دلبری بود دو **دیدارش** هلاك صابری بود - ویس‌ورامین ص ۳۸

۳ - بالا بمعنی بلندی (تپه). ٤ - تور بمعنی توران (مناسبت حال و محل).

۵ - شاهد دیگر دیدار بمعنی دیدنی : ۱/۶۸ .

۶ - کشف‌المحجوب : و نیست **دیدار** بیک ذره فساد اندر طبیعت - ص ٤۲

سیاستنامه : جایگاه هر گروه **دیدار** بودی - ص ۱۲۸ - او را مالشی باید داد تا کهتران از مهتران **دیدار** باشند - ص ۱۵۷ .

۷ - شاهدهای دیگر : **جستار** (بحث و تحقیق) : این **جستارهاء** لطیف نشاید مگر خداوندان کمال را - کشف‌المحجوب ص ۹۶ . کتاب کشف‌المحجوب شامل هفت مقالت است و هر مقالت هفت جستار (فصل) - عدد هفت نزد بعض اقوام و فرق محترم بوده است از جمله اسماعیلیان. **خفتار** (ازجامع‌الحکمتین) بنقل ام. حم ص ۷٤ .

۸ - و نقل ام. حم ص ۷۸ . ۹ - طبق حاشیه ، متن بشویی بدانش دل از کاستی.

نظامی : چون بود آن صلح **زناداشتی** خشم خدا باد برآن آشتی - مخزن‌الاسرار ص ۱۶۶

۱۰ - با نقل ام . حم ازلغتنامه. درنسخهٔ ش ۱/۲٤۹ بدین صورت و درقلاب آمده است :

بی‌آن کش بدی هیچ بیماریی نه از دردها هیچ آزاریی

۲ - حاصل مصدر[1] :

الف - با افزودن « ی » بر آخر اسم :

هنر **مردمی** باشد و راستی زکژی بود کمّی و کاستی ۹۸۲/٤
سر **مردمی** بردباری بود[2] چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

ب - با افزودن « ی » بر آخر صفت بسیط :

وزآن پس زآرام **سردی** نمود(هوا) زسردی همان باز **تری** فزود ۳/۱
بگاه **جوانی** و کنداوری یکی بیهده ساختم **داوری** ۱٤٦/۱
یکی از**فزونی** دل آراسته **زکمّی** دل دیگری کاسته ۲۰٤/۱
هم او تاج و تخت و **بلندی** دهد هم او **تیرگی** و **نژندی** دهد ۲٦٤/۲
همه **نیکویی** باید و مردمی جوانمردی و **خوبی** و **خرمی** ۱۹۱۸/۷
وزاین گوهران گوهری استوار تن **خُشندی** دیدم از روزگار ۲٤٥۳/۸
بشهر خراسان تن‌آسان بزی که **آسانی** و مهتری را سزی ۲۷۲٤/۹[3]

ج - با افزودن « ی » بر آخر صفت مرکب :

پرستیدن مهرگان دین اوست **تن‌آسانی** و خودن آیین اوست ٦۳/۱
برفتند و **خوالیگری** ساختند خورشها باندازه پرداختند ۳٦/۱
بیامد خروشان به **خواهشگری**[4] بیاراست با ناسور داوری ۲۷۲/۲
کنون از من این **یارمندی** مخواه بجز آن که بنمایمت جایگاه ۱۰۷۲/٤
پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت **بیدادی** و بیرهی ۱٦٤٦/٦

---

۱ - برای تعریف و تمیز آن از اسم مصدر رجوع شود به ام . حم ص ۱۱ و ۱۲.
۲ - این مصراع در ۲۲٦۷/۸ تکرار شده است.
سیاستنامه : میخواهد (مزدك) که **خسروی** از خانه تو ببرد - ص ۲٤۷ .
۳ - شاهد های دیگر : بلندی ۱۳۳۹/٥ ، خوبی ، راستی ، کاستی ۱۳۷۲/٥ ، سترگی ۱۹٤٦/۷ ، کاستی و راستی ۲۲٥٤/۸ .
٤ - شاهدهای دیگر خواهشگری : ٦٤۷/۳ و ۱٦۷٦/٦ و ۲۰۹۳/۷ و ۲۱۱۹/۷.

پرستندگان را شگفت آمد آن   که بدکاری [1] آید ز دخت ردان ۱/۱۰٤ [2]

تبصره : « بیدادی » بمعنی بیدادگری (معمول امروز) آمده است [3] :

زبیدادی نوذر تاجور   که برخیره گم کرد راه پدر ۲/۲٤٥

زبیدادی پادشاه جهان   همه نیکویها شود در نهان ۳/٥٦۸ [4]

د ـ با افزودن « ی » برآخر صفت مشتق عربی :

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد   که آزاده را **کاهلی** بنده کرد ۱/۲٤

اگر **کاهلی** پیشه گیرد دلیر   نگردد زآسودن و گاه سیر ۲/۳۱۷

ازاین باره من پیش گفتم سخن   اگر بازیابی **بخیلی** مکن ٦/۱٤۹٥

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی   همانا ز تو کم کند خرمی ۷/۲۱٥۳

لئیمی و کژّی ز بیچارگی است   ببیدادگر بر بباید گریست ۷/۲۱۰۸

چو لشکر از او **ایمنی** یافتند   همه رخ سوی روسیان تافتند ٦/۱۷۹۳ [5-6]

---

۱ ـ درنسخهٔ ش ۱/۱٦۹ متن بیکاری و حاشیه بدکاری.

۲ ـ شاهد های دیگر : یارمندی ٥/۱۳۳۹ ، جوانمردی ۷/۱۹۱۸ ، نابخردی ۷/۱۹٤٦ ، سودمندی و بی‌آزاری ۸/۲٤٥۰ ، بیراهی ۸/۲٥٤۰ ، بدتری ۸/۲٥۷٦ ، مهتری ۹/۲۷۲٤

نظامی : بگذار که این اسیر بندی   روزی دو کند **نشاط‌مندی** ـ لیلی مجنون ص ۱۲٦

سیاستنامه : از همه تو را برگزیدم و **اعتمادکاری** برتو کردم ـ ص ٤٦ ـ بر غفلت و **خوارکاری** و **ستم‌کاری** حمل کنند ـ ص ۷۹ ـ بسیار نیکویی گفت و **پذیرشکاری** کرد ـ ص ۱۹٤.

۳ ـ رجوع شود به‌بخش صفت ص ۱۳۹   ٤ ـ شاهدهای دیگر : ٥/۱۳۷۲ و ٦/۱٦٤٦.

فخرالدین اسعد گرگانی :

زدلها گشت **بیدادی** فراموش   توانگر شد هرآن کو بود بی‌توش ـ ویس‌ورامین ـ ص ٥۰٤

٥ ـ شاهد دیگر : کاهلی ۹/۲۷۸٥.

٦ ـ نظامی :

راحت مردم طلب آزار چیست ؟   جز **خجلی** حاصل این کار چیست؟ ـ مخزن‌الاسرار ص ۸۰

درعشق تو چون **موافقی** نیست   این سلطنت است **عاشقی** نیست ـ لیلی مجنون ص ۱۹٥

بمشغولی نغمهٔ این سرود   شوم فارغ ازشغل دریا و رود ـ شرفنامه ص ۱٤۰

سنایی :

بمارماهی مانی نه‌این تمام و نه آن   **منافقی** چه کنی مار باش یا ماهی ـ دیوان ص ٥۳۱

سیاستنامه : دربند و زندان گرفتارم و بیک درم **قادری** ندارم ـ ص ۳٥

و نیز منجمی ، مخالفی ، مختلفی و جز اینها درالتفهیم بنقل آقای همایی و شاهدهای دیگر در ام. حم ص ۱۱۰ تا ۱۱۲.

تبصره - «ایمنی» همه جا با «ن» مفتوح آمده و با اهریمنی قافیه شده است (استعمال کلمه های عربی در فارسی گاهی هم از حیث شکل و هم از جهت معنی تفاوت دارد) ازجمله:

شما را خوشی جستم وایمنی نهان کردن کیش آهرمنی ۱۹۸۹/۷[1]-[2]

هـ - در کلمه های مختوم به الف و هاء هنگام الحاق این یاء گاهی هاء حذف شده و بر آخر کلمه مانند کلمه های مختوم بالف، یایی افزوده شده است:

بر اینگونه بر **پادشایی** گرفت ببالید و ناپارسایی گرفت ۱۶۶۷/۶

بهستیّ یزدان **گوایی** دهیم روان را بدین آشنایی دهیم ۲۱۱۷/۷[3]

تبصره - در این بیت «بینایی» بمعنی دیدار (مرئی و منظر) و چشم‌انداز آمده است[4]:

بفرمای داری زدن بردرش **ببینایی** لشکر و کشورش ۲۰۲۲/۸

و - بر آخر کلمه های مختوم به های مختفی (با تبدیل هاء بگاف) مفرد یا مرکب:

جهان را چو باران **ببایستگی** روان را چو دانش **بشایستگی** ۴۰/۱

همه **چیرگی** با منوچهر بود که‌زاو مغز گیتی پر از مهر بود ۱۱۰/۱

مرا بویهٔ پور گم بوده خاست **بدلسوزگی** جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱

ز بالا و دیدار و **آهستگی** **زبایستگی** هم **زشایستگی** ۱۵۲/۱

بسای و بیالای برخستگیش[5] ببینی هم اندر زمان **رستگیش** ۲۲۳/۱

بدو گفت شاهی و ما بنده ایم **بدلسوزگی** با تو گوینده ایم ۳۲۴/۲[6]

---

۱ - شاهدهای دیگر ایمنی: ۲۰۰۷/۷ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۰۵۵/۸ وجز اینها.

۲ - چنانکه کلمهٔ «کافر» در شعر فارسی بطور عموم و اطلاق باراى ماقبل مفتوح قافیه شده‌است.

۳ - شاهد دیگر: گوایی ۲۳۱۴/۸ . ۴ - رجوع شود به ص ۲۲۱ کلمهٔ «دیدار».

۵ - خستگی در اینجا بمعنی اسمی است یعنی جای خسته شده و مجروح، زخم.

۶ - دلسوز و دلسوزه نظیر جوان و جوانه و ستمکار و ستمکاره و مانند آنها (رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۶) شاهد استعمال دلسوزه این بیت است:

سدیگر (تخت) سراسر ز پیروزه بود براو هرکه دیدیش **دلسوزه** بود ۲۸۸۱/۹

واین بیت ازمثنوی مولانا:

هست هرجسمی چو کاسه وکوزه‌یی اندراو هم قوت و هم **دلسوزه‌یی** (زهر) - دفتر ۵ ص ۱۰۰۲

آقای دکتر معین در «اسم مصدر - حاصل مصدر» دلسوزگی **را** جزو شواهد «گی» حاصل مصدر آورده بودند ولی درام. حم - با آوردن شاهدی از استعمال دلسوزه، دلسوزگی را جزو یای حاصل مصدر آوردند.

زنالندگی چون سبکتر شود فدای تن شاه کشور شود ۶۴۷/۳
ندیدم سن اندر جهان تاجور بدین فرّ و **مانندگی** با پدر ۷۶۸/۳
زباره نگون اندر افتاد و سرد بدید آن **کیان زادگی**[1] دستبرد ۱۰۳۶/۶
پذیرفت سامش ز **بی‌بچگی** زنادانی و پیری **و غرچگی** ۱۶۶۷/۶
نیاید زشاهان **پرستندگی** نجوید کس از تاجور **بندگی** ۱۸۱۳/۷[2]

ز - با افزودن یاء بر آخر ضمیر :

منی کرد آن شاه یزدان شناس زیزدان بپیچید و شد ناسپاس ۲۶/۱
منی چون به پیوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار ۲۷/۱
میان کیان دشمنی افگنی وزآن خویشتن در **منی** افگنی ۷۵۵/۳
شنیدند گردان آهرمنی که سالار نابالک کرد آن **منی** ۲۷۲۵/۹

ح - حرف (ی) از آخر حاصل مصدر در بسیاری موارد حذف شده و کلمه بصورت صفت درآمده است :

آگاه - آگاهی :

چو از سادر **آگاه** آمد به «گو» برانگیخت آن بارهٔ تیزرو ۲۴۹۶/۸

به‌گزین - به‌گزینی :

برنج از پی **به‌گزین** آمدم نه از بهر دیبای‌چین آمدم ۲۴۳۶/۸

بیگناه - بیگناهی :

شوم، زار، من(سیاوش) کشته **بر بیگناه** کسی دیگر آید براین تاج و گاه ۶۲۲/۳
نیامد بدان‌که تو را داد یاد که **بر بیگنه** جان شیرین بداد (سیاوش) ۱۲۰۴/۵

پشیمان - پشیمانی :

مرا باشد آن مرز و ایران تو را زکرده نباشد **پشیمان** تو را ۲۲۹۷/۸
بپرسید و گفتش که برگوی راست که تا ازگذشته **پشیمان** که‌راست؟ ۲۴۵۷/۸
بدو گفت گیتی تن آسان که‌راست؟ زکردار نیکی[3] **پشیمان** که‌راست؟ ۲۰۳۶/۸[4]

---

۱ - دربارهٔ این ترکیب رجوع شود به ص ۲۷ - و ممکن است که این یاء را یای‌نسبت‌دانست.
۲ - شاهد دیگر : از تفسیر قرآن مربوط بقرن چهارم :
و ایشان نتوانند که از گم **بودگی** خود بیرون آیند - برگزیدهٔ نثر ص ۴۸
۳ - اسم بجای صفت. ۴ - مصراع دوم در ۲۰۵۶/۸ تکرار شده است.

تنها ـ تنهایی :

برفتم به **تنها** بمازندران شب تار و فرسنگهای گران ۱۶۶۹/۶

خواستار ـ خواستاری :

نهانی سخن کردشان **خواستار** زنیک و بد گردش روزگار ۳۹/۱
بخواند آن زمان « زال » را شهریار که زاو خواست کردن سخن **خواستار** ۲۰۸/۱
من او را کنم از پدر **خواستار** که زیبد بمشکوی ما آن نگار ۳۸۵/۲
پر اندیشه شد زآن سخن شهریار سخن کرد هرگونه‌یی **خواستار** ۵۴۳/۳
شنیدم که زاین لشکر بیشمار زترکان سرا کرده ای **خواستار** ۹۷۱/۴
همی گشت برگرد آن مرغزار همی کرد یار اندراو **خواستار** ۱۰۹۲/۴
پذیره شدش تا کند **خواستار** که بیژن کجا ماند و چون بود کار ۱۰۹۳/۴[1]

داور ـ داوری :

تن آزاد و آباد گیتی بر اوی برآسود از **داور** و گفتگوی ۲۴/۱

رها ـ رهایی :

چو خواهی که یابی ز هر بد **رها** سر اندر نیاری بدام بلا . . . ۴/۱
بیامد بسان یکی اژدها که زاو شیر گفتی نیابد **رها** ۷۵/۱
اگر تاج از آن تارك بی‌بها شود دور و یابد جهان زاو **رها** ۸۱/۱
اگر شاه کاووس یابد **رها** تو رستی زچنگ بد[2] اژدها ۳۹۴/۲
سزد گر من از چنگ این اژدها بفرّ و **ببخت** تو یابم **رها** ۷۳۵/۳
خروشان بدیم از دم اژدها کمان تو آورد ما را **رها** ۱۰۲۵/۴
اگر یابم از چنگ این اژدها بدین روزگار جوانی **رها** ۱۱۲۶/۴[3]

تبصره ـ گاهی چنانکه معمول است و بقیاس « رهایی » آورده است :

ز پیگار یابد **رهایی** سپاه نریزند خون سر بی گناه ۱۲۲۳/۵
اگر تاج ساییم اگر خود و ترگ **رهایی** نباشد هم از چنگ مرگ ۲۵۴۲/۸

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : ۲۵/۱ و ۵۰۳/۲ و ۱۰۹۷/۴ و ۲۴۵۰/۸ .
۲ ـ تقدیم صفت بر مضاف‌الیه ـ رجوع شود به بخش صفت ص ۱۴۷ .
۳ ـ شاهدهای دیگر : ۳۳۹/۲ و ۱۰۵۲/۴ و ۱۲۶۷/۵ و ۱۵۸۷/۶ و ۱۵۹۵/۶ .

سرافشان ـ سرافشانی :

سپیده دمان هست مهمان من — بخنجر ببینند **سرافشان** من ۱۳۰۱/۵
بجایی روم کو نیابد نشان — بزابلستان گو بکن **سرفشان** ۱۷۰۲/۶

شاد ـ شادی :

به نیک اختر و تندرستی شدن — به پیروزی و **شاد** باز آمدن ۵۵۹/۳

مجلس آرای ـ مجلس آرایی :

بدست‌چپ‌خویش برجای کرد(اسفندیار) — ز رستم همی **مجلس‌آرای** کرد ۱۶۶۵/۶

مهمان ـ مهمانی :

که گر شاه بیند **بمهمان** من — بیاید خراسان سوی خان من ۳۸۷/۲
بکاووس کی گفت کاین رای نیست — تو را خود **بمهمان** او جای نیست ۳۸۸/۲
همه شاد خوانم **بمهمان** خویش — هزینه کنم نزدشان جان خویش ۱۶۱۵/۶

میگسار ـ میگساری :

همی بود در «گنگ دژ» شهریار — یکی سال با رامش و **میگسار** ۱۳۷۶/۵
نشد پیش گشتاسپ اسفندیار — همی بود بارامش و **میگسار** ۱۶۳۲/۶
چنین داد پاسخ که اسفندیار — نفرسودمان رامش و **میگسار** ۱۶۴۹/۶

ناتوان ـ ناتوانی :

زمین و زمان و آسمان آفرید — توانایی و **ناتوان** آفرید ۷۱۳/۳
که چرخ و زمین و زمان آفرید — توانایی و **ناتوان** آفرید ۱۸۰۳/۶[1]

ناکام ـ ناکامی :

بناکام لشکر بباید کشید — نشاید ز فرمان او آرمید ۹۷۴/۴
نه خواب آمد او را نه آرام یافت — همی‌کام میجست و **ناکام** یافت ۲۷۸۹/۹
چو ایران و نیران بمارام گشت — همه کام بهرام **ناکام** گشت ۲۹۱۷/۹

نیک اختر ـ نیک اختری :

برون شد بشادی به «خرداد» روز — به **نیک اختر** و فال گیتی فروز ۴۹/۱
یکی کودک آمدش «هرمزد» روز — به **نیک اختر** و فال گیتی فروز ۲۰۷۸/۷

---

۱ ـ این مصراع در ۲۰۳۷/۷ و ۲۷۳۴/۹ هم تکرار شده است.

نیک خو - نیک خویی :

چنین گفت کان کز پس آرزو / نرفت از کربمی و از **نیک‌خو** (یی) ۲۳۷۹/۸[1]

ط - « **گی مصدری** » :

همه پیش آذر بکشتندشان / ره **گبرگی**[2] بر نوشتندشان ۱۰۰۹/۶

که دین مسیحا ندارد درست / ره **گبرگی**[2] ورزد و «زند» و «است» ۲۰۶۰/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

حسودا تو مگر **آگه** نداری / که در باران بود امیدواری - ویس‌ورامین ص ۳۶۶

فرخی :

می ده مرا ومست مگردان که وقت خواب / باشدبمدح خویش کندخواجه **خواستار** - دیوان ص ۱۹۵

باز رزبان بکارد برد رز / بچهٔ نازنین کند **قربان** - دیوان ص ۳۱۳

بسا کسا که رسید ازعطا و نعمت او / چنانکه من،بتوانایی و **بدستگزار** (ی) - دیوان ص ۱۱۵

نظامی : روزی آزاده یی بزرگ نه خرد / آمد او را بباغ **مهمان** برد - شرفنامه ص ۲۳۶

« صبح گران خسب، سبک‌خیز شد / دشنه بدست از پی **خونریز** شد - مخزن‌الاسرار ص ۶۹

« بر وی از تیغ **ترکتاز** کنم / سرش از تن به تیغ باز کنم - هفت پیکر ص ۲۸۵

« کله بستند گرد شهر و سرای / شهریان ساختند **شهر آرای** « ص ۲۸۷

عطار : قصد کعبه کرد روز **حج گزار** / شد همی عذر زنانش آشکار - منطق‌الطیر ص ۱۰۱

« مرد راه چون تویی را ره زدم / تو مزن برمن که **بی‌آگه** زدم « ص ۸۸

« خسروی میشد بشهر خویش باز / خلق **شهرآرای** میکردند ساز « ص ۱۳۹

« صد هزاران عاشق سر تیز او / جان کنند ایثار یک **خونریز** او « ص ۱۴٤

« خورد و خفتم دیدی وایوان من / آمدی ناخوانده تو **مهمان** من « ص ۱۶۱

مولوی : ور بدانی از قیاس و از گمان / چون ز **لب جنبان** گمانهای گران - خلاصهٔ مثنوی ص ۶۲

حافظ :

گر فوت شد سحورچه نقصان صبوح هست / ازمی کنند **روزه گشا** طالبان یار - دیوان ص ۱۶۷

سیاستنامه : مرا دوستی هست آزاد مرد و مهمان دوست و من **بمهمان** او میروم - ص ۹۸

و امروز درمحاوره گویند **چراغان** کردند ، **گلریزان** کردند.

۲ - کلمهٔ گبر هم درشاهنامه بکار رفته است :

بپرید سیمرغ و بر شد بابر / همی حلقه زد برسر مرد گبر (سام) ۱۴۳/۱

سیاستنامه : خواست (مزدك) که کیش **گبرگی** برگبران بزیان آرد ... ص ۲۳۹ و ۲٤۶

عطار : (بایای نسبت) :

هم **کلاه گبرگی** انداخته / هم ز ترسایی دلش پرداخته - منطق‌الطیر ص ۸۶

اسدی : زگردش شود **گردگی** آشکار / نشان است پس کرده از کردگار - گرشاسبنامه ص ۱۳۳

به **تیمارگی**[۱] باز گردد ز بد — چنین گفتن از دانشی کی سزد ؟ ۲۸۵۸/۹[۲]

۳ - ملاحظاتی چند دربارهٔ اسم مصدر :

۱ - گاهی ریشهٔ فعل بجای اسم مصدر بکار رود :

آویز = آویزش[۳] - جنگ :

چهل روز با لشکر **آویز** بود — گهی رزم و گه روی پرهیز بود ۱۰۲۸/۴

برانگیخت از **جای** شبدیز را — تن و جان بیاراست **آویز** را ۱۰۳۵/۴

بیفشرد ران رخش را تیز کرد — برآشفت و آهنگ **آویز** کرد ۱۰۳۷/۴[۴]

ارز - ارزش :

بسنده **کند** زاین جهان سرز خویش — بداند همی پایه و **ارز** خویش ۵۷۵/۳

بیارای دل را بدانش که **ارز** — بدانش بود ، چون بدانی بورز ۱۹۹۹/۷

ابا او یک انگشتری بود و بس — که **ارز** نگینش ندانست کس ۲۲۹۶/۸[۵]

آشام - آشامیدن :

همه **زرّ** و پیروزه بد جامشان — بروشن گلاب اندر **آشامشان** ۱۶۳/۱

خور - خورش :

چو باشد حصار گران بردرش[۶] — بود بی‌نمکشان **خور** و پرورش ۲۳۴/۱

کوب - ازکوبیدن :

سیه مار چو سر برآرد به **کوب** — ز سوراخ پیچان شود سوی چوب ۱۱۴۵/۵

نواز و گداز - نوازش وگداختن :

زکهتر پرستش ز مهتر **نواز** — بداندیش را داشتن در **گداز** ۲۰۶۷/۸

---

۱ - درحاشیه (نسخهٔ کلکته) به تیمارکی ؟ و اغلب نسخهٔ پاریس درست‌تر است.

۲ - شاهدهای دیگر (یارگی = یارایی و یاوری ، خردگی = خردی وکوچکی) :

نظامی : خواجه کان دید جای صبر نبود — یاری و **یارگی** نداشت چه سود؟ - هفت‌پیکر ص ۳۰۱

« که را **یارگی** کز سر گفتگوی؟ — ز من جای آبا کند جستجوی - شرفنامه ص ۱۷۷

« ز یاری ده خود در آن داوری — گهی **یارگی** خواست گه یاوری - شرفنامه ص ۴۷۳

سیاستنامه : از **خردگی** باز عدل اندرطبع وی سرشته بود - ص ۴۱.

۳ - رجوع شود به اسم مصدر شینی ص ۲۹۶ — ۴ - این مصراع در ۴۲۳/۲ هم آمده است.

۵ - شاهد دیگر : مایه و ارز خویش ۱۴۸۵/۶.

۶ - توجه شود بماقبل ضمیر و رجوع شود به بخش کنایات ص ۱۶۲

ورز - ورزش از ورزیدن یعنی کار کردن = کار :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند   **بورز** آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱

تبصره - گاهی ریشهٔ فعل با قلب و تبدیل حرفی بهمین معنی بکار رفته است :

گریغ = گریز :

کس از حکم یزدان ندارد **گریغ**   اگرچه بپرّد برآید بمیغ ۱۸۱/۱[1]

۲ - همچنین گاهی مصدر مرخم (= سوم شخص مفرد ماضی مطلق) را بجای اسم مصدر یا حاصل مصدر آورد :

پریچهر **گفت** سپهبد شنود   ز سر شعر شبگون همی بر گشود ۱۶۵/۱

هرآنکس که خواهد که باشد رواست   در این کار نه افزایش آید نه **کاست** ۱۲۶۸/۵

نیم دژ منش نیز درخواست او   فزونی نجوییم در **کاست** او ۲۹۲۰/۹

نداند که گردنده چرخ بلند   نگردد **ببایست**[2] روز گزند ۱۲۹۷/۵

۳ - هرگاه ریشهٔ فعل یا مصدر مرخم بصورت اسم معمول گردد همان کلمه بمعنی اسم مصدر هم استعمال شود :

همی کند موی و همی ریخت آب   وزاو دور شد **خورد** و **آرام** و **خواب** ۱۱۸۷/۵[3]

٤ - در این بیت مصدر بجای اسم یا اسم مصدر بکار رفته است :

بسیچیدن بازگشتن کنید[4]   مبادا که تاراج و کشتن کنید ۱۷۵۵/۶

۵ - کلمهٔ « آزمون » غالباً بمعنی آزمایش (اسم مصدر) بکار میرود :

بدو گفت شاه این نشاید بدن   مگر که **آزمون** را بباید شدن ۲۰۰۰/۸

۶ - در بیت زیرین « رزم آزمود » بمعنی رزم آزمودگی (حاصل مصدر) یا رزم آزمودن (مصدر مرکب مرخم) بکار رفته است (وجه دوم مرجح بنظر میرسد) :

که گردی چو سهراب دیگر نبود   بزور و بمردی و **رزم آزمود** ۱۶۶۹/۶

---

۱ - همچنین آمیغ = آمیز = آمیزش درسخن اسدی :

بسی گرد **آمیغ** خوبان مگرد   که تن سست و جان کم کند روی زرد - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

۲ - بمعنی بایستگی.

۳ - نظامی : درآن وادی که جایی بود دلگیر

نخوردی هیچ **خوردی** خوشتر از شیر - خسرو شیرین ص ۲۱۵

٤ - یعنی بسیچ بازگشتن کنید.

۷ ـ گاهی اسم مصدر شینی بجای اسم منسوب بکار رفته است : پوشش = پوشیدنی :

فرستادش افگندن[1] و خوردنی همان **پوشش** نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸[1]

۸ ـ کلمهٔ « پوشن » که امروز در پاره‌یی از شهرستانها از جمله اصفهان بمعنی پوشیدنی بکار میرود گویا در اصل معنی اسم مصدر (پوشش ـ پوشن) داشته است :

همه هرچه از ما پراگندنی است گر از **پوشنی** گر ز افگندنی است ۲۹۸۸/۹ حاشیه

۹ ـ در دوبیت زیرین حرف پیش از « ش » مصدری، برخلاف معمول، مضموم آمده است (توان گفت که مسامحه در قافیه است)[2] :

چو برانجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل **براهش** بود ۲۳۸۵/۸

بباشید از این آمدن **رامشی** گزینید گفتار بر خامشی ۲۷۶۶/۹

۱۰ ـ در بیت زیر گویی « منش فش » بمعنی سرکش و مغرور بکار رفته است :

بدو گفت (راهب) خسرو تویی بی‌گمان ز تخت پدر گشته ناشادمان

ز دست یکی بدکنش بنده‌یی (بهرام چوبینه)

پلید و **منش فش** پرستنده‌یی ۲۷۳۸/۹

۱۱ ـ در بیت زیرین « ببایست » بمعنی « ببایستگی » آمده است :

ز گردون نتابد **ببایست** ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷

۱۲ ـ در بیت زیر گویی « دانشی » را بجای « دانشمندی » آورده است[3] :

پس آگاهی آمد سوی « اردوان » ز فرهنگ و از **دانشی** آن جوان ۱۹۲۶/۷

۱۳ ـ در این بیت « داشت » بمعنی دارایی آمده است و مرادف داشتن و شاید تحریف شدهٔ داشن باشد :

چو **برداشتی**[4] شد گشاده جهان از آهن چه داریم گیتی نهان؟ ۳۲۳/۲[5]

---

۱ ـ نظامی هم گسترش را بمعنی گستردنی آورده است :

بارگاهی بدو نمود بلند **گسترشهای** بارگاه پرند ـ گنجینهٔ گنجوی ص ۱۳۳ .

۲ ـ رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک ـ عیوب قافیه .

۳ ـ اگر دانشی باین معنی باشد کسرهٔ اضافه بضرورت شعر حذف شده است (رجوع شود به ص ۱۴۷) هم ممکن است که « یاء » از اشباع کسرهٔ اضافه حاصل شده باشد (همچنین رجوع شود به ص ۱۴۷). ۴ ـ در نسخهٔ ش ۸۲/۲ متن دانشی و حاشیه داشتی دارد.

۵ ـ در این بیت نظامی « آفرین » بمعنی آفرینش آمده است :

برصورت من ز روی هستی آرایش **آفرین** تو بستی ـ لیلی مجنون ص ۷

بخش ششم : قید[1]

۱ - قید وصف ، حالت و کیفیت :

بانبوه - با انبوه ، مجتمع ، دسته جمعی :

بانبوه رزمی بسازیم سخت اگر یار باشد جهاندار و بخت ۸۸۱/۴
سپه را همی پیش باید شدن **بانبوه** زخمی بباید زدن ۱۱۷۰/۵

ببایست - ببایستگی ، بایسته :

ز گردون نتابد **ببایست** ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷

به تنها[2] - به تنهایی :

به‌تنها یکی کینه ورلشکرم (رستم) برخش دلاور زمین بسپرم ۳۴۱/۲
به تنها ، تن خویش ، جستم نبرد بپرخاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶
به‌تنها تن ، او خود یکی لشکر است جهانگیر و بیدار و کنداور است ۲۷۱۹/۹[3]

بخوار[2] - بخواری :

سرت را بریده **بخوار** اهرمن تنت را شده کام شیران کفن ۹۳/۱

بخیره[2-4] :

چو دانستیش چاره‌کن آن زمان **بخیره** مترس از بد بدگمان ۳۸/۱
نگه کرد بیژن **بخیره** بماند از آن چاه خورشید رخ را بخواند ۱۱۲۳/۴[5]

---

۱ - از اقسام قید فقط آنچه نمونه‌هایش در خور ذکر است اینجا نقل میشود.
۲ - اینگونه ترکیب غالباً حاصل مصدری است که یاء از آخر آن حذف شده است (رجوع شود به ص ۳۰۷). ۳ - شاهدهای دیگر : ۴۳۹/۲ و ۷۱۵/۳ و ۹۶۲/۴ و ۲۲۳۷/۷ .
نظامی : مخورمی **به‌تنها** براین طرف جوی حریفان پیشینه را بازجوی - شرفنامه ص ۷۵
۴ - در این ترکیب گویی باء زاید است - رجوع شود به‌بخش صفت ص۱۲۷ و مختصات سبک.
۵ - شاهدهای دیگر : ۷۱۵/۳ و ۱۱۰۶/۴ .

بدرد - با درد ، دردناک :

هیونی برون آمد از تیره گرد نشسته براو برسواری **بدرد** ۹۱/۱

یکی نامه سوی برادر **بدرد** نبشست و سخنها همه یادکرد ۲۹۶۵/۹[1]

بدزدیده - دزدانه[2] ، پنهانی ، زیرچشمی :

زدیدنش «رودابه» می نارسید **بدزدیده** دروی همی بنگرید ۱۶۶/۱[3]

بروی - ریایی ، بتظاهر :

همیشه نهان دل خویش جوی مکن رادی و داد هرگز **بروی** ۲۰۲۹/۸

براز - پنهانی ، محرمانه :

چنین گفت ضحاک را «ارنواز» که شاها چه بودت بگویی **براز** ۳۷/۱

چنین گفت پس با «پشوتن» **براز** که آن شیر جنگ‌آور سرفراز... ۱۶۵۷/۶[4]

بزار[5] بزاری ، با زاری :

براینگونه بگریست چندان **بزار** همی تاگیا رستش اندر کنار[6] ۹۳/۱

گرفتند سریکدگر را کنار خروشی برآمد زهردو **بزار** ۹۳۹/٤

چرا پیش ایشان نمردم **بزار** ؟ چرا ماندم اندر جهان یادگار ؟ ۱۷٤۰/۶[7]

بهم - باهم :

شب و روز بودند با او **بهم** زدندی همی رای بربیش و کم ۱٤۸/۱

برفتند با نیزه داران **بهم** به پیش اندرون بیژن وگستهم ۱۰۲۳/٤

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۹۳/۱ و ۳۰۳/۲ و ۹٤۰/٤ و ۲۲۹٤/۸ و ۲۶۷۷/۹ .

۲ - حافظ : برشکن کاکل **ترکانه** که درطالع توست
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی - دیوان ص ٤۷۲

منوچهری : **دزّانه** و **دوزانه** بسر کلک نیابی
درانه و دوزانه تو را کلک و بنان است - دیوان ص ۹

۳ - نظامی : زآن پس چو بعقل ، پیش دیدند
دزدیده بروی خویش دیدند - لیلی مجنون ص ۶۲

دراین بیت «خویش» بجای «هم یا یکدیگر» آمده است - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۷۰

٤ - نظامی : یکی مژده ده سوی بلبل **براز** که مهدگل آمد بمیخانه باز - شرفنامه ص۷۷

۵ - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.

۶ - این مثل امروز هم معروف و بصورتهای مختلف معمول است.

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶/۱ و ۱۸٤۵/۷ و ۲۶۲۱/۸ و ۲۹۸۲/۹ .

بناکام[1] بناکامی :

بناکام میرفت باید ز دهر   چه زاو بهره تریاك یابی چه زهر ۸۸۰/۳

برخیره - بخیره ، بخیرگی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ   بدادند **برخیره** سرها بجنگ ۹۹۸/٤

برگمان :

چرا **برگمان** زهر باید چشید ؟   دم مار خیره نباید گزید ! ۶۱۱/۳

بی‌زمانه - بی‌اجل :

که‌کس **بی‌زمانه** بگیتی نمرد   بمرد آن‌که نام بزرگی نبرد ٤٧٦/٢

پست - خوار و بی‌اهمیت ، با بی‌اعتنایی :

یکی دشنه بگرفت رستم بدست   که از تن ببرّد سر خویش ، **پست** ٥٠٧/٢
زلشکر هرآنکس که آمد بدست   سرانشان ببرّم بشمشیر ، **پست** ٩٢٠/٤

پست - خرده و ریزه :

چو بگرفت شاه اردشیر آن[2] بدست   ز دستش بیفتاد و بشکست ، **پست** ١٩٦٤/٧

تفت - تند و تیز (گرم و چابک) :

پر اندیشه از تخت زرّین برفت   بسوی شبستان خرامید **تفت** ٥٤٣/٣[3]
برایشان بگفت آن سخنها که رفت   که برکین بباید بسیچید **تفت** ٨٧٩/٤

تنگ - نزدیک ، چسبان :

چو **تنگ** اندر آمد بنزدیکشان   نبود آگه از رای تاریکشان ٨٧/١
پدر زال را **تنگ** در بر گرفت   شگفتی خروشیدن اندر گرفت ١٤٨/١

تیز - تند ، زود و چابک :

زکارآگهان آگهی یافتم   بدین آگهی **تیز** بشتافتم ٦٧/١
مگر همرهان جوان یافتی ؟   که از پیش من **تیز** بشتافتی ! ٢٨٠٠/٩[4]

خوار - سبک ، بی‌اهمیت و بی‌اعتنا :

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ ص ۳۱٤ .   ۲ - یعنی جام را .   ۳ - شاهدهای دیگر : ٣٢/١ و ٢٢٠/١ و ٣٢٧/٢ و ٥٤٣/٣ و ١١٠٣/٤ .   ٤ - شاهد دیگر : تیز ١٤١٣/٥ سیاستنامه : چون جعفر بنشست سلیمان یکی تیز در وی نگریست - ص ۲۲۰ .

کمربند «کاکوی» بگرفت **خوار** ززین برگرفت آن تن پیلوار ۱۲۱/۱

چنان **خوارش** از پشت زین برگرفت که شاه وسپه ماند از او درشگفت ۲۱۳/۱

لگام از سر رخش برداشت **خوار** چرا دید و بگذاشت در سرغزار[1] ۹۱/۲ ش[2]

خوار خوار :

همی رفت برخاك بر **خوار خوار** زشمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹

خیره، خیر :

تو تنها بجنگ آمدی **خیره خیر** کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲

خیره را :

گاهی با افزودن «را» برآخر صفت قید حالت ساخته میشود چنانکه خیره را یعنی بخیره :

که من **خیره را** دست برجان زنم بر این خسته دل ، تیر پیکان زنم ۱۶۵/۱

روارو - درحال رفتن :

روارو درآمد بدرگاه سام (سیندخت) سه بانوان خواندندش بنام ۲۰۵/۱

روارو - متوالی ، متصل :

روارو چنین تا به «لهراسپ» شاه زلهراسپ آمد به «گشتاسپ» شاه ۲۷۴۵/۹

روان - سریع ، زود ، فوری[3] :

چو شد بامدادان ، **روان** «کندرو» برون آمد از پیش سالار نو ۵۶/۱

---

۱ - باحذف ضمیر مفعولی «اورا» بقرینه. ۲ - سیاستنامه : کار پسران (ام) **خوار**تر است (از دختران) که ایشان چون مرغ پرنده باشند از اقلیم باقلیم توانند شدن - ص ۱۰۰ .

۳ - حافظ : با ایهامی لطیف این معنی را در این بیت آورده است :

چندان گریستیم که هرکس که برگذشت
در اشک ما ، چو دید، **روان** ، گفت کاین چه جوست؟ - دیوان ص ۴۲

همچنین حافظ : در خرابات مغان گرگذر افتد بازم
حاصل خرقه و سجاده ، **روان** ، در بازم - دیوان ص ۲۳۰

» » منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند ، **روانی** ، بمن آر - دیوان ص ۲۴۸

و این بیت سعدی را برخی چنین خوانده‌اند :

.... شبانگه کارد بر حلقش بمالید **روان** ، آن گوسفند از وی بنالید - از افادات استاد فروزانفر.

چو بشنید مادر سخنهای «گو» دریغ آمدش برز و بالای «گو»
که سوزد بآتش دلیری جوان هنر نابسوده، تنش را، روان
روانش به پیش سراپرده برد ۲۴۹۷/۸
سروپای و دستش شکستند خرد ۲۵۹۸/۸

سبک - چست و چالاک:

فریدون **سبک** ساز رفتن گرفت سخن را ز هر کس نهفتن گرفت ۴۹/۱
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بردرید ۵۰۳/۲[1]

سبک - بی‌اهمیت و بی‌مقدار:

اگر کوه فرمانش گیرد **سبک** دلش خیره خوانیم و مغزش تنک ۲۳۷۷/۸

سرسری - خوار و بی‌اهمیت:

سخن گر گرفتی چنین **سرسری** بدان گیتی افگندم این داوری ۵۴۹/۳

شگفتی - درحالت شگفت، متعجب:

شگفتی فرو ماند «سرو» یمن همیدون دلیران آن انجمن ۷۲/۱
شگفتی به «رودابه» اندر بماند همی آفرین را براو بر بخواند ۱۵۲/۲

گرازان - درحال گرازیدن[2]:

بشبگیر گردان بمیدان شدند **گرازان** و با روی خندان شدند ۶۰۰/۳

ناگهان - از ناگهان - زناگاه - زناگه[3-4]:

---

۱ - شاهدهای دیگر: ۴۲/۱ و۱۱۷۲/۵ و ۱۱۸۴/۵
سیاستنامه: خادمان . . . **سبک** باز گشته و معلوم ملک کردند - ص ۵۱ - همچنین: خادم **سبک** درحجره شد - ص ۲۴۵ ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۶۹.

۳ - غالباً این کلمه را جزو قیود زمان دانسته‌اند (دبستان ص۸۶، کاشف ص ۱۹۸، استادان ص ۶۶، قریب ص ۱۵۶ ودکتر خیامپور ص ۵۷) و تصور کرده اند مرکب از نا + گاه است یعنی بیگاه (برهان قاطع ذیل ناگاج) مقابل بگاه - لیکن آقای دکتر معین درحاشیهٔ برهان قاطع ترکیب ناگاه را از «ن» نفی + آگاه دانسته باصل اوستایی و پهلوی آن اشاره‌کرده است که چون این نظر مرجح و با مفهوم کلمه سازگارتر است ما هم از او پیروی کردیم. نظامی نیز بگاه و بیگاه را درمقابل هم آورده است ولی ناگه را بهمین معنی مورد بحث:

خروسی که **بیگه** نوا برکشید سرش را **بگه** باز باید برید - شرفنامه ص ۱۷۹
بسا قفل کورا نیابی کلید گشاینده بی **ناگه** آید پدید - « ص ۲۹۱

۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۲۱ همچنین بخش.

بجای ناگاه و ناگهان امروز، گاه «ازناگهان» وگاهی «ناگهان» و زمانی «زناگاه» و «زناگه» آورده است:

الف - از ناگهان - ناآگاه، غیر منتظر، غیر مترقب، بی‌خبر:

بکار آگهان گفت که **زناگهان** بگویید با پهلوان جهان ۲۰۰/۱
یکی بوسهن خیزد **از ناگهان** بر و بومشان پاك گردد نهان ۲۰۹/۱
برآساید ازما زمانی جهان نباید که مرگ آید **ازناگهان** ۵۶۸/۳[1]

ب - ناگهان:

برون کرد کارآگهان **ناگهان** همی جست بیدار[2] کار جهان ۸۳۹/۳
تورا پیش تختش برم **ناگهان** سرت برفرازم بجاه از مهان ۹۲۵/٤
چه بوده‌است‌باری که‌بس‌**ناگهان**؟ رسیدی بدرگاه شاه جهان ۱۱۹۰/۵[3]

ج - زناگاه - زناگه:

چو پیری درآید **زناگه** بمرد جوانش کند بادهٔ سالخورد ۱٤٤٤/۵
زناگاه دشمن بشمشیر تیز یکی دست او افگند از ستیز ۱۵۱٦/٦
زناگه دولشکر بهم باز خورد برآمد هم آنگاه گرد نبرد ۱۷٦۸/٦[4]

وارونه - واژگون، از پشت:

بزد چنگ **وارونه** دیو سیاه دوتا اندر آورد بالای شاه ۱۵/۱

واژونه - واژگون:

براو رای یزدان دگرگونه بود همه گردش بخت **واژونه** بود ۸۵۸/۳
چو «گستهم» گیتی برآن گونه دید جهان درکف دیو، **واژونه** دید ۱۰۲۰/٤[5]

یکایک: این ترکیب بدو معنی بکار رفته است:

---

۱ - شاهد دیگر: ۱۳۱۹/۵.

۲ - بمعنی قیدی.

۳ - شاهدهای دیگر: ۱۰۰٦/٤ و ۱۱۹۰/۵ و ۲۰٤۹/۷ و ۲۸۲۳/۹.

٤ - اسدی:

بگرداب ژرف اندر **از ناگهان** فتادی و آبت گذشت از دهان - گرشاسبنامه ص ۹۷

فخرالدین اسعد گرگانی:

سرا **از ناگهان** یاد آورد یار زداید از دلم اندوه و تیمار - ویس‌ورامین ص ۳۵۷
چنان سردی که‌باشد خوار ودرویش **زناگاهان** یکی گنج آیدش پیش « ص ۹۷

۵ - شاهد دیگر: ۲۹/۱.

الف - بمعنی ناگهان، غفلةً، زود:

یکایک[۱] از او بخت برگشته شد | بدست یکی بنده برکشته شد ۹/۱
یکایک بیامد خجسته سروش | بسان پری پلنگینه پوش ۱۰/۱
که ای فرّ گیتی، یکی لخت نیز | **یکایک** نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱
نگه کرد سام اندر آن ماهروی | **یکایک** شگفتی بماند اندراوی ۲۳۳/۱ ش
زگفتار او تیز شد مرد هوش | بجست و گرفتش **یکایک** دو گوش ۳۴۴/۲
«منیژه» خبر یافت از کاروان | **یکایک**[۲] بشهر اندر آمد دوان ۱۱۲۰/٤
هم از شاه ایران دلش بود تنگ | بترسید کاید **یکایک** بجنگ ۱۲۱۵/٥
یکایک براو «گستهم» دست یافت | عنان را بپیچید و اندر شتافت ۱۲۵۹/٥
یکایک دل مرد گوهر فروش | زگفتار دربان درآمد بجوش ۲۱۷٤/۷[۳]

چنانکه یک بیک را نیز بهمین معنی آورده است:

چو قیصر بنزدیک ایران رسید | سبک، **یک بیک**، تیغ کین برکشید ۲۰٤۰/۷

ب - بمعنی یکی یکی، یکان یکان، یک بیک، سراسر:

یکایک بتخت سهی بنگرید | بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲٦/۱
شوشان **یکایک** بدام آورم | گر آیین شمشیر و نام آورم ۳٦۳/۲
چو پوینده بشنید گفتار اوی | بگردید و آمد سوی نامجوی
یکایک سخن نزد رستم بگفت | که بیهش ورا دیدم و دیو جفت ۳۹٥/۲
یکایک سخن کرد از او خواستار | که با تو چرا شد دژم روزگار؟ ۱۱۲۱/٤
ز «گودرز» و ز مهتران سپاه | ز هرکس **یکایک** بپرسید[٤] شاه ۱۱۹۰/٥[٥]

تبصره - نوعی از قید کیفیت آن است که با افزودن یای نکره بر آخر مصدر ساخته شود که در بخش فعل بحث آن رفت[٦].

---

۱ - در اینجا ممکن است یکایک معنی بمرور دهد که مناسب باقسمت ب - این بحث است.
۲ - در اینجا یکایک بمعنی زود و فوری و شتابان است.
۳ - شاهدهای دیگر: ۳۰/۱ و ۳٤/۱ و ۳۷/۱ و ٤٥/۱ و ۲۲۲/۱ و ٥۰٥/۲ و ۱۲۲٥/٥ و ۲۱۷٤/۷ و ۲٥۷۰/۸. ٤ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷٤.
٥ - شاهدهای دیگر: ۳۳/۱ و ۹۳/۱ و ۱۲۰۹/٥.
٦ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷٤.

۲ ـ قید زمان :

آنگهی ـ آنگاه ، در آن زمان :

چو رخش آن کمند سواران بدید　　چو شیر ژیان آنگهی بردمید ۴۳۵/۲
چو گیو آنگهی روی پیران بدید　　عنان را سوی جنگ او برکشید ۱۲۱۹/۵[1]

بهنگام :

بهنگام کردن ز دشمن گریز　　به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵
به گیتی ندیدی کسی را دژم　　ز ابر اندر آمد بهنگام نم ۲۳۲۵/۸

بی‌روزگار ـ بی‌تأمل ، بی‌تأنی ، بی‌زمان ، بی‌درنگ ، بدون صرف وقت ، فوری :

وزاو مایهٔ گوهر آمد چهار　　برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار ۳/۱

بیگه ـ بیگاه ، بیموقع ، بیرون از وقت :

که بیگه ز درگاه بیرون شوید　　شگفت آیدم تا شما چون شوید ۱۶۸/۲ ش

پگاه[2] :

پگاه آی و برجنگ چاره بساز　　مکن زاین سپس کار برما دراز ۱۶۸۱/۶
گذشت آن شب و بامداد پگاه　　بیامد نشست از بر گاه ، شاه ۲۱۱۰/۷

پرندوش :

چنین داد پاسخ که بر کوه و دشت　　سواری پرندوش برمن گذشت ۶۷۷/۳

شبگیر ـ سحرگاه :

به شبگیر گردان بمیدان شدند　　گرازان و تازان و خندان شدند ۶۰۰/۳
به شبگیر ، هنگام بانگ خروس　　ز درگاه برخاست آوای کوس ۱۶۴۳/۶[3]

هرگز :

این کلمه که امروز تنها در نفی بکار میرود ، در زبان شاهنامه (چون شیوهٔ پیشینیان) هم در اثبات وهم در نفی بکار رفته است :

الف ـ هرگز در اثبات = یک بار ، باری ، وقتی[4] :

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۱۷۰۳/۶ .
۲ ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۳ ـ شاهدهای دیگر : ۱۷۵/۱ و ۶۰۰/۳
۴ ـ رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع ذیل هرگز .

کداسین پدر **هرگز** این کار کرد؟ سزاوارم اکنون بگفتار سرد ۵۱۱/۲
اگر **هرگزت** نزد سن دستگاه همی جست باید ،کنون است گاه ۱۱۹۰/۵[1]

ب - هرگز درنفی (چنانکه معمول امروز است) :

بدان زور **هرگز** نباشد هژبر دوپایش بخاك اندرون سر بابر ۳۰۶/۲

هنوز :

این کلمه را گاه با قلب و ابدال وگاه با تخفیف نیز بکار برده است :

الف - با قلب و ابدال - هنیز = هنوز :

کسی را که درویش باشد **هنیز** ز گنج نهاده ببخشیم چیز ۲۱۱۰/۷

ب - بصورت مخفف - نوز = هنوز (مانند نون مخفف اکنون)[2] :

بدو گفت «منذر» که ای سرفراز بفرهنگ **نوزت** نیامد نیاز ۲۰۸۱/۷

هزمان - مخفف هر زمان :

دو هفته برآمد براین کارزار که **هزمان** همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶

هم درزمان ، هم اندرزمان - درهمان زمان - فی‌الحال :

میان کیی تاختن را ببست از آن شهر **هم درزمان** برنشست ۲۷۳۳/۹
هم اندرزمان تیره گون[3] شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا ۲۲۲/۱
«زواره» بیامد سپیده دمان سپه راند رستم **هم اندرزمان** ۵۱٤/۲[4]

۳ - قید مکان :

ایدر - اینجا :

نه **ایدر** همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز ۵۲۰/۲
تو **ایدر** بمان تا سپهدار، طوس ببندد براین کار بر پیل کوس ۵۷۸/۳
کنون چارهٔ کار **ایدر** یکی است اگرچه سلیح و سپاه اندکی است ۹۲۶/٤

---

۱ - هرگز بمعنی همیشه ، دایم ، از فخرالدین اسعد گرگانی :
دزی کان جای دیوان بود **هرگز** چرا بردند حورم را درآن دز ؟ - ویس‌ورامین ص ۲۶۹
۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
۳ - ازقبیل تأکید بادات - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
٤ - سیاستنامه : نخواهم که تو هیچ تکلفی بکنی که **دروقت** باز خواهم گشت - ص ۱۰۲

هم **ایدر** سرا گنج و **ایدر** سپاه   هم **ایدر** نگین و هم **ایدر** کلاه ۱۳۳۲/۵
بیاموز دانش تو تا **ایدری**   که آنجا همه بر ز دانش خوری ۱۸۰۷/۶[1]

پس پشت - درعقب :

پس پشت لشکر کیومرث شاه   نبیره به پیش اندرون با سپاه ۱۷/۱
به پیش سپه رستم پهلوان   **پس پشت** او سرکشان و گوان
پس پشتشان زال با کیقباد   بیک دست آتش بیک دست باد[2] ۲۹۹/۲[3]

تنگ - درحالت قیدی بمعنی نزدیک بهم :

که توران سپه سوی جنگ آمدند   رده برکشیدند و **تنگ** آمدند ۹۳۶/۴

دوروی ، دورویه - دوطرف ، دوجانب :

مبارز همی گشته شد بر **دوروی**   همه نامداران پرخاشجوی ۲۷۸/۱
برآمد خروش سپاه از **دوروی**   جهان شد پر از مردم جنگجوی ۶۹۵/۳
به پیمان که از هر **دورویه** سپاه[4]   بیاری نیاید کسی ، کینه خواه ۱۰۴۰/۴
دورویه سپاه[4] اندر آمد چوکوه   بهم برکشیدند[5] هردو گروه ۱۳۷۱/۵
دورویه سپه[4] برکشیدند صف   همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف ۱۵۶۱/۶[6]

تبصره : « دورویه » گاهی بمعنی دوروی و منافق بکار رفته است :

سه دیگر سخن‌چین و **دورویه** مرد   بکوشد برانگیزد از آب گرد ۲۳۹۵/۸

دور دست - جای دور :

یکی کهتری باشدش **دوردست**   سواری سرافراز مهتر پرست ۲۰۸۸/۸[7]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۵/۴ و ۱۶۸۹/۶ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۵۵۳/۸ .
نظامی : در تعجب که این چه نخجیر است؟   و **ایدر** آوردنم چه تدبیر است؟ - گنجینه ص ۱۳
۲ - کنایه از شمشیر و کمند.
۳ - شاهدهای دیگر : ۶۵۷/۳ و ۹۹۴/۴ و ۱۱۱۷/۴ و ۱۳۲۲/۵ و ۱۵۲۲/۶ .
نظامی : سپاهی چو دریا **پس پشت** اوی   حساب بیابان در انگشت اوی - شرفنامه ص ۴۲۴ .
۴ - ممکن است مضاف و مضاف‌الیه باشد که مضاف‌الیه را مقدم داشته است یعنی سپاه دورویه ، سپاه دو طرف.   ۵ - باحذف مفعول (شمشیر).
۶ - نظامی :
زجای گوسفندان تا در کاخ   **دورویه** سنگها زد شاخ در شاخ - خسروشیرین - ص ۲۲۰
۷ - نظامی :
زهی آفتابی که از **دوردست**   بنور تو بینیم در هرچه هست - اقبالنامه ص ۳۴

نه دور - جایی که دور نیست (جای نزدیک).

بدو گفت خاتون که زایدر **نه دور** یکی مرغزار است زیبای سور ۲۸۰۸/۹

٤ - قید مقدار:

برسری[1] اضافه برآن، علاوه برآن:

ز یاقوت رخشان دو انگشتری زخوشاب و زر افسری **برتری**؟ ۱۰۱۶/٤[1]

... دگر پانصد پاره[2] دندان پیل چه دندان درازیش چون **میل میل**

پلنگی که خوانی همی بربری از او چارصد پوست بد **برتری**! ۱۸٦۷/۷[1]

بس مخفف بسی = فراوان:

چنین داد پاسخ که دانش **بس** است ولیکن پراگنده باهر کس است ۷۱٦/۳

زبس - از بسیاری، از بسیار بودن، از کثرت، از فراوانی:

چو بشنید «دستان» دلش بردمید **زبس مهر** برجای خود نارسید ۱۵۷/۱[3]

بایران زن و مرد ازاو پر خروش **زبس کشتن** و غارت و جنگ و جوش ۷۷٤/۳

چنان شد که کس روی کشور ندید **زبس کشتگان** شد زمین ناپدید ۸۰۱/۳

زبس کشتن و غارت و سوختن خروش آمد و نالهٔ مرد و زن ۲۳۳۳/۸[4]

---

۱ - در نسخه «برتری» آمده است ولی کلمهٔ برتری در اینجا مفهومی ندارد و با توجه بشواهد زیر باحتمال قوی برسری است: اسدی:

سه چندان دهم من بفرمانبری دگر خلعت و هدیه ها **برسری** - گرشاسبنامه ص ۵۹

فرخی:

این روز و شب گریستن زاروار چیست؟ نه چون منی غریب و غم عشق **برسری** - دیوان ۳۸۰

نظامی: شه ز گنج وزیر بدگوهر گوهرش باز داد وزر **برسر** - هفت پیکر ص ۳۳٦

عطار: مال‌ودختر کردوجان**برسر** نثار ظلم نکند اینچنین کس، شرم‌دار! - منطق‌الطیر ص ۳٦

۲ - رجوع شود ببخش عدد - ص ۱۹۰ حاشیهٔ ۵.

۳ - توجیه دیگری که میتوان کرد این است که «بس» بمعنی فراوان و بسیار و صفت مقدم برای کلمه یا عبارت بعد از خود باشد چنانکه زبس مهر یعنی از مهر فراوان همچنین میتوان گفت در این شیوهٔ استعمال فعل داشتن حذف شده است: زبس مهر یعنی از بس مهر داشت... همین‌طور دیگر شواهد. اما این توجیه که از بس بمعنی از بسیاری (باضافه) باشد مرجح بنظر میاید.

٤ - شاهدهای دیگر: زبس درد ۱۱۷۲/۵، زبس کشته ۱۳۱۲/۵، زبس‌نیزه ۲٤۱٤/۸

نظامی: از بسی رنجها که بروی برد مهربان گشته بود دختر کرد - هفت پیکر ص ۲۷۹

بسیارمر - فراوان - بشمارهٔ زیاد :

بود زندگانیش **بسیار مر** همش زور باشد هم آیین و فر ۲۱۸/۱ ش

اگر داردی طوس و گستهم فر سپاه است و گردان **بسیار مر** ۴۳/۲ ش

برفزود - فراوان :

چو بنشست، بهمن بدادش درود زشاه وز ایرانیان **برفزود** ۱۶۵۱/۶

تیر پرتاب - پرتاب تیر، اندازهٔ پرتاب تیر :

یکی **تیر پرتاب** بر، خوان نهاد بر او برّه و مرغ بریان نهاد ۲۲۵۲/۷

رش خسروی :

رش خسروی بیست پهنای اوی سواری سرافراز[1] بالای اوی ۲۰۰/۱

چه مایه - مقدار نامعین (در تفخیم و بیان کثرت) :

گرانمایگان را ز لشکر بخواند **چه مایه سخن** پیش ایشان براند ۲۶/۱

از او من نهانت همی‌داشتم **چه مایه** ببد روز بگذاشتم ۴۳/۱[2-3]

سربسر :

جهان **سربسر** چون‌فسانه است و بس نماند بد و نیک با هیچ کس ۱۷/۱

شصت بر شصت (با حذف فرسنگ یا میل) :

همه دشت از ایشان سر ودست بود تن کشتگان **شست بر شست** بود ۱۹۴۶/۷[4]

صد اندر صد (با حذف فرسنگ یا میل) :

صداندرصد این دشت جای من است بلند آسمانش هوای **من** است ۳۴۱/۲[4]

فراوان :

فراوان به نیزه برآویختند همی خون ز جوشن فرو **ریختند** ۱۶۹۲/۶

که جای من از جای شاه جهان **فراوان** به است آشکار و نهان ۲۰۱۰/۸

---

۱ - با حذف مضاف (باندازهٔ). ۲ - شاهد دیگر : ۹۳/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۸۴ **مبهمات** .

۴ - نظامی :

هر کس بتکی است **بیست در بیست** وآگه نه کسی که مصلحت چیست - لیلی مجنون ص ۵۸

بگرد چشمه جولان زد زمانی **ده اندر ده** ندید از کس نشانی - خسرو شیرین ص ۷۷

چنان از عشق شیرین تلخ بگریست که شد آوازگریه‌اش **بیست در بیست** « ص۲۲۳

خاصه دروادیی که از تف و تاب **صد در صد** در او نیابی آب - هفت پیکر ص ۲۰۵

کوه تا کوه - سربسر :

با بر اندر آورده بالای اوی زمین **کوه تا کوه** پهنای اوی ۸۱/۱
زمین **کوه تا کوه** لشکر گرفت همه مرز مکران سپه برگرفت ۱۳۷۰/۵
سپاهی گران **کوه تا کوه** مرد که پیدا نبد روز روشن زگرد ۱۸۷/۱

لختی - مقدار کم (درحالت قیدی) :

نشانهای مادر بیابم همی بدل نیز **لختی** بتابم همی ۴۹۷/۲[1]

نهمار - بسیار ، بیشمار :

چوابلیس دانست کو(ضحاك) دل بداد بر افسانه اش گشت **نهمار** شاد ۲۸/۱[2]

یکی - یک بار :

ببین تو همی کودکان را **یکی** مگر شادمانه شوند اندکی ۵۳۴/۳

۵ - قید تشبیه[3] :

ایدون - چنین ، اینگونه :

بدو داد پاسخ که **ایدون** کنم که کین از دل شاه بیرون کنم ۱۹۰/۱[4]
چو درجام کیخسرو **ایدون** نمود سوی پهلوانم دوانید زود ۱۱۰۵/۴
چو رستم ز کیخسرو **ایدون** شنود زمین را ببوسید و برجست زود ۱۱۱۲/۴
من **ایدون** شنیدستم از موبدان زاخترشناسان و از بخردان ... ۱۷۱۶/۶[5]

همیدون - همچنین :

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۵۰۱/۲ و ۱۷۰۴/۶ و ۲۱۳۲/۷ .

۲ - منوچهری دامغانی :
گر تو بهر مدیحی چندین تپید خواهی **نهمار** ناصبوری **نهمار** بیقراری - دیوان ص ۸۶

۳ - برای توضیح شواهد این قسمت رجوع شود به نهج‌الادب - ص ۵۵۲ .

۴ - این بیت در ۳۰۱۵/۹ با تغییر « شاه » به « خویش » و در ۲۲۰۴/۷ مصراع دوم آن تکرار شده است .

۵ - شاهدهای دیگر : ۴۸۹/۲ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۲۰۴/۷ و ۲۹۳۳/۹ و ۳۰۱۵/۹ و جز اینها .
نظامی : ور **ایدون** که با کس نماند جهان تو نیز آشنا باش باهمرهان - اقبالنامه ص ۲۰۵
کشف‌المحجوب : اگر **ایدون** که طبیعت بباطل شود - ص ۴۲ - همچنین : آن کسها که **ایدون** گفتند که ... ص ۴۲ - همچنین : **ایدون** پندارد کی موالید از امهات و آباء پدید آیند - ص ۵۲ .
سیاستنامه : چون حال یوسف پیغمبر **ایدون** باشد بنگر تا کار دیگران چگونه باشد - ص ۱۷

همیدون بضحاك بنهاد روی (ابلیس) — نبودش جز از آفرین گفتگوی ۳۱/۱
نگاری نگارید بر خاك پیش — **همیدون** بسان سر گاومیش ۴۹/۱
فریدون بگیرد سر تخت تو (ضحاك) — **همیدون** فرو پژمرد بخت تو ۵۵/۱
شگفتی فرو ماند «سرو» یمن — **همیدون** دلیران آن انجمن ۷۲/۱[1]

تبصره - گاهی «ایدون» یا «همیدون» زاید یا برای تأکید است یا بمنزلهٔ حرف ربط :

گر **ایدون** که آید زمانم فراز — باشکر ندارد جهاندار باز ۱۶۴۰/۶

بسان (ب + سان پسوند شباهت) - بمانند ، چون :

بدادش دُسادُم سه جام نبید — رخش شد **بسان** گل شنبلید ۱۶۰۰/۶

بکردار (باضافه) - شبیه ازجهت کردار :

گرفتم کمربند مرد دلیر — ز زین برگسستم **بکردار** شیر ۱۸۸/۱
یکی کوه زیرش **بکردار** باد[2] — توگویی که ازچرخ دارد نژاد ۱۰۲۹/۴[3]

برآسا (ترکیب بر + آسا پسوند شباهت) - بمانند :

برآسای دستور بودی ورا (پرویزخسرو) — همان نیز گنجور بودی ورا ۲۹۴۸/۹

برسان (بر + سان پسوند شباهت):

پراندیشه بنشست **برسان** مست — بکش کرده دست و سر افگنده پست ۲۰۱/۱
همه جامه **برسان** بازارگان — بپوشید و بگشاد بند ازمیان ۱۱۱۸/۴

چونین - چون این ، چنین :

نبرده نژادی که **چونین** بود — نهان کردن از من چه آیین بود؟ ۴۴۳/۲
که **چونین** جوانی زگودرزیان — همی بگسلاند زآهن میان ۱۱۲۰/۴
بگرییم **چونین** بخونین سرشک — تو باشی بدین درد ما را پزشک ۱۶۱۳/۶[4]

---

۱ - سعدی: دو صاحبدل نگهدارند مویی — **همیدون** سرکشی و آزرمجویی... گلستان ص ۱۱۷

۲ - کنایه از اسب است. ۳ - شاهدهای دیگر : ۴۰/۱ و ۱۱۲۵/۴ .

منوچهری : **بکردار** چراغ نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن - دیوان ص ۵۷

۴ - «چنان» از فخرالدین اسعد گرگانی :

چنان مردی که باشد خوار و درویش — زناگاهان یکی گنج آیدش پیش - ویس ورامین ص ۹۷

چنانچون - بمانند :

پی ژنده پیلان بخون اندرون **چنانچون** زبیجاده بر پاستون ۱/۱۰۹[1]

گاهی «چنانچون» طوری بکار رفته است که میتوان آن را بمعمول امروز چنانکه و آنطورکه معنی کرد :

بیار انجمن کن بر تخت سن **چنانچون** بود در خور بخت سن ۱/۵۶
یکی غار پیش آیدت هولناک **چنانچون** شنیدم پر از ترس و باک ۲/۳۵۱
چنانچون ببایست برساختند زهرسو طلایه برون تاختند ۳/۸۳۲[2]

چنان همچو = چنانچون :

چنان همچو نخچیر کز نرّه شیر گریزان و شیر از پس اندر دلیر ۵/۱۱۶۸[3]

چو ، چون - چنانکه ، آنطورکه :

بدین (کار) نام خود داد خواهی بباد **چو** من زاده‌ام دخت هرگز که زاد؟ ۱/۱۷۸

مانندهٔ (باضافه) - مانند :

ببالا چو سرو و برخ چون بهار بهرچیز **مانندهٔ** شهریار ۱/۶۵[4]
رخی دید تابان میان حریر بدیدار **مانندهٔ** اردشیر ۶/۱۷۶۱
نبرده سواری «گرامیش» نام **بمانندهٔ** پور دستان سام ۶/۱۵۲۵[5]

همانندهٔ - هم مانند :

همانندهٔ شهریار اردشیر فزاینده و فرخ و دلپذیر ۷/۱۹۲۶

---

۱ - منوچهری دامغانی :
فرو بارید بارانی زگردون **چنانچون** برگ گل بارد بگلشن - دیوان ص ۵۸
فرخی سیستانی :
بزم تو از روی ترکان حصاری چون بهشت جام تو ازبادهٔ روشن **چنانچون** سلسبیل - دیوان ص ۲۲۲
فخرالدین اسعد گرگانی :
نسوزد عشق را جز عشق خرمن **چنانچون** بشکند آهن باآهن - بنقل د . خ . ص ۶۲
۲ - شاهدهای دیگر : ۱/۱۸۷ و ۴/۱۱۰۳ .
۳ - فرخی سیستانی :
همیشه تا بود آز و امید در دل خلق **چنانچو** آتش درسنگ وگوهر اندرکان - دیوان ص ۲۰۴
۴ - این بیت در ۹/۲۹۰۶ تکرار شده است .
۵ - شاهدهای دیگر : ۲/۴۶۲ و ۶/۱۵۲۴ و ۶/۱۷۸۹ و ۷/۲۱۷۱ و ۷/۲۱۳۲
نظامی : میریخت سرشک دیده تا روز **مانندهٔ** شمع خویشتن سوز - لیلی مجنون ص ۱۳۱

مانا - ازمانیدن یا مانستن بمعنی شبیه بودن[1] :

همی گفت **مانا** که دیو پلید — بر پهلوان بودکان خواب دید ۷۱۷/۳

همانا (تأکید مانا) :

همانا که داری زگردان نژاد — کنی[2] پیش من گوهر خویش یاد ۴۹۸/۲
بدو گفت هومان دریغ ای جوان — بسیری رسیدی **همانا** زجان ۵۰۰/۲
همانا که خسرو زمادر نزاد — وگرزاد دادش زمانه بباد ۷۱۷/۳[3]

« همانا » گاهی چنان بکار برده شده است که گویی قید تأکید و تحقیق است :

همانا که باشد مرا دستگیر — خداوند تاج ولوا و سریر (علی) ۷/۱
همانا تو را من بس‌ام پایمرد — برآتش مگر برزنم آب سرد ۶۴۶/۳
هنوز آن سر تیغ دستان سام — **همانا** نسوده‌است اندر نیام ۱۰۸۸/٤
همانا شنیدستی آوای سام — نبد در زمانه چنو نیکنام ۱۶۶۸/٦
چه مردی بدین برز و این فرّوچهر؟ — که چون تو نبینند **همانا** سپهر ۲۹۹۵/۹

توضیح : ادوات تشبیه بیشتر بهمراه عبارتی قید فعل شوند.

٦ ـ قید تجدید و تکرار :

از سر ـ از نو ، دوباره :

بگوید همان گه پشیمان شود — بخوبی **زسر** باز پیمان شود ۴۷۰/۲
زسر با منوچهر ، نوکین نهاد — همیدون ابا نوذر و کیقباد ۱۲۰٤/٥

باز :

ندارم هر آیینه از شاه راز — وگرچه نخواهد زمن گفت **باز** ۱۰٤٥/٦
طلایه بدیدند و گشتند **باز** — نبد سود جز رنج راه دراز ۱۷۹۰/٦

بنوی ـ ازنو :

زکردار بد گر پشیمان شوید — **بنوّی** زسر باز پیمان شوید ۳۱۱/۲

---

۱ ـ تاریخ بیهقی : راست بدان **مانست** که سوگندگران داشته است ـ ص ۹٦.
۲ بمعنی فعل امر ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۹.
۳ ـ شاهدهای دیگر همانا : ۲۸٥/۱ دوبار و ۳۳۲/۲ و ۳٥۰/۲ و ۱٥٤۷/٦ و ۱٥٦٦/٦ و ۱٦٤۸/٦.

همه داد جویید و فرمان کنید — **بنوّی** ز سر باز پیمان کنید ۲۰۵۱/۷[1]

وا ـ باز :

یکی «زند» و «است» آر با برسمت — بگو پاسخ از هرچه **واپرسمت** ۲۰۴۶/۷

۷ ـ قید حصر :

بس[2] :

بـه نیکی گرای و میازار کس — ره رستگاری همین است **و بس** ۷۱۴/۳
هنر نزد ایرانیان است **و بس** — ندارند شیر ژیان را بکس ۲۲۴۰/۷
ابا او یک انگشتری بود **و بس** — که ارز نگینش ندانست کس ۲۲۹۶/۸
دل و گرز و بازو مرا یار **بس** — نخواهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۱
بدو گفت اسفندیاری تو **بس** — نمانی بگیتی جز او را بکس ۱۷۲۸/۶[3]

دراین بیت « بس » قید حصر را با « توگویی » قید تردید آورده است :

عناندار چون او ندیده است کس — **توگویی** که سام سوار است **و بس** ۴۰۶/۲

---

۱ ـ شاهد دیگر بنوی : ۱۷۲۱/۶.

۲ ـ گاهی با واو عطف و گاه بدون آن و گاه یک بیت در نسخه‌یی با واو و در دیگری بدون واو آمده است از جمله ۱۷/۱ و ۱۹۷/۱ و ۹۳۳/۴ و ۲۴۴۹/۹ و جز اینها. ظاهراً همین است و بس یعنی همین است و جز این نیست ـ این است و دیگری نیست اما همین است بس یعنی همین بس و بسنده و کافی است یا اینکه در ضرورت شعر گاهی واو عطف حذف شده است.

۳ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :

تو را خواهم که بینم در جهان **بس** — که بر من نیست فرخ تر زتو کس ـ ویس‌ورامین ص ۲۱۱

نظامی :

مونس خسرو شده دستور **و بس** — خسرو ودستور دگر هیچ کس ـ مخزن‌الاسرار ص ۸۱
کاردان اوست در زمانه **و بس** — نیست محتاج کاردانی کس ـ هفت پیکر ص ۱۳۲
نشد خاطر شاه محتاج کس — خدا و خرد یاور شاه **بس** ـ اقبالنامه ص ۱۵۷

عطار :

تا مرا جان است دیرم جای **بس** — دختر ترسام روح افزای **بس** ـ منطق‌الطیر ص ۸۲
عاقبت گفتند(مرغان) حاکم نیست کس — قرعه باید زد طریق این است **و بس** « ص ۹۰

حافظ :

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است **و بس** — در بند آن مباش که نشنید یا شنید ـ دیوان ص ۱۶۵

هم :

گاهی لفظ هم بمعنی قید حصر آمده است :

چنان‌دان که وی یکسر از آهن است   اگرچه دلیر است هم یک تن است ۱۰۲۶/٤

۸ ـ قید نفی :

هرگز :

این کلمه هم در نفی بکار رفته است هم در اثبات که در قید زمان از آن بحث شد.[1]

هیچ :

این ادات نیز، گاه چنانکه امروز هم معمول است در نفی بکار رفته است و گاهی چنانکه شیوهٔ پیشینیان است در اثبات :

الف ـ هیچ ـ در جملهٔ منفی ـ برای تأکید و نفی افراد :

سیه مژّه بر نرگسان دژم   فرو خوابنید و نزد **هیچ** دم ۱۸٤/۱[2]

ب ـ هیچ در اثبات ـ اندکی، کمی :

گرت **هیچ** سختی بروی آورند   زنیک وز بد گفتگوی آورند ... ۱۳۹/۱

وگر **هیچ** کژّی گمانی برم   بزیر پی پیلتان بسپرم ۱۶۰/۱

اگر **هیچ** سر خاری از آمدن   سپهبد همی زود خواهد شدن ۳۱۹/۲

وگر **هیچ** خوی بد آید پدید   بسان پدر سرش باید برید ۶۷۵/۳

بدو گفت از آن خواسته **هیچ** ماند   دگر گازر آن را همه بر فشاند ۱۷۶٤/۶[3-4]

---

۱ ـ رجوع شود به ص ۳۲۱ همین بخش.

۲ ـ حافظ :

ما را زمنع عقل مترسان و می بیار   کان شحنه در ولایت ما **هیچ** کاره نیست ـ دیوان ص ۵۱

۳ ـ شاهدهای دیگر : ۱۸۵۸/۷ و ۱۸۸۲/۷ و ۱۹۰۰/۷ و جز اینها.

٤ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :

تو را گر **هیچ** دانش یار بودی   زبانت را نه این گفتار بودی ـ ویس‌ورامین ص ۵۱

مسعود سعد سلمان :

ور در دل تو **هیچ** بگیرد سخن من   در کار خلاصم چه خلاف و چه گمان است؟ ـ دیوان ص ۵۹

نظامی : گر آرد سلک **هیچ** بخشایشی   رساند بدین کشور آسایشی ـ شرفنامه ص ۳۲۳

عطار : بام تو پر پاسبان و پر عسس   سوی تو چون راه یابد **هیچ** کس ؟ ـ منطق‌الطیر ص ۱۶

۹ - قید شرط :

« اگر » قید شرط گاهی بقرینه حذف شده است :

(اگر) برنج اندر آری تنت را رواست   که خود رنج بردن بدانش سزاست ٤/۱
(اگر) خرد کز پس آید ز پیش آمدی   بفرجاست آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/٥
بزن کوس و این کینه ها باز خواه   (اگر) بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲٦۳۰/۸

۱۰ - قید برابری و تساوی :

چه :

چه کاووس پیشم (رستم) **چه** یک مشت خاك
چرا دارم[۱] از خشم او ترس و باك ؟ ٤۷۰/۲

چو او (رستم) خشم گیرد بروز نبرد   بچنگش **چه** شیر و **چه** پیل و **چه** مرد ٤۸۳/۲
از او (رستم) دیو سیر آید اندر نبرد   **چه** یک مرد پیشش **چه** یک دشت مرد ۹۷۰/٤
چو من (رستم) ببر پوشم بروز نبرد   **چه** صد ژنده پیل و**چه** یک دشت مرد ۱٦۸۷/٦
چنین است کردار این چرخ پیر   **چه** با «اردوان» و چه با «اردشیر» ۱۹٤۳/۷[۲]

خواه - خواهی :

در این باره در بخش فعل بحث شده است.[۳]

همان :

بحث دربارهٔ این کلمه هم در بخش کنایات آمده است.[٤]

۱۱ - قید ترتیب و توالی (اتصال) :

دربدر - باب بباب ، فصل بفصل ، مرتب :

چنانچون ز تو بشنوم **در بدر**   بشعر آورم داستان (شاهنامه را) سر بسر ۱۰٦۷/٤
پیامی فرستم بنزد پدر   بگویم بدو این سخن **در بدر** ۲۹۰۹/۹

۱ - امروز گوییم داشته باشم - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۲   ۲ - شاهد دیگر : ٤٦۷/۲ .
۳ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱   ٤ - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۸٦

دُمادُم ـ پشت هم ، متوالی :

وز ایران بیامد **دمادم** سپاه   ز راه بیابان سوی رزمگاه ۱/۲۹۰

بدادش **دمادم** سه جام نبید   رخش شد بسان گل شنبلید ۶/۱۶۰۰[1]

روارو ـ متصل ، پیوسته و متوالی :

روارو چنین تا بچین و ختن   سپردند شاهی بدان انجمن ۱/۲۸۱

بدانگونه این لشکر نامدار   بیامد **روارو** سوی کارزار ۱/۲۸۳

... ز کشمیر و زکابل و قندهار   **روارو** سوی سند هم زاین شمار ۵/۱۱۹۹

تبصره ـ کلمهٔ « برو » نیز نزدیک بهمین معنی استعمال شده است :

همیدون **برو** تا در « **سغد** » نیز   نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۵/۱۱۹۹[2]

سپر بر سپر ـ سپر در سپر ـ پیوسته و متصل بودن سپرها :

یکی لشکری کوه تا کوه سرد   **سپر درسپر** بافته سرخ و زرد ۱/۲۲۷

سپر برسپر بافته دشت و راغ   درخشیدن تیغها چون چراغ ۱/۲۹۹

روز روز ـ روزبروز ، متوالی ، هرروز :

چنین **روز روزت** فزون باد بخت   بد اندیشگان[3] را نگون باد **بخت** ۱/٦٤

یکایک ـ یکی یکی ، سربسر ، سرتاسر ، بترتیب :

بگفتند پیشش **یکایک** مهان   سخنهای شاهان و گشت جهان ۱/۸

یکایک بتخت مهی بنگرید   بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۱/۲٦

۱۲ ـ قید استثنا :

جز ـ در استثنای منقطع :

زگل بهرهٔ من **جز** از خار نیست   بدین با جهاندار پیگار **نیست** ۱/۱٤۷

طلایه بدیدند و گشتند باز[4]   نبد سود **جز** رنج راه دراز ٦/۱۷۹۰

جز از ـ بجای بجز (استعمال امروز) :

جز از دختر من پسندش نبود   زخوبان کسی ارجمندش نبود ۳/۵٤۱

۱ ـ شاهد دیگر : دمادم ۱/۱۲۵   ۲ ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱

۳ ـ بجای بداندیشان رجوع شود ببخش اسم ص۲۷   ٤ ـ « باز » قید اعاده و تکرار است.

جز از شاه با خوار سایه سپاه نبد نامداری بدان رزمگاه ۱۹۴۵/۷

جز که ـ بجز، جز از :

ببلخ اندرون **جز که** لهراسپ شاه نمانده است از ایرانیان و سپاه ۱۵۵۲/۶

گذشته بمعنی بجز (اسم مفعول در محل قید استثنا) یا بمعنی « پس‌از... »[1] :

گذشته ز من (سلم) تاج وتخت‌وکلاه نزیبد مگر برتو (تور) ای پادشاه ۷۹/۱

چنین گفت (کاووس) کاندرجهان شاه کی است ؟

گذشته ز من درخورگاه کی است؟ ۳۱۶/۲

گذشته ز رستم بایران سوار ندانم که با من کند کارزار ۷۲۶/۳[2]

مگر (در استدراك) :

گنهکار باشد تن زیردست **مگر** مردم پاك و یزدانپرست ۲۰۶۶/۷[3]

۱۳ ـ قید تمنی :

کاش ـ کاج[4] :

مرا **کاشکی**[4] این خرد نیستی گر اندیشهٔ نیك و بد نیستی ۲۹۷۰/۹

که ای **کاجکی**[4] دیده بودی مرا که یزدان رخ او نمودی مرا ۹۵/۱[5]

۱۴ ـ قید تصدیق و تأ کید :

بیگمان ـ بی‌شک، مسلم :

زجنگ آشتی **بیگمان** بهتر است نگه کن که گاوت بچرم اندر است ۹۸۳/۴

---

۱ ـ اگر بمعنی « پس از » باشد جزو قیود ترتیب است .

۲ ـ نظامی :

سیاهی و سپیدی هرچه هستند **گذشت** از کردگار او را پرستند ـ خسرو شیرین ص ۲۱

سیاستنامه : **گذشت** از وزیر ... نباید که هیچ کس را در مملکت لقب دهند ـ ص ۲۰۰

۳ ـ نظامی :

نه‌ایم آمده از پی دلخوشی **مگر** کز پی رنج و سختی کشی ـ شرفنامه ص ۲۰۸

۴ ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۴۹

۵ ـ شاهدهای دیگر در بخش فعل ص ۲۴۹ و ۲۵۰

جهان را نباید سپردن ببد	که بر بدکنش **بیگمان** بد رسد ۳۷۵/۲[۱]

پاک ـ همه ، تمام و کامل :

بزرگان بر او گوهر افشاندند	جهان **پاک** تورانشهش خواندند ۷۸/۱
همه گرزها برکشیدند ، **پاک**	یکی ابربست از بر تیره خاک ۱۱۸۶/۵
بترسم همی زانکه گردان سپهر	بخواهد گسستن زما **پاک** مهر ۱۲۱۱/۵[۲]

همه پاک :

ز افسر سر پیلبان پرنگار	**همه پاک** با طوق و با گوشوار ۹۲۸/٤
بما برشده چهره ایرانیان	بکینه **همه پاک** بسته میان ۱۲۱۱/۵[۳]

درست ـ بدرستی ، بیگمان :

تو را دانش و دین رهاند **درست**	ره رستگاری ببایدت جست ٦/۱
بیابان چو دریای خون شد **درست**	تو گفتی ز روی زمین لاله رست ۱۰۹/۱[٤]

دورویه ـ از دو طرف ، از دو جانب ، سراسر :

بر و بوم ایران **دورویه** سراست	بباید شنیدن سخنهای راست ٤۰۵/۲

یک رویه ـ یکسره ، سراسر ، همه :

بزرگان به پیش جهان آفرین	نهادند **یکرویه** رخ بر زمین ۱۰۲۳/٤[۵]
کنون بیگمان تشنه باشد ستور	در این ده بود آب **یکرویه** شور ۱۹۷۵/۷

تبصره : « دورویه » و « یک رویه » گاهی بمعنی وصفی بکار رود :

به پیمان که از **هردو رویه** سپاه	بیاری نیاید کسی کینه خواه ۱۰٤۰/٤[٦]

راستی را ـ براستی ، از روی راستی :

---

۱ ـ شاهد دیگر : بیگمان ۱٦۵۹/٦ .

۲ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :
بدینسان پشت بریزدان مکن **پاک**	مگو برکام اهریمن سخن **پاک** ـ ویس‌ورامین ص ۹۸
نظامی : رهی کو بوددور زاندیشه ، **پاک**	به از راه نزدیک اندیشناک ـ اقبالنامه ص ۱٤۷

۳ ـ شاهدهای دیگر : همه پاک ۹۸۷/٤ و ۱۳۷۷/۵ و ۱۷۲۷/٦ و ۲۲۵۱/۷ .

٤ ـ شاهد دیگر : ۱۰۳۵/٦
نظامی : بنگر اول که آمدی زنخست	زآنچه داری چه داشتی؟ **بدرست** ـ هفت پیکر ص ٤۹

۵ ـ نسخهٔ دیگر : همه برنهادند سر بر زمین .

٦ ـ نظامی :
یک رویه شد آن گروه را رای	که آهنگ سفر کنند از آنجای ـ لیلی مجنون ص ۷۰

که من دخت سهراب را جفت خویش | کنم ، **راستی را** ، بآیین و کیش ۱۷۲/۱
بما زندران دارد اکنون امید | چنین دادمش ، **راستی را** ، نوید ۳۷۵/۲[1]

سربسر :

جهان **سربسر** چون فسانه است وبس | نماند بد و نیک بر هیچ کس ۱۷/۱
همه **سربسر** تن بکشتن دهیم | از آن به که کشور بدشمن دهیم ۱۰۲۷/٤

سخت ـ بشدت ، بکمال :

بترسید **سخت** از پی سرزنش | شد از راه دانش بدیگر منش ۱۳۳/۱
از او خویشتن را نگهدار **سخت** | که مردی دلیر است و بیدار بخت ۳۰۱/۲[2]

هرآیینه :

. . . ندارم **هرآیینه** از شاه راز | وگرچه نخواهد زمن گفت باز ۱۰٤۵/٦[3]

یکسری ـ یکسره ، یکسر :

گرم نزد سالار توران بری | بخوانم براو داستان **یکسری** ۱۰۸۲/٤

۱۵ ـ قید ظن و تردید :

برگمان :

چرا **برگمان** زهر باید چشید ؟ | دم مار خیره نباید گزید ۶۱۱/۳

گویی[4] ـ پنداری:

بچهر و ببالای او مرد نیست | کسی **گویی** او را هم آورد نیست ۱۵۰/۱

---

۱ ـ راست بمعنی درست ، براستی :
سیاستنامه : **راست** باميران این زمانه ماند ـ ص ۲۸
۲ ـ التفهیم : . . . **سخت** سودمند است ـ ص ۲ ... **سخت** دور نشود ص ۸۱ ـ بنقل استاد همایی در مقدمهٔ التفهیم ص سو .
منوچهری :
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ؟ | آن را که بکاخ اندر یک شیشه شراب است ـ دیوان ص ۶
۳ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :
هرآیینه خرد داری و دانی | که تو امروز درشهر کسانی ـ ویس ورامین ص ۹۸
٤ ـ « گویی » و « گفتی » گاهی بهنگام تشبیه بکار میرود و قید شباهت تواند بود لیکن بیشتر درمقام ظن و تردید آید ـ رجوع شود بدستور استادان ج ۲ ص ۶۷

گلاب است **گویی** بجویش روان — همی شاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲[1]

تو گویی :

سر و دل پر از کینه کرد و برفت — **تو گویی** که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱
تو گویی که از روی و از آهن است — نه مردم نژاد است که آهرمن است ۱۰۲۸/۴

گفتی[2] :

چو «ویسه» چنین دید غمناک شد — دلش **گفتی** از غم بدو چاک شد ۲۶۵/۱

تو گفتی :

تو گفتی که برگنبد لاجورد — بگسترد خورشید یاقوت زرد ۳۸/۱
تو خورشید **گفتی** ببند اندر است — ستاره بخمّ کمند اندر است ۳۴۴/۲[3-4]

مگر : شاید ، باشد :

مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی[5] ۹/۱
بدین فرّ و بالا و گفتار و چهر — **مگر** تخت را پروریدت سپهر ۱۷۸۸/۶
مگر بهره برگیرم از پند خویش — براندیشم از مرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹[6]

۱۶ - قید مرکب :

الف - از قید وصف :

خروشان همی رفت **نیزه بدست** — که ای نامداران یزدانپرست ۴۷/۱

---

۱ - فرخی سیستانی :
زمین از خرمی **گویی** گشاده آسمانستی — گشاده آسمان **گویی** شکفته بوستانستی - دیوان ص ۴۰۳
۲ - رجوع بحاشیهٔ ۴ صفحهٔ پیش. ۳ - شاهدهای دیگر تو گفتی : ۱۶/۱ و ۱۰۹/۱
و ۹۹۴/۴ و ۱۱۴۵/۵ و ۲۳۲۷/۸ . ۴ - در استعمال گویی ، گفتی ، توگفتی ، توگویی
ضمیرها مورد توجه نیست. رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۲ .
۵ - با حذف مفعول صریح «نظم شاهنامه را». ۶ - شاهد دیگر : ۱۰/۱
عطار : زاو **مگر** پرسید مردی بی‌خبر — کز چه شد گلگونهٔ رویت چو زر؟ - منطق‌الطیر ص ۶۰
درسیاستنامه گاهی «مگر» زاید بنظر میرسد و چون تکیه کلامی است و مانند واو استینافی
در اول پاره‌یی از جمله ها آمده است :
مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود - ص ۳۲ - همچنین : **مگر** عقدی مروارید داشتم...
در بها کردم - ص ۳۴

پس آنگه **بخشم** و **بروی دژم** — **بابرو ز خشم اندر آورده خم** ،
چنین گفت که خام است پیگارتان — شنیدن نیرزید[1] گفتارتان ۱۰۰/۱
زمن گر نبودی بگیتی نشان — **برآورده گردن ز گردن کشان** . . . ۱۹۴/۱
زمانی همی بود **درچنگ تیغ** — نبد جای پیگار و جای گریغ ۳۰۲/۲
همی بود یک هفته **بامی بدست** — خوش و خرم آمدش جای نشست ۳۸۸/۲
همی گفت **رخساره کرده دژم** — **ز کار سیاوش دلش پر زغم** . . . ۵۸۷/۳
پر اندیشه شد جان افراسیاب — چنین گفت **با دیده کرده پرآب** . . . ۶۱۰/۳
پراندیشه دل ، گیو را پیش خواند — وزآن خواب چندی سخنها براند ۷۱۱/۳
سه روز است تا **ناچریده لبان** — همی رزم سازم بروز و شبان ۸۶۱/۳
همه **داغدل** ، **دست کرده بکش** — برفتند پیشش **پرستاروش** ۸۷۱/۴
سرانجام ازاین لشکر بیشمار — سواری نماند ، **از در کارزار** ۱۰۱۹/۴
که آمد سواری میان دوصف — **خروشان و جوشان و تیغی بکف** ۱۳۰۲/۵
جهانجوی گشتاسپ **پر آب چشم** — همی‌راند پیش اندرون پر زخشم ۱۴۴۸/۶
باستاد درپیش وی **بنده فش** — **سرافگنده** و **دست کرده بکش** ۱۵۴۲/۶
به تنها تن خویش جویم نبرد — زلشکر نخواهم کسی رنجه کرد ۱۶۸۹/۶
برفتند **با باژ** و **برسم بدست** — **نیایش کنان** پیش آتش پرست ۲۲۰۵/۷
پرستندهٔ آذر زردهشت — همی رفت **با باژ و برسم بمشت** ۲۲۵۰/۷
جهان **چون برآری** ، برآید همی — بد و نیک روزی سرآید همی ص ۳۶۵ م
سرای سپنج است **هرچون**[2] که هست — بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸[3]

ب - ازقید زمان :

چو بیننده دیدارش از دور دید — **هم‌اندر زمان** او (ماه) شود ناپدید ۶/۱[4]
که با تور و با سلم گردان سپهر — **نه بس دیر** چین اندر آرد بچهر ۱۰۱/۱

---

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۲ و ۲۵۹ .
۲ - سیاستنامه : تدبیر من آن است که **هرچون** که باشد رنج برخود نهم - ص ۴۵
نظامی : درون رفت شاید **بهرسان** که هست — بباز آمدن ره که آرد بدست ؟ - شرفنامه ص ۵۰۳
۳ - شاهدهای دیگر : بامی بدست ۲۱۹/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۴۸/۴ و ۱۱۷۲/۵ ، بکش کرده دست ۲۰۱/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۷۶/۳ ، نیزه بدست ۴۹۴/۲
۴ - شاهدهای دیگر : هم اندر زمان ۲۲۲/۱ و ۵۱۴/۲ و ۱۹۳۴/۷ و ۲۷۳۳/۹ .

برون شد بشادی **بخرداد روز** به نیک اختر و فال گیتی فروز ۴۹/۱
همه چامهٔ رزم خسرو زدند **زمان تا زمان** هریکی نو زدند ۲۱۴۲/۷[۱]
کزاین پس، کنون تا **نه بس روزگار**[۲] ز چیزی بپیچد دل شهریار ۱۹۳۲/۷

ج - از ... باز:

همانا **ز** هنگام هوشنگ **باز** چوتو(شیرین) نیز ننشست برتخت ناز ۲۹۴۱/۹[۳]

د - بجای با یکدیگر، گاه یک با دگر و گاه یک بدیگر آورده است:

نشینیم **یک با دگر** شادکام بیاد شهنشاه گیریم جام ۱۶۵۳/۶
تویی جنگجوی و من‌ام جنگخواه بگردیم **یک با دگر** بی سپاه ۱۶۹۱/۶[۴]
همه **یک بدیگر** برآمیختند چو رود روان خون همی ریختند ۱۷۶۸/۶
همه **یک بدیگر** بر آهیختند بهرجای بیراه خون ریختند ۲۱۳۷/۷[۵]

---

۱ - شاهدهای دیگر: زمان تا زمان ۱۵۵۱/۶ و ۱۹۳۲/۷ و ۲۴۷۳/۸ و ۲۵۳۱/۸.
۲ - سیاستنامه: **نه بس روزگار** حشمت پادشاه بشود - ص ۲۳۳
نظامی:
گر ملک این است **نه بس روزگار** زاین ده ویران دهمت صد هزار - مخزن‌الاسرار ص ۸۳
۳ - سیاستنامه: **ازخردگی باز** عدل اندر طبع وی سرشته بود - ص ۴۱ - همچنین: **ازقدیم باز** این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند - ص ۸۸ - همچنین: **از دی باز** ضعیف شده ام - ص ۲۴۹. ۴ - شاهد دیگر یک با دگر: ۲۱۱۱/۷. ۵ - شاهد دیگر یک بدیگر: ۲۲۹۲/۸.

بخش هفتم : حرف اضافه

۱ - حرف «ب» :

۱ - بمعنی در : ظرف زمان یا مکان که بیشتر بعد از آن ، بر ، درون ، اندرون آورده است :

ببزم **اندرون** آسمان وفاست **برزم اندرون** تیز چنگ اژدهاست ۱۲/۱
بگاه خرد سام سنگی بود **بخشم اندرون** شیر جنگی بود ۲۲۲/۱
برفتن بجز تندرستی مباد **بباز آمدن** برت سستی مباد ۷۸۵/۳
همه دل پر از شادی و می **بدست** رخان ارغوانی و[۱] نابوده مست ۱۱۱۲/٤
بباده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱٤٤٤/٥
بیک ماه یک بار از آمیختن گر افزون بود خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷[۲]

۲ - بمعنی از :

بمشکین کمند اندر افگند چنگ بفندق گلان را **بخون** داد رنگ ۳۹۰/۲
باورد گه گر یکی زآن هزار اگر زنده مانم **بمردم** مدار ۱۰۸٤/٤
بایران **بمردان** نخوانندمان زنان کمر بسته دانندمان ۱۱۳۲/٤

۳ - بمعنی با - برای استعانت :

ببالای سرو و بنیروی پیل **بانگشت** خشت افگند بر دو میل ۲۲۲/۱
چرا کشت باید درختی **بدست** ؟ که بارش بود زهر و برگش کبست ۶۱۰/۳[۳]
بنیروی یزدان گو پیلتن بیاری بیاید بدین انجمن ۹۲۷/٤
شوم جامهٔ رزم بیرون کنم **بمی** روی پژمرده گلگون کنم ۱۱۶۱/٥

---

۱ - واو عطف در اینجا معنی حالیه دارد - رجوع شود بحرف ربط .
۲ - « بروی » یعنی ظاهری و ریایی هم از اینگونه ترکیب است.
۳ - شاهد دیگر بدست مخفف با دست : ۲۱۶۲/۷ .

٤ ـ بمعنی برای :

برنج اندر آری تنت را رواست ‌ ‌ که خود رنج بردن **بدانش** سزاست ۴/۱

سپهبد برآشفت چون پیل مست ‌ ‌ **بپاسخ** بشمشیر یازید دست ۲۷۸/۲[1]

چنانکه «بدان» بمعنی برای آن زیاد بکار رفته است :

... **بدان** تا به‌نزدیک پیران شوی ‌ ‌ بگویی و گفتار او بشنوی ۱۱۴۹/۵

... **بدان** کو (پیران) بگاه سیاوخش رد ‌ ‌ نیفگند یک روز بنیاد بد ۱۱۵۰/۵

... **بدان** تا تو پیروز باشی و شاد ‌ ‌ سرت سبز بادا دلت پر زداد ۱۳۶۶/۵[2]

٥ ـ «ب» = بسوی ـ بنزدیک[3] :

به «مریم» فرستاد چندی گهر ‌ ‌ یکی نرّه طاووس کرده بزر ۲۸۶۰/۹

وزآن پس **به** «شیرین» فرستاد کس (شیرویه) ‌ ‌ که برخیز و پیش‌آی و[4] گفتار بس ۲۹۳۸/۹

٦ ـ برای بیان علت و سبب :

بشاهی براو آفرین خواندند ‌ ‌ زبرجد بتاجش برافشاندند ۹۶/۱

هرآنچت بگویم تو بپذیر پند ‌ ‌ **بگفتار** شاه اندر آیی ببند ۱۶۷۸/۶

٧ ـ برای بیان اندازه و مقدار :

سرانجام هم جز **ببالای** خویش ‌ ‌ نیابد کسی بهره از جای خویش ۳۱۰/۲

چنان برگرفتم ززین خدنگ ‌ ‌ که گفتی ندارم **بیک پشه** سنگ ۳۰۶/۲

بیک پرّ پشه ندارد خرد ‌ ‌ از ایرا کسی را بکس نشمرد ۲۶۳۵/۸[5]-[6]

---

۱ ـ شاهد دیگر بترکان برد = برای ترکان برد ۱۵۱۸/۶ .

۲ ـ سیاستنامه : تو پنداری **بدان** که من خود را بشراب و شکار مشغول کرده ام از کار مملکت و حال رعیت غافل‌ام؟ ـ ص ۳۳ .

۳ ـ این شیوهٔ استعمال درمحاورهٔ مردم آذربایجان باقی مانده است.

٤ ـ واو عطف زاید بنظر میرسد مگر که فعل «کن» محذوف باشد : «بس کن».

۵ ـ حافظ :

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر ‌ ‌ بگو بسوز که ازمن **ببرگ** کاهی نیست ـ دیوان ص ۷۶

نظامی : هرکه هم‌رنگ آسمان گردد ‌ ‌ آفتابش **بقرص نان** گردد ـ هفت پیکر ص ۲۶۷

سیاستنامه : چون آتش زور گرفت و **ببالای** کوهی شد سیاوش را گفتند ... ص ۲۲۸

۶ ـ کلمهٔ «بدست» که بمعنی وجب مصطلح شده است از اینگونه ترکیب است.

۸ - برای بیان لیاقت و شایستگی و لزوم:

ببالای من (رودابه) پور سام است، زال — ابا بازوی شیر و با کتف و یال ۱۰۰/۱
سرآن گوهران را بها سی هزار — درم بد، کسی را که آمد **بکار** ۲۹۰۰/۹

۹ - برای تفسیر و توضیح بمعنی از جهت، از لحاظ (بیان و تفسیر جهت و نسبت):

اگر بارهٔ آهنینی **بپای** — سپهرت بساید نمانی بجای ۳۹/۱
ز «بیژن» فزون بود «هوسان» **بزور** — هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۱۸۲/۰
بتن ژنده پیل و **بجان** جبرئیل — **بکف** ابر بهمن **بدل** رود نیل ۱۲۶۳/۰
بمردی و گفتار و رای و نژاد — ازاین پاکتر درجهان کس نزاد ۲۱۱۲/۷
برخ چون بهار و **ببالا** بلند — **بابرو** کمان و **بگیسو** کمند ۲۱۶۱/۷
پزشکی که باشد **بتن** دردمند — زبیمار چون باز دارد گزند ۲۳۹۳/۸

۱۰ - برای افادهٔ شباهت و اتصاف:

بچهر و **ببالای** او مرد نیست — کسی گویی او را هم‌آورد نیست ۱۰۰/۱
ببالای تو درچمن سرو نیست — چو رخسار تو تابش پرو نیست ۱۰۴/۱
ببالای او درجهان مرد نیست — بگیتی کس او را هم‌آورد نیست [1-2-3]

۱۱ - گاهی «ب» مخفف «با» است:

چنان بد که بودند روزی **بهم** — سخن رفت هرگونه از بیش و کم ۳۵/۱
نشستند با شاه ایران **بهم** — بزرگان لشکر همه بیش و کم ۴۰۹/۲[4]
به پیش اندرون هدیهٔ شهریار — ده اسپ و ده استر **بزین** و **ببار** ۴۴۶/۲[5]
زاسپان تازی **بزرّین** ستام — زشمشیر هندی **بزرّین** نیام ۸۶۹/۳[5]

---

۱ - بنقل نهج - ص ۴۱۶.

۲ - در این بیت و نظایر آن میتوان حرف «ب» را برای تفسیر و توضیح دانست چنانکه در قسمت ۹ - این مبحث ذکر شد.

۳ - عنصری بلخی: زچیز ها **بدو** چیز است رنگ و بوی بهار — یکی **بباد** صبا و دگر **بابر** مطیر - دیوان ص ۲۱ همچنین رجوع شود به بیت ناصرخسرو حاشیه ۲ ص ۳۴۹

۴ - نظامی: شادمان زیستند هردو **بهم** — زآنچه باید، نبود چیزی کم - هفت پیکر ص ۲۸۴

۵ - از ترکیب «ب» با اسم غالباً صفت ساخته میشود چون بخرد، ببار، بنیرو - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶ همچنین بخش پیشوند و پسوند.

۱۲ - برای سوگند (ذکر شاهدها بیشتر برای این است که نمونه‌یی چند از سوگند درشاهنامه، آورده شود):

یکی سخت سوگند شاهانه خورد **بروزسپید** و شب لاجورد ۶۷۶/۳
بزند و **بزردشت** و دین بهی **بنوش‌آذر** و آذر و فرّهی ۱۶۳۸/۶[1]
بجان و سر شاه سوگند خورد[2] **بخورشید** و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
بخورشید و ماه و **باستا** و زند که دل را بتابی[3] ز راه گزند ۱۷۰۹/۶
بتاج و **بگاه** و **بخورشید** و ماه **باذرگشسب** و **بمهر** و کلاه ۲۶۴۲/۸

۱۳ - دراین بیت بجای «ب» کسره آمده است:

همه **دست جام**[4] ازمی لعل فام غریونده چنگ و درخشنده جام ۱۱۰۸/۴

۱۴ - گاهی حرف «ب» زاید بنظر میرسد، یا برای تأکید آمده است:

چو سیندخت و مهراب و رودابه نیز **بنومید** گشتند ازجان و چیز ۱۹۰/۱
بدین مایه مردم بدینگونه جنگ چرا جست باید **بچندین** درنگ؟ ۹۲۹/۴[5]

۲ - حرف «با»:

۱ - حرف «با» گاهی بجای «ب» آمده است:

همی داد هرسال **با سام** ساو که با وی برزمش نبود ایچ تاو ۱۴۹/۱
که را گردش روز **با کام** نیست ورا مرگ با زندگانی یکی است ۱۲۱۶/۵
دگر بهره را (سپاه) **با برادر** سپرد بزرگان ایران و مردان گرد ۱۰۳۷/۶
هرآنکس که اندیشهٔ بد کند بفرجام بد **باتن** خود کند ۲۳۱۱/۸[6]

---

۱ - این بیت با تغییر کلمه‌یی از مصراع اول در ۱۷۰۹/۶ تکرار شده است.
۲ - این مصراع را نظامی بدینگونه تضمین کرده است:
زمین بوسه داد آن سراینده مرد **بجان** و سر شاه سوگند خورد - اقبالنامه ص ۴۳
۳ - نسخهٔ دیگر برانی - امر بصورت التزامی، رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۹.
۴ - نسخهٔ دیگر: همه دست لعل... که دراین صورت کسره نیست.
۵ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
۶ - مرزبان نامه: مار زخمی جانگزای برلب خر زد و برجای سرد کرد و **باسوراخ** شد - ص ۳۷
فخرالدین اسعد گرگانی:
مکن رامین جفای هجر با من مکن رامین مرا **با کام** دشمن - ویس‌ورامین ص ۳۱۱
بقیه در صفحهٔ دیگر

۲ - و گاهی بمعنی همراهی و مصاحبت (چون واو عطف) :

جهان سربسر پادشاهی توراست ددو دام **با** سرغ وماهی توراست ۳۰/۱

زنالیدن کوس **با** کرّنای همی آسمان اندر آمد زجای ۸۸۹/٤

۳ - حرف « تا » :

۱ - برای آغاز :

جهان آفرین **تا** جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲

۲ - برای انجام :

ز شبگیر **تا** سایه افگند هور همی این برآن آن براین کرد زور ۲۰۰/۱

٤ - حرف « از » :

۱ - بمعنی سببی :

چنان نامور گم شد از انجمن چو **از باد** سر و سهی از چمن ۱۰/۱

نیارست کردن کس آنجا گذر **ز دیوان** و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

دوتا میشدندی بر تخت اوی **از آن** برشده فرّه **بخت** اوی ۱٤/۱

از آن تا کنون کین او کس نخواست که پشت زمانه ندیدیم راست ۱۰۰/۱

۲ - بمعنی « ب » :

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

حافظ :

درنمازم خم ابروی تو **با یاد** آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد - دیوان ص۱۱۷

زکوی میکده برگشته‌ام زراه خطا مرا دگر زکرم **با ره** صواب انداز - دیوان ص ۱۷۸

نظامی : آب درچشم شهریار آمد دل سرهنگ **با قرار** آمد - هفت پیکر ص ۱۱۲

عطار : گر تو از دریا نیایی **با کنار** غرقه گرداند تو را پایان کار - منطق‌الطیر ص ۶۱

« دید عیاری یکی دلخسته‌باز **با وثاقش** برد دست بسته باز « ص ۲۲

سیاستنامه : چون **باجای** خویش باز آمد... ص ۳۲

« او را بنوازیم و **با سر شغل** بریم - ص ۳۳

یکی باره افگند **از اینگونه**[1] پی زسنگ و زچوب و زخشت و زنی
برآورد **از اینسان** بافسون و رنج بپالود رنج و تهی کرد گنج ۱۰۲۲/٤
چو **زاینگونه** دیدند از ایشان گریز برفتند با لشکر از جای، تیز ۱۸٤۳/۷[2]

۵ ـ « بر » :

۱ ـ بمعنی استعلایی که بیشتر پس از باء آمده است :
ستاره **بسر بر** شگفتی نمود **بخاک** اندرون روشنایی فزود ٤/۱
بیامد **بتخت** پدر **بر** نشست بشاهی کمر **بر** میان **بر** ببست ۲۰/۱
برآمد برآن تخت فرخ پدر برسم کیان **برسرش** تاج زر ۲۳/۱
۲ ـ بمعنی « ب » برای اتصال و پیوند :
سپر برسپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ ۲۹۹/۲
پدر برپدر شاه و خود شهریار زمانه ندارد چنو یادگار ۲۹۷۳/۹
۳ ـ در حالت اضافه بمعنی نزد و نزدیک :
توانم مگر پایگه ساختن **برشاخ** آن سرو سایه فگن ۸/۱
یکی دایه بودش بکردار شیر **برپهلوان** اندر آمد دلیر ۱۳۲/۱
چو نامه **بر** « **سام** نیرم » رسید زشادی رخش همچوگل بشکفید ۲۳۹/۱[3]
٤ ـ گاهی « بر » بمعنی معمول را، با اضافه آورده است :
بشادی **بر**[4] **تخت** زرّین نشست همی‌جور و بیداد را در ببست ۱۲۶/۲ ش
۵ ـ بمعنی برای :
تو ایدر بمان تا سپهدار، طوس ببندد **براین**[5] کار، بر پیل کوس ۵۷۸/۳

---

۱ ـ اگر « از این » بمعنی این نوع باشد با آوردن « گونه » ازقبیل تأکید ادات خواهد بود (رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۷۳) لیکن تعبیر نخستین یعنی آوردن « از » بمعنی « ب » مرجح بنظر میرسد. ۲ ـ شاهدهای دیگر : از اینگونه ۳۶/۱ و ۱۸۸/۱ .
۳ ـ شاهدهای دیگر براو : ۲۳۲/۱ ، براردشیر : ۱۹۳۱/۷ .
٤ ـ شاید در اصل « ابر » بوده و درکتابت یا چاپ اشتباه رخ داده است.
۵ ـ نسخهٔ دیگر : دراین کار.

٦ - « در » :

۱ - بمعنی « ب » برای الصاق و اتصال یا بیان کثرت :

یکی لشکری کوه تا کوه مرد — **سپر در سپر** بافته سرخ و زرد ۲۲۷/۱

۲ - گاهی بجای در ، اندر (صورت قدیمتر کلمه) آمده است :

چو تنگ **اندر آمد** بنزدیکشان — نبود آگه از رای تاریکشان ۸۷/۱

۷ - « را » :

۱ - را = در :

اگر شب رسی **روز را** باز گرد — بگویش که تنگ اندر آمد نبرد ۴۶۲/۲[1]

۲ - را = از (درمعنی مفعول منه عربی) :

یکی تازیانه بر آن تیزرو — بزد ، **خشم را** ، نامبردارگو ۱۲۲۰/۵

۳ - گاهی بجای این که « برای » پیش از کلمه آید ، ادات « را » بمعنی تخصیص بر آخر کلمه آمده است (درمعنی مفعول‌له عربی) :

جهان را چنین است ساز و نهاد — که جز **مرگ را** کس ز مادر نزاد ۲۱۱/۱

بپوشید جوشن همه **کینه را** — بسازید نو کین دیرینه را ۲۷۴/۱

نخواهند جز تو کسی **تخت را** — **کله را** و زیبایی **بخت را** ۲۱۰۴/۷

اگر **آزمون را** کسی خورد زهر — از آن خوردنش دردو مرگ است بهر ۲۷۳۱/۹[2]

---

۱ - این بیت با تغییر کلمهٔ « بگویش » به « مبادا » در ۴۶۴/۲ تکرار شده است.

۲ - شاهدهای دیگر : جنگ را ۱۶/۱ و ۵۱/۱ و ۱۰۷۲/۴ ، آزمون را ۴۵۰/۲ و ۱۰۲۹/۴ ، تاختن را ۱۰۱۲/۴ وجز اینها.

فخرالدین اسعد گرگانی :

که دید آن ماهروی لشکری را؟ — که یزدان آفریدش **دلبری را** ... ویس ورامین ص ۳۷۳

فرخی سیستانی :

بکار بردند از هر سویی **تقرب را** — چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تختهٔ زر - دیوان ص ۷۰

زمانه **رغم مرا** ای برخ ستیزهٔ ماه — خطی کشید بر آن عارض سپید ، سیاه - دیوان ص ۳۵۵

نظامی :

که گر **جنگ‌رایی** برون کش سپاه — که اینک رسیدم چو ابر سیاه - شرفنامه ص ۳۵۳

۸ ـ « زی » = بسوی ، نزد :

بگیتی چو ایشان نبد شهریار سرانجام رفتند **زی** کردگار ۴۹۶/۲
گر آیند **زی** ما بجنگ آن گروه توهامون شمر کوه وهامون چو کوه ۱۰۱۷/۴
بفرسود تا پیش او شد دبیر یکی نامه فرمود **زی** اردشیر ۱۹۲۹/۷

۹ ـ بهرای = برای :

جهان را ز بهر خورش ساختند ز **بهرای** بیشی نپرداختند ۲۰۱۷/۷ ح

۱۰ ـ پیش[۱] :

۱ ـ کلمهٔ « پیش » گاهی چنان بکار رفته است که میتوان آن را « ب » ، « بر » یا « بسوی » معنی کرد :

نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ گرفتش یکی سنگ وشد **پیش** جنگ ۱۹/۱
شنیدی که در هفت‌خان **پیش** من چه آمد زشیران و آن اهرمن ۱۶۷۱/۶

۲ ـ وگاهی بمعنی « نزدیک » (بمعمول امروز) بکار برده شده است :

همی تاخت تا **پیش** کابل رسید درخت وگل و سبزه و آب دید ۱۴۴۸/۶

۱۱ ـ نزدیکی[۲] = نزدیک[۱] :

سپه بی‌سپهدار گشتند باز **بنزدیکی** شاه گردنفراز ۲۳۳/۱
چو **نزدیکی** زابلستان رسید خروش طلایه بدستان رسید ۴۶۲/۲
بیاراست او را چو خرم بهار فرستاد **نزدیکی** شهریار ۶۰۶/۳[۳]

---

۱ ـ دکتر خیامپور (دستور ص ۷۳) کلمه‌هایی چون پیش و نزدیک را که هنگام اتصال باسم کسره گیرند حرف اضافه نمیداند ولی ما که در این تألیف از جهت تقسیم کلمه‌ها بیشتر پیروی دستور استادان را کردیم این مورد را نیز پیروی میکنیم ـ رجوع شود بدستور استادان ج ۲ ص ۸۰ .

۲ ـ یاء در نزدیکی نظیر یاء در آنگهی = آنگاه ـ رجوع شود به قید زمان ص ۳۲۱

۳ ـ شاهدهای دیگر : ۴۳۴/۲ و ۱۱۱۷/۴ و ۲۰۵۰/۷ .

۱۲ - ابا - ابر - ابی :

کلمه های « با »، « بر » و « بی » گاهی بصورت « ابا »، « ابر » و « ابی » و مناسب با ریشهٔ پهلوی آنها آمده است[۱]:

ابا :

جوانیش را خوی بد یار بود ... **ابا** بد همیشه به پیکار بود ۹/۱
ابا این هنرها یکی بنده ام ... جهان آفرین را پرستنده ام ۱۳۰/۱ [۲]

ابر :

چو آن نامهٔ شاه دادم بدوی ... بمالید نامه **ابر** چشم و روی ۱۱۰۹/۴
سر بانوان شد بنزدیک تخت ... **ابر** شهریار آفرین کرد سخت ۱۳۴۴/۵ [۳]

ابی :

سر تخت ایران **ابی** شهریار ... مرا باده خوردن نیاید بکار ۲۹۲/۱
ابی تو مبادا جهان یک زمان ... نه [۴] اورنگ شاهی و تاج کیان ۲۹۴/۱ [۵]

۱۳ - حرفهای اضافهٔ مرکب :

از بر = بالای :

نشست **از بر** تخت بر، پیلتن ... همه نامداران شدند انجمن ۹۴۱/۴

از بهر = برای :

همه تلخی **از بهر** بیشی بود ... مبادا که با آز خویشی بود ۴۹۷/۲
زبهر بر و بوم و فرزند خویش ... زن و کودک خرد و پیوند خویش ... ۱۰۲۶/۴

از پی = از برای، از بهر :

پس آنگاه سام **از پی** پور خویش ... هنرهای شاهان بیاورد پیش ۱۴۵/۱
مرا آرزو **از پی** خویش نیست ... کس از کهتران تو درویش نیست ۱۰۸۷/۴

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع ذیل هریک از این کلمه ها.
۲ - شاهدهای دیگر : ۶۵/۱ و ۷۴/۱ و ۱۳۰/۱ و جز اینها.
۳ - شاهد دیگر : ابر ۷۴/۱
۴ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۳.
۵ - شاهدهای دیگر : ۱۲۶/۱ و ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۲۶۲/۱ و ۱۰۷۰/۴ و ۱۱۰۹/۴.

همان **از پی** شاه فرزند را بکشتم ، دلیر و خردمند را ۱۶۶۹/۶[۱]

بسوی ـ برای :

براو مهربانم نه بر روی و سوی **بسوی** هنر گشتمش مهرجوی ۱۵۵/۱[۲]

۱۴ ـ کلمهٔ « باز » :

لفظ « باز» گاهی چنان بکار رفته است که اگر حرف « ب » را محذوف بدانیم قید اعاده و تکرار میشود چنانکه باز جای آمد ممکن است باز بجای آمد ، یا بجای باز آمد معنی دهد (برای تفصیل رجوع کنید به سبک شناسی[۳]):

باز جای آمدن :

چو آمد دل تاجور **باز جای** بتخت کیان اندر آورد پای ۴۰/۱

دل آمد سپه را همه **باز جای** سراسر سوی رزم کردند رای ۱۸۸/۱[۴]

باز جای شدن :

چو گفت این سخن شاه شد **باز جای** خروشیدن آمد ز پرده سرای ۱۶۹۹/۶

چو من بگذرم زاین سپنجی سرای تو لشکر بیارای و شو **باز جای** ۱۷۱۸/۶[۵]

باز جای رفتن :

خروشید کای سرد جنگ آزمای هم آوردت آمد سرو **باز جای** ۹۴۸/۳

باز جای آوردن :

وزآن پس بباشم به پیشش بپای ز خشم وزکین آراشش **باز جای** ۱۶۴۷/۶

باز جای فرستادن :

به «منذر» چنین گفت کای پاک رای گسی کن هنرمند را **باز جای** ۲۰۸۳/۷

باز پیمان شدن :

شما زاین گذشته پشیمان شوید بنوّی دگر **باز پیمان** شوید ۲۴۶/۱

بگوید همانگه پشیمان شود بخوبی ز سر **باز پیمان** شود ۴۷۰/۲[۶]

---

۱ ـ شاهد دیگر : ۳۶/۱ .

۲ ـ ناصر خسرو :

گیسوی من **بسوی** من بدوریحان است گر بچشم تو همی تافته مار آید ـ دیوان ص ۱۱۰

۳ ـ ج ۱ ص ۳۴۱ و ۳۸۸ .

۴ ـ شاهد دیگر : باز جای آمدن ۱۶۷۲/۶ .

۵ ـ شاهد دیگر : باز جای شدن ۱۶۵۰/۶ .

۶ ـ این بیت با مختصر تغییری در ۲۴۶/۱ و ۳۱۱/۲ نیز تکرار شده است .

باز خاك شدن :

از ایدر برهنه شود **باز خاك** همه جای ترس است و تیمار و باك ۱۸۷۲/۷

باز دست آوردن :

من‌ام کمترین بنده یزدانپرست از آن پس که آوردمت **باز دست** ۱۳۸/۱

باز جنگ آمدن :

بدان خستگی **باز جنگ** آمدند گرازان ، بسان پلنگ آمدند ۱۱۸۲/۵

باز هوش آمدن :

چو از بیهشی **باز هوش** آمدند بنزدیک فرخ سروش آمدند ۱۷۲۲/۶ [1]

---

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

اسدی : یل نیورا کرد بدرود ساه بشد **باز گلشن** بآرامگاه - گرشاسبنامه ص ۲۲۵

فخرالدین اسعد گرگانی :

همی تا **باز مرو** آیی از این راه نیاسایی ز رفتن گاه و بیگاه - ویس‌ورامین ص ٤٦

نبید خورده نـاید **باز جامت** همیدون مرغ جسته **باز بامت** « ص ٤٣٧

فرخی سیستانی :

قصد کـردم که **باز خانه** روم تا دهم صدقه و کنم قربان - دیوان ص ۲۶۸

منوچهری دامغانی :

باز شروان شو بدانجایی که دادندت همی گوشت خوك مردهٔ یکماهه و نان جوین - دیوان ص ۷۱

نظامی :

تازه کنند این گل افکنده را **باز هم** آرند پراکنده را - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۲

لیک چون عصمتی بـود در راه نتوان رفت **باز پیش** گناه - هفت پیکر ص ۳۱۳

ملك را چو شد حال ایشان درست دگر باره شد **باز جای** نخست - اقبالنامه ۲۰۵

مولوی : **باز پهنا** میروم از راه راست باز گردای خواجه راه ما کجاست - خلاصهٔ مثنوی ص ۱۸٦

بلعمی : چون قصه بدینجا رسید سلطان ملکشاه ابوالمعالی را **باز خانه** فرستاد.

« با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد (سیامک) و او خسته **باز خانه** آمد - بنقل سبك شناسی ج ۱ ص ۳۸۸.

عجایب‌البلدان : چون متاع را **باز جای** نهند یـا بهای آن ، راه یابند و برون آیند - برگزیدهٔ نثر ص ۲۵ .

سیاستنامه : چون ملك از داوری بپرداختی **باز تخت** آمدی - ص ٥٤

« : کس را نکشتند الا آن کس که باایشان **باز کوشد** و در جنگ کشته شود - ص ۸٦

« : چند یك گز از این مقرمه بدرید و **باز جای** شد - ص ۱۰٦

« : بروجه وام برداشتندی و بدل **باز جای** نهادندی - ص ۲۲۹

« : از شام بمغرب شد و **باز شام** آمد و آنجا مقام کرد - ص ۲۷۵

و در این بیت معنی اعاده و تکرار آشکارتر است :

همه داد جویید و فرمان کنید　　بنوّی ز سر **باز پیمان** کنید ۲۰۵۱/۷

برعکس در چند بیت زیر فهم معنی اعاده و تکرار از کلمهٔ باز مشکل است و بدین‌جهت باید « باز » را در این گونه جایها بمعنی «ب» یا باء (که خودگاهی بمعنی « ب » بکار رفته است) حرف اضافه و بمعنی پیوند و اتصال دانست :

من اکنون یکی **باز** لشکر شوم　　بشبگیر نزدیک مهتر شوم ۱۱۷۸/۵

خرامید تا **باز** آوردگاه　　بسه بهره کرد آن کیانی سپاه ۱۵۳۷/۶

چو شاه جهان باز شد **باز** جای　　بپور مهین داد فرخ « همای » ۱۵۴۰/۶

بآزرم باز آریش **باز** راه　　بر او تنگ داری ز بن دستگاه ۲۳۹۰/۸[۱]

نتیجه : چنین مینماید که کلمهٔ « باز » در آغاز قید اعاده و تکرار بوده است سپس بصورت حرف اضافه درآمده و امروز جز در ترکیبها فراموش شده است[۲] .

۱۵ ـ حذف حرف اضافه :

... که از تو نیاید بجانم گزند　　نه (بر) آنکس که برمن بود ارجمند ۲۰۲/۱

بدین گونه ستیز و (به) تندی مکوش　　بداننده بگشای یکباره گوش ۱۶۹۱/۶

---

۱ ـ اسدی :

همی تا دوصد میل درکُه خروش　　فتادی و باز آمدی **بازگوش** ـ گرشاسبنامه ص ۴۴۳

۲ ـ مرحوم بهار درسبک‌شناسی (ج ۱ ص ۳٤۱) نویسد : « عجب است که بعضی از فضلای معاصر معتقدندکه لفظ باز در این موارد باید بکلمهٔ بعد از خود اضافه شود و بکسره خوانده شود درصورتیکه باز در هرحال پیشاوند فعل همان جمله است و بین او و فعل اسمی فاصله شده وهیچوقت پیشاوند بفعل یا اسم اضافه نمیشود و هیچ دلیلی بر مکسور بودن آخر آن در دست نیست . » اما آقای دکتر معین بر آن‌است که « باز » از « کلمات لازم‌الاضافه » است و در کتاب اضافه ص ۲۱ برای کلمهٔ باز در این بیت :

بمنذر چنین گفت کای پاک رای !　　گسی کن هنرمند را بازِ جای

کسره گذاشته است (رجوع شود به ص ۳٤۹ بیت ۲۰۸۳/۷) .

۱۶ ـ غالباً پس از حرف اضافه ، حرف اضافهٔ دیگر یا قید مناسبی برای تأکید آورده است :

ستاره **بسر بر** شگفتی نمود — **بخاك اندرون** روشنایی فزود ۴/۱
ز **تخت اندر** آمد **بزین بر** نشست — بدینسان میان ، بندگی را ، ببست ۸۷/۱
بکین اندرون چون نهنگ بلاست — **بزین اندرون** تیز چنگ اژدهاست ۱۵۳/۱
بدرگاه بر انجمن شد سپاه — در گنج و دینار بگشاد شاه ۵۵۸/۳
بپرده درون شد خور تابناك — زجوش سواران و از گرد و خاك ۸۸۸/۴
جهان شد **بگرد اندرون** ناپدید — کسی از یلان خویشتن را ندید ۹۴۶/۴
بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱۴۴۴/۵

بخش هشتم : حرف ربط

۱ - واو عطف :

۱ - واو عطف برای بیان حال (واو حالیه) :

شب تیره و پیل جسته ز بند — تو بیرون‌شوی، کی بود این پسند؟ ۱/۲۳۲[۱]
سر و تن بشستند و دل شسته بود — که دشمن ببند گران بسته بود ٤/۱۰۰۵
چنین گفت گرگین و بیژن جوان — بجنبیدش آن گوهر پهلوان ٤/۱۰۷٤
چو خسرو چنین گفت و گرگین بپای — فرو مانده خیره همیدون بجای ٤/۱۰۹۸
پدر زنده و پور جویای گاه — از این خامتر نیزکاری مخواه ٦/۱۵۰۰
برفتند و لبها پر از آفرین — زدادار بر شاه ایرانزمین ٦/۱۷۷٤[۲]

۲ - واو عطف بمعنی معیت (با) و مصاحبت :

من و رستم و اسپ شبدیز و تیغ — نیارد بما سایه گسترد میغ ۱/۲۲۹
وگرنه من و گرز و شمشیر تیز — برانگیزم اندر جهان رستخیز ۳/٦۸۵
من و اسپ شبدیز و شمشیر تیز — نگیرم فریب و ندارم گریز ۷/۲۱٤۸[۳]

۳ - واو عطف بمعنی معیت درمقام تهدید :

چو فردا برآید بلند آفتاب — من و گرز و میدان افراسیاب[٤]

---

۱ - درنسخهٔ ش ۱/۲٦۵ این بیت جزو ملحقات است.
۲ - سعدی : که مرد ارچه برساحل است ای رفیق
نیاساید و دوستانش غریق - بوستان - ص ۳۷ و بنقل نهج‌الادب ص ٤٦۱
یکی برسر شاخ و بن میبرید — خداوند بستان نظر کرد و دید - بوستان ص ٤۱ ح
کشف‌المحجوب ... کی تدبیر ها داند این طبیعت و او را علم ومعرفت نیست ؟ - ص ۵٤
۳ - حافظ :
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار — روی من و خاك درمیفروش - دیوان ص ۱۹۲
٤ - بنقل نهج‌الادب ص ٤٦۱ .

۴ - واو عطف برای مقابله و مقایسه :

همه لشکر طوس با این سپاه	چو گاو سپید است و موی سیاه
ز لشکر نگه کن براین رزمگاه	که موی سپیدایم و گاو سیاه ۲۶۱۲/۸[۱] ۹۳۱/۴

۵ - واو عطف گاهی (بیشتر بضرورت شعر) متحرك (مفتوح) آمده است :

الف - در آغاز مصراع (که بیشتر آورده است) :

و دیگر[۲] که گنجم وفادار نیست	همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱
و دیگر[۲] دلاور ، سپهدار ، طوس	که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱
بدادش بدان نامبردار شوی	و یک چند گاهی برآمد براوی ۹۴/۱
مگر دیدن او پسند آیدم	و گفتار او[۳] سودمند آیدم ۲۰۴/۱
بغرّید چون رعد در کوهسار	و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲[۴]
تورا تا سپه داد لهراسپ شاه	و گشتاسپ را داد گاه و کلاه ۱۰۳۳/۶
خردمند بیشرم خواند مرا	و خاقان بی‌آزرم داند مرا ۲۸۳۴/۹[۵]

ب - درمیان مصراع (که کمتر آمده است) :

برآمد و راه بیابان گرفت	سپه را رها کرد و خود جان گرفت ۳۰۳/۲
سپه ساختن دانی و کیمیا	سپهبد بُدستت پدر و نیا ۲۶۰۷/۸

۶ - حذف واو عطف :

الف - درمواردی که امروز هم معمول است و بیشتر در شمارش و تعداد :

---

۱ - امروز واو عطف درمقام تبیین و تفسیر و ارتباط بین دو چیز بمعنی « ازجهت » و « ازلحاظ » هم بکار میرود مانند : ایران و سیاست جهانی ، نفت و اقتصاد. ما عنوان « شاهنامه و دستور » را باین معنی برگزیدیم.	۲ - در بارهٔ این کلمه رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۷ .

۳ - در نسخهٔ ش ۲۱۴/۲ ح : که گفتار او .

۴ - دراین مصراع واو زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است.

۵ - رودکی : سپید برف بیامد بکوهسار سیاه
و چنبری شد آن سرو بوستان آرای - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۹
« : کهن کند (جهان) بزمانی همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶
فخرالدین اسعد گرگانی :
منش بر آسمان دارد بکشی	و با مردم نیامیزد بخوشی - ویس‌ورامین ص ۱۱۸
تو نیز اکنون زمن بیزار گشتی	و با زنهار خواران یار گشتی « « ص ۱۵۳

هم‌از پهلوی - پارس - کوج و بلوج (سپاه) | زگیلان جنگی و دشت سروج ۵۵۸/۳

دل بخردان داشت - مغز ردان | نشست کیان فرّهٔ موبدان ۱۸۱۶/۷[1]

ب - در غیر موارد معمول :

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد | کجا زاو تبر - ارّه و تیشه کرد ۱۸/۱

فرود آمد از اسپ مهراب و زال | (و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱

غمین شد ز ارژنگ و دیو سپید | که شد کشته (و) پولادغندی و بید ۳۰۹/۲

چو تندر خروشان شده هردوان | شه جادوان - رستم پهلوان ۳۷۲/۲[2]

نبشته یکی نامه‌یی برحریر | زمشک و سی و عود عنبر - عبیر ۳۷۶/۲[3]

زبس گنج و زیبایی و فرّهی | پری - مردم و دیو گشتش رهی ۴۰۸/۲[4]

بدوی است امّید از اوی است باک | خداوند آب - آتش و باد و خاک ۷۱۳/۳

زگردنده خورشید تا تیره خاک | همان با دو آب - آتش تابناک ۸۷۰/۳

ز نیزه - ز پیکان هوا تیره گشت[5] | همی آفتاب اندر آن خیره گشت ۹۴۷/۴

خجسته بر و بوم زابل که شیر | همی پروراند - گوان دلیر ۱۱۳۸/۴

زمانه بمردن - بکشتن یکی است[6] | وفا با سپهر روان اندکی است ۱۲۲۶/۵

چو «لهراسپ» بشنید کامد «زریر» | (و) برادرش «گشتاسپ» آن نرّه شیر ۱۴۹۳/۶[7]

بیاراستند میمنه - میسره[8] | زمین - کوه گشت آهنین یکسره ۲۷۷۳/۹

۷ - اگر در عطف دو کلمه ، نخستین مختوم بهای مختفی باشد ، هنگام عطف گاهی «ه» را حذف کرده است (یا این است که حرکت حرف پیش از های مختفی و «و» روی هم بصورت ضمه خوانده میشود - نظیر حالت اضافهٔ اینگونه کلمه‌ها)[9] :

---

۱ - صائب : بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را
دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن - بنقل نهج‌الادب ص ۴۶۸

۲ - نسخهٔ دیگر : شه جادو و رستم پهلوان و این مرجع بنظر میرسد چه صورت متن در بادی نظر مشتبه با این معنی است که شه جادوان صفت رستم باشد.

۳ - نسخهٔ دیگر : زمشک و سی و عنبر و عود و قیر . درنسخهٔ ش ۱۲۵/۲ متن: زمشک و زعنبر زعود و عبیر .

۴ - درنسخهٔ ش ۱۵۰/۲ متن : پری ودد و دام .

۵ - نسخهٔ دیگر : ز تیر و ز پیکان...

۶ - نسخهٔ دیگر: زمانه بمرگ و بکشتن...

۷ - نسخهٔ دیگر : بزرگان وگشتاسپ...

۸ - نسخهٔ دیگر : بیاراست با میمنه میسره .

۹ - رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم ص ۸۰.

نبیره (و) پسر داشت هفتاد و هشت — بزد کوس و آمد از ایوان بدشت ۷۵۲/۳
زواره (و) فرامرز با او بهم — ز هرگونه‌یی رای زد بیش و کم ۷۸۲/۳
نبیره (و) پسر داشتم (گودرز) لشکری — شده نامبردار هر کشوری ۹۲۳/٤
اگر بشمری نیست انداز(ه) و سر — همی از تبیره شده گوش کر ۹۲۶/٤
زواره (و) فرامرز و دستان سام — که هستند بینادل و شادکام ۹۷۲/٤
دگر گفت کوشش باندازه(ه) و بیش — چه گویی که زان دو کدام است پیش؟ ۲۳۸۰/۸
همی گشت گرد سپه یک تنه — که دارد نگه سیمنه (و) میسره ۲۷۷۳/۹[1-2]

۸ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه:

برآمد دو هفته بر این روزگار — **پیاده** بمانده زکار و **سوار** ۲۷۸/۱
تن و خواسته زیر فرمان توست — **سر** ارجمندان و **جان** آن توست ٤۳٦/۲
چو پیران چنین دید جای نبرد — به «**لهّاك**» فرمود و «**فرشیدورد**» ۱۲۱٦/۵
فرستاد بهری ز گردان بچاج — که جوید همی **تخت** ایران و **تاج** ۱۳۱۹/۵

۹ - آنجا که واو عطف بمعنی «با» آید فعل یا خبر مفرد است:

برآویخت ارجاسپ **و** اسفندیار — از اندازه بگذشتشان کارزار ۱٦۱۹/٦

۲ - «که» ربط:

۱ - که: تعلیلی و سببی (زیرا که):

تو نیز آفرین کن **که** گوینده ای — بدو نام جاوید جوینده ای ۱۲/۱
بپوشید تن را بچرم پلنگ — **که** جوشن نبود آنگه آیین جنگ ۱۵/۱
شما را ز من زندگانی بس است — **که** تاج و نگین بهر دیگر کس است ۹۹۸/٤[3]

---

۱ - شاهدهای دیگر: نبیره - پسر ۷۵۲/۳ و ۷۷۵/۳ و ۱۰۳٦/٤، زواره - فرامرز ۱۱۰۷/٤ و ۱۱۱۱/٤ و ۱٦٤۷/٦ و ۱۷۱٦/٦ که درکتاب گاهی با «و» و دیگرگاه بی «و» ضبط شده است. ۲ - مولوی:

نقض تو به (و) عهد آن اصحاب سبت — موجب مسخ آمد و اهلاك و مقت - دفتر ۵ ص ۹٦۳
هست هر جسمی چو کاسه (و) کوزه‌یی — اندر او هم قوت وهم دلسوزه‌یی « ۱۰۰۲

۳ - ابو شکور بلخی:

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد - برگزیدهٔ شعر ص ۲۷

۲ - که : برای استدراك (بلکه) :

توگویی که از روی و از آهن‌است | نه مردم نژاد است **که** آهرمن است ۱۰۲۸/٤

۳ - که : برای تفسیر :

برفتم بدان شهر دیوان نر | چه دیوان **که** شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱
بدین مژده گرجان فشانم رواست | **که** این مژدهٔ آسایش جان ماست ۹۳٤/٤
چنین است آیین و رسم جهان | **که** کردار خویش از تو دارد نهان

٤ - که بمعنی تا :

ز هر کشوری موبدی سالخورد | بیاورد **که** این نامه را گرد کرد ۸/۱[1]

۵ - بهنگام : دعا یا نفرین :

نباشد جز از بی پدر دشمنش | **که** یزدان بآتش بسوزد تنش ۷/۱
سر تاجداری فروشم بزر ؟ | **که** مه تاج باد و مه تخت و مه فر ۱۰۱/۱[2]

۶ - گاهی «که» با «تا» تأکید شده است :

پیاده مرا زان فرستاد «طوس» | **که تا** اسپ بستانم از «اشکبوس» ٤/۹٤۹

۳ - «تا» :

تا = که (ربط یا موصول) :

بگو **تا** چه داری بیار از خرد | که گوش نیوشنده زاو برخورد ۲/۱
بگو مر مرا **تا** که بودم پدر ؟ | کی‌ام من بتخم از کداسین گهر ؟ ٤۳/۱
پر از آب شد دیدهٔ ساوه شاه | بدان **تا** چرا شد هزیمت سپاه ؟ ۲٦۱٦/۸[3]

٤ - اگر = یا :

۱ - اگر :

اگر بر نهم ساو و باژ گران | و**گر** کس نمانم بمازندران ۳۲۳/۲
اگر باژ نزدیک شاه آورند | و**گر** سر بدین بارگاه آورند ۷۸۳/۳
بدشمن هرآنکس که بنمود پشت | شود زان سپس روزگارش درشت ←

۱ - نسخهٔ دیگر : و این نامه را گرد کرد . ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۲
۳ - شاهدهای دیگر : ۲/٤۷۳ و ٤/۱۰۸٤ و ۱٦٤۳/٦ .

<—— اگر دخمه باشد بچنگال اوی	وگر بند ساید بر و یال اوی ۱۹۸۴/۷[1]

۲ - گر مخفف اگر :

که **گر** زنده تان دار باید بسود	وگر بودنیها بباید نمود ۳۹/۱
گر این راز برما بباید گشاد	وگر سر بخواری بباید نهاد ۳۹/۱
ندانم که عاشق گل آمد **گر** ابر[2]	که از ابر بینم خروش هزبر ۱۶۳۱/۶
مرا کاشکی این خرد نیستی	**گر** اندیشهٔ نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹

۳ - ار - مخفف اگر :

نگه کن که هوش تو بر دست کی است ؟	ز مردم نژاد **ار** ز دیو و پری است ۳/۱
که چون بود تان کار با پورسام ؟	بدیدن به است **ار** بآواز و نام ؟ ۱۶۲/۱
وزآن پس که داند که پیروز کی است ؟	نگونبخت **ار** گیتی افروز کی است ؟ ۱۱۹۸/۵
همه خاك دارند بالین و خشت	ندانم بدوزخ درانند **ار** بهشت ۱۴۳۵/۵[3]

۵ - کجا = که[4] :

تورا از این جهان شادمانی بس است	**کجا** رنج تو بهر دیگر کس است ۷۱۴/۳
ابوالقاسم آن شهریار دلیر	**کجا** گور بستاند از چنگ شیر ۱۲۷۳/۵
وفا چون درختی بود میوه دار	**کجا** هر زمانی نو آید ببار ۱۳۸۰/۵
نبرده برادرش فرخ «زریر»	**کجا** ژنده پیل آوریدی بزیر ۱۴۹۸/۶[5]

---

۱ - شاهد دیگر : اگر = یا ۲۸۴۹/۹ .

۲ - نسخهٔ دیگر : که ابر : ظاهراً استاد همایی این نسخه را درست دانسته که در مقدمهٔ التفهیم (ص ف . ح) باشاهدی از التفهیم در اثبات نظر خود آورده است لیکن چنان که دیده میشود «اگر» یا «گر» و «ار» مخفف آن بمعنی «یا» در سخن فردوسی زیاد است .

۳ - شاهدهای دیگر : ار= یا : ۴۳۳/۲ و ۲۳۶۳/۸
اسدی : ز شاهانی **ار** پیشه ورگوهری	پدر ورزگر داری **ار** لشکری - گرشاسبنامه ص۲۵

۴ - رجوع شود ببخش سوم کنایات ص ۱۷۴

۵ - شاهدهای دیگر : ۶۹/۱ و ۱۴۵۰/۶ وجز اینها .
رودکی سمرقندی : کهن کند (جهان) بزمانی همان **کجا** نو بود
و نوکند بزمانی همان که خلقان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶
عنصری : همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است
چنان **کجا** صفت روشنی نصیب بهار . . . - دیوان ص ۵۱

۶ - نیز و بنیز :

الف - نیز :

۱ - کلمهٔ نیز، چنانکه امروز هم معمول است، گاه بمعنی « هم » برای اشتراک دو یا چند محمول در یک حکم بکار رفته است :

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و از جایگاه (است) ۱/۱
چو سیندخت و مهراب و روداب‌ه نیز — بنوسید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱
بسا شارسان گشت بیمارسان — بسا گلستان نیز شد خارسان ۵۶۷/۳

۲ - و گاهی کلمهٔ نیز بمعنی دیگر (قید اعاده و تکرار) آمده است :

فدا کرده ای جان و فرزند و چیز — ز سالار شاهان چه خواهند نیز؟ ۱۲۲۷/۵
همی گفت « هیشوی » کان سرفراز — چنان شد که نیزش نبینیم باز ۱۴۶۵/۶
پدر زنده و پور جویای گاه — از این خاستر نیز کاری مخواه ۱۵۵۰/۶[1]

۳ - و گاه بمعنی هرگز :

که اندر جهان چون سیاوخش نیز — نبندد کمر یک جهانبخش نیز ۷۹۸/۳
نگر تا نترسید از مرگ و چیز — که کس بی‌زمانه نمرده است نیز ۱۰۳۱/۶
زمانی بیاید که مردم بچیز — شود شاد و سیری نیایدش نیز ۱۸۲۱/۷[2]
چنین داد پاسخ که کاووس کی — بهاموُن دگر نسپرد نیز پی ۱۴۰/۲ش

ب - بنیز :

۱ - تأکید نیز و بمعنی هم، همچنین :

اسیران و از خواسته چند چیز — فرستاد نزدیک خسرو بنیز ۱۲۰۶/۵

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۶۱۸/۶ و ۱۷۳۲/۶ و ۱۸۵۵/۷ و ۲۹۶۷/۹

فخرالدین اسعد گرگانی :

همین مهری که ورزیدم مرا بس — نورزم نیز هرگز مهر با کس - ویس‌ورامین ص ۳۶۰

تاریخ سیستان : غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۶۱

ابوالفضل بیهقی : اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند - تاریخ ص ۴۴

فرخی :

ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان — تندی‌وسنگدلی پیشهٔ توست‌ای‌دل‌وجان - دیوان‌ص۳۲۱

سیاستنامه : او را معزول کنند و نیز عمل نفرمایند - ص ۳۰

۲ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۸۲۷/۷

پس آزادگان این سخن را **بنیز** نبرداشتند ایچ گونه بچیز
ندارد بزرگی کسی را[۱]-[۲] بچیز نه خواری بناچیز دارد **بنیز** ۲۰۴۰/۸[۳]

۲ - تأکید نیز بمعنی دیگر :

که شیرین تر از جان و فرزند و چیز همانا که چیزی نباشد **بنیز** ۶۶/۱
کسی را **بنیز** از کسی بیم نه بگیتی کسی بی‌زر و سیم نه ۱۰۴۴/۶
نباشد کسی را پس از من **بنیز** بدینگونه اندر جهان چار چیز ۱۸۲۵/۷

۳ - تأکید نیز بمعنی هرگز :

چنین غم بدین دوده نامد **بنیز** غم از بهر فرزند بدتر چه چیز؟ ۱۱۱۲/٤
بکوشند و هرگونه ورزند چیز نه سردم نه آن چیز ماند **بنیز** ۲۰۰۱/۷
کنند چون بخواهد زناچیز چیز که آموزگارش نباید **بنیز** ۲۹۸٤/۹[٤]

ج - در بیت زیرین « نیز » معنی همیشه میدهد چنان که « هرگز » هم بهمین معنی آمده است[۵]:

نکردم زمانی بر و بوم یاد تو را خواستم **نیز** پیروز و شاد ۱۹۶/۱

۷ - هم = باز هم ، نیز ، معهذا :

که فرزند بد گر بود نرّه شیر بخون پدر **هم** نباشد دلیر ۳۰/۱
هژبر جهانسوز و نر اژدها ز دام قضا **هم** نیابد رها ۹۷/۱
همی همچو روباه بند آوری چه سوداست؟ **هم** سر به بند آوری ۱۰٤۰/٤

۸ - ولیکن[۶] - ولی ، لکن :

تو دانی که نگریزم از کارزار **ولیکن** سبک داردم شهریار ٤۷۱/۲
ولیکن همی خوب گفتار من پس از من بگویند در انجمن ۱۶۷۹/۶[۷]

---

۱ - حذف کسره از کلمهٔ مختوم بیاء در اضافه - رجوع شود به ص ۶۱
۲ - نسخهٔ دیگر: کسی‌رابزرگی. ۳ - شاهدهای‌دیگر :۸۱٤/۳ و ۲۲۱۳/۷ و ۲۷۷۰/۹.
٤ - شاهدهای : دیگر ۲۰۲۸/۷ و ۲۸۱۸/۹/۹ و نیز رجوع شود بسبک‌شناسی ج ۲ ص ۶۱
۵ - رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۱ ۶ - از لکن عربی گرفته شده و با اماله در فارسی آمده است - برای تفصیل رجوع شود به نهج‌الادب ص ۵٤۵ .
۷ - شاهدهای دیگر : ٤۵٤/۲ و ۲۱٤۳/۷ وجز اینها .

۹ ـ حذف «که» ربط :

بدین اندرون بود شاه و سپاه (که) یکی گرد تیره برآمد ز راه ۹۱/۱
چه نیکو سخن گفت آن رایزن ! (که) زمردان مکن یاد در پیش زن ۱۰٤/۱
چنان تنگ شد روزگار نبرد (که) گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد ۲۹۷۷/۹

۱۰ ـ حرف ربط مرکب :

۱ ـ ازایرا ـ زیرا که :

ازایرا تو[1] با هر که پیمان کنی وفارا بفرجام گریان کنی ۱۲۰۷/۵
گنهکارتر در زمانه منم **ازایرا** گرفتار آهرمنم ۲۹٦۵/۹

۲ ـ ازایراك :

ازایراك پروردهٔ پادشا نباید که باشد مگر پارسا ۷۰/۱

۳ ـ اگرچند = هرچند ، اگرچه :

اگرچند بی‌سایه و بی‌تن است برآوردهٔ بارگاه من است ص ٦۱٤ م
همه یکسره در پناه من‌اید **اگرچند** بدخواه گاه من‌اید ۱۲٦۸/۵
جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود **وگرچند** فرزند آرش[2] بود ۲۳۲٤/۸

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر : ازایراك با هر که ...
۲ ـ «آرش» تیرانداز افسانه‌یی ایران باستان که آرش گمانگیرش هم خوانده اند :
اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمرو انداخت یک تیر
تو اندازی بجان من زگوراب همی هرساعتی صد تیر پرتاب ـ ویس‌ورامین ص ۳٦٦

بخش نهم : اصوات و اسم صوت

گفتار نخستین : اصوات

احسنت ، احسن :

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت **احسن** ![1] ملک گفت زه ! ۹۵۰/٤

جز **احسنت**[2] از ایشان نبد بهره ام بکفت اندر احسنتشان زهره ام ۳۰۱۶/۹[3]

الا :

الا ! ای دلارای چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند؟ ۱۹۱۸/۷

الا ! ای دلارای سرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند؟ ۲۳۰۹/۸

انوشه :

انوشه ! که کردید گوهر پدید درود از شما خود بدینسان سزید ۸۳/۱

ای شگفت :

چو این گفته شد ساز دیگر گرفت دگرگونه چاره گرفت، **ای شگفت!** ۳۰/۱

نشست از بر اسپ و بالا گرفت بتر کان چه آمد زبخت ، **ای شگفت!** ۱۲٤۲/٥

بد روزگار[4] :

بدو گفت پیران که : **بد روزگار** اگر رستم آید بر این کارزار ۹٤۳/٤

چنین گفت خسرو که : **بد روزگار** که دشمن بدینگونه شد خواستار ۲۷۱۷/۹

---

۱ - نسخهٔ دیگر : فلک گفت احسنت و مه گفت زه ، که از لحاظ ترکیب عربی صحیح است لیکن باید توجه داشت که فارسی زبانان غالباً رعایت قاعده های عربی را در لغتهای مستعار از عربی ضروری ندانسته‌اند و شاهدهای آن فراوان است. ۲ - منظور استعمال این کلمه بصورت اصوات است و گرنه در این بیت کلمه بحالت اصوات نیست. ۳ - احسنت جمله عربی است که در فارسی بصورت اصوات استعمال شده است . ٤ - در اصوات عموماً معنی فعل مقدر است چنان که بدروزگار یعنی بد است روزگار وای شگفت یعنی چه شگفت آور است و بس یعنی بس کن بهمین جهت برخی کسان اینها را اسم فعل هم خوانده اند (استاد همایی - نامهٔ فرهنگستان) و بعض دیگر شبه - جمله (دکتر خیامپور - دستور) .

بخ بخ :

بدو گفت **بخ بخ** ! که با پهلوان نشستم چنین شاد و روشن روان ۹۲۱/٤

بس :

بر آشفت «پیران» بدو گفت: **بس** ! که ننگ است از این یاد کردن بکس ۷۲۷/۳

تفو :

بدو دوك و پنبه فرستد نثار **تفو** ! برچنان بی‌وفا شهریار ۲۶۶۱/۸

... که تخت عجم را کند آرزوی (عرب) **تفو** ! باد بر چرخ گردان **تفوی** ۲۹۷۲/۹ ح

خنک :

خنك ! آن که زاونیکویی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار ۱۲۸/۱

خنك ! شهر ایران که تخت تو را پرستند و بیدار بخت تو را ۱۶۵۸/۶

دریغ :

دریغ ! آن کیی فرّ و آن چهر و برز **دریغ** ! آن بلند اختر و دست و گرز ۲۲۶۱/۷

دریغا دریغ :

بدل گفت از آن پس **دریغا دریغ** ! که شد ماه تابنده در زیر میغ ٤٥۷/۲

زه :

چو بشنید شاه این سخن گفت : **زه** ! سزاوار تاجی تو ای روزبه ۲۱٤۱/۷[۱]

زهازه :

بشادی همه انجمن برشگفت شهنشاه گیتی **زهازه** گرفت ۲۱۱/۱[۲]

نگر :

نگر ! تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایران آباد پست ۱۱٤۸/٥

نگر ! خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری ۲۳۶۷/۸[۳]

---

۱ - شاهد دیگر : ۹٥۰/٤ .

۲ - سیاستنامه : نوشیروان گفت **زهازه**! خزانه‌دار در وقت دو هزار درم دیگر بداد - ص۱۶۷

۳ - شاهدهای دیگر : ۳۶/۱ دوبار , ۲۰۱۱/۷ و ۲۰۱۲/۷ و ۲۰۱۳/۷ .

فرخی : همی ندانی کاین دولتی چگونه قوی است
تو این حدیث که گویم **نگر** ! نداری خوار - دیوان ص ۱۰٤

اسدی : ز سوگند و پیمان **نگر** ! نگذری که داوری راه گژ نسپری - گرشاسبنامه ص ۳۳٥

هلا :

هلا ! تیغ و گوپالها برکشید سپرهای چینی بسر درکشید ۹۰۵/۴
هلا ! زود بشتاب کامد سپاه از ایران و بر ما گرفتند راه ۱۲۵۸/۵

هین :

چنین گفت «پیران» بلشکر که **هین !** مخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳
کجا باشد آن «بیدرفش» گزین ؟ هم اکنون سوی منش خوانید **هین !** ۱۰۳۵/۶

ویک :

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز **ویک !** ۳۱۶/۲ [1]-[2]

گفتار دوم : ذیل بخش نهم - اسم صوت [3]

تراك - صدای ترکیدن :

همانگه بفرمان یزدان پاك ازآن بارهٔ دژ برآمد **تراك** ۷۶۰/۳ [4]-[5]

ترنگ :

ز زخم تبرزین و از بس **ترنگ** همی موج خون خاست از دشت جنگ ۴۰۷/۲ [4]-[5]

---

۱ - نسخه ریک ، نسخهٔ دیگر لیک، در نسخهٔ ش ۷۶/۲ متن ویک و حاشیه نیک. ویک ، وی ، ویحک (عربی). در برهان قاطع (حاشیه) همین بیت با تغییری شاهد کلمهٔ ویک آمده است. اسدی: پشیمان نگردد کس از کار نیک نکوتر زنیکی چه چیز است - **ویک !**. گرشاسبنامه ص ۲۳۶

۲ - فری - زهی - خه - هان :

منطقی رازی :

فری ! روی تابانت چون روی دولت **زهی !** قد یازانت چون عمر اختر - برگزیدهٔ شعر ص ۶۹

نظامی : **خه !** ای وارث بزم کیخسروی ببازوی تو پشت دولت قوی - اقبالنامه ص ۲۸۳

خاقانی :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن **هان!** ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان - دیوان ص ۳۶۲

۳ - اصولاً محل این بحث در بخش اسم است لیکن بمناسبت اصوات در اینجا آورده شد ، برخی دستور نویسان نیز چنین کرده اند مانند دستور نوین. ۴ - ۵ - فرخی :

تراك دل شنود خصم تو ز سینهٔ خویش چو از سنان تو آید بگوش خصم **ترنگ** - دیوان ص ۲۱۲

عسجدی :

از دل و پشت مبارز می برآید صد **تراك** کز زه عالی کمان خسرو آید یک **ترنگ** - لغت فرس ص ۲۸۱

ترنگا ترنگ :

بمغز اندر افتد **ترنگاترنگ** هوا پر کند نالهٔ بور و خنگ ۱۵۱۵/۶

جرنگیدن :

چرنگیدن گرزهٔ گاوچهر تو گفتی همی سنگ بارد سپهر ۹۹۱/۴

زآواز اسپان و بانگ سران **چرنگیدن** گرزهای گران ۱۷۹۱/۶[۱-۲]

چاک ، جرنگ :

زچاک تبرزین ، **چرنگ** کمان زمین گشت جنبان‌تر از آسمان ۱۷۵۲/۶

چاکچاک :

از آن **چاکچاک** عمود گران شد آهن بکردار چاچی کمان ۸۸۵/۴

زبس **چاکچاک** تبرزین و خود روانها همی داد تن را درود ۱۳۲۲/۵[۳]

چکاچاک :

چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر زخون یلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲

برآمد **چکاچاک** زخم تبر (و) خروش سواران پرخاشخر ۱۵۵۸/۶[۴]

خروش ، ناله :

خروش آمد و **نالهٔ** گاودم جرس برکشیدند و رویینه خم ۱۰۴۵/۴

خروش ، بانگ :

خروش سواران و اسپان زدشت ز **بانگ** تبیره همی برگذشت ۱۳۱۲/۵

غرنگ :

---

۱ - مصراع دوم در ۱۳۱۲/۵ هم آمده است.

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۲/۵ و ۲۰۵۰/۷.

۳ - شاهدهای دیگر : چاکچاک ۱۹۷/۱ و ۳۸۳/۲ و ۲۴۸۸/۸ .

۴ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۱/۵ و ۱۴۸۴/۶ و ۱۹۴۲/۷ و ۲۰۵۰/۷ و ۲۷۷۶/۹ و

نظامی : ز بیم **چکاچک** که آمد ز تیر کفن گشت در زیر جوشن ، حریر - شرفنامه ص ۱۲۹

« **ترنگ** تیر و **چاکاچاک** شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر - خسرو شیرین ص ۱۶۱

بدان جایگه باشد ارژنگ دیو — که هزمان برآرد **غرنگ** و غریو ۲/۳۴۹[1]

غرّیدن :

بغرّید چون رعد در کوهسار — و یا شیر جنگی گه کارزار ۲/۴۲۸

بغرّید «شنگل» به پیش سپاه — منم گفت گرد افگن رزمخواه ۴/۹۹۲

غریو :

ز هر دو **غریوی** برآمد که کوه — بدرّید و گشتند ترسان گروه ۱/۱۲۰

تهمتن چو بشنید گفتار دیو — برآورد چون شیر جنگی **غریو**[2]

های های :

چنان آفرینند که آیدش رای — که ماندیم و مانیم با **های های** ۱/۲۰۳

بزد دست و ببرید روی قبای — برآمد خروشیدن **های های** ۵/۱۱۸۸

های و هوی :

سپه داغدل، شاه با **های و هوی** — سوی باغ ایرج نهادند روی ۱/۹۲

ز بس **های و هوی** جرنگ درای — بکردار طهمورثی کرّنای ۴/۱۱۱۸

هوی :

همی کرد **هوی** و همی کند موی — همی ریخت اشک و همی خست روی ۱/۹۲

هرّا، آوا :

ز **هرّای** اسپان و **آوای** کوس — همی آسمان بر زمین دادبوس ۴/۸۸۸

نه **آوای** مرغ و نه **هرّای** دد — زمانه زبان بسته از نیک و بد ۴/۱۰۶۵[3]

---

۱ - منجیک ترمذی :

بخروش اندرش گرفته غریو — بگلو اندرش بمانده **غرنگ** - بنقل از حاشیهٔ برهان قاطع.

۲ - بنقل از لغت فرس ص ۴۱۵ — ۳ - نظامی :

ز هرین حمله **ز هرای** تیغ — شده آب خون در دل تند میغ - شرفنامه ص ۱۰۴

بخش دهم : پیشوند و پسوند

گفتار نخست : پیشوند

۱ - « الف » نفی برسر اسم :

آهو[1] :

سراسر سپید است مویش بسر — ازآهو همین است واین است فر ۱/۱۶۲
دوگوش و دو پای من آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت ۶/۱۷۲۹[2]

اسرداد[3] :

تن چارپایانت **اسرداد** باد — همیشه تن و بخت تو شاد باد ۴/۱۱۱۰

انوشه[4] :

انوشه بزی توکه امروز جنگ — به تنگ اندرآورد پور پشنگ ۱/۲۰۷
چنین گفت سر شاه را زال زر — **انوشه** بزی ، شاه پیروزگر ۲/۳۲۲[5]

---

۱ - اوستایی اهو (ناپاك) و پهلوی آهوك (عیب) - حاشیهٔ برهان قاطع .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱/۱۳۲ و ۶/۱۵۷۰ و ۶/۱۷۲۹ و ۷/۱۹۴۷

فخرالدین اسعد گرگانی :

که زن خواهد ازآنجا کش بود شو — زپاکی شوی وزن هردو بی‌آهو - ویس‌ورامین ص ۵۰

نظامی :

آن کس که نه آدمی است گرگ است — آهو کشی **آهوی** بزرگ است - لیلی مجنون ص ۱۲۳

۳ - ازاوستایی : « ا » نفی + مرتا (مردنی) = بیمرگ - حاشیهٔ برهان قاطع .

۴ - از « ا » نفی + ن (وقایه) + هوش (مرگ) + های وصف = بیمرگ ، جاویدان .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱/۸۳ و ۳/۵۸۷ و ۳/۵۹۹ و ۳/۶۶۸ و ۴/۹۲۱ و ۴/۹۳۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

همی گفت ای **انوشین** دایه زینهار — مکن جان مرا یکباره آوار - ویس‌ورامین ص ۱۲۰

که **نوشه**[1] بزی شاه تا جاودان بهرکشوری دسترس بر بدان ۱۰۶۸/٤
بدو گفت شاپور: **نوشه** بدی جهان را بدیدار توشه بدی ۱۹۷۹/۷

۲ - «ب» مخفف «با» برسر اسم:

الف - برای ساختن اسمی دیگر (بمفهوم امروز کلمه):

بدست[2]:

همی گشت برگرد آن شارسان **بدستی** ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵[3]

ب - برای ساختن صفت از اسم («ب» مخفف «با»):

بدو گفت کای خسرو **بافرین** ز تو شادمان تخت و تاج و نگین ۸۷۳/۳
بدو داد پس نامهٔ شهریار ابا هدیه و اسپ و استر **ببار** ٤٤۷/۲
خراسان بر شهریار آمدند که با نودرختی **ببار** آمدند ۵۲۹/۳
چنو حلقه کرد آن کمند **بتاب** پذیره نیارد شدن آفتاب ۱۰٤۶/۶
دلیری ز هشیار بودن بود دلاور **بجای** ستودن بود ۲۲۲۵/۸
بفرسود تا موبدان و ردان بایوان خرامند با **بخردان** ۲۳۸۸/۸
سیاوش بپرده درآمد **بدرد** تنش لرزلرزان و رخساره زرد ۶٤۹/۳
ز زرّینه و تاجهای **بزر** ز سیمینه و گوشوار و کمر . . . ۱۷۵۲/۶
«شغاد» آن **بنفرین** شوریده بخت بکند از بن آن خسروانی درخت ۱۷٤۵/۶
چنین گفت که اینک سر آن **بناز** که تاج نیاکان بدو گشت باز ۹۱/۱

---

۱ - باحذف الف نظیر مرداد و امرداد، نیران وانیران، ناهید و اناهیت.
۲ - از «ب» حرف اضافه (برای بیان مقدار) + دست، یعنی بقدر دستی = باندازهٔ دست، وجب، باز.
۳ - بلعمی:
و این پاپک چون از شکم مادر بیامد موی بود برسر او دراز یک **بدست** - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹
بیهقی: کس را زهره نباشد که **بدستی** زمین حمایت گیرد - تاریخ ص ۶۷۹
سوزنی سمرقندی: نبود از تصرف تو برون یک **بدست** از زمین و ملک و ملک - بنقل حاشیهٔ برهان قاطع.
عنصری: عالم است این زمین مجلس او هر **بدستی** از او یکی کشور - دیوان ص ۳۷
منوچهری:
بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت بر **بدستی** جای بر، جولان کند چون بابزن - دیوان ص ۶۷
نظامی: گر زگور خودش خبر بودی یک **بدست** از سه گز نیفزودی - هفت پیکر ص ۶۳

اگر دیر ماند **بنیرو** شود وزاو باغ شاهی پرآهو شود ۸/۲۳۹۰ [۱-۲]

۱ - شاهدهای دیگر: بافرین ۲۲/۱ و ۴۵۳/۲ و ۷۲۱/۳ و ۱۰۰۹/۴ و ۱۱۰۵/۴ و ۱۵۰۳/۶ و ۲۰۷۸/۷ و ۲۲۹۴/۸ و ۲۸۱۷/۹، بنفرین ۱۰۹۰/۴ و ۱۳۸۰/۵، ببار ۴۴۷/۲ و ۷۸۸/۳، بدرد ۹۱/۱ و ۸۶۸/۳، بپر ۷۴۵/۳، بجا ۴۶۷/۲ و ۲۰۰۴/۷، بنیرو ۱۳۱۳/۵ و ۱۵۷۰/۶ و ۱۹۴۱/۷ و ۱۹۴۷/۷.

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:

فخرالدین اسعد گرگانی:

یکی یاقوت رمانی **بشکوه** — بزرگ و گرد و ناهموار چون کوه - ویس ورامین ص ۱۳

چنان بایسته کرد آن **بافرین** را — که در فردوس رضوان حورعین را « « ص ۴۲

بدو گفت ای بد اندیش و **بنفرین** — مه تو بادی و مه ویس و مه رامین « « ص ۱۳۸

فرخی سیستانی:

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید — باغ فیروزی پرلاله و گلهای **ببار** - دیوان ص ۹۱

این همی گوید گشتم **بغلام** و **بستور** — و آن همی گوید گشتم **بضیاع** و **بعقار** « ص ۱۰۰

کی نشینیم نگارا من و تو هردو بهم؟ — کی نهم روی بدان روی و بدان زلف **بخم**؟ « ص ۲۴۲

ایزد آن بار خدای **بسخا** را بدهاد — گنج قارون و بزرگی و توانایی جم « ص ۲۴۶

این خانهٔ مبارك و باغ **بآفرین** — فرخنده باد و فرخ بر خسرو زمین « ص ۳۳۸

منوچهری دامغانی:

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید **بدرد** — بلبل راغی براغ اندر همی نالد **بزار** - دیوان ص ۲۷

ابر سیاه چون حبشی دایه یی شده است — باران چو شیرو لاله ستان کودکی **بشیر** « ص ۳۳

زنده تر از آنید و **بنیرو**تر از آنید — والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید « ص ۱۲۳

ناصر خسرو قبادیانی:

ای **بخرد** با جهان مکن ستد و داد — کو بستاند ز تو کلند بسوزن - دیوان ص ۳۳۴

نظامی: گر ملکی عزم ره آغاز کن — زاین **بنوا** تر سفری ساز کن - مخزن‌الاسرار ص ۱۱۹

« : گرگ ز روباه **بدندان**تر است — روبه از آن رست که بهدان‌تر است « ص ۱۷۹

« : گرچه همه کوکبی **بتاب** است — افروختگی در آفتاب است - لیلی مجنون ص ۴۸

« : چو عاجز گشت از آن نا **بخروار** — نهاد اندیشه را بر چارهٔ کار - خسرو شیرین ص ۲۷۳

« : کرد را بود دختری **بجمال** — لعبتی ترك چشم و هندوخال - هفت پیکر ص ۲۷۴

همچنین از نظامی: زمین **بجوش** ص ۲۰۴ و جوان **بهوش** ص ۲۸۳ - هفت پیکر.

عطار نیشابوری:

ای خرد در راه تو طفل **بشیر** — گم شده در جستجویت عقل پیر - منطق‌الطیر ص ۲۱

مولوی بلخی:

گفت نااهلان نکردندت **بساز** — پر فزود از حد و ناخن شد دراز - مثنوی دفتر۲ ص ۲۱۷

حافظ شیرازی:

معاشری خوش ورودی **بساز** میخواهم — که درد خویش بگویم بنالهٔ بم وزیر - دیوان ص ۱۷۳

از همچو تو دلداری دل بر نکنم، آری — چون‌تاب کشم باری زان زلف **بتاب** اولی « ص ۳۲۸

سیاستنامه: نیکان و پارسایان را و مردمان **بسامان** را بر کارها باید گماشت ص ۳۰۳

۳ - « با » برسر اسم - برای ساختن صفت :

اینگونه ترکیب هم در شاهنامه ، مانند امروز ، فراوان بکار رفته است :

چنین گفت سهراب **با آفرین** — که چون اسپم آمد بدست اینچنین ۴۴۵/۲
دو مرداند ، شاها ، بدین شهر ما — یکی **بانوا** دیگری بینوا ۲۱۲۲/۷
شکیبا و **بادانش** و راستگوی — وفادار و پاکیزه و تازه روی ۲۳۹۸/۸

٤ - « پ » برسر اسم :

چنان بُد که ابلیس روزی **پگاه**[1] — بیامد بسان یکی نیکخواه ۲۸/۱
بهشتم (روز) تهمتن بیامد **پگاه** — یکی رای شایسته زد با سپاه ٤۱۸/۲[2]
ورا کرد **پدرود**[3] و زایران برفت — سوی زابلستان خرامید تفت ۱۰٤۸/٤
که **پدرود** بادی تو تا جاودان — سروکار ما باد با بخردان ۲۹۲۶/۹[4]

۵ - « پد » برسر اسم :

الف - پد = ب[5] :

دل من بگفتار او رام شد — روانم بدین شاد و **پدرام**[6] شد ۱۱/۱
دلش کرد **پدرام** و برداشتش (سیمرغ) — گرازان بابر اندر افراشتش (زال را) ۱۳۹/۱
بیامد ببالین او سر شبان — که **پدرام** بادات روز و شبان ۱۹٤۵/۷[7]

ب - « پد » و « پت » بمعنی ضدو مخالف[8] :

مهست[9] آن سرافراز پدرام شهر — که با داد او زهر شد **پادزهر** ۲۲۲٤/۷
مبادا که گستاخ باشی بدهر — که از **پایزهرش** فزون است زهر ۲۸۹۱/۹

---

۱ - پگاه = بگاه ، بهنگام ، بموقع ، با مدادان.
نظامی : واجب آن شدکه بامداد **پگاه** — برسر تخت خود نشیند شاه - هفت پیکر ص ۲۲۹
سیاستنامه : دیگر روز **پگاه** حاجب بزرگ را پیش خواند - ص ٤۸
۲ - شاهدهای دیگر : ۱۶۸۱/۶ و ۲۱۱۰/۷ . ۳ - از «پ» + درود - سالم- رجوع شود برهان قاطع- حاشیه. ٤ - شاهدهای دیگر : ۱۰۶۱/٤ و ۲۹۲۶/۹ و ۲۹۲۸/۹ .
۵ - از پئیتی اوستایی. ۶ - پدرام یعنی به آرامش - آرام و خوش.
۷ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۷/٤ و ۱۱۰۷/٤ و ۲۸۲٤/۹ و ۲۸۶۱/۹ و ۲۸۶٤/۹ .
نظامی : زچشم و لب در این بستان **پدرام** — گهی شکرگشایی گاه با دام - خسرو شیرین ص ۳۲۹
۸ - از پئیتی اوستایی. ۹ - برای توضیح این کلمه رجوع شود به ص ۱۱۲ .

توانیم کردن مگر چاره بی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که بی‌چاره‌یی نیست **پتیاره یی** ۳۸/۱
چنین داد پاسخ که آز و نیاز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دو دیواند **پتیارهٔ** دیر ساز ۱۸۷۳/۷
چودانی که از سرگ خود چاره نیست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زپیری بتر نیز **پتیاره** نیست ۱۸۷٤/۷[1]

۶ - «بی» بر سر اسم :

استعمال این ترکیب متنوع تر از امروز است :

بی‌آهو - بی‌عیب :

بسه چیز هر کار نیکو شود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همان تخت شاهی **بی‌آهو** شود ۱٤۱۶/۵

بی‌بر - بی‌اندام و سست :

هر اسپی که با باد همبر شدی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هم آن زیر بهرام **بی‌بر**[2] شدی ۲۰۸٤/۷

بی‌تن - خسته :

چو بی‌نام و بی کام و **بی‌تن** شدند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گریزان بکوه «هماون» شدند ۹۲۱/٤
اگر چند بیمایه و **بی‌تن** است ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برآوردهٔ بارگاه من است ۲۹۸۱/۹[3]

بیداد - بیدادگر (معنی وصفی نه اسمی) :

برفتند باز آن دو **بیداد** شوم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱
بشهری که **بیداد** شد پادشا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ندارد خردمند، بودن، روا ۲۰۰۷/۸[4]

بیراه - گمراه :

شود جان کاووس **بیره** کند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بدیوان بر این رنج کوته کند ٤۱۰/۲
دل شاه از آن دیو **بیراه** شد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ روانش ز اندیشه کوتاه شد ٤۱۰/۲[5-6]

بیراه - بیدین :

همه **بیرهان** را بدین آورم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سر جادوان بر زمین آورم ۱۵۷۱/۶

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :
زغم خوردن بتر **پتیاره یی** نیست ‌ ‌ ‌ زخرسندی به او را چاره یی نیست - ویس و رامین ص ۱۲٤
۲ - نسخهٔ دیگر : بی‌پر. ‌ ‌ ‌ ۳ - شاهد دیگر : ۲۸۹٤/۹.
٤ - شاهدهای دیگر : ۹۳/۱ و ۹۷۷/٤. ‌ ‌ ‌ ۵ - شاهدهای دیگر : ۱۲۸۰/۵ و ۱۲۸۱/۵
سیاستنامه : پادشاه را از راه ببرد و قرمطی کرد و مردمان را **بیراه** کرد - ص ۲۶۹
۶ - این کلمه گاهی بمعنی بیراهه (راه خطا) بکار رفته است - رجوع شود ببخش اسم ص ۸٤.

بیکار - بیفایده، عاطل :

بهانه تو بودی مرا درجهان که **بیکار** بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳
به بیماری اندر بمرد اردشیر همی بود **بیکار** تاج وسریر ۱۷۵۸/۶
بچندین زمان **تخت بیکار** بود سر مهتران پر ز تیمار بود ۲۰۲۸/۷[1]

بیکام - ناکام :

دو داننده **بیکام** برخاستند پر از آب مژگان بیاراستند ۲۹۱۰/۹

بی گزیر - ناگزیر، لازم :

کنون آفرین تو شد **بی گزیر**[2] بما هرکه هستیم برنا و پیر ۲۲۴۹/۸[3]

بیهوده - صفت انسان :

بگوی آن دو ناپاک **بیهوده** را دو آهرمن مغز پالوده را ۸۳/۱
دو **بیهوده** (سلم و تور) را **دل** براین کارگرم که دیده بشویند هردو بشرم ۸۸/۱

۷ - «ن» برسر اسم :

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ جهان کرد از این دیو **نستوه** تنگ ۱۷/۱
برآن‌سو که شاپور **نستوه** بود پراگنده شد هرچه انبوه بود ۲۶۰/۱[4]
بدین بخشش کرد باید بسند مکن جانت **نسپاس** و دل را نژند ۱۳۲/۱[5]
اگر چند سیمرغ **ناهار**[6] بود تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/۶
بی‌آزاری و خامشی برگزین که گوید که **نفرین**[7] به‌از آفرین؟ ۱۰۴۵/۴

---

۱ - شاهد دیگر بیکار= عاطل : ۲۶۵۸/۸ . ۲ - حاشیه (نسخهٔ کلکته) ناگزیر .
۳ - شاهدهای دیگر : بی ارز بمعنی بی‌ارزش ۱۸۷۰/۷ ، بی‌زیان ۴۶/۱ ، بی‌منش ۲۶۴۴/۸ و ۲۶۷۱/۸ و ۲۹۱۴/۹ . ۴ - نستوه (نام یکی از دلیران): ۲۵۳۷/۸ و ۲۷۹۰/۹ .
۵ - فرخی : کافر نعمت شد و **نسپاس** گشت کافر نعمت را شدت جزاست - دیوان ص ۱۹
منوچهری : رو چنین شکری کن و بسیار **نسپاسی** مکن تات بخشد بخت نیکو سایهٔ خسرو معین - دیوان ص ۷۱
۶ - از«ن» (نفی) + آهار= بی‌خورش - حاشیهٔ برهان قاطع و آهار هم در این بیت آمده است:
درخشیدن تیغ الماس گون سنانهای **آهار** داده بخون ۲۵۶/۱
۷ - از«ن» (نفی) + فرین - ضد آفرین - حاشیهٔ برهان قاطع. شاهد دیگر ۱۳۰/۱ .

تو را پاك یزدان براو برگماشت بداو ز ایران و **نیران**[1] بگاشت ۲۷۰٤/۹

بایران و **نیران**[1] تو داناتری همان بر زبان تو تواناتری ۲۸۱٦/۹[2]

۸ - «نا» برسر اسم و صفت[3] :

ببايد براين بود همداستان که من **ناشکیبم** بدین داستان ۴۵/۱

دلش تنگتر گشت و **ناباك** شد گشاده زبان پیش ضحاك شد ۵٦/۱ ش

منِ‌ام بنده‌یی شاه را **ناسزا**[4] چنین برتن خویش **ناپارسا** ۸۲/۱

دلاور شد آن مردم **نادلیر** گوزن اندر آمد ببالین شیر ۱۱۴۳/۵

... بریزیم **ناخوب** و **ناخوش** بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱٦۹٦/٦

دو (خم) از آب روشن سراسر بدی میانه یکی خشك و **ناتر** بدی ۱۸۲۲/۷

زکار وی ارخون خروشی رواست که **ناپارسایی** براو پادشاست ۲۵۵۷/۸

ندارد زن و زاده و کشت و ورز بچیزی نداند **زنارز** ارز ۲۵۹٤/۸

چو آواز بشنید **ناباك** زن بخفتان رومی بپوشید تن ۲۸۴٦/۹

ز **ناخوب کاری** که او رانده است بدنام او در جهان مانده است ۲۹۰۹/۹

کند چون بخواهد ز **ناچیز** چیز که آموزگارش نباید بنیز ۲۹۸٤/۹[5-6]

---

۱ - نیران : از «ن» (نفی و سلب) + ایران = غیر ایران .

۲ - شاهدهای دیگر ایران و نیران : ۲٦۱۲/۸ و ۲٦۹۳/۸ و ۲۸٦۲/۹ و ۲۸۹۷/۹ و ۲۹۰۰/۹ و ۲۹۱۲/۹ و ۲۹۹۷/۹ .

۳ - امروز « نا » بیشتر برسر صفت آید و «بی» برسر اسم .

٤ - ناسزا صفت انسان آمده است .

۵ - شاهدهای دیگر : ناارز ۲۹۲۳/۹ ، ناباك ۱۱۹/۱ و ۲۸۴۷/۹ ، نابخرد ۴۰۹/۲ ، ناچیز ۳/۱ ، ناخوب ۱٦۹٦/٦ .

٦ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

اسدی : همان کزنچیز آفریده‌است‌چیز ز چیز ارکند چیز ، نشگفت‌نیز - گرشاسبنامه ۱۴۴

فرخی : ای دل ناشکیب مژده بیار کامد آن شمسهٔ بتان تتار - دیوان ص ۱۲۲

خاقانی: تاکه‌حسامت‌قوام‌ملک‌عجم‌شد آه زاعدای **ناقوام** برآمد « ص ۱۷۸

مولوی : هرچه روزی‌داد و **ناداد** آیدم او زاول گفته تا یاد آیدم - دفتر اول ص ۳٦

حافظ : حافظ از مشرب قسمت گله **ناانصافی** است طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس - دیوان ص۱۸۲

گفتار دوم : پسوند

الف - پسوندهایی که تنها بیک معنی بکار میرود : [۱]

۱ - پسوندهای کاروَرزی (فاعلی) و مبالغه :

گر :

استعمال این پسوند در شاهنامه بیشتر از امروز است (هم با اسم ذات هم با اسم معنی) :

خورشگر - طباخ ، آشپز :

خورشگر بدو گفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱
خورشگر برآمیخت با شیر زهر بد اندیش را باد از این زهر بهر ۲۴۰۵/۸ [۲]

خوالیگر [۳] = خورشگر :

بدو گفت گرشاه را درخورم یکی نامور پاک ، **خوالیگرم** ۳۱/۱
بخوالیگران شاه « شیروی » گفت که چیزی زخسرو نشاید نهفت ۲۹۳۰/۹ [۴]

درگر - درساز ، درودگر ، نجار :

بفرمود تا **درگران** آورند سزاوار چوب گران آورند ۱۵۹۲/۶
بسر بر یکی کرد صندوق نغز بیاراست آن **درگر** پاک مغز ۱۵۹۲/۶ [۵]

دروگر :

دروگر زمان است و ما چون گیا همانش نبیره همانش نیا ۲۲۳/۱ ش

دیوارگر - بنا :

نه سیم است با من نه زرّ و گهر نه خشت و نه آب و نه **دیوارگر** ۱۵۷۳/۶
ز **دیوارگر** هم ز آهنگران هر آن کس که استاد بود اندر آن ۱۸۹۳/۷

کشتی گر - کشتی ساز :

جهاندار سالی به « مکران » بماند ز هرجای **کشتی گران** را بخواند ۱۳۷۲/۵

---

۱ - شاهدها بیشتر از کلمه هایی که تا اندازه یی کهنه تر است یا خصوصیتی دارد برگزیده شد.
۲ - شاهد دیگر : خورشگر ۳۵/۹. ۳ - خوال با قلب راء به لام همان خوار است.
٤ - شاهدهای دیگر : ۲۰۲۰/۸ و ۲۵۷۱/۸ و ۲۹۳۰/۹.
۵ - شاهدهای دیگر : ۱۵۹۲/۶ دوبار ، ۱۷٤۲/۶ .

کفشگر - کفش‌دوز، کفاش :

بزد **کفشگر** زآن سی هفت هشت / همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷

یکی **کفشگر** بود موزه فروش / بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۰۴۶/۸

خواهشگر - خواستار :

منوچهر را با سپاهی گران / فرستد بنزدیک **خواهشگران** ۹۸/۱

نیایشگر :

سقف[1] گفت ما بندگان توایم / **نیایشگر** پاك جان توایم ۳۰۰۷/۹[2]-[3]

۲ - پسوندهای دارندگی و اتصاف :

الف - ور :

آزور - حریص :

زمانه بدینسان همی بگذرد / نفس مردم **آزور** نشمرد ۲۰۲۳/۷

چو دانند‌ه مردم بود **آزور** / همی دانش او نیاید ببر ۲۲۸۸/۸

افسرور، تاجور - تاجدار :

سه **افسرور** از پیش سه **تاجور**[4] / رخانشان پر از خون ز شرم پدر ... ۷۲/۱

برگستوانور :

سپاهش فزون شد ز سیصد هزار / زره دار و **برگستوانور** سوار ... ۱۰۲۴/۴[5]

بفرمود با «گیو» تا ده هزار / برفتند **برگستوانور** سوار ۱۱۵۷/۵[6]

---

۱ - مخفف اسقف. ۲ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی.

نظامی : چون چنان هفت گنبد گهری / کرد **گنبدگری** چنان هنری - هفت پیکر ص ۱۴۴

« بمردم در آمیز اگر مردمی / که با آدمی **خوگر** است آدمی - شرفنامه ص ۳۳

« بهرجا که هستی کمر بسته‌ام / به **خدمتگری** با تو پیوسته ام « ص ۲۲۴

حافظ :

دل حافظ که بدیدار تو **خوگر** شده بود / ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸

۳ - در این بیت عنصری «اخترگر» بمعنی اختر شناس آمده است :

نه رهنمای بکار آیدش نه **اخترگر** / نه فالگیر بکار آیدش نه فال گزار - دیوان ص ۴۸

۴ - دختران سرو شاه یمن و پسران فریدون. ۵ - این مصراع در ۴۰۲/۲ هم آمده است.

۶ - شاهدهای دیگر : ۴۰۲/۲ و ۱۰۲۰/۴ و ۱۲۱۹/۵

جوشنور :

همه نامداران **جوشنوران** برفتند با گرزهای گران

زمین کوه تا کوه **جوشنوران** برفتند با گرزهای گران ۱/۱۰۶

۱/۲۶۰

دستور - صاحب دست ، صاحب قدرت[1] :

چو شد **دستور** جان ایشان ببرد درکینه را خوار نتوان شمرد ۹/۲۹۹۹

دینور - متدین ، زاهد ، دیندار :

هرآن **دینور** کو نه بردین بود زیزدان و ازمنش نفرین بود ۱/۱۳۰

یکی **دینور** بود یزدانپرست که هرگز نبردی به بیداد دست ۹/۲۹۹۷

زوبین‌ور[2] :

برفتند آنگاه **ژوپین‌وران** ابا جوشن و خشتهای گران ۱/۱۸۶

سپرور :

سپرور پیاده ده و دو هزار گزین کرد شاه از در کارزار ۳/۵۵۸

کدیور - خانه خدا ، صاحب‌خانه ، دهقان :

کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پرآواز شاهی شدند ۱/۲۴۴

کدیور بدو گفت از این در مرنج که درخان ما کس نیابد سپنج ۷/۲۱۸۰[3]

کمین‌ور - کمین کننده :

طلایه به پیش اندرون چون «قباد» **کمین‌ور** چو گرد «تلیمان» نژاد ۱/۱۰۶

کینه‌ور صفت کارزار :

کنون من بدستوری شهریار بسیچم یکی **کینه‌ور**[4] کارزار ۸/۲۲۷۸

گوشور - دارای گوش بزرگ[5] :

---

۱ - دست کنایه از توانایی و قدرت از قبیل ذکر سبب بجای مسبب است نظیر پای کنایه از ایستادگی ، مقاومت و پایداری .

۲ - زوبین و ژوپین و چوبین یعنی ساخته شده از چوب - رجوع شود به ص ۱۲۲

۳ - شاهد دیگر : ۸/۲۳۱۶ .

۴ - نسخهٔ دیگر : کینه و کارزار .

۵ - چنانکه گوید :

تنش زیر موی اندرون همچو نیل دو گوشش به پهنای دوگوش پیل ۷/۱۹۰۶

«سکندر» بدان گوشور گفت رو   بیاور کسی تا چه بینیم نو ۱۹۰۷/۷[۱]

مایه‌ور :

پراندیشه شد **مایه‌ور** جان شاه   از آن ایزدی کار و آن دستگاه ۱۴۰۵/۵

فراوان بپرسید[۲] و بنواختش   یکی **مایه‌ور** جایگه ساختش ۱۸۵۵/۷[۳]

نامور - مشهور و معروف :

این کلمه هم در وصف جاندار و هم در وصف غیر جاندار بکار رفته است :

نامهٔ نامور (شاهنامه) :

چو بشنید ز ایشان سپهبد سخن   یکی **نامور** نامه افگند بن[۴] ۸/۱

کزاین **نامور** نامهٔ باستان   بمانم بگیتی یکی داستان ۶۸۰/۳[۵]

بیشهٔ نامور :

ز آمل گذر سوی «تمّیشه» کرد   نشست اندر آن **نامور** بیشه کرد ۶۴/۱

بارهٔ نامور - رخش :

همی رخش رستم نماند نهان   چنان بارهٔ **نامور** در جهان ۴۳۷/۲

گاه (تخت) نامور :

دوبار این سر **نامور** گاه خویش   سپردی به تیزی ببدخواه خویش ۵۵۶/۳[۶]

نیزه‌ور - نیزه دار :

بدانست کو مرد «کاموس» نیست   چنان **نیزه‌ور** مرد، جز طوس نیست ۹۳۸/۴

هم ایران و هم دشت **نیزه‌وران**[۷]   همان تخت شاهیّ و تاج سران ۷۸/۱

---

۱ - عطار :

گر تو هستی راه بین و **دیده‌ور**   سوی‌در سوی‌اینچنین اندر نگر - منطق‌الطیر ص ۲۱۵

۲ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی.   ۳ - شاهد دیگر : مایه‌ور ۲۰۱۸/۸ .

۴ - شاهنامهٔ منثور که مأخذ شاهنامهٔ فردوسی شده است.

۵ - نظامی هم این صفت را به «شرفنامه» داده است :

بدین نامهٔ **نامور** دیر باز   بمانم براو نام او را دراز - شرفنامه ص ۵۶

۶ - شاهدهای دیگر : نامور کاخ ۱۴۹۹/۶ ، کشور نامور ۱۵۴۰/۶ ، کلبهٔ نامور ۱۶۱۳/۶ ، نامور خود ۱۷۲۰/۶ .   ۷ - دربارهٔ این کلمه رجوع شود به ص ۱۵۵ حاشیه ۱ .

یارور - یار، یاور :

تو او را بهر کار شو **یارور** چنان کن که از تو نماید هنر ۱/۱۲۶[۱]

تبصره ۱ - پاره یی از این کلمه ها مانند امروز بجای اینکه با واو مفتوح آید باواو ما قبل مضموم نیز آمده است :

ز **دستور** و **گنجور** بستد کلید همه کاخ و میدان درم گسترید ۳/۶۸۹

ز **دستور** پاکیزهٔ راهبر درخشان شود شاه را گاه وفر ٤/۱۰۸۹

تبصره ۲ - توضیحی دربارهٔ چند کلمهٔ دیگر از ترکیب اسم با پسوند «ور» :

خاور را هم بمعنی مغرب و هم بمعنی مشرق آورده است.

خاور - خوربر (خوربران) مغرب - موافق با اصل کلمه :

چواز مشرق او (خورشید) سوی **خاور** کشد ز مشرق شب تیره سر برکشد ۱/٥

بفرمود تا لشکری برکشید (سلم) گرازان سوی **خاور** اندر کشید ۱/۷۸

نخستین به «سلم» اندرون بنگرید همه روم و **خاور** مر او را گزید ۱/۷۸

خاور بمعنی مشرق (که امروز بیشتر باین معنی بکار میبرند) :

بخفت وچو خورشید از **خاوران**[۲] برآمد بسان رخ دلبران . . . ۱/۲۳۲

خاور مخفف خارور - تیغ زار، خارخیز، خاردار :

همه گرد برگرد ما لشکر است خور بارکشمان همه **خاور** است ٤/۹۱۷

یکی جانور خود ز لشکر نماند بدان بوم و بر خار و **خاور** نماند ۸/۲۳٤٤

---

۱ - فرخی :

حقور بحق رسید و جهان بارزو رسید و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر - دیوان ص ۱۹۰

نظامی :

تختبر آن سرکه براو پای توست **بختور** آن دل که دراو جای توست - مخزن‌الاسرار ص ۳٥

چون ز بهرام گور تاج و سریر **سازور** گشت و شد شکوه پذیر - هفت پیکر ص ۱۰۱

یکی گفت برپایهٔ دسترس **زبانور**تر از تازیان نیست کس - شرفنامه ص ٤۰۲

عطار :

هردو گر بردند حق از **حقوران** منع، واجب آمدی بر دیگران - منطق‌الطیر ص ۳٥

۲ - خاور + «ان» نسبت - رجوع شود به ص ۳۸٦ همین گفتار.

خرور - خربر ، برندهٔ خر ، خربنده :

سواری تو و ما همه برخرایم　　هم از **خروران** در هنر کمترایم ۲۱۹۱/۷[1]

ب - مند :

پندمند - شامل پند :

چنین گفت کاین نامهٔ **پندمند**　　بنزد دو خورشید گشته بلند ۸۶/۱

مگر کو گشاید یکی **پندمند**　　سخن ، بر دل شهریار بلند ۳۱۹/۲[2]

فره مند - دارای فره[3] :

بسی خواندند آن زمان آفرین　　بدان **فرّه مند** آفتاب زمین ۱۴۶۷/۶

چو داراب را **فرّه مند** آمدش　　سپه را سراسر پسند آمدش ۱۷۶۵/۶[4]

کشتمند - کشتزار ، جای کشت :

هم از چارپای و هم از **کشتمند**　　از ایشان بما برچه مایه گزند ۱۰۲۹/۴

هم اندر دژش **کشتمند** و گیا　　درخت برومند هم آسیا ۱۵۸۸/۶

بشهری کجا برگذشتی سپاه　　نیازاردی **کشتمندی** براه ۲۴۴۵/۸[5]

یارمند = یار (یاری مند) :

گرایدون که یزدان بود **یارمند**　　بگردد ببایست چرخ بلند ۱۰۲۹/۵

اگر **یارمند** است چرخ بلند　　بیاید براین مرز « پولادوند » ۱۰۳۲/٤

گرایدون که باشی مرا **یارمند**　　که از خویشتن بازدارم گزند... ۱۷۹۹/۶[6]

ج - اومند :

برومند - بارور و باردار :

از آن ساهش امّید فرزند بود　　که خورشید چهره **برومند** بود ۱۳۲/۱

نبوده است جز پاك فرزند اوی　　گرانمایه شاخ **برومند** اوی ۱۷۷۱/۶

---

۱ - و نیز رجوع شود به پسوندوار ص ۳۸۸　　۲ - شاهدهای دیگر : نامهٔ پندمند : ۳۵۸/۲ و ۱۸۸۲/۷ و ۲۲۱۰/۸ و ۲۹۷۳/۹　　۳ - بمعنی شکوه و جلال = خوره - برهان قاطع ، قس فرهٔ ایزدی . در متن گاهی « فره مند » و گاه « فرمند » و دیگر گاه « فره مند » (باتشدید) آمده است .

٤ - شاهدهای دیگر : ۱۷۷۱/۶ و ۱۷۸۵/۶ و ۲۱۱۲/۷ و ۲۳۲۲/۸ .

٥ - شاهد های دیگر : ۲۱۳۹/۷ و ۲۱٤۰/۷ و ۲۱٤۶/۷ و ۲۱۸۱/۷ و ۲۳٤۱/۸ و ۲٤٤٥/۸ و ۲۵۸۰/۸ و ۲۹۹۷/۹ .

٦ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۰/٤ و ۱۷۹٤/۶ و ۲۰۰۸/۷ و ۲۹۸۳/۹ .

زمین **برومند** و جای نشست پرستنده و مردم زیر دست ۱۹۸۷/۷[1]

تنومند :

تنومند کورا خرد یار نیست بگیتی کس او را خریدار نیست ۲۳۹۶/۸

تنومند بی مغزی و جان نزار همی دود از آتش کنی خواستار ۲۹۹۷/۹[2]

دانشومند :

پریشان بود **دانشومند** و خوار درخت خردشان نیاید ببار ۱۸۲۱/۷

گرایدون که زاینسان بود پادشا به از **دانشومند** ناپارسا ۲۷۹۹/۹[3-4]

د - گن (گین) :

هرآنجا که ویران بد آباد کرد دل **غمگنان** از غم آزاد کرد ۷۶۶/۳

بکوشید تا رنجها کم کنید دل **غمگنان** شاد و بیغم کنید ۲۲۰۷/۷[5]

---

۱ - شاهدهای دیگر : زمین برومند ۹۹۵/٤ ، جای ناسودمند ۲۱۶۷/۷ .

۲ - شاهد دیگر : تنومند ۳۰۰۵/۹ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۸۲۱/۷ و ۲۲۹۳/۸ .

٤ - شاهدهای دیگر از ترکیب پسوند « مند » و « اومند » از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

ز پیری مغزت **آهومند** گشته است ز گیتی روزگارت درگذشته است - ویس و رامین ص ۵۱

اسدی طوسی :

کفش سوختی گربدی **آهُمند** (آهومند) وگر راست بودی نکردی گزند - گرشاسبنامه ص ۱۹۵

فرخی سیستانی :

خواسته گرچه عزیز است و **خطرمند** بود برآن خواسته ده ، خواسته را نیست خطر - دیوان ص ۱۳۵

منوچهری دامغانی :

من **نیازومند** تو گشتم و هر کو شد چنین عاشق ناز تو، می زیبدش هر گونه نیاز - دیوان ص ٤۱

نظامی : در حلقهٔ رشتهٔ **گره مند** زندانی بند گشته بی بند - لیلی مجنون ص ۲۰۹

« : گفت ای فلک **شکوهمندی** بالاترت از فلک بلندی - لیلی مجنون ص ۸۸

« : زگوهر سفتن استادان هراسند که **قیمت مندی** گوهر شناسند - خسروشیرین ص ۳۱

سیاستنامه : اگر کسی از رعیت درماند و بگاو و تخم **حاجتمند** گردد ... ص ۲۹

« **دانشومند** اشتر را از قبل خویش با رسول سلطان بفرستاد - ص ۱۲۲

۵ - شاهدهای دیگر : غمگنان : ۱۲۲۹/۵ و ۲۲۰٦/۷

نظامی : بسیاهی بصر جهان بیند **چرگنی** بر سیاه ننشیند - هفت پیکر ص ۱۸۱

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : رامش جهان و اندهگسار **اندهگنان** است - برگزیدهٔ نثر ص ۱۱

سیاستنامه : خری را دیدند پیر و لاغر و **گرگن** که ... ص ۵۰

هـ - آگین - آغشته ، ترصیع شده :

نخست آن‌که تابوت **زرّین** کنید | کفن بر تنم **عنبر آگین** کنید ۱۹۱۲/۷
رکابش دو زرّین دو سیمین بدی | همان هریکی **گوهر آگین** بدی ۲۰۸۵/۷

و - ناک - استعمال این پسوند هم عامتر از امروز است :

بدادار دارنده سوگند خورد | که هرگز تنم بی‌سلیح نبرد ...
نباشد ، نه رخ را بشوییم ز خاک | سزد گر بباشیم ازاین **سوگناک** ۶۸۲/۳
بپرده درون شد خور **تابناک** | زجوش سواران و از گرد خاک ۸۸۸/٤
یکی باد برخاست بس **هولناک** | دل جنگیان شد از آن پر زباک ۱۹٤۲/۷[1]

۳ - پسوند مکان :

الف - بار و باره :

بکوشید باید بدان تا مگر | از آن **کوهباره** برآرند سر ۱۱٦۳/٥
سپه بود سر تا سر **رودبار** | بیاورد کشتی فزون از هزار ۱۲۸٦/٥

ب - ستان : وسعت دامنهٔ استعمال این پسوند بیش امروز است :

ببرّم پی از خاک **جادوستان** | شوم با پسر سوی **هندوستان** ٤۲/۱
بخنجر زمین را **میستان** کنیم | به نیزه هوا را **نیستان** کنیم ٦۸/۱[2]
سپاهی بد از روم و **بربرستان** | یکی پیشرو نام : « کشورستان » ۱۲۸۱/٥

---

۱ - نظامی :

من چو لب لاله شده **خنده ناک** | جامه بصد جای چوگل کرده چاك - مخزن‌الاسرار ص ٥٤
به‌که بجوید دل **پرهیزناک** | روشنی آب در این تیره خاک « ص ۱۳٥
آن کوه بلند که **ابرناک** است | جمع آمده ریزه های خاك است - لیلی مجنون ص ۸۷
آدمی کو **فریبناک** بود | هم ز دیوان آن مغاك بود - هفت پیکر ص ۲٥۲

عطار :

عشق آن دلبر بماندش **صعبناک** | هرچه دیگر بود یکسر رفت پاك - منطق‌الطیر ص ۷۹

مولوی :

عام میخوانند هردم نام پاك | این عمل نکند چو نبود **عشقناک** - مثنوی دفتر ٦ ص ۱۲٥۹

۲ - شاهدهای دیگر : نیستان و میستان ۸۸۰/۳ ، گورستان ۲٦٥۱/۸

نظامی : دوش دیدن شکفته بستانی | دیدن امروز **محنتستانی** - هفت پیکر ص ۲٦٤
مولوی : یوسفی جستم لطیف وسیم تن | **یوسفستانی** بدیدم در تو من - مثنوی دفتر ٦ ص ۱۱۱۱

بهر گوشه‌یی چشمه و **گلستان** زمین سنبل و شاخ **بلبلستان**
سزد گر براین بوم **زابلستان** نهد دانشی نام : **غلغلستان** ۱۳۷۶/۵ ۱۶۸۲/۶

تبصره : این پسوند بیشتر مخفف شده و کاتبان آن را بصورت « سان » نوشته‌اند[1] :

بدو گفت گودرز **بیمارسان** تو را جای زیباتر از **شارسان**[2] ۴۱۳/۲
بدین دشت من **گورسانی**[3] کنم برومند را **شورسانی**[3] کنم ۹۹۵/۴
بسا **شارسان**[2] گشت **بیمارسان**[2] بسا گلستان نیز شد **خارسان**[4] ۵۶۷/۳
دریغ است رنج اندراین **شارسان**[2] که داننده خواندش **پیگارسان**[4] ۱۰۲۱/۴
به پنجم که دیدی یکی **شارسان**[2] بدو اندرون ساخته **کارسان**[4] ۱۸۲۱/۷[5]
فرستاد هم در زمان رهنمون سوی **سورسان**[6] سرکشی برهیون ۲۰۸۲/۷

در بیت زیر گویی شورستان بمعنی صحرا یا عربستان بکار رفته است :

ره **شورسان**[7] تا در تیسفون زمین خیره شد زیر نعل اندرون ۲۱۰۰/۷

ج - کده :

این لفظ گاهی بصورت پسوند و گاهی بصورت اسم بکار رفته است :

۱ - بصورت پسوند :

همه شهر گویی مگر **بتکده** است[8] ز دیبای چین بر گل آذین ببست[9] ۳۲۷/۲[10]

۲ - بصورت اسم - کده = خانه :

بدین بی‌نشان راغ و کوه بلند **کده** ساختند از نهیب گزند ۲۹۸۵/۹[11]

---

۱ - حذف حرف سوم یا چهارم ساکن - رجوع شود ببخش مختصات سبک.
۲ - شارسان = شارستان، شهرستان، داخل حصار شهر، چنانکه آورده اند :
ابوالفضل بیهقی : خانه بکوی سیمگران داشت در **شارستان** بلخ - تاریخ ص ۱۴۷
ابوالموید بلخی : پس کیخسرو این باریک نیمهٔ آن **شارستان** سیستان بکرد - برگزیدهٔ نثر ص ۲۳ .
۳ - نسخهٔ دیگر : گورستان و شورستان. ۴ - نسخهٔ دیگر : بیمارستان، خارستان، کارستان.
۵ - شاهدهای دیگر : شارسان و کارسان ۱۴۵۳/۶ ، شارسانها ۱۸۲۳/۷ ، خارسانها ۲۶۹۴/۹ .
۶ - ظاهراً سوریان، سورسان و سورستان همان سوریهٔ امروز است. شاهد دیگر : ۲۰۸۲/۷
۷ - ممکن است سورستان باشد. ۸ - این هم دلیلی برای مفتوح بودن همزه است - رجوع شود به ص ۲۵۵ ۹ - ببست بمعنی بسته شد رجوع شود به ص ۲۱۰ .
۱۰ - نظامی: پیشم آمد هزار **دیوکده** در یکی صدهزار دیو و دده - هفت پیکر ص ۲۵۰
۱۱ - و نیز رجوع شود به « کد یور » ص ۳۷۶
نظامی : چوآمد کنون ناتوانی پدید بدیگر **کده** رخت باید کشید - گنجینهٔ گنجوی ص ۱۲۲

د ـ گاه :

برای برخی از شاهدهای این پسوند مکان رجوع شود ببخش اسم ص ۴۵

۴ ـ پسوند نگاهداری و نگاهبانی (محافظت[۱]) و **سروری :**

الف ـ بد :

چو برداشت پرده ز در **هیربد**	سیاوش همی بود ترسان زبد	۵۳۵/۳
که تیزی نه کار **سپهبد** بود	سپهبد که تیزی کند بد بود	۸۲۵/۳
دگر روز گشتاسپ با **موبدان**	ردان و بزرگان و **اسپهبدان**	۱۵۱۳/۶
چو رفتی بنزدیک او **باربد**	همش کاربد بد همش باربد	۲۸۸۲/۹[۲]

ب ـ بان :

چو آمد بنزدیک «اروند» رود	فرستاد زی **رودبانان** درود	۵۱/۱[۳]
همه **روزبانان** درگاه شاه	بفرمود تا برگرفتند راه	۵۴۸/۳[۴]
چو بشنید «گیو» این سخن خیره ماند	زبان را بنام **جهانبان** براند	۷۱۸/۳
چنین داد پاسخ که ای شهریار	پدر **باژبان** بود و من باژدار	۷۴۳/۳
وزآنجا یکی تیز پی[۵] برگرفت	ره **ساربانان** قیصر گرفت	۱۴۵۴/۵

ج ـ وان[۶] :

برآرای تن چون تن **ساروان**	شتر خواه از دشت یک **کاروان**	۲۳۴/۱
بدستور فرمود تا **ساروان**	هیون آرد از دشت صد **کاروان**	۵۵۰/۳

۵ ـ پسوند شباهت :

اوش :

بیک دست «**شیدوش**» جنگی بپای	چو «شیروی» شیر اوژن رهنمای	۱۰۰/۱
زیک سوی لشکر به بیژن سپرد	دگر سوی «**شیدوش**» و «خرّاد» گرد	۹۰۴/۴

۱ ـ دستور استادان ج ۲ ص ۱۳۶ .

۲ ـ شاهدهای دیگر : موبد ، هیربد ، سپهبد ۵۹۵/۳ و ۲۰۱۷/۸ .

نظامی : اگر راهبم بیند از راه دور برد سجده چون **هیربد** پیش نور ـ شرفنامه ص ۴۹۰

۳ ـ شاهد دیگر : رودبان ۷۴۳/۳ . ۴ ـ شاهدهای دیگر روزبان : ۵۳/۱ و ۱۰۰۳/۴ و ۱۱۷۱/۵ دوبار .

۵ ـ صفت جانشین موصوف ـ تیز پی بمعنی اسب .

۶ ـ وان = بان ـ با تبدیل باء به واو .

وش :

زفرّ **سیاوش** فرو ماندند بروبر بسی آفرین خواندند ۳/۵۳۰
بکاخ اندرون شد **پرستاروش** برشاه بر ، دست کرده بکش ۱۰۸۷/٤

ووش :

بخیره بکشتی **سیاووش** را بزهر اندر آمیختی نوش را ۱۰۸۸/٤

فش :

نشست از بر بارهٔ دستکش بیامد بر شاه **خورشید فش** ۶۷٤/۳[1]

وخش :

روان **سیاوخش** را زان چه سود ؟ که از بوم توران برآری تو دود ۱۲۳۱/۵

تبصره - گاهی « فش » پسوند شباهت نیست و پسوند اتصاف است :

برزمی که کردی چنین کش مشو هنرمند بودی **منی‌فش** مشو ۲۷۰٤/۹

گون - برخلاف قیاس گاهی برسر صفت هم آمده است :

دوچشم از برسر چو دو چشمه خون زدود دهانش جهان **تیره گون** ۱۹/۱
همیدون نداد ایچ کس پاسخش ببد خیره و **زرد گون** شد رخش ۱۵۲۸/۶[2]

تبصره ۱ - لفظ « گون » را پیشینیان بمعنی اسمی (نوع و قسم) هم بکار میبرده‌اند که این استعمال امروز فراموش شده است :

بخوالیگران گفت **هرگون** خورش که او را بباید بیاور برش ۱۱۲۲/٤[3]

تبصره ۲ - در این بیت زهر آبگون بمعنی زهر آب گین (زهرآبدار) آمده است:

سبک تیغ **زهرآبگون** برکشید بتندی دل اژدها را درید ۲۲۲۶/۸[4]

۲ - پسوندهایی که بچند معنی بکار میرود :

۱ - پسوند « ان » :

الف - برآخر اسم خاص :

گاهی معنی فرزندی و وابستگی دهد :

---

۱ - شاهدهای دیگر : اژدهافش ۳۵/۱ ، شاه فش ٤۳/۱ ، شیرفش ۵۲۸/۳ .
۲ - شاهدهای دیگر : شب تیره گون ۱۵۳۹/۶ و ۲۱۶۹/۷ .
۳ - رجوع شود ببخش صفت صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۳۸ و حاشیه‌ها .
٤ - شاهد دیگر زهرآبگون = زهرآبگین ۲۷٤/۱ .

شه‌نوذران طوس لشکر شکن — چو «خرّاد» وچون «بیژن» رزمزن ۱۰۶۸/٤
سر او را کنون مردم تیز ویر — همی خواندش بابکان اردشیر ۱۹۲٦/۷
سر ویسگان[1] است «هومان» بنام — که تیغش دل شیر دارد نیام ۱۱٦٤/٥
سپهدار چون «قارن» کاوگان[2] — سپه کش چو «شیروی» شیر ژیان ۹٦/۱
سوی راست جای «فریبرز» بود — به «کتمارهٔ قارنان» داد زود ۱۲۲۸/٥

وگاه تنها معنی نسبت:

ز دیبای پرمایه و پرنیان — بدانگونه شد اختر کاویان[3] ٤۸/۱
گیا را دهم من کنونت نشان — که خوانی همی خون اسیاوشان[4] ٦٦٤/۳

ب - برآخر اسم عام - تنها معنی نسبت دهد:

چنین گوید از گفتهٔ پهلوان[5] — که پرسید موبد زنوشیروان ۲۰۳۰/۸
گرآن(اکوان دیو) پهلوانی[6] بودزورمند — ببازو ستبر و ببالا بلند
گوان[7] خوان واکوان دیوش مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان ۱۰۵۸/٤
ز پرمایگان دایگانی[8] گزین — که باشد زکشور براو آفرین ۲۰۷۹/۷
چنان بچه شیر بودی درست — که ازخون دل دایگانش[8] بشست ۲۲٤٦/۷[9]

ج - برآخر صفت - معنی قید وصف و حالت دهد:

که ما می گساریم و مستان شویم — سوی خانهٔ بت‌پرستان شویم ۱۵۱/۱[10]-[11]

---

۱ - ویسگان منسوب به ویسه - با تبدیل «ه» به «گ». ۲ - کاوگان منسوب به کاوه با تبدیل «ه» به «گ». ۳ - دراین ترکیب پسوند «ان» بر ریشهٔ اوستایی کلمهٔ «کاوی = کاوه» افزوده شده است - رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع - کاویانی درفش.

٤ - خون اسیاوشان = خون سیاوشان یا پر سیاوشان.

٥ - پهلو + «ان» نسبت = پهلوی. ٦ - پهلو + «ان» نسبت + «ی» وحدت = پهلوی.

۷ - گو = دلیر + «ان» نسبت. ۸ - دایگان منسوب به دایه باتبدیل «ه» به «گ».

۹ - و نیز رجوع شود به صفت نسبی ص ۱۱٦

۱۰ - شاهدهای دیگر: مستان شدند ٤٦٤/۲ و ۱۱۱۳/٤ و ۲۸۰۹/۹، مستان شوید ۱٦۱٥/٦ و ۲۱٥۲/۷. ۱۱ - و تنها درکلمهٔ مست دیده شده است.

تاریخ بیهقی - داودمیمندی مستان افتاد ص ٦٥۸، مستان باز گشتند - ص ۳٤٤ و ٤۹۷ و ٥۲٤ و ٥٤۱.

فخرالدین اسعد گرگانی:

گهی مستان غنودی دربر یار — میان مشک و سیب و نار وگلنار - ویس‌ورامین ص۲٤۹

منوچهری دامغانی:

سوی رز باید رفتن بصبوح — خویشتن کردن مستان و خراب - دیوان ص ۱۷۳

بمی دست بردند و **دستان** شدند ... ز رستم سوی یاد دستان شدند ۲۲۹/۱

د - پسوند مکان :

ز دریای **گیلان** چو ابر سیاه ... دمادم بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱ [1]
از او (رستم) بیشتر بد بتوران [2] رسد ... همه نیکوی زاو **بایران** [2] رسد ۱۷۴/۱
دگر تور را داد **توران** زمین ... ورا کرد سالار **ترکان** [3] و چین ۷۸/۱
بخفت و چو خورشید از **خاوران** ... برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱
یکی آنکه بر **خوزیان** [4] شاه بود ... که رزم با بخت همراه بود ۱۲۷۹/۵ [5]
بجایی یکی نامداری نماند ... بچین و **بترکان** [3] سواری نماند ۱۶۲۴/۶ [6]

ه - پسوند زمان :

به دیمه بسان **بهاران** بدی ... پرستشگه سوگواران بدی ۶۷۹/۳
بهاران و جیحون و آب روان ... سه اسپ و سه جوشن، سه برگستوان ۷۴۲/۳ [7]
چو باد **سپیده دمان** بردمد ... سپه جمله باید که اندر چمد ۹۳۰/٤
سپیده دمان گاه بانگ خروس ... ببستند برکوههٔ پیل کوس ۱۱۱۷/٤ [8]

---

۱ - شاهدهای دیگر : گیلان ۱۲۸۷/۵ و ۲۱۹۶/۷ و ۲۳۳۲/۸ دوبار .
۲ - توران سرزمین تور و ایران سرزمین آیریا .
۳ - ترکان در اینجا بمعنی سرزمین ترك است چنانکه در این بیت‌ها :
بدان ای شهنشاه **ترکان** و چین ... گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱
زکشته زمین کرد مانند کوه ... شده زان دلیران **ترکان** ستوه ۳۰۰/۲
ز **ترکان** و از چین هزاران هزار ... کمر بستگان از در کارزار ۱۱٤۳/۵
٤ - شاهدهای دیگر : خوزیان ۲۰۰۰/۷ و ۲۰۰۷/۷ و ۲۰٦۱/۷ و ۲۰۹۸/۸ و سوریان ۱۲۷۹/۵ .
۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :
مه **خوزان** باد وارون جای و بومت ... مه این گفتار و این دیدار شومت - ویس و رامین ص ۱۳۸
٦ - منوچهری دامغانی :
وقت سحرگه کلنگ تعبیه یی ساخته است ... از لب دریای هند تا **خزران** تاخته است - دیوان ص ۱٤۷
۷ - شاهدهای دیگر : بهاران ۹۸۰/٤ و ۱۸۹۲/۷ و ۲۱٦۵/۷ و ۲۵۷۹/۸ و ۲۸۸۳/۹ .
منوچهری :
دهقان به **سحرگاهان** کز خانه بیاید ... نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید . . . دیوان ص ۱۲۱
سعدی :
بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار ... خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار - قصاید ص ۲۵
۸ - شاهد دیگر سپیده دمان ۵۱٤/۲ .

سه ماه **خریفان**[۱] بدی باصفهان هوای خوش و جایگاه مهان ۲۰۷۹/۸

۲ - پسوند « گان » برای نسبت[۲] **:**

الف - برآخر پاره‌یی از اسمهای علم کسان معنی فرزندی و وابستگی دهد :

بزرگان چو گودرز **گشوادگان** چو گیو و چو « رهّام » آزادگان ۹۲۱/٤[۳]

« گرازه » سر تخمهٔ **گیوگان** « زواره » نگهبان تخت کیان ۱۱۵۷/٥[٤]

ب - برآخر برخی از اسمهای خاص (جز اسم کسان) تنها معنی نسبت دهد :

پرستیدن **مهرگان**[٥] دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۳/۱

بکرد اندرآن کشور آتشکده براو تازه شد **مهرگان** و سده ۱۹۶۱/۷

ج - برآخر اسم عام تنها برای نسبت :

سخن هرچه گویدش فرمان کند بفرمان او دل **گروگان** کند ۳۱/۱

که آمد یکی مرد **بازارگان**[۶] **درمگان** فروشد به **دینارگان**[۷] ۱۶۱۰/۶

نداد آن سر پر بها **رایگان**[۸] همی تاخت تا آذرآبادگان ۲۶۶۷/۸

بزرگان و بادانش آزادگان نبشتند(شاهنامه را) یکسر همه **رایگان** ۳۰۱۶/۹[۹]

د - برآخر عدد :

خریدی همی مرد بازارگان ده آهو و گوری بها **چارگان** ۲۱۷۸/۷

... ببخشیش گر **بیستگانی**[۱۰] بود همه بهر او **زرّ**کانی بود ۲۸۰۲/۹

---

۱ - ممکن است در اینجا خریفان جمع باشد - خریف بمعنی پاییز .

۲ - « وندهای پارسی » این پسوند را « کان » میداند ص ۱۳ بخش ٤ .

۳ - شاهدهای دیگر : گودرز گشوادگان ٤١٦/٢ و ٧٣٢/٣ و ١١٦٨/٥ .

٤ - شاهد دیگر : تخمهٔ گیوگان ۷۸۷/۳ .

٥ - جشن روز مهر درماه مهر چون بهمنگان وتیرگان - شاهددیگر مهرگان ۱٤٤٣/٥ .

۶ - شاهدهای دیگر : بازارگان ۱۹٥۸/۷ ۲۱٥۰/۷ دوبار .

۷ - شاهد دیگر : درمگان و دینارگان ۲۷۳٥/۹ .

۸ - رایگان منسوب براه.

۹ - شاهدهای دیگر : رایگان ۱۰۸۱/٤ و ۲۲٥۹/۷ .

سیاستنامه **درمگانه** آن ارتفاع که خواهد رسیدن از ضرورت به نیم درم بفروشند - ص ۲۹

کشف‌المحجوب : پس چون هر تنی **گروگان** است بدانچ کسب کرد - ص ۹۱ (ترجمهٔ: کل نفس بما کسبت رهینة - سورهٔ المدثر آیهٔ ٤۱)

۱۰ - سیاستنامه : از خزانه براین گونه هرسه ماه یک‌بار همی دادندی و این را **بیستگانی** خواندندی - ص ۱۲۷ .

ه - پسوند مکان :

بشد تیز تا گلشن **شادگان**[1] که بد جای گوینده آزادگان ۲۹۳۸/۹[2]
وزان جایگه لشکر اندر کشید سوی **آذرآبادگان** برکشید ۲۱۹۷/۷[3]

۳ - پسوند « وار » :

این پسوند بچند صورت بکار رفته است :

الف - وار - پسوند شباهت :

پدروارش از مادر اندر پذیر وزاین گاو نغزش بپرور بشیر ۴۱/۱
تهمتن یکی جامهٔ **ترك‌وار** بپوشید و آمد نهان تا حصار ۴۷۴/۲
نوشتم یکی نامه‌یی **دوستوار** که هم دوست بودست وهم نیك‌یار ۱۰۰۴/۶
« فرامرز » را زنده بردار کرد تن **پیلوارش** نگونسار کرد ۱۷۵۴/۶[4]

ب - وار پسوند لیاقت :

یکی تاج پرگوهر **شاهوار** ابا یاره و طوق و با **گوشوار** ۲۰۰/۱
زن و کودك و مرد با **دستوار** نمی‌یافت از تیغ او زینهار ۳۲۶/۲[5]
چو اسپ پدردید بر پای پیش چو باد اندر آمد به**رهوار**[6] خویش ۱۱۷۷/۶

ج - وار پسوند اتصاف و دارندگی - ور = بر :

نشستند سالی چنین **سوگوار** پیام آمد از داور کردگار... ۱۶/۱
مرا اندر این سوگ یاری کنید همه تن بتن **سوگواری** کنید ۱۳۰۸/۵
« یلان سینه » راگفت باصد سوار بتاز از پی این دو**ناهوشوار**[7] ۲۶۵۰/۸
که بسیاردان بود و چیره زبان **هُشیوار**[7] و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳[8]

---

۱ - برخلاف قیاس « گان » بر آخر صفت آمده است - امروز هم در بختیاری محلی است بنام شادگان.
۲ - شاهدهای دیگر : ۲۷۲۶/۹ و ۲۹۴۰/۹ . ۳ - شاهدهای دیگر : آذرآبادگان ۲۲۰۵/۷ و ۲۹۶۷/۹ ، آذرمگان (شاید آزرمگان) ۲۸۹۳/۹ .
۴ - شاهدهای دیگر : تن پیلوار ۱۲۱/۱ و ۱۶۵۸/۶ ، پدروار ۱۷۵۴/۶ ، بیچاره وار ۱۰۳۸/۶ ، بنده وار ۱۶۴۶/۶ و ۱۶۸۸/۶ ، پسروار ۱۹۲۸/۷
فخرالدین اسعد گرگانی :
مکن با من چنین **گستاخواری** که تو با خشم من طاقت نداری - ویس‌ورامین ص ۲۱۸
۵ - شاهدهای دیگر : گوشوار ۳۲۶/۲ ، دستوار ۲۹۷۶/۹ . ۶ - اسب شایستهٔ راه.
۷ - بجای هوشوار و هشیوار امروز هوشیار گوییم. ۸ - شاهد دیگر : هشیوار ۲۸۸/۱ .

گاهی سوگواران کنایه از ترسایان (راهبان) است :

از آن **سوگواران** پرهیزگار بیامد یکی تا لب جویبار ۹/۳۰۰۴[۱]

د - وار - پسوند نسبت - برای بیان مقدار :

از آن بیشه برتر یکی **تیروار**[۲] یکی کوه بینی سیه‌تر زقار[۳] ۹/۲۸۰۸[۴]

تبصره - ۱ - در پسوند وار گاهی « ه » افزوده شود :

چو کودك لب از شیر مادر بشست به **گهواره** محمود گوید نخست ۱/۱۲

تبصره ۲ - در این بیت گاواره مخفف گاوواره یا گاوباره بمعنی گلهٔ گاو است[۵] :

که خر شد که خواهد زگاوان سرو **بگاواره** گم کرد گوش از دوسو ۹/۲۷۰۳

ه - وار = بار - مانند شتروار ، خروار :

زمصری وچینی واز پارسی(کالا) همی رفت با او **شتروار** سی ۳/۶۲۵[۶]

٤ - پسوند « سار » :

این پسوند گاهی بصورت پسوند مکان بکار رفته است :

بغرّید چون رعد در **کوهسار** و یا شیر جنگی گه کارزار ۲/۴۲۸

بدان تا در آن **بیشه ساران** چو شیر کمینگه کند با یلان دلیر ۵/۱۱۵۹

به **سکسار**[۷] مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام ۱/۲٤٤

سپاهی که **سکسار**[۸] خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان ۱/۱۸۷

---

۱ - شاهد دیگر سوگواران = ترسایان ۹/۲۸٦٤ .

فرخی سیستانی :

جز بد و **سازوار** نیست مدیح جز بدو آبدار نیست ثنا - **دیوان** ص ٤

۲ - اندازهٔ پرتاب تیر . ۳ - قار عربی است که در فارسی قیر شده است.

٤ - نظامی :

کرد قبا جبهٔ خورشید و ماه زاین دو **کله وار** سپید و سیاه - مخزن‌الاسرار ص ٥

از چرم ددان **بدستواری** بر ناف کشیده چون ازاری - لیلی مجنون ص ۱۵۱

٥ - و شاید چراگاه گاوان - در برهان قاطع گاباره وگاواره بمعنی گلهٔ گوسفند آمده است.

٦ - شاهدهای دیگر : شتروار ۷/۲۱۳۲ و ۹/۲۷۷۱ .

نظامی : در این بیت اصل کلمهٔ « شتربار» را آورده است :

نورد ملوکانه بیش از شمار **شتربار** زرینه بیش از هزار - شرفنامه ص ۲۲٥

۷ - سکسار = سکستان - جای سکها. ۸ - در این بیت سکسار بمعنی مردم سکستان است یعنی سکها.

یکی لشکری راند از **گرگسار** که دریای سبز اندر او گشت خوار ۲٤٤/۱

پس از **گرگساران**[1] و جنگ آوران وزآن نرّه دیوان مازندران ۱۸۷/۱

و گاهی بمعنی سر :

بادسار = بادسر - سبکسر یا مغرور (دارای سر پر باد) :

که او **بادسار** است (افراسیاب) و دیونژند بدو داده افسون و نیرنگ و بند ۱۱۱٦/٤

یکی **بادسار** است (افراسیاب) ناپاک رای نه شرم از بزرگان نه ترس از خدای ۱۲٦۷/۵[2]

گاوسار = گاوسر - دارای سر چون سر گاو :

بچنگ اندرون گرزهٔ **گاوسار** بسان هیونی گسسته مهار ۱۱۳۵/٤[3]

سبکسار = سبکسر - کم مغز ، مغرور :

جهانجوی را نام ضحاک بود دلیر و **سبکسار** و ناباک بود ۲۸/۱

سبکسار مردم نه والا بود اگرچه گوی سرو بالا بود ٦٤۰/۳

سبکسار تندی نماید نخست بفرجام کار انده آرد درست ۱۱٦٤/۵

همان چون **سبکسار** شد شهریار بی‌اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸[4]

چاهسار - سر چاه (در این مورد) :

بخندید خندیدنی شاهوار چنان کامد آوازش از **چاهسار** (چاه بیژن) ۱۱۲۳/٤

چنانکه در بیتهای زیر هم چاهسر بهمین معنی آمده است :

از آن **چاهسر** با دلی پر زدرد دویدم (منیژه) بنزد تو ای رادمرد (رستم) ۱۱۲۱/٤

منیژه بیامد بدان **چاهسر** دوان ، خوردنیها گرفته ببر ۱۱۲۳/٤

بعکس در بیتهای زیرین چنان مینماید که کوهسر بجای کوهسار آمده است :

---

۱ - در این بیت نیز گرگساران اسم مردم محل است .
نظامی : خاصه در این بادیهٔ **دیوسار** دوزخ محرور کش تشنه‌خوار - مخزن‌الاسرار ص ۱۳۲

۲ - اسدی طوسی :
چنین گفت کز رای مرد خرد ره **بادساری** نه اندر خورد - گرشاسبنامه ص ۲۸۷
فخرالدین اسعد گرگانی :
اگر زایند از آن تخمه هزاران همه دیوان بوند و **بادساران** - ویس‌ورامین ص ۱۳۸

۳ - منوچهری دامغانی :
چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من چو زند برگردن گردان عمود **گاوسار** - دیوان ص ۲۸

٤ - سیاستنامه : شتابزدگی از **سبکساری** بود - ص ۱۷۰ .

زره دامنش را بزد برکمر پیاده بیامد برآن **کوهسر** ۸۹۳/۳
کدام است جنگی و گردان که اند؟ نشسته براین **کوهسر** برچه‌اند ؟ ۹۲۱/٤
بیود آن شب وخورد و گفت وشنید سپیده چو از **کوهسر** بردمید ... ۲۰٤٦/۷
زاغ سر و زاغ سار - صفت تازیان :
از این **زاغساران** بی‌آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه‌نام ونه‌ننگ ۲۹۸٦/۹
بدست یکی **زاغسر** کشته شد بمابر ، چنین روز برگشته شد ۲۹۹۰/۹[1]
میش‌سار - پوشیده (دارای سرپوش) از چرم میش - یا دارای سرمیش :
یکی تخت پیروزهٔ **میش‌سار** یکی خسروی تاج گوهر نگار ۳۷٦/۲
کهین تخت را نام بد **میش سار** سر میش بودی براو برنگار ۲۸۸۰/۹
چنانکه در این بیت بجای «میش سار» لفظ «میش سر» آورده است :
هرآن را که دهقان بد و زیردست ورا **میش سر** (کرسی) بودجای‌نشست ۲۸۸۱/۹
در بیت‌زیر شاید «سار» بمعنی سر باشد و ممکن است از زار (قلب «ز» به «س»):
یکی بنده ای ، من یکی شهریار بر بنده من کی شوم ؟ **خوارسار** ۲٦۳۱/۸

۳ - چند پسوند دیگر :

۱ - «**او**» و «**اوی**» ظاهراً پسوند نسبت و اتصاف هم هست[2] :
سپه را بنزدیک دریا بماند به «**شیروی**» شیراوژن وخودبراند ۱۱۷/۱
بیامد پس آزاده **شیرو** چو گرد دلش گشت پرخون و رخسار زرد ۱۰۲٤/٦
جهانجوی را نام **شاهوی** بود یکی شوخ و بدساز و بدخوی بود ۱۹۰۲/۷
کلیله بیاورد گنجور رای همی بود **برزوی** با رهنمای ۲۰۰٤/۸
ز **ماهوی** سوری دلش گشت شاد براو بربسی[4] پندها کرد یاد ۲۹۹۰/۹[3-4]

---

۱ - در این بیت مولوی نیز سار بمعنی سرآمده و به «ان» جمع بسته شده است :
گفت من درتو چنان فانی شدم که پرم از تو **زساران** تا قدم - مثنوی دفتر ٥ ص۹۲۹
۲ - رجوع شود به بخش اسم - تصغیر - ص ۷٥
۳ - شاهدهای دیگر : شیروی ۹٦/۱ و ۲۳٤۰/۸ ، شاهوی ۱۹٦۰/۷ ، جوانوی ۲۱۰۲/۷ و ۲٤۷۱/۸ ، برزوی ۲۲۳۱/۷ و ۲۵۰۰/۸ و ۲۵۰۳/۸ ، بندوی ۲۷۳۰/۹ ، گردوی و زنگوی ۲۷۸۰/۹ ، مشکوی ۲۸۷۲/۹ چند بار ، **ماهوی** ۲۹۹۰/۹ چندبار .
٤ - ابومنصور المعمری : ... آنکه **برزویهٔ** طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۷
فخرالدین اسعد گرگانی :
چو از شاه این سخن بشنید **شهرو** بناز او را جوابی داد نیکو - ویس‌ورامین ص ۳۳

۲ - « **یه** » ظاهراً پسوند نسبت و شاید برای تأنیث باشد :

گردیه - از گرد :

خردمند را **گردیه** نام بود پرپرخ دلارام[۱] بهرام بود ۸/۲۶۰۰
ورا **گردیه** هیچ پاسخ نداد نه از رای آن مهتران بود شاد ۸/۲۶۰۸

۳ - « **جی** » پسوند اتصاف و نسبت :

میانجی (میان + جی) - واسطه :

میانشان همی داوری شد دراز **میانجی** بیامد یکی سرفراز ۳/۵۲۶
اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد **میانجی** بکار ۸/۲۰٤۰[۲-۳]

گوانجی (گو + ان (جمع) + جی)[٤] - دلیر و پهلوان :

میان سخنها میانجی بوید مخواهید چیزی **گوانجی** بوید ۷/۲۲۵٦
بدرگاه شاهت میانجی منم که در شهر ایران **گوانجی** منم ۸/۲٦۲۹
چو شاپور مهتر **گوانجی** بود که اندر سخنها میانجی بود ۸/۲۷٦٤[٥]

٤ - « **آور** » پسوند اتصاف :

برفتند از آن روی کنداوران بزهر آب داده **پرندآوران** ٤/۹۹۳
دلیری گرفتند کنداوران کشیدند یکسر **پرندآوران** ۵/۱۱۸۷[٦]
تناور شد آن کرم و نیرو گرفت سر و پشت او رنگ نیکو گرفت ۷/۱۹٤۹

۵ - « **انه** » بر آخر ریشهٔ فعل منطبق با دوم شخص فعل امر حاضر برای ساختن نام افزار (اسم آلت) :

یکی **تازیانه**[۷] زمن گم شده است چو گیرند بی‌مایه ترکان بدست . . . ۳/۸۵۷

---

۱ - دلارام بمعنی معشوقه. ۲ - شاهدهای دیگر میانجی : ٤/۱ و ۷/۲۲۰۲ و ۸/۲۰٤۰
فخرالدین اسعد گرگانی :
میانجی گرنه شب بودی در آن جنگ برستی جان شاهنشه از آن ننگ - ویس‌ورامین ص ٦۵
نظامی : تو دهی بی‌**میانجی** آن را گنج که نداند ستاره هفت از پنج - هفت پیکر ص ٤
کتاب رگ ابن‌سینا : این چهار روحها **میانجیهااند** ، دیگر قوتها **بمیانجی** روح بهمه اندامها رسد - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ٤٤ . ۳ - گویی پسوند کاروزی‌و‌نسبت « چی » را که امروز در واژه هایی چون کتابچی ، لباسچی و پنبه‌چی بکار میبرند با پسوند « جی » مناسبتی است.
٤ - رجوع شود به صفت نسبی - یای نسبت بر آخر مفرد و جمع ص ۱۱٦ .
۵ - شاهد دیگر : گوانجی ۳/۷۳۰ . ٦ - شاهدهای دیگر : پرندآور ٤/۹۵۸ و ٦/۱٤۷٤ .
۷ - دربارهٔ افزوده شدن یاء - رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی مختوم به « ان » .

شوم زود **تازانه** باز آورم　　اگرچند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳
یکی بنده **تازانهٔ** شاه را　　ببرد و بیاراست درگاه را
سپه را ز سالار گردنکشان　　جز آن **تازیانه** نبودی نشان ۲۱۶۵/۷[۱-۲]

۶ - « ال » بر آخر اسم یا ریشهٔ فعل برای معنی نسبت یا ساختن اسم آلت[۳] :

فتادی به **چنگال** شیر ژیان　　کجا بردخواهی‌توجان زاین‌میان؟ ۱۰۸۱/٤
از او باد بر سام نیرم درود　　خداوند **کوپال**[٤] و شمشیر و خود ۱۷۰/۱[٥]

تبصره - گاهی از ترکیب اسم با ریشهٔ فعل اسم آلت ساخته شده است (صفت جانشین اسم) :

به پیمان که چیزی نخواهی ز من　　ندارم بمرگ **آبچین**[٦] و کفن ۲۱۲٦/۷

۷ - « ند » و « نده » در کلمه‌های « بسند » و « بسنده » :

گمان میرود که کلمه‌های بسند و بسنده ترکیب بس با « ند » یا « نده » باشند (؟) یا از مصدر فراموش شدهٔ بسیدن (؟) (بمعنی کافی بودن) باقی مانده باشند[۷] :

که از پادشاهی بنامی **بسند**　　چرا کردی ای شهریار بلند؟ ۲۲۹۰/۷
بسنده کنم زاین جهان گوشه‌یی　　بکوشش فراز آورم توشه‌یی ۹۰/۱[۸]

---

۱ - بهرام گور را فرمان چنین بود که بهرجای اقامت میکرد تازیانه اش را بردر سرای بیاویزند و این نشان اقامت بهرام درآن جای بود، گرد آمدن سپاهیانش را.
۲ - شاهدهای دیگر: تازانه ۲۱٦٥/۷ و ۲۱۷٤/۷ و ۲۹٥٤/۹ ، تازیانه ۲۱٦٥/۷.
۳ - استادان ج ۲ ص ۱٤۰.　　٤ - کوپال: با تبدیل « ب » به « پ » از کوبیدن.
٥ - شاهدهای دیگر: چنگال ۱۰۷۱/٤ ، کوپال ۱۹٥۲/۷ و جز اینها.
٦ - آبچین - هوله و خشک کن.　　۷ - استاد همایی این نظر را تأیید کردند.
۸ - شاهدهای دیگر: بسنده ٥۷٥/۳ و ۹۹٤/٤
نظامی: چو دیدم تورا زیرك و هوشمند　　بیک ساله دخل از تو کردم **بسند** - شرفنامه ص ۳۹٥

بخش یازدهم :

پاره‌یی از مختصات (ویژگیها ، اختصاصها) سبک شاهنامه

۱ - تأکید بادات : گاه با اتحاد لفظ و گاه با اتحاد معنی :

از بهر . . . را :

من **از بهر** این نامهٔ **شاه را** — بفرمان بسر بسپرم راه را ۱۱۰۷/٤
همین مایه **از بهر** فرزند **را** — بباید جوان خردمند را ۲۱۶۹/۷
ز بهر زن و زاده و دوده **را** — نپیچد روان مرد فرسوده را ۲۰۹٤/۸
از این پس بروبوم و مرز تو را — نیازارم **از بهر** ارز **تو را** ۲۶۶۳/۸
ز بهر ورا ازدر بستن است — همان نیز بیمار و آبستن است ۲۸۲٤/۹
ولیکن من **از بهر** بد کامه **را** — که برخواند این پهلوی‌نامه را... ۲۹۲۰/۹[1]

---

۱ - التفهیم: و **ز بهر آن را** که اندر شمار کسر افتاد ص ۷٤ ، و تا نماز دیگر **از بهر** خویشتن **را** بستاند ص ۲۵۶ - بنقل استاد همایی در مقدمه.

سیاستنامه : اگر روز جنگ بودی هر جنس **از بهر** نام و ننگ **را** بکوشیدی - ص ۱۲۸

فرخی :

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی — تا من **از بهر تورا** کردمی ازدیده درم - دیوان ص ۲٤۲

منوچهری :

رسم ناخفتن بروز است و من **از بهر تورا** — بی وسن باشم همه شب، روز باشم باوسن - دیوان ص ٦۵

مسعود سعد سلمان :

آن دل که زمن بقهر بربودی — **از بهر** خدای **را** کجا کردی - دیوان ص ۵۲۳

عطار: **از قضا را** بود عالی منظری — بر سر منظر نشسته دختری - منطق‌الطیر نسخهٔ استاد فروزانفر

حافظ : محرم راز دل شیدای خود — کس نمی‌بینم **ز** خاص و عام **را** - دیوان ص ۷

از پی ... را :

بماند **از پی** پاسخ نامه **را** بکشت آتش سرد خودکامه را ۱۶۲۵/۶

رها کردشان **از پی** نام **را** همان **از پی** شادی و کام **را** ۲۱۹۲/۷

ببربر :

بدو دادست روزگاری دراز همی پرویدت **ببر بر** بناز ۴۴/۱[1]

بخورشید بر :

فریدون **بخورشید بر** برد سر بکین پدر تنگ بستش کمر ۴۹/۱

بتخت بر ، برمیان بر :

بیامد **بتخت** پدر **بر** نشست بشاهی کمر **برمیان بر** ببست ۲۰/۱

بدرگاه بر :

بدرگاه بر انجمن شد سپاه درگنج دینار بگشاد شاه ۵۵۸/۳

برخاك بر ، به ضحاك بر :

نهاد آن سرش ، پست **برخاك بر** همی خواند نفرین **به‌ضحاك بر** ۶۳/۱

برآتبین بر :

فریدون که بودش پدر آتبین شده تنگ **برآتبین بر** زمین ۴۱/۱

برزمین بر :

زدش **برزمین بر** بکردار شیر بدانست کوهم نماند بزیر ۵۰۳/۲

براوبر :

گرفتند و بردند بسته چو یوز **بر او بر** سر آورد «ضحاك» روز ۴۱/۱

بپوشید جوشن **بر او**[2] **بر** نشست بمیدان خراسید و[3] نیزه بدست ۱۰۳۳/۶

برجفت اوبر :

خردمند سام فریدون چو دید که **برجفت** او **بر**چنان بدرسید... ۴۱/۱

---

۱ - شاهد دیگر : ببربر ۲۰۸۱/۷ .

۲ - توجه شود به ضمیر «او» برای غیرانسان و رجوع شود به ص ۱۶۵ .

۳ - «و» حالیه - رجوع شود به ص ۳۵۲ .

برخویشتن بر :

هم از راه تا خان رستم بران   سکن کار ، **برخویشتن بر**گران ۱۶۴۵/۶

براندازه بر :

پدر دست بگرفت و بنواختشان   **براندازه بر** پایگه ساختشان ۷۶/۱

بر باب بر :

ببوسید روی زمین زال زر   بسی آفرین خواند **برباب بر** ۱۹۳/۱

ابر هردوبر :

کسی کو برد آب و آتش بهم   **ابر هردو بر** کرده باشد ستم ۱۱۴٤/۵

ببزم اندرون ، برزم اندرون :

ببزم اندرون آسمان وفاست   **برزم اندرون** تیز چنگ اژدهاست ۱۲/۱

به پیش اندرون :

به پیش اندرون هدیهٔ شهریار   ده اسپ و ده استر بزین و ببار ٤٤٦/۲

بپرده اندر :

از این راز جان تو آگاه نیست   **بدین پرده اندر** تورا راه نیست ٤۳۳/۲

برخش اندر :

بیامد **برخش اندر** آورد پای   کمر بست و پوشید رومی قبای ۱۱۰۸/٤

بزین اندر :

بزین اندر افگند گرز نیا   پر از جنگ سر ، دل پر از کیمیا ۱۱۰۸/٤

بدژدر :

بدژ در یکی تن نبد زان گروه   چه کشته چه از رزم گشته ستوه[1] ۲۳۶/۱

بدودر :

ببالا چو سرو بدیدار ماه   نشایست کردن **بدودر** نگاه ۵۲۵/۳

پیش او در :

نه اِستاد کس **پیش او در** بجنگ   نجستند با او یکی نام و ننگ ۳۵۲/۲

---

۱ - با حذف فعل بودن .

پیش چشم اندر :

چو بشنید رستم سرش خیره گشت — جهان **پیش چشم اندرش** تیره گشت ۵۰۳/۲

در اندر :

سرآن پادشا را **دراندر** سرای — یکی بوستان بود بس دلگشای ۲۹/۱

بهاری است خرم **دراندر** بهشت[۱] — همه خاك عنبر همه زرّخشت ۱۰۲/۱

بهاری است گویی **دراندر** بهشت — ببالای او سرو دهقان نکشت ۲۹۹۶/۹

در جهان در :

شود نامتان **در جهان در** بزرگ — بمیرد همه لشکرپیر گرگ (جاماسب) ۱۰۳۲/۶

سر کوهسر[۲] :

یکی دیده بان **برسر کوهسر**[۳] — برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

نگونسار سر[۲] :

ز اسپ اندر آمد **نگونسار سر** — شد آن شیر دل پیر سالار فر ۲۵۵/۱

کنون چشم تیره شد و خیره بخت — **نگونسار** گشته **سر** تاج و تخت ۳۳۱/۲

سرنگونسار[۲] :

جهاندار پیروزگر یار باد — **سر** بخت دشمن **نگونسار** باد ۹۴۲/۴

ستمگاره را زنده بردار کن — دو پایش زبر ، **سر نگونسار** کن ۲۵۲۲/۸[۴-۵]

گویی مگر :

همه شهر **گویی مگر** بتکده است — ز دیبای چین بر گُل آذین ببست[۶] ۳۲۷/۲

تو گویی مگر :

خرد ازسرش رفته و هوش و فر — **تو گویی** همی خواب گوید **مگر** ۳۵۰/۲

---

۱ - نسخهٔ ش ۱۱٦/۱ : در اردی بهشت .

۲ - رجوع شود بترکیب اسم بخش اسم ص ۴۸ . ۳ - نسخهٔ دیگر : کوه بر .

٤ - شاهدهای دیگر : سرنگونسار : ۲۳۰۷/۸ و ۲۹۳۲/۹ و ۳۰۱۰/۹ .

٥ - سیاستنامه : بفرمود تا قاضی را بیاوردند و **سر نگونسار** از کنگره درگاه بیاویختند - ص ۱۰۸

عطار : گفت برخیزید و بر دارش کشید — پای بسته **سر نگونسارش** کشید - منطق الطیر ص ۲۲۰

« : **سر نگونسارش** ز دار آونگ کرد — خاك از خونش گل گل رنگ کرد « ص ۲۳۵

٦ - نسخهٔ ش ۸۵/۲ آذین زده است .

تو گویی مگر بیگمان[1] :

تو گویی مگر بیگمان رستم است و یا گردی از تخمهٔ نیرم است ۲/۴۰۵

تو گفتی مگر :

باورد گه رفت چون پیل مست **تو گفتی مگر** طوس اسپهبد است ۶/۱۵۲۳

که تا :

که تا بنگرد او چه مرد است خود ابا او ز بهر چه کرده است بد ۲/۳۴۵

پیاده مرا زان فرستاد «طوس» **که تا** اسپ بستانم از «اشکبوس» ۴/۹۴۹

که تا از پی تاج بیجان شود جهانی براو زار و پیچان شود ۶/۱۷۲۴

چو خورشید گون :

بدادش بسی پند و بشنید شاه **چو خورشید گون** گشت وبر شد بگاه ۶/۱۵۲۱

شاهانه وار :

درباغ بگشاد سالار بار نشستنگهی ساخت **شاهانه‌وار** ۴/۱۱۱۱

گر ـ اگر :

باوردگه **گر** یکی زان هزار **اگر** زنده مانم بمردم مدار ۴/۱۰۸۴[2]

---

۱ ـ آوردن قید یقین با قید تردید برخلاف قیاس است.

۲ ـ تأکید ادات از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

نبرم از تو امید ای نگارین **که تا** از من نبرد جان شیرین ـ ویس ورامین ص ۳۶۳

نظامی :

چو بردن توانی ز آهن تو زنگ **که تا** جای گیرد در او نقش و رنگ... اقبالنامه ص ۱۰۵

انوری :

اگر چنانکه درستی و راستی نکند

خدای باد بمحشر میان ماداور ـ بنقل استاد همایی درمقدمهٔ مصباح الهدایه

مولوی :

جز مگر مستی که از حق پر بود گرچه بدهی گنجها او حر بود ـ تعلیقات مثنوی ص ۲۴۸

عطار :

همچو خورشید سبک رو فرد باش صبر کن **مردانه وار** و مرد باش ـ منطق‌الطیر ص ۸۱

حافظ :

دل بمی بربند تا **مردانه وار** گردن سالوس و تقوا بشکنی ـ دیوان ص ۳۳۹

سیاستنامه : **هرچگونه** که هست بروم ـ ص ۶۶

هرماهیانه، همان نیز:

همان نیز هرماهیانه دوبار درم شصت، گنجی براو برشمار ۲۱۵۳/۷

نیز و هم:

جهان دل نهاده بدین داستان همه بخردان **نیز و هم** راستان ۸/۱

تکرار رای مفعولی بطور زاید:

از این پس بر و بوم و **سرز تورا** نیازارم از بهر **ارز تورا** ۲۶۶۳/۸

همی یزدگرد شهنشاه **را** بتر خواهی از ترک بدخواه **را** ۳۰۰۰/۹

که تا من بگیتی بوم **زنده را** زترکان اگر شاه اگر **بنده را**

هرآنکس که یابم سرش را ز تن ببرّم از این مرز و این انجمن ۶۹۳/۳

ز بهر یکی باز **گم بوده را** برانداختم سیهن و **دوده را** ۱۰۸۳/٤

ببوسید پای و **رکیب ورا** همی خیره گشت **از نهیب ورا** ۲۷۶۸/۹[1]

رای زاید:

بزرگان و آزادگان **را** بشهر زنیک تو باید که یابند بهر ۲۵۶۲/۸

سار، زار (پسوندهای مکان) با «ان» (پسوند مکان):

سوی **گرگساران** و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران ۱۴٦/۱

یکی **مرغزار** است از ایدر نه دور بیک سو ز راه سواران تور

تو بردار زین ولگام سیاه برو سوی آن **مرغزاران**، پگاه ۷۲۱/۳

پسوند مکان بر سر اسم مکان:

کنون ای خردمند ارج خرد بدین **جایگه** گفتن اندر خورد ۲/۱[2]

---

۱ - اسدی:

دو گویا عقیق **گهر پوش را** که بنده بدش **چشمهٔ نوش را** - گرشاسبنامه ص ۲۵

۲ - شاهدهای دیگر از آوردن پسوند زمان و مکان بر آخر اسم زمان و مکان:

ابوریحان بیرونی: **وقت چاشتگاه** - التفهیم ص ۸۱ - بنقل استاد همایی درمقدمه.

منوچهری:

دهقان **بسحرگاهان** کز خانه بیاید نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید... دیوان ص ۱۲۱

فخرالدین اسعد گرگانی:

زمین ماه یکسر باد ویران شده **مأواگه** گرگان و شیران - ویس‌ورامین ص ٥٤

نظامی:

ندیدم کسی را که زان شوره دشت به‌**مأواگه** خویشتن بازگشت - اقبالنامه ص ۵۳

آوردن پسوند مکان بر «چین»[1]:

(سنگی که) فگنده‌است بربیشهٔ **چین‌ستان** بیاور ز بیژن بدان کین ستان ۱۰۹۰/۴[2]

تأکید بضمیر:

بسی لشکرم خود نباید **مرا**

(و نباید مرا) جز از خویش و پیوند و چندی سرا ۱۶۴۳/۶[3]

سراسر، یکایک، همه:

زن و مرد و کودک **سراسر** مه اند **یکایک همه** کدخدای ده‌اند ۲۱۳۷/۷

ناباکدار - ناباك، بیباك:

چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامور مرد **ناباکدار**[4] ۱۵۸۸/۶[5]

۲ - ساکن آوردن پاره‌یی از حرفهای متحرك بضرورت شعر:

چو گستهم و بندوی **باذرگشسپ** بر افگند مردی سبک با دواسپ ۲۶۷۶/۹

همه دست برداشته **باسمان** همی خواندندی به‌نیکی گمان... ۶۴/۱

سیاوش نه آن است کش دید شاه همی **باسمان** برفرازد کلاه ۶۳۹/۳

همه **بارزو** خواستی رسم و راه نکردی بفرمان یزدان نگاه ۸۱/۱

نه من **بارزو** جستم این پیشگاه نبود اندر این کارکس را گناه ۱۰۸۳/۴

چنبن داد پاسخ بمادرکه شیر نگردد مگر **بازسودن** دلیر ۴۴/۱

همی **باستین** خون مژگان برفت براو آفرین کرد و پرسید وگفت ۱۱۲۰/۴

فرستم یکی نامه نزدیك شاه مگر **باشتی** باز خواند سپاه ۵۷۲/۳

همان‌گه خبر **بافریدون** رسید که لشکر براین سوی جیحون رسید ۱۰۴/۱

جهاندار طهمورث **بافرین**[6] بیامد کمر بستهٔ رزم و کین ۲۲/۱

---

۱ - نظیر کابل و کابلستان - زابل و زابلستان - ارمن و ارمنستان و جز اینها.

۲ - مسعود سعد سلمان:

گرچون‌تو **بچینستان** ای‌ترك نگارستی پیوسته **بچینستان** ای ماه بهارستی - دیوان ص ۵۲۴.

۳ - رجوع شود ببخش کنایات، ضمیر - ص ۱۶۰.

۴ - در ترکیب گاهی توجه باجزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷.

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی:

ز درد من همه **همسایگانم** فغان برداشتند، **از بس فغانم** - ویس‌ورامین ص ۳۷۱

۶ - ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از «ب + آفرین» یا «با + فرین».

فرو برد سر پیش سیمرغ زود نیایش همی **بافرین** برفزود ۱۳۹/۱
مگر **باگهی** و بفرمان ما روان بسته دارد به پیمان ما ۲۸۵۵/۹
پدر نام ناکرده از نازشان بدان تا نخوانند **باوازشان** ۶۵/۱
جهان را بداریم در زیر پر چنانچون پدر داشت **باپین** وفر ۲۵۶۷/۸
بدان رنج و سختی بپروردیم کنون چون که رفتی به **ک ـ سپردیم**[۱] ۱۵۳۳/۶
بدو گفت ازایدر برو **باصفهان** برآن مرز شاهان و جای مهان ۷۴۴/۳
همه هر که اید اندر این مرز من کجا گوش دارید **باندرز** من ۱۹۸۹/۷
که یزدان ورا یار **باندازه** باد غم و رنج و سختی براو تازه باد ۲۱۳۸/۷
به «گشتاسپ» بنمود **بانگشت** راست که آن اژدها را نشیمن کجاست ۱۴۶۵/۶
بیامد یکی مرد دانش پژوه به «رهام» بنمود **بانگشت** کوه ۸۹۲/۴
بباشد بآرام **ببهشت** گنگ[۲] که هم جای جنگ است وجای درنگ ۱۳۱۸/۵
برفتند از آنسو **ببهشت** گنگ[۳] بجایی نبودش فراوان درنگ ۱۳۱۸/۵
دگر از در بلخ تا **بدخشان** همین است از این پادشاهی نشان ۱۱۹۹/۵
بپرسید که آن چیست **بمیان** آب؟ کز آن سو برآید همی آفتاب ۱۹۰۶/۷[۴]
اگر چند **بمیان** سندان روند همه زیر فرمان یزدان روند ۲۳۵۶/۸[۵]

۱ ـ به که اسپردیم. ۲ ـ نسخهٔ دیگر: بباشد بآرام در پشت گنگ.
۳ ـ نسخهٔ دیگر: برفتند از آن جایگه سوی گنگ.
۴ ـ شاهدهای دیگر: باسمان: ۱۷۱۹/۶ و ۲۰۳۰/۸ و ۲۶۴۴/۸، بارزو: ۱۵۳۳/۶ و ۲۳۹۴/۸ و جز اینها.
۵ ـ شاهدهای دیگر از سایر استادان:

اسدی: ستاک سمن بود زانسان ببر که یک مرد **بستم** گرفتی ببر ـ گرشاسبنامه ص ۱۵۵
« شمر یافه تر زندگانی تو آن که **نکنی** نکویی و داری توان « ص ۴۲۳
فرخی: همه **کتب** عرب و **کتب** عجم بر تو برخواند چون آب زبر ـ دیوان ص ۱۳۹
عنصری: گفتم او را درست که **شناسد** گفت اشناسدش طعان و ضراب ـ دیوان ص ۵
ابوطاهر خسروانی:
تا باز کردم ازدل، زنگار حرص وطمع زی هردری که روی نهم درفراز نیست. برگزیدهٔ شعر ص ۲۸
فخرالدین اسعد گرگانی:
بنالم تا زپیشم **بترکد** سنگ بگریم تا شود برف ارغوان رنگ ـ ویس و رامین ص ۲۵۸
چنان **بشتاب** لشکر را همی راند که باد اندر هوا زاو باز پس ماند « ص ۶۶
بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

۳ - تخفیف در بعض کلمه ها و ترکیبها (بقیاس سایر قسمتهای شاهنامه و استعمالهای امروز) :

ار - اگر - یا (همچنین اگر شرطی) :

ستمکاره خوانیمش **ار** دادگر هنرمند گوییمش **ار** بی‌هنر ۲/۴۳۳

ار - ارّه :

چو خستو نیاید میانش به **ار** ببرّند و این است آیین و فر ۳/۵۴۸
نه من بیش دارم ز جمشید فر که ببرید دشمن میانش به **ار** ۶/۱۷۳۸

اُست - اوستا :

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجایی خرامید باژند و **است** ۵/۱۳۵۷
یکی بانگ برزد براو (بزرگمهر) مرد **است** که تودفترخویش کردی درست؟ ۸/۲۳۶۹

استا - اوستا :

اگر نیستی اندر **استا** و زند فرستاده را زینهار از گزند ... ۶/۱۵۰۸[1]

آستی[2] - آستین :

بیامد بجستنش بر و **آستی** همی دید از او کژّی و کاستی ۱/۱۷۷
تو گفتی که از تیزی و راستی ستاره برآرد همی **ز آستی** ۸/۲۳۵۰

ارسیدن - آرسیدن :

شما را بداد جهان آفرین دل **ارسیده**[3] بادا بآیین و دین ۲/۳۸ ش

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ پیش :
عطار نیشابوری :

گر که توخوانی کس خویشم دمی هیچکس درگرد من **نرسد** همی - منطق‌الطیر ص ۲۳
هندویی جان برمیان دارم زتو داغ همچون **حبشیان** دارم زتو « « ۲۴
یک دمش با خویشتن **نکند** رها **بکشدش** و آنگاه خواهد خونبها - منطق‌الطیر ص ۹۹
بکشمش و آنگه بخونش درکشم گرد عالم سرنگونش درکشم « ص ۱۴۴
گر در این ره **طمع** هستی با شدت کافری و بت‌پرستی باشدت « ص ۱۶۳

---

۱ - این کلمه در نثر هم بصورت مخفف آمده است :
سیاستنامه : ... که خلق معنی زند و استا فراموش کرده اند - ص ۲۴۰
۲ - خود این کلمه هم در نثر استعمال شده است.
۳ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی - ص ۸۹

پُس - پسر :

بیامد نخست آن سوار هژیر — **پس** شهریار جهان اردشیر ۱۵۲۳/۶

بیامد پس از سروران سپاه — **پس** تهم، جاماسپ، دستورشاه ۱۵۲۴/۶

بیامد پس او گزیده سوار — **پس** شهریار جوان نیوزار ۱۵۲۶/۶

پس آگاه کردند از آن کارزار — **پس** شاه را، فرخ اسفندیار ۱۵۳۶/۶[1]

باب[2] - بابا :

همی گفت (بیژن) کای **باب** کارآزمای — چرایی بدین خیره بودن بپای؟ ۱۱۶۰/۵

بدو گفت بیژن که ای نیو **باب** (گیو) — دلم را زکین سیاوش متاب ۱۱۷۷/۵

بال - بالا یا بالین :

چو خواهی که بینی (بیژن را) میاسای دیر — که از **بال**[3] سنگ است و آهن بزیر ۱۱۲۲/۴

پرو[2] - پروین :

ببالای تو در چمن سرو نیست — چو رخسار تو تابش **پرو** نیست ۱۰۴/۱

تش - آتش :

ز رستم دل نامور گشت خوش — نزد نیز بر دل زتیمار **تش** ۱۷۲۶/۶

چو ایمن شوی دل ز غم بازکش — مزن بر دلت بر ز تیمار **تش** ۲۳۶۶/۸

تهم[2] - دلیر، که در ترکیب تهمتن نیز بکار رفته است :

شوم، گفت، آگه کنم شاه را — که پیمود رخش **تهم** راه را ۱۱۰۹/۴

جز اسفندیار **تهم** را نماند — کس او را جز از شاه ایران نخواند ۱۶۱۷/۶[4]

چدن - چیدن :

همی گل **چدند** از لب رودبار — رخان چون گلستان و گل در کنار ۱۰۶/۱

چو از کوه خورشید سر برزدی — منیژه زهردر همی نان **چدی**[5] ۱۰۹۱/۴

---

۱ - هر چهار بیت از دقیقی است.

۲ - چون هردو کلمه بکار رفته است نمیتوان گفت یکی مخفف دیگری است یا آن دیگر مزیدالیه این یک. ۳ - نسخهٔ دیگر : که برسرش.

۴ - و نیز رجوع شود به بیت ۱۵۲۴/۶ ، در بالای صفحه.

۵ - در اینجا چیدن بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن آمده است.

بنوك سرنیزه شان **برچند** تبهشان کند پاك و بپراگند ١٠١٩/٦[1]

چنو - چون او :

بایران و توران **چنو** مرد نیست زگردان کس او را هم آورد نیست ٤٠٠/٢

سپاهی که بینند شاهی **چنوی** بدان بخشش و رای و تابنده روی ... ٦٣٩/٣[2]

خان - خانه :

چنان دان که زابلستان **خان** توست جهان سربسر زیر فرمان توست ١٤٦/١

نشستند چون باد هردو براسپ دوان تا در **خان** آذر گشسپ ١٣٨٦/٥[3]

خوابنید - خوابانید :

سیه مژّه برنرگسان دژم فرو **خوابنید** و نزد هیچ دم ١٨٤/١[4-5]

در - دره :

بسازیم و یکباره جنگ آوریم برایشان **در** وکوه تنگ آوریم ٩٢٩/٤

دیبه - دیبا[6] :

سراپرده از **دیبهٔ** رنگ رنگ بدو اندرون خیمه های پلنگ[7] ٤٧٨/٣

همه **دیبهٔ** خسروانی بباغ بگسترد و شد بوستان چون چراغ ١١١١/٤[8]

---

١ - شاهدهای دیگر : چدند ١٥٦/١ ، چنیم ١٦١/١ ، چدی ١١٧٠/٥ ، چنی ٣٠٧/٢

عنصری :

گفتم زبوستان تو یک مشت گل چنم گفتا گل مرا نتوان **چد** ز بوستان - دیوان ص ١١٥

اسدی : برش گونه گون دانش بیشمار که چندش **چنی** کم نگردد زبار - گرشاسبنامه ص ٣١٤

کشف المحجوب - در مرغزارهاء بهشت می‌چرند و از درختان آن **همی چنند** - ص ٢

٢ - شاهدهای دیگر : چنو ١١/١ و ٢١٣/١ و ٢٤٢٨/٨ .

٣ - شاهدهای دیگر : ١٣٤٣/٥ و ١٦٤٥/٦ و ١٦٥٨/٦ و ١٦٦٠/٦ و ١٦٧٨/٦ و ١٧٠٩/٦ و جز اینها. ٤ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ٢٠١

٥ - فخرالدین اسعد گرگانی :

یلان را مرگ برگل **خوابنیده** چو سرو بوستان از بن بریده - ویس‌ورامین ص ٦٤

نظامی : برمهد عروس **خوابنیده** خوابش بربود و بست دیده - لیلی مجنون - ص ٢٦٦

٦ - از تخفیف کلمه به « دیبه » برمیآید که اصل آن « دیباه » باهای ملفوظ است که الف بفتحه تخفیف یافته است نظیر شاه و ماه و راه به شه و مه و ره و دیبا مخفف دیگری از این کلمه است با حذف هاء . ٧ - خیمهٔ پلنگ بجای خیمهٔ پلنگینه ، اسم بجای صفت.

٨ - شاهد دیگر ٢٩٥٤/٩ .

رد - راد[1] :

بپرده سرای **رد** افراسیاب   کسی را سر اندر نیامد بخواب ۲۵۹/۱

بپوشید درع سیاوخش **رد**   زره را گره بر کمربند زد ۱۱۷۷/۵

رم - مخفف رمه :

زانبوه پیلان و شیران **رم**[2]   گذرهای **جیحون** پر از بادودم ۱۲۸۶/۵

ریغ - آریغ (کینه و دشمنی[3]) :

جهان ویژه کردم ببرّنده تیغ   چرا دارد از من بدل شاه **ریغ**؟ ۱۰۴۷/۶

زاد، آزاد - آزاده. گوا - گواه. پذرفت - پذیرفت :

یکی سرو **آزاده** را زردهشت   به پیش در آذر اندر بکشت

نبشتش برآن **زاد** سرو سهی   که **پذرفت** گشتاسپ دین بهی

گوا کرد مر سرو **آزاد** را   چنین گستراند خرد داد را ۱۴۹۹/۶[4]

زمی[5] زمین :

بخشم اندرون شد از آن زن غمی   بخواری کشیدش بروی **زمی** ۱۷۸/۱

زچیزی مرا نیست شاها کمی   درم هست و دینار و باغ و **زمی** ۲۱۶۳/۷[6]

ستخر - استخر :

ز «چهرم» بیامد بشهر **ستخر**   که آزادگان را بدان بود فخر ۱۷۹۳/۶

---

۱ - این کلمه بیشتر دربارهٔ افراسیاب وسیاوش بکار رفته است.

۲ - نسخهٔ دیگر دم که مخرب قافیه است، مگر اینکه دم مخفف دمان و دمنده باشد.

نظامی : پذرفت هزار گنج شاهی   وز **رم** گله بیش از آن که خواهی - لیلی مجنون ص ۱۰۱

۳ - رجوع شود به برهان قاطع.

٤ - شاهدهای دیگر زاد : ۹۷/۱ و ۱۰۳/۱ و ۱٦٤/۱ و ۱۳٤۵/۵.

اسدی : دریغ آید این **زاد** سرو سهی   شده، مانده باغ از نهالش تهی - گرشاسبنامه ص ۲۰۹

نظامی : قدش چو کشیده **زاد** سروی   رویش چو بسرو بر تذروی - لیلی مجنون ص ۹۳

۵ - زمی هم فراوان بکار رفته است - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ ۴۰۳.

٦ - شاهد دیگر ۱۱۵۱/۵.

فخرالدین اسعد گرگانی :

چو این مایه نبودی رستنی را   نبودی جانور روی **زمی** را - ویس‌ورامین ص ۳

نظامی :

او که چو گندم سرو پایی نداشت   بی **زمی** و سنگ نوایی نداشت - مخزن‌الاسرار ص ۷۳

بُنه سوی شهر ستخر آورید   به پیوند ما نیز فخر آورید ۱۸۰۵/۶

سُقف - اسقف :

سقف گفت کاین نیست کارگران   که پیش از تو بودند چندین سران ۱۴۵۹/۶

شهریر - شهریور[۱] :

همه ساله اردیبهشت هژیر   نگهبان تو باد و بهرام و تیر
ز **شهریر** بادی تو پیروزگر   بنام بزرگی و فرّ و هنر ۱۱۱۰/۴[۲]

صلّاب - اسطرلاب :

به **صلاب** کردند اختر نگاه   هم از زیج رومی بجستند راه ۲۰۷۸/۷
بیاورد **صلاب** و اختر گرفت   ز روز بلا دست برسر گرفت ۲۹۶۵/۹

فرخ زاد (بدون تشدید راء) (رستم فرخ زاد) :

فرخ زاد گوید که با انجمن   گذر کن بر بیشهٔ نارون ۲۹۸۰/۹

کاف - شکاف :

بیامد « قلون » تا بنزدیک در   به **کاف** در خانه بنمود سر ۲۸۲۵/۹

کافتن و کافیدن - شکافتن :

بکافد تهیگاه سرو سهی   نباشد مر او را ز درد آگهی ۲۲۳/۱
بکافید بی‌رنج پهلوی ماه   بتابید مر بچه را سر ز راه ۲۲۴/۱
که او در سخن موی **کافد** همی   بتاریکی اندر بباقد همی ۲۰۷۴/۷[۳]

کاله - کالا ، شاید مانند دیبه و دیباه باشد :

چو آن تخت و آن **کالهٔ** ساوه شاه   بدست آمدت برنهادی کلاه ۲۷۰۴/۹

کبتر[۴] - کبوتر :

چو سرما بود سخت لاغر شوند   بآواز برسان **کبتر** شوند ۱۸۹۳/۷

---

۱ - ششمین ماه سال و چهارمین روز ماه و نام یکی از امشاسپندان - رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکتر معین.

۲ - لبیبی : چو در روز **شهریر** آمد بشهر
زشادی همه شهر را داد بهر - بنقل حاشیهٔ برهان قاطع از انجمن آرا.

۳ - یکی از شاهدهای استعمال فعل شکافتن در ۲۱۶۳/۷.   ۴ - استعمال عامیانه امروز.

گردون - گردونه، چرخ، ارابه:

به **گردون** برافگند (گرازها را) هریک چو کوه
شده گاو میش از کشیدن ستوه ۱۰۷۲/۴

یکی نغز **گردون** چوبین بساخت بگردش درون تیغها بر نشاخت ۱۵۹۲/۶ [۱]

گسی - گسیل:

گسی کردمش با دلی شادمان که زاو دور بادا بد بدگمان ۲۱۴/۱

بدو داد دینار و درهم بسی خراسان بدو داد و کردش **گسی** ۱۰۴۳/۶ [۲]

مارگز - ظاهراً مار گزنده:

بدو گفت کای کمتر از **مارگز** بمیدان که پوشد زره زیر خز ۲۷۳۰/۹

مان - تنها و جدا ازخان = خانه - ریشهٔ ماندن:

همه پادشاهید بر**مان** [۳] خویش نگهبان مرز و نگهدار کیش ۲۱۱۸/۷ [۴]

ماورالنهر - ماوراءالنهر:

زخرگاه(محلی‌است)تا**ماورالنهر** بر که جیحون میان‌استش اندرگذر ۳۱۰/۲

یکی مهتر از **ماورالنهر** در که بگذارد از چرخ گردنده سر ۹۱۸/۴ [۵]

مرده ری - مرده ریگ [۶]:

بپرهیز از این گنج آراسته وزاین **مرده ری** تاج و این خواسته ۲۹۹۹/۹

ناردان - ناردانه، دانهٔ انار:

صد وشصت یاقوت چون **ناردان** پسندیدهٔ مردم کاردان ۲۸۶۷/۹

---

۱ - شاهدهای دیگر: ۱۲۸۲/۵ و ۱۳۷۳/۵ .

۲ - شاهدهای دیگر: ۱۹۷/۱ و ۵۴۹/۳ و ۲۲۵۴/۷.

فخرالدین اسعد گرگانی:

مدار او را ببوم ماه آباد سوی مروش **گسی** کن با دل شاد - ویس‌ورامین ص ۴۸

نظامی:

زدرگاه خود شاه نیک اخترش **گسی** کرد با خلعتی درخورش - گنجینهٔ گنجوی ص ۱۳۳

۳ - نسخهٔ دیگر: چیز خویش

۴ - رجوع شود به خان ومان ومیهن ومان درقسمت ۱۰ این بخش.

۵- نظامی: چوشه کشور**ماورالنهر** دید جهانی نگویم که یک شهردید - شرفنامه‌ص ۴۱۸

و نیز رجوع شود به قسمت ۱۲ همین بخش.

۶ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۴۵

نندر خورد - نه اندر خورد ، در خور نباشد :

اگر گویم آری و دل زان تهی دروغ ایچ **نندر خورد** با شهی[۱] ۶۸/۱

نز - نه از :

هر آن چیز کان **نز** ره ایزدی است همه راه اهریمن است و بدی است ۱۲۳/۱[۲]

نوز - هنوز :

سپهری که پشت مرا کرد گوز[۳] نشد پست گردان بجای است **نوز** ۸۳/۱

مکن درخورش خویشتن چارسو چنان خور که **نوزت** بود آرزو ۲۳۹۷/۸[۴]

نون - کنون ، اکنون :

گران خوابها **نون** گزارش کنی شکم گرسنه چون گوارش کنی ۲۳۶۹/۸[۵]

نهال - نهالی ، تشک ، بستر :

من ام رستم زابلی پور زال نه هنگام خواب است و گاه **نهال** ۱۱۳۰/۴

بروز جوانی بدین مایه سال چرا خاك را برگزیدی **نهال** ؟ ۱۹۱۵/۷

تبصره - این کلمه باپسوندهای « ی » و « ین » نسبت هم بکار رفته است از جمله دراین بیتها :

نهالی همه خاك دارند وخشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۱۹۸۹/۷[۶]

اگر شاه باشیم اگر زردهشت **نهالین** ز خاك است و بالین زخشت ۱۳۹۹/۵

هار مخفف مهار ، آهخته مخفف آهیخته :

بکردار شیران بروز شکار بر آن بادپایان **آهخته هار** ۱۲۱۹/۵

---

۱ - راجع بقافیه رجوع شود به عیوب قافیه درهمین بخش .

۲ - چنین است دراتصال پاره‌یی دیگر از واژه‌ها باکلمه‌هایی که باهمزه آغاز میشوندمانند : کز (که از) ، کش (که اش) ، کاکنون (که اکنون) وجز اینها .

۳ - گوژ - با تبدیل « ژ» به « ز» .

۴ - شاهدهای دیگر : ۶۵/۱ و ۶۷/۱ و ۲۰۸۱/۷ .

منوچهری :

نوزتان مادر شش روز نباشد که بزاد **نوزتان** ناف نبریده و از زه نگشاد - **دیوان** ص ۱۲۶

۵ - فرخی :

مردمان را راه دشوار است **نون** اندر آن دشت از فراوان استخوان - **دیوان** ص ۲۶۲

۶ - شاهد دیگر نهالی : ۶۹۴/۳ .

هزمان - هر زمان :

دو هفته برآمد براین روزگار | که هزمان همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶
شده است از نوازش چنان برمنش | که هزمان ببوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸[1]

۴ - حرفهای زاید در تقطیع :

چون دو یا سه حرف ساکن در آخر کلمه باشد، گاهی حرف دوم یا سوم در تقطیع شعر حذف شود[2] - شاهدهای آن بسیار است ازجمله :

سی ومجلس آراس (ت) وشد شادمان | جهان پاك دید از بد بدگمان ۱۸۹/۱[3]
بهشتم بیاراستن (د) تخت عاج | بیاویختند از بر عاج تاج ۲۹۷/۱
بیاراس (ت) و برگستوان برفگند | بفتراك بست آن کیانی کمند ۱۵۳۳/۶
بیار (س) اندرون شارسان بلند | برآورد پاکیزه وسودمند ۲۰۰۷/۷
زمینش ز گرمی همی بردمید | ز پوس (ت) ددان خاك پیدا ندید ۱۸۹۷/۷
چو ازپوس (ت) وازگوش (ت) آگنده شد | براندام زهرش پراگنده شد ۱۸۸۰/۷
بیامد زقلب سپاه اردشیر | چکاچاك برخاس (ت) وباران تیر ۱۹۴۲/۷
چکاچاك برخاس (ت) و بانگ سران | همان زخم شمشیر و گرز گران ۲۷۷۶/۹
دل بخردان داش (ت) و مغز ردان | دو کتف یلان وهُش موبدان ۱۴۹/۱
چپ وراس (ت) و قلب و جناح سپاه | چو بایست، لشکر بیاراس (ت) شاه ۱۰۹/۱
اباخواس (ت) یزدانش چاره نماند | که در زیر او زور باره نماند ۲۴۳/۵؛
جز ازخواس (ت) یزدان نباشد سخن | چنین بود تا بود چرخ کهن ۲۷۸۱/۹
بروزی کجا سخت شد کارزار | همه بخردان خواستن (د) زینهار ۱۹۴۲/۷
گرفتند یکسر براو آفرین | ورا خواندن (د) شهریار زمین ۱۸۰۴/۶
نیم دژمنش نیز درخواس (ت) اوی | فزونی نجوییم درکاس (ت) اوی ۲۹۲۰/۹
بگفتند هرکس که شوریده بخت | به پیش آمد و گش (ت) کنون کارسخت ۳۹۲/۲
چوگشتاس (پ) برشد بتخت پدر | که فرّ پدر داش (ت) و بخت پدر ۱۴۹۶/۶
زگشتاس (پ) و ارجاس (پ) بیتی هزار | بگفتم سرآمد مرا روزگار ۱۴۹۵/۶[4]

---

۱ - شاهدهای دیگرهزمان : ۱۰۶۱/۴ و۱۴۵۰/۶ .
۲ - ودر اتصال بهمزه ادغام شود .
۳ - شاهد دیگر آراست ۲۲۱/۱ .
۴ - شاهدهای دیگر : گشتاسپ ولهراسپ ۱۴۹۶/۶ .

بمردی تو را تاج برسر نهم سپاسی به گشتاسه (ف) ازآن برنهم ۱۶۷۶/۶
تو گرچه دلیری و گر سرکشی نه‌سامی نه گرشاسه (پ) گردن کشی ۱۰۳۸/٤
خروشیدن پهلوانان بدرد کنان گوشه (ت) بازو برآن زادمرد ۹۲/۱
هم او را تن از آهن وروی نیست
جز از خون و از گوشه (ت) و از سوی نیست ۹۷۰/٤
چوجویند گاه پرستش خورش زگوشه (ت) ددانشان بود پرورش ۱۸۹۷/۷
چه روم و چه هند وچه ایرانزمین نویسنه (د) همه نام او برنگین ۱۷٤/۱[1]

۵ - استعمال ابا ، ابر، ابی ، بجای با ، بر (حرف اضافه) و بی (حرف نفی وسلب) :

در این باره پیش از این در بخش هفتم (حرف اضافه) بحث کرده ایم[2].

۶ - قلب و تبدیل حرفها (بنا به استعمالات امروز و موردهای دیگر شاهنامه):

افراختن - افراشتن ، بلند کردن :

---

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

رودکی : ورببلور اندرش ببینی گویی
گوهر سرخسه (ت) بکف موسی عمران - بنقل از تعلیقات خلاصهٔ مثنوی ص ۸۱

اسدی : نشست از بر کوشه (ک) دیده براه
بدیدار گرشاسه (پ) وزاول سپاه - گرشاسبنامه ص ۳۳۱

منوچهری: جرعه برخاك همی ریزیم ازجام شراب
جرعه بر خاك همی ریزنه (د) مردان ادیب - بنقل برگزیدهٔ شعر ص ١٤

نظامی : مریخ به تیغ وزهره با جام بر راسه (ت) و چپش گرفته آرام - لیلی مجنون ص ۳۱
روز پنه (ج) شنبه است روزی خوب وز سعادت بمشتری منسوب - هفت‌پیکر ص ۲۶۷
جز یکی دختر عزیز مرا نیسه (ت) و بسیار هست چیز مرا - هفت‌پیکر ص ۲۸۳

عطار :
ذره ذره در دو گیتی فهم توست هرچه‌دانی نه خداسه (ت) آن و هم توست - منطق الطیر ص ۱۷
با تو گفتم کار تو یکبارگی سر بریدن خواه (ی) یا آوارگی « ص ۱۰۸
برتر ازعلم است وبیرون ازعیانسه (ت) زانکه درقدوسی خود بی‌نشانسه (ت) « ص ۱۷

مولوی :
بعد از آن برخاسه (ت) و عزم شاه کرد شاه را زان شمه‌یی آگاه کرد - بنقل ازخلاصهٔ مثنوی ص ۸
دو دهان داریم گویا همچونی یک‌دهان پنهانه (ست) درلبهای وی - مثنوی دفتر۶ ص ۱۱۵۵

۲ - رجوع شود ببخش هفتم ص ۳٤۸ . واینك چند شاهد دیگر : ابا : ۲۰۰/۱ و۱۱۰٤/۵ ، ابر : ۲/٤۳۰ و ۷۲٤/۳

...که او را به نیزه **برافراختی** چو بر بابزن مرغ برساختی ۱۱۷۲/۵
ورا خلعت خسروی ساختند سرش را بابر اندر **افراختند** ۲۱۴۱/۷[1]

اورند ـ اورنگ ، تخت ، فرو شکوه[2] :

شود شاه پرمایه پیوند تو درخشان شود فرّ و **اورند** تو ۶۰۸/۳
زتو یافتم فرّ **اورند** و بخت بزرگی وگردی و دیهیم و تخت ۱۳۹۸/۵[3]

ایچ ـ هیچ ، بسیچ ـ بسیج :

بیارای کار و سیاسای هیچ که من رزم را کرد خواهم **بسیچ** ۳۶۰/۲
بگفت ستاره شمر مگرو **ایچ** خرد گیر وکار سیاوش **بسیچ** ۶۱۱/۳[4]

برخ ـ بهر ، بهره :

براین نیز چندی بگردید چرخ سیاوخش را بد زهر کار **برخ** ۶۰۷/۳
که چون گوشت از گفت من یافت **برخ** شگفت اندر او مانی ازکار چرخ ۱۰۶۶/۴

تاو ـ تاب :

چو باجنگ رستم نداری تو **تاو** بده زود برکام ما باژ و ساو ۳۵۸/۲
تو را با چنین پهلوان **تاو** نیست اگر رام گردد به از ساو نیست ۳۶۳/۲[5]

دز ـ دژ :

چو ببرید رستم بن شاخ گز بیامد ز دریا بایوان و **دز**[6] ۱۷۰۶/۶

ساویدن ـ ساییدن :

چنین سست گشتم ز نیروی شست[7] بپرهیز و با او **مساو**[8] ایچ دست ۲۳۱۰/۸

سترخ ـ ستخر ، استخر (اصطخر) :

چو درکام او دید گردنده چرخ ببخشید دارابگرد و **سترخ** (صطرخ) ۲۷۹۸/۹

---

۱ ـ شاهد دیگر : ۱۱۲/۱
شاهد قلب « ز » به « س » از عطار :
گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس (ایاز) ـ منطق الطیر ص ۱۷۳
۲ ـ شاهدهایی که گرد آمده است در معنی فر و شکوه است و برای معنی دیهیم و تخت که در فرهنگها دیده میشود شاهدی در شاهنامه بنظر نرسید . ۳ ـ شاهدهای دیگر : ۱۶۶۲/۶ و ۱۶۶۴/۶ و ۲۰۰۸/۷ . ۴ ـ همچنین ایچ در بیت ۲۳۱۰/۸ همین صفحه و ۲۳۹۷/۸ .
۵ ـ شاهدهای دیگر : ۱۴۹/۱ و ۱۷۷۹/۶ و ۱۹۸۸/۷ . ۶ ـ راجع به عیب قافیه (توجیه) رجوع شود به قسمت ۱۵ همین بخش. ۷ ـ با حذف معدود یعنی شصت سال .
۸ ـ نسخهٔ دیگر مساز .

فرزنگ - فرسنگ :

بدو چند راه است و **فرزنگ** چند ؟ کدام است بروی ره بی گزند؟ ۱۰۸۷/۶

کفت - کتف :

سرانجام ببرید (ضحاك) هردو (ماررا) ز کفت سزد گر بمانی از این در شگفت ۳۲/۱

برخ چون گلستان و بایال و **کفت** که هرکش ببیند بماند شگفت ۱۴۵۸/۶[1]

گریغ - گریز :

کس از حکم یزدان نیارد **گریغ** اگرچه بپرّد برآید بمیغ ۱۷۱/۱

ستاره همی جست راه **گریغ** سپه را نیامد همی جان دریغ ۱۰۶۱/۶

گوز ، کوز - گوژ :

سپهری که پشت مرا کرد **گوز** نشد پست گردان بجای است نوز ۸۳/۱

چو دی رفت و فردا نیامد هنوز نباشیم از اندیشه امروز **کوز** ۲۲۰۶/۷[2]

ماج - ماه :

چو تو شاه ننشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همه مهر و **ماج** ۱۴۰۷/۵

نیرم - نریمان :

از او باد برسام **نیرم** درود خداوند کوپال و شمشیر و خود ۱۷۰/۱

چو نامه برسام **نیرم** رسید یکی باد سرد از جگر برکشید ۲۴٤/۱[3]

وا - باز :

همه تا در آز رفته فراز بکس **وانشد** این در آز باز ۴۳۳/۲[4]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۳۲/۱ و ۲۲۲۸/۷ .

۲ - نظامی :

لنگ شده پای و میان گشته **گوز** سوختهٔ روغن خویشی هنوز - مخزن‌الاسرار ص ۱۱۸

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۶٤/۶ و شاهد استعمال نریمان زیاد است از جمله :

بخون نریمان کمر را ببند برو تازیان تا بکوه‌سپند ۲۳۳/۱

روان نریمان بر افروختی همه دشمنان ورا سوختی ۲۳۸/۱

٤ - نسخهٔ ش ۱۶۹/۲ : بکس بر نشد این در راز باز.

نظامی :

از من و تو هر که بدان درگذشت هیچکسی بیغرضی **وا نگشت** - مخزن‌الاسرار ص ۱۰۷

ز هر شیوه سخن کان دلنواز است بگفتند آنچه **وا گفتن** دراز است - مخزن‌الاسرار ص ۲٤۸

کشف‌المحجوب : ایزد ما را و شمارا نگاه دارد از غلها و **پاوند هاء** جهل و نادانی - ص ۳

ورزگر[1] - برزگر :

سواران جهان را همی داشتند و[2] **ورزیگران**[3] ورز میکاشتند ۱۰۴۴/۶[4]

وینید - بینید :

چه **وینید**، گفت، اندراین گفتگوی بجوید همی «فیلفوس» آبروی؟ ۱۷۷۸/۶

هنیز - هنوز :

که ای فرّ گیتی یکی لخت نیز یکایک نبایست آمد **هنیز** ۱۶۷/۱

کسی را که درویش باشد **هنیز** زگنج نهاده ببخشیم چیز ۲۱۱۰/۷[5]

یافه - یاوه ، بیهوده :

سوی کاردانانش نامه نوشت که ما را خداوند **یافه** نهشت ۱۰۴۱/۶

که نزدیک او فیلسوفان بوند بدان کوش تا **یافه‌یی** نشنوند ۲۸۴۲/۹[6]

۷ - پاره‌یی از لغتها که امروز مخفف آن بکار میرود

(گاهی باین صورت آمده است) :

آزاردن ، آزردن :

بشهری کجا برگذشتی سپاه **نیازاردی** کشتمندی براه ۲۴۴۰/۸[7]

آشناه ، شناه - شنا :

بدستش همی کرد و پای **آشناه** بیامد بجایی که بد پایگاه ۱۳۹۳/۵

بزرگان برآتش نیابند راه بدریا گذر نیست بی‌**آشناه** ۱۶۵۴/۶

بدست چپ و پای کردی **شناه** بدیگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۰۵/۴

---

۱ - موافق با اصل کلمه : ورزیدن ، ورزش ، بورز .

۲ - واو متحرك رجوع شود به حرف عطف ص ۳۵۴

۳ - یای زاید مانند کاریگران ، خوالیگران - رجوع شود ببخش صفت ص۹۱ وص۹۷ ورجوع شود ببخش فعل ص ۲۷۲

۴ - اسدی : زشاهانی ارپیشه‌ورگوهری پدر **ورزگر** داری ارلشکری - گرشاسبنامه ص۲۵

۵ - فرخی : هگرز = هرگز

الم از دلها برگیرد و تا بوده **هگرز** بردل کس ننهاده است بیک موی الم - دیوان ص۲۴۳

۶ - نظامی : لیلی زگزاف **یافه گویان** در خانهٔ غم نشست مویان - لیلی مجنون ص ۸۲

و نیز رجوع شود به بیت اسدی - حاشیه ۵ ص ۴۰۱

۷ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

آفریدون - فریدون :

کجا نام او **آفریدون** بود   زمین را سپهری همایون بود ۳۹/۱
بیفتاد از اسپ **آفریدون** بخاک   سپه سربسر جامه کردند چاک ۹۱/۱[1]

اسپر - سپر :

همی تیر بارید همچون تگرگ   برآن **اسپر** کرگ و آن خود و ترگ ۱۲٤۰/٥

اسپری - سپری ، اسپردن - سپردن (پایان یافتن - معنی لازم فعل) :

چو تیر **اسپری** شد سوی نیزه گشت   چو دریای خون‌شد همه کوه ودشت ۸٦۳/۳
چو این پاسخ نامه[2] گشت **اسپری**   فرستاده آمد بسان پری ۱۲۰۸/٥

اشتاب - شتاب :

که این باره را نیست پایاب اوی   درنگی شود شیر ز **اشتاب** اوی ٤٥٦/۲
نشستند بر نرم ریگ کبود   به **اشتاب** خوردند آنچه[3] که بود ۲۷۱٦/۹

افراز - فراز :

همی تافت چون مه میان گروه   و یا مهر تابان بر **افراز** کوه ۱۰٦/۱
بنیروی یزدان جان آفرین   سواری نمانم بر **افراز** زین ۷۲۹/۳[4]

پول - پل :

یکی **پول** دیگر بباید زدن   شدن را یکی راه و باز آمدن ۲۰۳۰/۷[5]

دوتاه - دوتا ، خم :

چو او را ببینید بر تخت و گاه   کنید آن زمان خویشتن را **دوتاه** ۱۰۰٦/٦

کفک - کف (کف دهان و جز آن) :

زنخ نرم و **کفک** افگن ودستکش   سرین گرد وبینا دل[6] و گام خوش ۲۸۹/۱

---

۱ - شاهد دیگر: ۹۷/۱ .   ۲ - رجوع شود بمعرفه و نکره - بخش اسم ص ۲
۳ - نسخهٔ دیگر : چیزی که بود و بفرض صحت متن شاهدی از تلفظ های غیرملفوظ است.
٤ - شاهدهای دیگر : ٥۱/۱ و ۱۳۸/۱ و ۱۷۰۳/٦ .
٥ - سیاستنامه : بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و **پولها** کردن - ص ١٤
« : درسواد بغداد **پولی** ویران شده بود - ص۱۸
٦ - توجه شود که بینا دل دروصف اسب آمده‌است (رخش) .

هیونان **کفک** افگن تیز رو		بایران فرستاد سالار نو ۶/۱۶۲۵[۱]

گمانی ـ گمان:

گمانی برم من که او رستم است		که چون او نبرده بگیتی کم است ۲/۴۹۷

گمانی نبردم که رستم ز راه		بایوان کشد گبر و ببر و کلاه ۶/۱۷۰۸[۲]

لفج و کفج ـ لب و کف:

خروشان زکابل همی رفت زال		فروهشته **لفج** و برآورده یال ۱/۱۹۰

فروهشته **لفج** و برآورده **کفج**		بکردار قیر و شبه کفج و لفج ۷/۱۸۸۵

ماهار ـ مهار، افسار. اشتر ـ شتر:

برفتند صندوقها را بپشت		کشیدند و **ماهاراشتر** بمشت ۶/۱۶۱۱

هامال ـ همال، مانند:

از او بستدی نیز هرسال باژ		چرا داد باید به **هامال** باژ؟ ۶/۱۴۹۷

هامراه ـ همراه:

سگ و گرگ همسایه و **هامراه**		بدزدی شب و روز پویان براه ۷/۲۲۶۰

۸ ـ برخی از فعلهای کهنه که امروز کمتر بکار میرود (یا ازجهتی درخور توجه است):

آراستن ـ آماده شدن، ساختن و مهیا کردن (هم بمعنی لازم وهم بمعنی متعدی):

«گرانمایه» شبگیر برخاستی		ز بهر پرستش **بیاراستی** ۱/۲۹

جوانی **برآراست** از خویشتن		سخنگوی و بینا دل و پاك تن ۱/۳۱

فریدون چو بشنید ناسود دیر		کمندی **بیاراست** ازچرم شیر ۱/۵۹

برفتند و هرسه **بیاراستند**		ابا خویشتن موبدان خواستند ۱/۷۱[۳]

مگرد ایچگونه بگرد بدی		به نیکی **بیارای** اگر بخردی ۸/۲۳۹۷

---

۱ ـ شاهد دیگر: ۷/۲۲۰۴.

رودکی: باز بکردار اشتری که بود مست
کفك برآرد زخشم وراند سلطان... بنقل از برگزیدهٔ شعر ص ۱۲

عطار: گرچه در بحرخطر افتاده‌ای		همچو **کفکی** بر زبر افتاده‌ای ـ منطق‌الطیر ص ۱۹۹

۲ ـ برای شاهدهای دیگر رجوع شود به ص ۷۲ وحاشیه.

۳ ـ شاهدهای دیگر آراستن: ۱/۷۳ و ۱/۱۴۹ و ۱/۱۵۶ و ۱/۲۳۷ و۲/۴۶۵ و۳/۶۱۳

نظامی: سپهدار چین، شهریار ختن		رسولی **بیاراست** از خویشتن ـ شرفنامه ص ۳۹۰

آژدن ـ آجیده کردن :

زبان را نگهدار باید بدن نباید روان را بزهر **آژدن** ۲۰۷۰/۷
بنزدیک آن گرگ باید شدن همه چرم او را بتیر **آژدن** ۲۲۳۲/۷
کنون بر کشیدم سپه را رده هوا شد چو دیبا بزر **آژده** ۲۴۸۳/۸ [1]

آشوفتن ، آشفتن ـ آشفته شدن :

برآشفت از آن پور اسفندیار سواری بداسپ افگن و نامدار ۱۶۹۳/۶
چو شیران جنگی **بر آشوفتند** همی تیغ بر یکدگر کوفتند ۱۶۹۴/۶ [2]

آغالیدن ـ شورانیدن ، تحریک و اغراء کردن :

تو لشکر **برآغال** بر لشکرش زانبوه ما خیره گردد سرش ۱۰۳۴/۴

آوردن بجای داشتن :

کنون این سخنها **نیارد** بها که باشد سر اندر دم اژدها ۲۷۴۷/۹

آهیختن ، برآهیختن ـ کشیدن ، برکشیدن ، برآوردن :

بیاهیخت زاو دست وبر پای خاست غمی شد بیازید با بند راست ۱۰۶۹/۲ [3]
ز پویندگان هر که سویش نکوست بکشت و زایشان **برآهیخت** پوست ۱۹/۱
برآهیخت شمشیر کین پیلتن زدیوان بپرداخت آن انجمن ۳۴۹/۲
چو تنگ اندر آورد با من زمین **برآهختم** آن گاوسر گرزکین ۱۹۶/۱

افگندن ـ ریختن :

چرا آب در جام می **افگنی**؟ که تیزی نبید کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶
یکی جام دارم که پرمی کنی وگر آب سرد اندراو **افگنی**... ۱۸۲۶/۷

انداختن ـ طرح کردن و مطالعه کردن :

از اندیشه ، من دل بپرداختم سخن هرچه دانستم **انداختم** ۳۲۴/۲
فراوان بگفتند و **انداختند** سرآن کار را چاره نشناختند ۷۰۳/۳

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : ۱۳۸۲/۵ و ۲۳۸۹/۸ و دربرخی از شاهدها بجای « آژدن » « آزدن » آمده است. ۲ ـ شاهدهای دیگر : ۱۶۹۲/۶ و ۱۹۵۱/۷
۳ ـ شاهدهای دیگر : ۳۷۲/۲ و ۹۴۸/۴ و ۱۵۷۳/۶ و ۱۷۱۳/۶ و ۱۷۴۱/۶ و ۱۸۲۷/۷

وزان پس بیامد بپرده سرای   ز هرگونه **انداخت** باشاه رای ۶/۱۰۸۲[1]

اندازه گرفتن - سنجیدن ، عبرت گرفتن :

چو شاهان بکینه کشی خیر خیر!   از این دو ستمگاره **اندازه گیر** ۱/۹۰

اندر نهادن - زدن ، حمله کردن :

«زواره» بفرمود که **اندرنهید**   سران را زخون تاج برسر نهید ۶/۱۶۹۳

برآهیخت شمشیر و **اندرنهاد**   گیا را زخون برسر افسر نهاد ۷/۱۹۴۶[2]

او باریدن - بلعیدن :

اگر مرگ کس را **نیوباردی**   ز پیر و جوان خاک بسپاردی ۲/۴۳۳[3]

اوژنیدن : افکندن :

دو **شیر اوژن** از جنگ سیر آمدند   تبه گشته وخسته دیر آمدند ۲/۴۹۰

اوفتادن - **روی دادن** ، پیش آمدن :

بجایی که کاری چنین **اوفتاد**   خرد باید و دانش و دین و داد ۳/۵۵۵[4]

ایستادن - قیام و اقدام کردن :

گسی کردش و خود براه **ایستاد**   سپاه وسپهبد از آن کار شاد ۱/۱۷۵

درآمد برابر بجنگ **ایستاد**   برآن دشمنان چشم را برگشاد ۲/۳۹۸

هم آن گاه اندر گریز **ایستاد**   بشد ، رویش اندر بیابان نهاد ۶/۱۰۳۸[5]

---

۱ - **شاهدهای دیگر** : ۸/۲۴۷۶ و ۹/۲۸۱۲ و ۹/۲۹۸۷

نظامی : نخفت آن شب از عزم کین ساختن   زهرگونه باخود **برانداختن** - شرفنامه ص ۴۲۴

امروز در محاوره گویند : فلان ، کار را برانداز کرد یعنی مطالعه و بررسی کرد .

۲ - شاهدهای دیگر : ۳/۸۶۳ و ۴/۹۸۰ و ۱/۱۲۸ ش و نیز رجوع شود بفعل « در نهادن » .

۳ - نظامی: چو بهمن، جوانی برآن داردت   که تند اژدهایی **بیوباردت** - شرفنامه ص ۱۹۴

۴ - سعدی : وقتی **افتاد** فتنه‌یی در شام   هر کس از گوشه‌یی فرا رفتند - گلستان ص ۱۵۵

سعدی : صیاد نه هر روز شکاری ببرد   **افتد** که یکی روز پلنگش بخورد - گلستان ص ۱۱۳

حافظ : برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ؟

مرا فتاده دل از ره تو را چه **افتاده** است - دیوان ص ۲۵

سیاستنامه : این کاری است که مرا **افتاده** است نه تو را - ص ۹۸

کشف‌المحجوب : متعلم را استادی **افتد** بیراه و گم شده - ص ۹۰

۵ - کشف‌المحجوب : وهرکه برعداوت **بایستاد**... ص ۷۴

منوچهری: بادشمال چون ززستان‌چنین بدید   اندر **تک‌ایستاد** چوجاسوس بیقرار- دیوان‌ص ۲۹

و رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۸ - قس : قامت‌الصلاة ای شرع فیها (المنجد) .

ایستادن ـ اتفاق کردن ، سوافق شدن :

بدین **ایستادند** گردان چین   دو تن نیز کردند از ایشان گزین ۱۰۰۲/۶
بر این **ایستادند** و گشتند باز   فرستاده و شاه گردنفراز ۱۰۴۸/۶[1-2]

باز آمدن ـ باز ماندن :

بر آن بیست از ما چهاران بس‌ایم   وگر **باز آییم** از این ناکس‌ایم ۲۷۸۲/۹

بچیزی داشتن ـ چیزی دانستن ، بچیزی شمردن ، اهمیت دادن :

تو دانی که من جان وفرزند خویش   بر و بوم آباد و پیوند خویش
بجای سر تو **ندارم بچیز**   گر این چیزها ارجمند است نیز ۲۸۴۵/۹[3]

بکس داشتن ـ کسی دانستن ، برای کسی اهمیتی قایل شدن :

از این پس **ندارم** کسی را **بکس**   پرستش کنم پیش فریاد رس ۱۳۷۴/۵
هنر نزد ایرانیان است و بس   **ندارند** شیر ژیان را **بکس** ۲۲۴۰/۷[4]

بکس شمردن ـ کس دانستن :

بدل گفت سالی بر این بگذرد   سیاوش کسی را **بکس‌نشمرد** ۶۳۱/۳
پی رخش رستم زمین بسپرد   ز توران کسی را **بکس‌نشمرد** ۶۵۳/۳[5]

بمرد داشتن ـ مرد دانستن :

از آن انجمن کس **ندارم بمرد**   کجاجست یارند با من نبرد؟ ۱۰۵/۱
کسی را **ندارم** ز مردان **بمرد**   برزم و ببزم و بهر کارکرد ۲۱۰۹/۷[6]

---

۱ ـ سیاستنامه : باید که من و شما در این **ایستیم** تا همه خصمان را خشنود کنیم ـ ص ۵۰
۲ ـ ایستادن بمعنی شدن ، گردیدن :
سیاستنامه : همه مملکت او راست **بایستاد** ـ ص ۵۰ ، دست بشراب بردند و دوری چند بگشت
و خوش **بایستادند** ـ ص ۲۲۰
منوچهری : باز جهان خرم و خوب **ایستاد**   مرد **زمستان** و بهاران بزاد ـ دیوان ص ۱۳۸
ابوالفضل بیهقی : بونصر آنچه گفتنی بود بگفت تا **راست ایستاد** (کار)... تاریخ ص ۵۲۵
۳ ـ سیاستنامه : در او ننگریست و او را **بهیچ نداشت** ـ ص ۴۴
۴ ـ ابوالفضل بیهقی : شما هیچ **کس داشتن** را نشایید ـ تاریخ ص ۳۲۲
۵ ـ نظامی : تا بحدی که خواری‌ازحد برد   هیچکس را بهیچ **کس نشمرد** ـ هفت‌پیکر ص ۳۲۳
۶ ـ شاهدهای دیگر : بمرد داشتن ۱۳۰۰/۵ و ۱۴۴۷/۶ ، بمردم داشتن ۱۸۲۳/۷ ، بکس نداشتن ۲۴۰۳/۸
فخرالدین اسعد گرگانی : تو را نز شهریاران میشمارند
گروهی خود **بمردت می‌ندارند** ـ ویس ورامین ص ۵۴

بمرد خواندن - مرد خواندن ، مرد دانستن :

بایران **بمردان** **نخوانندمان** زنان کمربسته دانندمان ۱۱۳۲/۴

برآورده - ساخته ، مصنوع ، بالا آمده :

یکی کوه بودش سر اندر سحاب **بر آوردهٔ** ایزد از قعر آب ۳۸۹/۲

یکی دژ **برآورده** در کوهسار توگفتی سپهرستش اندر کنار ۳۸۹/۲[1]

برآورده - تربیت شده ، بالا آمده ، شهرت یافته :

تو این بندهٔ مرغ پرورده را بخواری و زاری **برآورده** را ۱۴۳/۱

همی هرکسی داستانها زنند **برآورده** نام تو را بشکنند ۱۶۸۶/۶[2]

برخاستن - بزرگ شدن ، رشد کردن ، شدن :

که چون بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری

چو با زور وبا چنگ **برخیزد** اوی بپروردگار اندر آویزد اوی ۵۸۸/۳

برداشتن - پسندیدن ، قبول کردن :

چو بیداد او دادگر **برنداشت** یکی دادگر را براو برگماشت ۱۲۲۵/۵

نبرداشتند (نیاکان) از کسی سرکشی بلندی و تندی و بیدانشی ۲۸۴۷/۹

برداشتن - تحمل کردن :

هنرها بیاموختش سر بسر بسی رنج **برداشت** کامد ببر ۵۲۸/۳

بدین آمدن رنج **برداشتی** چنین راه دشوار بگذاشتی ۱۱۰۶/۴[3]

برداشتن - سوار شدن ، ساز راه کردن ، عزیمت کردن :

چو نخچیر از آنجا که **برداشتی** دو روزه بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴

یکی گفت ازایشان که راهت کجاست؟ چو **برداری** آرامگاهت کجاست؟ ۱۴۴۸/۶[4]

---

۱ - شاهدهای دیگر: برآورده ۳/۱ و ۶۱۸/۳ ، ایوان برآورده ۸۱/۱ ، برآوردهٔ شاه ۱۳۲۶/۵ ، برآوردهٔ او ۲۱۴۰/۷ ، برآوردهیی ۲۲۲۳/۷ و ۲۳۴۳/۸

۲-سیاستنامه: **بر کشیدهٔ** خویش را نخواهم بیفگنم - ص ۹۲ ، اورا **برکشیده** بود وبه سپاهسالاری رسانیده - ص ۲۶۰

۳ - شاهدهای دیگر: ۱۱۲۶/۴ و ۲۷۶۵/۹

نظامی: آسوده که رنج **برندارد** از رنجوران خبر ندارد - لیلی مجنون ص ۷۶

۴ - شاهد دیگر: ۱۳۴۹/۵

نظامی: راه **برداشت**، سیدوید چو دود سهمزد زان هوای زهر آلود - هفت پیکر ص ۲۴۵

سیاستنامه : از آموی **برداشت** و بشهر مرو آمد - ص ۲۵

بردن - مالیدن ، آلودن ، نزدیک کردن :

بفرمود تا رویش از خاک خشک ستردند و بر وی **ببردند** مشک ۲۰۶/۱

برکاستن - کاهیدن ، کم کردن :

بدان ساز و آن لشکر آراستن دل از رنج و تیمار **برکاستن** ۱۱۵۸/۵

برکردن - برانگیختن :

بگفت این وازجای **برکرد** رخش بزخمی سواری همی کرد پخش ۲۹۶/۱

بگفت این و **برکرد** کوه گران (اسب) بچنگ اندرون نیزهٔ جانستان ۹۹۲/۴[1]

برکردن - متوجه بالا کردن :

یکی چشم **برکرد** و زد باد سرد[2] رخش سوی سام و پرستنده کرد ۸۲۳/۳[3]

بریدن - معین کردن ، قطعی کردن :

سرا ده یکی کاروان شتر چو رای آیدت مزد ما هم **ببر**[4] ۱۴۵۴/۶

بستن - پوشیدن ، پوشیده و پنهان داشتن ، اختفا (مناسب با فروبست[5]):

یکی راز گفت آن زن پارسا[6] بدان تا بگویم بدین پادشا

ز بهرورا ازدر **بستن** است همان نیز بیمار آبستن است ۲۸۲۴/۹

بسودن یا پسودن - آزمودن ، دست مالیدن ، استعمال کردن :

هنوز اندر آورد **نبسودش** بگرز دلیران نه پیمودش

فریدون بفرمود تا بر نشست ۱۱۹/۱ ببوسید و **ببسود** دستش بدست ۱۲۶/۱

بیامد ابر تخت شاهی نشست یکی جامهٔ **نابسوده** بدست ۱۴۱۳/۵[7-8]

۱ - شاهدهای دیگر: برکرد رخش ۴۳۴/۲ ، برکرد اسپ ۲۹۰۱/۹

۲ - « فرود » بهنگام مرگ.

۳ - اسدی: نپذرفت ویک هفته آنجا ببود سرهفته زان شهربر **کردزود** - گرشاسبنامه ص ۲۳۴

نظامی: خرد را تو روشن بصر کرده‌ای چراغ هدایت تو **برکرده‌ای** - شرفنامه ص ۲

حافظ: درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی **برکند** خلوت نشینی - دیوان ص ۳۴۲

۴ - اصطلاح « مزد بریدن » امروز هم در « قهفرخ » معمول است.

۵ - رجوع شود به ص ۱۴۳ ورجوع شود به « گشادن » در همین بخش وهمین قسمت.

۶ - زن بهرام چوبینه. ۷ - شاهدهای دیگر: ۱۰۴۵/۴ و ۱۷۵۲/۶ و ۲۳۹۵/۸

۸ - بشولیدن - از اسدی طوسی وعطار نیشابوری:

نریمان بشد شاد و گفتا سمول همه کارهای دگر **بربشول** - گرشاسبنامه ص ۳۳۱

بوی جمعیت نیابی یک نفس **سی‌بشولد** وقت تو ازیک مکس - منطق‌الطیر ص ۱۰۱

بکار بردن - صرف کردن ، هزینه کردن :

هر آن گه که دینار **بردی بکار** گرانی مکن هیچ بر شهریار ۲۰۹۱/۷

بودن - شدن :

کنون بودنی هرچه بایست **بود** ندارد غم و رنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳

همه درد دل پیش دستان بخواند غم پور **گم بوده** با او براند ۱۱۰۴/۴

همه بنده کردی تو این دوده را ز تو یافتم پور **گم بوده** را ۱۱۳۷/۴[1]

بودن - انجام شدن ، درست شدن :

اگر دست یابی بر او کار **بود** جهاندار و نیک اخترت یار بود ۱۲۱۸/۵

بوییدن - بوی دادن ، معنی لازم (نه متعدی) (تنها در این بیت دیده شد):

جهان خرم و آب چون انگبین همی مشک **بویید** خاک زمین ۱۸۷۶/۷

پست کردن - برزمین افکندن ، نابود کردن :

بیامد پر از کینه چون پیل مست سر آن گاو پرمایه را **کرد پست** ۹۱/۱

پرداختن - خالی کردن ، مهیا کردن ، فارغ کردن :

سر افراز «فغفور» بنواختش یکی خرم ایوان **بپرداختش** ۱۳۲۷/۵

سر چاه را زان سپس سخت کن زگفتار ، لب نیز **پردخت کن** ۱۷۳۳/۶

پرستیدن - خدمت کردن :

یکی خوب چهره **پرستنده** دید کجا نام او بود «ماه آفرید» ۹۳/۱

هر آن گه که زاین لشکر **درپرست** بنالد بر ما یکی زیر دست ... ۲۲۷۶/۸[2]

پرستیدن - ستایش و نیایش کردن :

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۲/۱

پرسیدن - احوالپرسی (بمعنی اخص) :

بپرسید و بستد از او نامه ، سام فرستاده گفت آنچه بودش پیام ۱۷۲/۱

سپهدار چون نزد مهران رسید **بپرسید** داننده را چون سزید ۱۸۱۶/۷[3]

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۲

۲ - شاهدهای دیگر : درپرست ۲۳۱۷/۸ و ۲۴۷۱/۸

۳ - شاهدهای دیگر : ۸۷/۱ و ۶۲۷/۳

سیاستنامه : فاطمه و علی رضی‌الله عنهما پیش آمدند تا رسول (ص) را **بپرسند** - ص ۲۰۷

نظامی : **بپرسیدش** اول بآواز نرم بشیرین زبانی دلش کرد گرم - شرفنامه ص ۲۷۴

پساویدن - پسودن ، بسودن[1] ، آزمودن :

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان تن وجان چو **بپساود** اندر نهان ۲۳۹۵/۸

پیدا بودن - تفاوت داشتن :

پسر زاد از آن شاه یک شب یکی که **پیدا نبودش** زماه اندکی ۲٤۷۱/۸

پسر بد مراورا گرامی یکی که از ماه **پیدا نبود** اندکی ۲۰۷۹/۸

پیراستن - پیرایه زدن ، آراستن :

همی گفت زودش بیاراستند (فرنگیس را) سر مشک بر گل **بپیراستند** ٦۱۳/۳

پیمودن سخن وخواب ، گذاردن ، گذرانیدن ، طی کردن :

به ارّه میانم بدو نیمه کن زکابل **مپیمای** با من سخن ۱۹۳/۱

براین گفته یک شب **بپیمود** خواب چنین تا بر آمد زکوه ، آفتاب ۲٤۳۰/۸

پیوستن - بنظم آوردن :

زگفتار دهقان یکی داستان **بپیوندم** از گفتهٔ باستان ٤۳٤/۲

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده ، از دفتر راستان ۱۲۷۳/٥[2]

تاختن - بردن ، رسانیدن :

چو از مادر مهربان شد جدا سبک **تاختندش** سوی پادشا ۹٤/۱

بکاووس کی **تاختند** آگهی که تخت مهی شد ز رستم تهی ۵۰٤/۲[3]

تفسیدن - تافته شدن ، بیتاب و بیقرار شدن :

زدار وزکشتن نترسم همی زگردان ایران **بتفسم** همی ۱۰۸٤/٤

چو خورشید تابان زگنبد بگشت بکردار آهن **بتفسید** دشت ۱۲٤۱/٥

زبان برگشادند بر یکدگر که اکنون زگرمی **بتفسد**[4] جگر ۱۲٤۲/٥

توختن - توزیدن ، پرداختن ، اداکردن :

بتوزیم وام کسی کش درم نباشد ، دل خویش دارد بغم ۲۱۹۳/۷

---

۱ - رجوع شود به فعل « بسودن » در همین قسمت ص ٤۲۰ .

۲ - شاهدهای دیگر : بپیوستم ۱۲۷٤/٥ ، بپیوندم ۱۲۷٦/٥ و ۲۵۵۳/۸ ، بپیوست ۲۰۰۷/۸

۳ - شاهدهای دیگر : آگهی تاختند ۱۰٦/۱ ، تاختندش برپیلتن ۱۷۳٤/٦

نظامی : بخلوتگه خسروش **تاختند** زنظارگان پرده پرداختند - شرفنامه ص ۲۵۳

٤ - نسخهٔ دیگر : بسوزد جگر.

نظامی : تا **نتفسید** از آفتاب سرش نه زخود بود و نز جهان خبرش - هفت‌پیکر ص ۲٤٥

چو گویی که وام خرد **توختم** ‌ ‌ همه هر چه بایستم آموختم... ۲۴۰۲/۸

نباید که یابد تهی دست رنج ‌ ‌ که گنجور واشش **بتوزد** ز گنج ۲۴۴۸/۸[1]

توفیدن - توفانی شدن، برآشفتن، طغیان کردن:

ز آواز گردان **بتوفید** کوه ‌ ‌ زمین شد ز نعل ستوران ستوه ۱/۵۸[2]

بتوفید شهر و برآمد خروش ‌ ‌ تو گفتی همی کر شد از نعره گوش ۱۱۳۲/۴

بتوفید از آواز گردان زمین ‌ ‌ ز ترگ و سنان آسمان آهنین ۱۱۵۶/۵[3]

چخیدن - جنگیدن، کوشیدن:

ز کابل که با سام یارد **چخید**؟ ‌ ‌ که خواهد همی زخم گرزش چشید؟[4] ۱۹۸/۱

یکی لشکراست این چو سور وسلخ ‌ ‌ تو با پیل و با پیلبانان **مچخ** ۹۹۹/۴[5]

چریدن - مطلق خوردن:

بدین سان همی رفت روز وشبان ‌ ‌ پر از غم دل و **ناچریده** لبان ۸۹۷/۴

چسبیدن - میل کردن، متمایل شدن:

شب تیره بلبل نخسبد همی ‌ ‌ گل از باد و باران **بچسبد** همی ۱۶۳۰/۶

خوردن - موافق بودن، در خور بودن، سزاوار وشایسته بودن:

کنون گر **خورد**[6] با خرد یاد دار ‌ ‌ سخنهای ایرانیان باد دار ۲۷۴۶/۹[7]

در خوردن، اندر خوردن - در خور بودن:

فرستاد باید یکی پرخرد ‌ ‌ بنزدیک رستم چو **اندر خورد** ۳۹۲/۲

سخن کان **نه اندرخورد** با خرد ‌ ‌ بکوشد که با پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

---

۱ - شاهدهای دیگر: بتوزید ۲۲۰۸/۷، توختم ۱۷۲۵/۶ و ۲۵۳۳/۸، بتوزی ۲۵۴۷/۸

۲ - این بیت با تغییر فعل شد به آمد در ۳۹۹/۲ تکرار شده است و در نسخهٔ ش ۱۴۳/۲ بجای آواز، آوای آمده‌است. ‌ ‌ ۳- شاهدهای دیگر: بتوفید ۱۱۳۵/۴ و ۱۵۸۱/۶ و ۱۹۴۲/۷

۴ - نظیر اذاقهٔ عربی - ذاق‌العذاب: قاساه (المنجد)، واذا اذقنا الناس رحمةً... قرآن کریم، سورهٔ یونس آیهٔ ۲۲.

۵ - فرخی: هیچ شهی با تو نیارد **چخید** ‌ ‌ گرچه که با لشکر بی‌منتهاست - دیوان ص ۲۰

۶ - نسخهٔ دیگر: گراین در خورد...

۷ - کشف‌المحجوب: و **درنخورد** ذره‌یی از کردن کارها مگر غلبت کردن... ص ۷۱

خرجیدن :

چو«گودرز» آن سوگ شهزاده دید دژم شد چو آن سرو آزاده دید
بخرجید وگفتش که ای شاهزاد شنو پند و ازنو مکن سوگ یاد ۵۳۱/۳

خلیدن - خسته ومجروح شدن :

بکوه وبصحرا نهادند روی همی شد **خلیده دل** وراهجوی ۱۱۰۳/۴
چنین داد پاسخ که ای پهلوان زگشتاسپم من **خلیده روان** ۱۰۷۲/۶[1]

خنیدن - پسندیده بودن :

ز شیران توران **خنیده** توای جهانجوی و هم رزمدیده توای ۴۲۵/۲
خنیده بگیتی بمهر و وفا زآهرمنی دور و دور از جفا ۵۹۵/۳

خنیدن - خوانده شدن ، شهرت یافتن ، آوازه داشتن :

همه دشت از آوازشان **می‌خنید** همی رفت تا شهر پیران رسید ۱۱۱۸/۴
همانا شنیدند گردنکشان **خنیده** شد اندر جهان این نشان ۲۹۸۵/۹[2]

خوشاندن - خشک کردن :

پر از خون مکن دیده و تاج وتخت **مخوشان** زبن خسروانی درخت ۵۸۴/۳[3]

داستان راندن - داستان گفتن (نظیر سخن راندن) :

فرستاد کس بخردان را بخواند بسی داستان پیش ایشان **براند** ۱۳۴۳/۵

داستان زدن - داستان گفتن :

پژوهندهٔ نامهٔ باستان که از پهلوانان **زند داستان** ۱۴/۱
یکی **داستان زد** سوار دلیر که روبه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۴

داشتن - نگاهداری و حفاظت کردن :

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۳۰۵/۲ و ۴۹۵/۲ و ۱۲۲۲/۵ و ۲۲۸۶/۸

۲ - فرخی : جهان ومال جهان سر بسر **خنیدهٔ** توست
بشهریاری و پیروزی از **خنیده** بچر - دیوان ص ۷۴

نظامی : در پردهٔ عاشقان **خنیده** زخم دف مطربان چشیده - لیلی مجنون ص ۱۰۲
« از این آشنا روی تر داستان **خنیده** نیامد بر راستان - شرفنامه ص ۴۹

۳ - سعدی: **بخوشید** سرچشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم - بوستان ص ۳۷
نظامی : به که آبله را ز طفل پوشند تا خون بجوش را **نخوشند** - گنجینهٔ گنجوی ص ۵۶

همی **داشتم** چون یکی تازه سیب که از باد ناید بمن بر نهیب ۱/۱۰[۱]
که گیتی بداد و دهش **داشتند**[۲] به بیداد بر چشم نگماشتند ۱/۲۴۷
مرا بی‌پدر **داشت** بهرام گرد دو ده سال زان‌گه که بابم بمرد ۹/۲۸۳۴[۳]

داشتن ـ دانستن، پنداشتن:

چنین گفت زن‌کای نبرده سوار تو این خانه چون خانهٔ خویش **دار** ۷/۲۱۰۴[۴]

پای داشتن ـ پایداری داشتن، مقاومت کردن:

که او را فگندی کنون **پایدار** که «الوای» را من نخوانم سوار ۶/۱۶۹۴

گوش داشتن ـ نگاهداری، حفاظت و مراقبت کردن:

بشد با بُنه «اشکش» تیزهوش که **دارد** سپه را بهرجای **گوش** ۴/۱۱۲۹
بفرمود تا **گوش‌دارد** بنه کند میسره راست با میمنه ۸/۲۰۹۲[۵]

درخواستن ـ درخواست کردن، خواستن، تقاضا کردن:

یکی آتش خوب **درخواست** کرد همان چوب گز را برآن راست کرد ۶/۱۷۰۷
بگویم تو را آنچه **درخواستی** بگفتار پیدا کنم راستی ۷/۲۰۴۱[۶]

در نهادن ـ زدن، حمله کردن:

بیارانش فرسود که **اندرنهید** به تیرو بژوپین و خنجر دهید[۷] ۳/۸۶۳[۸]

---

۱ ـ این بیت با مختصر تغییری در ۶/۱۷۳۲ و ۷/۲۰۸۴ تکرار شده است.
۲ ـ این مصراع با تغییری در ۱/۸ نیز آمده است.
۳ ـ شاهدهای دیگر: ۵/۱۲۷۳ و ۵/۱۲۹۱ و ۶/۱۴۵۶
عطار: نیم پشه برسر دشمن گماشت در سر آن چار صد سالش **بداشت** ـ منطق‌الطیر ص ۱۳
سیاستنامه: ایشان‌را هم برآن محل و مرتبت **بداشتم** و از منزلت... هیچ کم نکردم ـ ص۴۳،
زیردستان خویش را هریک باندازهٔ خویش **بدارد** ـ ص ۱۴.
۴ ـ کشف‌المحجوب: واجب آمد کی پیغمبر پسین **براست دارد** پیغمبر پیشین را ـ ص۷۳،
و چون رسول پسین، پیشین را **براست دارد**... ص ۷۴.
۵ ـ حافظ:
دل ز ناوك چشمت **گوش داشتم** لیکن ابروی کماندارت میبرد به پیشانی ـ دیوان ص ۳۳۵
۶ ـ شاهد دیگر: درخواستی ۶/۱۷۲۶. ۷ ـ رجوع شود بصفحهٔ بعد.
۸ ـ سیاستنامه: بیرون تازید و شمشیر **در نهید** ـ ص ۱۴۴.
« بیرون تاخت و شمشیر **در نهاد** ـ ص ۱۴۴.
ونیز رجوع شود به ص ۴۱۷ فعل «اندر نهادن».

دهید - زنید و کشید (شاید از مصدر دهیدن یا دادن):

شما یکسره چشم برسن نهید   چو بخروشم اندر نهید و **دهید** ۹۸۰/۴
همه دل بخون ریختن بر نهید   سپر برسر آرید و خنجر **دهید** ۲۶۱۵/۸[1]

درفشیدن - درخشیدن :

درفشان زهرگونه‌گونه درفش   جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۲۵/۱
کنون آمدم جنگ را ساخته   درفش **درفشان** برافراخته ۴۰۵/۲[2]

دانستن - شناختن :

بشهری که ما را **ندانند** کس   بباشیم دلشاد و بادسترس ۱۷۶۱/۶

دیدن - اندیشیدن ، مصلحت دیدن ، موافق بودن :

گرایدون که **بیند** سر بی‌گناه   ببخشد ، سزاوار باشد ز شاه ۱۳۷۲/۵
برفتند پوزش‌کنان پیش شاه   که‌گر شاه **بیند** ببخشد گناه ۱۶۰۳/۶
چه **بینید** بینندگان اندر این ؟   چو گوییم با شاه ایرانزمین ؟ ۲۶۴۵/۸[3]

راست کردن - آراستن ، مرتب و مهیا کردن :

سپهبد بشد لشکرش **راست‌کرد**   همه رزم سالار چین خواست کرد ۱۵۲۱/۶[4]

رای زدن - شور کردن ، نظیر داستان زدن و سخن راندن :

بفرمود تا موبد **رایزن**   بشد با یکی نامدار انجمن ۲۲۱۷/۷
همی **رای** با مرد دانا **زنید**   دل مردمان جوان مشکنید ۲۲۱۹/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۷/۱ و ۸۸۸/۴ و ۹۹۵/۴ و ۱۱۸۶/۵ و ۲۸۳۶/۹ .
اسدی :
پس از خشم فرمود و گفتا **دهید**   همه دست و خنجر بخون برنهید - گرشاسبنامه ص ۳۰۳
تاریخ بیهقی: ... فرود آورد و آواز دادند که سنگ **دهید** ...پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند ص - ۱۸۷ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۱۶/۱ و ۱۶۹/۱ و ۱۱۱۵/۴ و ۱۷۴۹/۶ و ۲۹۸۰/۹
تاریخ بیهقی : اگر **بیند** (خواجه) وی را نیز عفو کند ، اکنون خداوند چه **دیده‌است** دراین باب ص ۱۶۹ .
سیاستنامه : اگر **رای** خداوندان **بیند** نامه‌یی که ... به بنده **اوزانی** دارند - ص ۱۹۵ .

۴ - سیاستنامه : بهمه شهرها و ولایتها **راست‌کرده** آن شب خروج کردند - ص ۲۹۲ .

رفتن کار ـ انجام شدن کار ، شدن کار :

چو آن ایزدی **رفتن کار** اوی (فریدون) بدیدند و آن بخت بیدار اوی ۱/۵۰[1]

ریزنده باد ـ بجای ریخته باد یا بریزاد :

ورا پاسخ این بد که **ریزنده باد** زبان و لب و دست و پای قباد ۹/۲۹۲۵

زبان دادن ـ قول دادن (مناسبت سبب و مسبب):

زبان داد سیندخت را نامجوی (مهراب) که رودابه را بد نیارد بروی ۱/۱۸۳

ز من خواست پیمان و **دادم زبان** که هرگز نباشم بدو بدگمان ۱/۲۱۷

بزنهار دادن **زبان داد** شاه که زان بد از ایشان نبینند گناه ۳/۵۶۶[2]

زدن ـ زدوخورد کردن ، جنگ کردن :

بترسم که با او بباید **زدن** ندانم که زاین پس چه شاید بدن؟ ۶/۱۶۸۹[3]

ژکیدن ـ لندیدن ، غرولند کردن :

هشیوار و از تخمهٔ گیوگان که در درد و سختی نباشد **ژکان** ۲/۴۸۲

برفتند از ایران ، **ژکان** و دژم دهان پر ز باد و روان پر زغم ۸/۲۴۷۸[4]

از آن شاه ایران فراوان **ژکید** بر آشفت و از «روزبه» لب گزید ۷/۲۱۹۴

همه ره ز دانا همی لب مکید فرود آمد از اسپ و چندی **ژکید** ۷/۲۰۰۹[5]

ساختن ـ آراستن ، پنداشتن :

چنین گفت کای مهتر سرفراز **ز من کودکی** شیرخواره **مساز** ۷/۲۰۷۱

---

۱ ـ برای معنیهای دیگر رفتن رجوع شود به ص ۲۸۰ بخش فعل.

۲ ـ شاهدهای دیگر: زبان دادن : ۱/۲۷۴ و ۷/۱۸۳۸

فرخی :

چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت امید کرد و **زبان داد** و کرد کارآسان ـ دیوان ص ۲۸۵

نظامی : **دادیم زبان** بمهر و پیوند و امروز همی‌کنی زبان بند ـ لیلی مجنون ص ۱۰۸

تاریخ بیهقی : بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و **زبان داده شد** تا . . . ص ۵۲۵ .

۳ ـ سیاستنامه : تا آن گاه که مقاومت میکنند **میزنیم** ـ ص ۱۴۴ .

۴ ـ شاهد دیگر: ژکان ۹/۲۸۹۳ .

۵ ـ تاریخ بیهقی : بهروقتی **می ژکید** که این چه بود که همگان باخویش کردیم ؟ـ بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹

سپوختن - بیرون کردن ، دور کردن ، باز پس انداختن :

نه مرگ از تن خویش بتوان **سپوخت** — نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت ٣٢٤/٢

خورش دادشان اندکی **جانسپوز** — بدان تا گذارند روزی بروز ٣٣٠/٢

کسی کو بدانش زبانش فروخت — بچاره بد از تن تواند **سپوخت** ١٧٩٧/٦

ستهیدن ، ستیهیدن - ستیزه کردن ، لجاج کردن :

همان طوس نوذر در آن **بستهید** — کجا پیش ، اسپ من اینجا رسید ٥٢٥/٣

بهفتم که **بستیهد** اندر دروغ — به بیشرمی اندر بجوید فروغ ٢٣٨٥/٨

چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه — **ستیهیدن** مردم بی گناه ٢٤٦٠/٨[1]

ستوهیدن - سرزنش کردن :

که این را منش بود وآن را نبود — یکی را **ستوهید** و دیگر ستود ٢١٤٩/٧

سختیدن - سنجیدن و ارزیدن :

یکی نرّه گوری بزد بر درخت — که درچنگ او پرّ مرغی **نسخت** ٤٣٥/٢

دو بُرد یمانی همان زرّبفت — **بسختید** هریک بمن بود هفت ٢٦٣٨/٨[2]

سنجیدن - ارزیدن :

چه **سنجد** بد اندیش با **بخت** تو؟ — به پیش پرستندهٔ تخت تو ١٨٩/١

یکی داستان زد سوار دلیر — که روبه چه **سنجد** به چنگال شیر؟ ١١٣٣/٤[3-4]

شاییدن یا شایستن (صرف میشده است) - شایسته بودن ، مانند باییدن (بایستن):

چو دیدم چنین زان سپس **شایدم** — کجا خاك بالا ، بپیمایدم ٩٣/١

سپردیم نوبت کنون زال را — که **شاید** کمربند و کوپال را ١٩٧/١

---

١ - سیاستنامه : (علی نوشتگین) **بستوهی** و **ستهندگی** کرد و گفت البته بروم - ص ٥٧

٢ - سیاستنامه : ترازو برداشتم و صد دینار **برسختم** و پیش پیر نهادم - ص ٦٧ .

٣ - شاهدهای دیگر : سنجیدن ٦٨٩/٣ و ٢٣٥٧/٨ .

٤ - عطار :

گر نیاری طاقت این راه تو — گر همه کوهی **نسنجی** کاه تو - منطق‌الطیر ص ١٩٩

حافظ : گریهٔ حافظ چه **سنجد** پیش استغنای عشق؟

که اندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی- دیوان ص ٣٣٢

نمانی مگر بر فلک ماه را	**نشایی** مگر خسروی گاه را ۲۱۶۳/۷[1]

شخودن - خراشیدن ، ستردن :

خروشید «سیندخت» و **بشخود** روی	بکند آن سیه گیسوی مشک بوی ۲۲۲/۱

بمالید دستش ابر چشم و روی	بر و یال ببسود و **بشخود** موی ۷۲۲/۳

مسیحی بشهر اندرون هر که بود	نماند ایچ ترسا برخ **ناشخود** ۲۳۶۵/۸[2]

شکستن - شکست دادن (عرف امروز) :

نخست اسپ را گفت باید **شکست**	چو خواهم خود آید سوارم بدست ۳۳۶/۲

شکوهیدن - ترسیدن ، بیم داشتن :

نباید **شکوهید** از ایشان بجنگ	نشاید کشیدن ز پیکار چنگ ۱۲۲۶/۵

شکوه آمد اندر دلش زآن سپاه	بچشمش جهان گشت یکسر سیاه ۱۵۷۸/۶[3]

شمردن - بیان کردن :

سخن کان نه اندرخورد باخرد	بکوشد که بر پادشا **نشمرد** ۲۴۰۰/۸

فراز آمدن - فرود آمدن ، وارد شدن ، از فراز آمدن :

که اندیشه‌یی در دلم ایزدی	**فراز آمده است** از ره بخردی ۴۲/۱

فرمان کردن - فرمان بردن ، اطاعت کردن ، یا کردن بمعنی انجام دادن :

سخن هرچه گویدش **فرمان کند**	بفرمان او دل گروگان کند ۳۱/۱

---

۱ - منوچهری :
آنکس که نباید ، برما زودتر آید	تو دیرتر آیی ببرما که **ببایی** - دیوان ص ۸۱
نظامی :
سر تو زیبی که سروری همه را	سرشبان هم تو **شایی** این رمه را - هفت پیکر ص ۹۱
سیاستنامه : رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را **شایند** - ص ۱۵۴ .
« : پس از این نه شما لشکر سرا **شایید** و نه من پادشاهی شما را **شایم** - ص ۲۷۳
۲ - شاهدهای دیگر : ۲۷۳/۱ و ۸۷۳/۳ و ۱۳۷۳/۵ و ۱۴۳۵/۵
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :
چو **نشکوهید** او را دل زجیحون	چرا **بشکوهد** از حال دگرگون؟ - ویس‌ورامین ص ۱۰
نظامی : **شکوهید** دارا ز نزلی چنان	حسد را بر او تیزتر شد عنان - شرفنامه ص ۱۳۹
سیاستنامه : همه ظالمان **بشکوهند** و دستها کوتاه دارند - ص ۱۹ ، بزرگان از سخن و تهدید نوشیروان **می‌شکوهیدند** - ص ۲۴۳

فرمودن ـ دستور دادن ، امر کردن (نه بمعنی گفتن[1]) :

یکی نامه فرمایم اکنون بشاه　فرستم بدست تو ای نیکخواه ۱۹۳/۱
مرا شاه کاووس فرمود و گفت　که در زابلستان نبایدت خفت ۴۶۴/۲
بفرمودشان ، گفت بخرد بوید　بایوان او با هم اندر شوید ۱۵۰۶/۶[2]

کار بستن : بکار بردن ، عمل کردن :

اگر کاربندید فرمان من　بماند بدین کالبد جان من ۱۵۳۲/۶
اگر کاربندید پند مرا　سخن گفتن سودمند مرا ۲۲۷۷/۸
اگر پند ما را شوی کاربند　همیشه بماند کلاهت بلند ۲۰۶۲/۸

کافیدن ـ شکافتن (شکافیدن) :

بکافید بی رنج پهلوی ماه　بتابید سربچه را سر ز راه ۲۲۴/۱
وزان پس بکافید موبد برش　میان تهیگاه و مغز سرش ۲۰۹۶/۷

کاویدن ـ ستیزه کردن ، آزردن :

چو نامه بخوانی بیارای ساو　مرنجان تن خویش و با بد مکاو[3] ۱۹۰۰/۷
کسی کو ندارد همی تخم و گاو　تو با او به تندی و زفتی مکاو ۲۲۵۸/۷

کردن ـ ساختن (بنا کردن ـ بوجود آوردن) :

تو گفتی که از آهنش کرده‌اند　بسنگ و برویش بر آورده‌اند[4] ۳۰۶/۲
تو را کردگاری است پروردگار　توای بنده و کردهٔ کردگار ۷۱۴/۳
ز سرو دلارای چنبر کند (پیری)　سمنبرگ را رنگ عنبر کند ۲۳۱۰/۸
من از گِل بدینگونه مردم کنم　مبادا که نام پدر گم کنم ۲۴۷۶/۸[5]

---

۱ ـ چنانکه امروز بکار میرود.　۲ ـ شاهدهای دیگر : ۱۷۲/۱ و ۱۷۱۲/۶.
سیاستنامه : نامه‌یی فرمود نبشتن بابوعلی... ص ۲۷۷.
اسدی :
پس از خشم فرمود و گفتا دهید　همه دست و خنجر بخون برنهید ـ گرشاسبنامه ص ۳۰۳
۳ ـ امروز همین عبارت در قزوین استعمال میشود.
۴ ـ رجوع شود به «برآورده» ـ ص ۴۱۹ همین قسمت.
۵ ـ شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۱۴۹۸/۶ و ۱۴۹۹/۶ و ۲۱۴۷/۷.
نظامی : کوشکی دید کرده چون گردون　آفتابش درون و ماه برون ـ هفت‌پیکر ص ۶۴
سیاستنامه : بکار خیر و درویش نواختن و پول ورباط کردن مشغول گشت ـ ص ۱۸۶.
عطار : چون دمی در گل دمد آدم کند　و زکف و دودی همه عالم کند ـ منطق‌الطیر ص ۱۴

کرده ـ عمل :

سوی آسمان سر برآورد راست (سام) — وزآن **کردهٔ** خویش زینهار خواست ۱/۱۳۳
تو زاین **کرده** فرجام کیفر بری — زتخمی کجا کشته ای برخوری ۳/۵۶۰

کرده ـ مصنوع ، زیور :

زکرده برخ بر نگارش نبود — جز آرایش کردگارش نبود ۸/۲۴۳۶

کردن ـ آراستن ، پرداختن ، مهیا کردن :

سپه **کرد** و نزدیک او راه جست — همی‌تخت‌ودیهیم کی شاه[1] جست ۱/۱۵
یکی‌جشن **کرد** آن‌شب وباده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد ۱/۱۹
فرستاده **کرده‌است** ازخویشتن (اسکندر) — دلیر آمده است او دراین انجمن ۷/۱۸۰۶

کردن ـ گفتن :

دل پارسی باوفا کی بود ؟ — چو آری **کند** در دلش نی بود ۷/۲۲۴۶

کردن ـ دادن :

زکار جهان یکسر آگه کنید (سرا) — دلم را سوی روشنی **ره کنید** ۱/۳۸[2]
زچیز کسان دست کوته کنیم — روان را سوی روشنی **ره کنیم** ۶/۱۷۹۰[3]

کشیدن و اندر کشیدن ـ حرکت کردن و حرکت دادن (لازم و متعدی) ـ رفتن ، گذشتن ، طی شدن :

فریدون کمر بست و **اندرکشید** — نکرد آن سخن را بدیشان پدید ۱/۵۱
وزآنجا سوی پارس **اندرکشید** — که در پارس بد گنجها را کلید ۲/۳۱۳
وزآن پس چو هردو سپه آرمید — شب تیره یک بهره **اندرکشید** ۳/۸۵۷
از آن کوه رستم بهاسون **کشید** — چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید ۴/۱۱۳۳

---

۱ ـ اشاره به کیومرث پادشاه پیشدادی‌است واز اینجا معلوم میشود که لفظ «کی» مخصوص کیان نیست چنانکه درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است : کی نخستین که اندر جهان اوبود که آیین مردمی آورد ـ برگزیدهٔ نثر ص۹ ورجوع شود به حاشیهٔ برهان قاطع ذیل کلمهٔ «کی» .
۲ ـ این بیت در ۷/۲۲۵۹ تکرار شده است .
۳ ـ مصراع دوم در ۶/۱۶۸۹ با تغییر خرد به روان هم آمده است .

فخرالدین اسعد گرگانی :

که من دارم تو را با جان برابر — **کنم** در دست تو شاهی سراسر ـ ویس‌ورامین ص۳۳

حافظ :

درکوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی **تغییر کن** قضا را ـ دیوان ص ۵

ز توران سوی شهر ایران **کشید** بنزدیک شاه دلیران کشید ۱۴۰۴/۵

کمتر آمدن - کمتر بودن :

اگر پیشم آید جهان را بس‌ام اگر **کمترآیم** از او ناکس‌ام ۲۷۸۲/۹

گراییدن - توجه کردن :

کنون پادشاه جهان را ستای ببزم و برزم و بدانش **گرای** ۱۹۲۰/۷

برگراییدن - آزمودن و سنجیدن :

چو این باره آید سوی ما بجنگ ورا **برگرایم** ببینمش سنگ ۱۱۹/۱

که من چون رسولی‌شوم پیش اوی همی **برگرایم** کم و بیش اوی ۱۷۸۷/۶

همی **برگراید** سپاه تورا همان گنج وتخت وکلاه تورا ۱۷۸۹/۶

برگراییدن - برانگیختن ، بلند کردن ، متوجه بالا کردن ، برداشتن :

یکی **برگرایید** رستم عنان بگردن برآورد رخشان سنان ۳۶۸/۲

عنان **برگرایید** و برگاشت روی نبد جنگ رستم ورا آرزوی ۳۶۸/۲[۱]

سرگرای - گراینده بسوی سر :

برانگیخت رخش دلاور[۲] زجای بچنگ اندرون نیزهٔ **سرگرای** ۳۶۸/۲

گرفتن - پنداشتن ، تصورکردن :

اگر دم زند شهریار اندر این نراند سپاه و نسازد کمین

از ایران همه فرّهی رفته **گیر** جهان از سرتیغش آشفته **گیر** ۴۰۰/۲[۳]

گرفتن - شروع کردن ، مشغول شدن[۴] :

گرفت آفرین زال برکردگار بدان بخشش و شادمان روزگار ۱۷۰/۱

ستودن **گرفت** آنگهی زال را خداوند شمشیر و کوپال را ۲۲۶/۱

پرستش **گرفت** آفریننده را جهاندار بیدار بیننده را ۲۱۱۶/۷[۵]

---

۱ - منوچهری :

جان را و جام را و سیم را و مشک را برنواز وبرچشان وبرفشان و**برگرای** - دیوان ص۱۰۳

نظامی : بخدا گر در این سپاه کسی از زمین **برگرایدش** نفسی - هفت‌پیکر ص ۱۱۶

۲ - توجه شود که دلاور صفت اسب آمده است.

۳ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص۲۹۲ ۴ - قس : اخذ فی کذا - بدأ (المنجد) .

۵ - ابوالموید بلخی : افراسیاب گریز **گرفت** و بسوی چین شد - سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۱.

سیاستنامه : بیکدیگر پیغام فرستادن **گرفتند** که تدبیر آن کار چیست؟ - ص ۲۷۰.

نظامی : **گرفتند** بر شهریار آفرین که یار تو بادا سپهر برین - شرفنامه ص ۲۲۷.

برگرفتن - شروع کردن :

که شاه جهان پیشتر **برگرفت** سخن را بروی دگر **برگرفت** ۱۸۹/۱

برگرفتن - عزیمت کردن (بنه برگرفتن) :

بی‌آزار از آن جایگه **برگرفت** بر آن همنشان راه خاور گرفت ۱۸۷۴/۷

بپرسش گرفتن - پرسیدن :

سخن کرد از آن موبدان خواستار **بپرسش گرفت** آنچه آمد بکار ۲۳۸۸/۸

ساز رفتن گرفت - آمادهٔ رفتن شد :

فریدون سبک **ساز رفتن گرفت** سخن را ز هرکس نهفتن گرفت ۴۹/۱

سبک گرفتن - سبک داشتن ، سبک پنداشتن :

اگر کوه فرمانش **گیرد سبک** دلش خیره خوانیم و مغزش تنک ۲۳۷۷/۸

یاد گرفتن - یاد کردن ، بیاد آوردن :

بسر شد کنون قصهٔ کیقباد زکاووس باید که **گیریم یاد** ۳۱۵/۲

سزد گر مر این را نخوانیم داد وزاین داستان کس **نگیریم یاد** ۱۹۳۸/۷

گزاردن - ترجمه کردن :

گزارنده‌یی پیش بنشاندند همه‌نامه (کلیله‌ودمنه) بررودکی‌خواندند ۲۰۰۶/۸

گشادن - آشکار کردن ، ابراز و اظهار کردن :

بدانست رستم که بیژن سخن **گشاده است**[1] برگلرخ سروبن ۱۱۲۵/۴

مالیدن - نوشتن ، طی کردن :

یکی چاره باید سگالیدنا وگرنه ره ترک[2] **مالیدنا** ۱۵۲۷/۶

مردن آتش - خاموش شدن :

زخونشان فروزنده **آتش بمرد** چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ۱۰۶۰/۶

زخونشان در آن خانه **آتش بمرد** چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ۱۰۶۶/۶

مولیدن - درنگ کردن :

بمولیم تا آن سپاه گران بیایند ، گردان و جنگ آوران ۸۹۸/۴

(باید) گریزان ز باد اندر آمد بآب به آید ز **مولیدن** اندر شتاب ۸۹۸/۴

---

۱ - رجوع شود به «بستن» بمعنی پنهان داشتن - ص ۴۲۰

۲ - ترک بمعنی ترکستان - از قبیل مناسبت حال و محل - رجوع شود به ص ۱۲۱ .

بمولم بگیرم سرراه را ببینم شما را سرماه را[1] ۱۶۲۸/۶[2]

نگاه کردن ـ اندیشیدن ، درنظر گرفتن (چنانکه دیدن بمعنی اندیشیدن[3]) :

نگه کرد درقلبگه جای خویش سپهبد بد ولشکر آرای خویش ۱۲۸۷/۵

تو نخچیرگاهی **نگه کن** براه بکن چاه چندی بنخچیرگاه ۱۷۳۳/۶

سه موبد **نگه کرد** فرهنگ جوی که درسورسان بود با آبروی ۲۰۸۲/۷

دبیری **نگه کرد** پرهیزگار بد انسان که دانست کردن شمار ۲۱۸۲/۷[4]

نهادن ـ معین کردن ، قرار دادن ، قرارگذاشتن ، توافق کردن :

هرآن شهر کز مرز ایران **نهی** بگو تا کنیمش زترکان تهی ۱۱۹۸/۵

براین **برنهادند** و برخاستند همه شهریاری دگر خواستند ۲۰۹۸/۷[5-6]

نهادن ـ ساختن :

پراگند گرد جهان موبدان **نهاد** از بر آذران گنبدان ۱۴۹۸/۶

نخست آذر مهربرزین **نهاد** بکشور نگر تا چه آیین نهاد ۱۴۹۹/۶

نهادن ـ اندیشیدن ، تصور کردن :

برآن **نه** که هستی تو سیصد سوار برزم اندرون شیرگیری شکار ... ۲۸۰۳/۹[7-8]

---

۱ ـ تأکید با دات ـ رجوع شود به ص ۳۹۴ وبعد.

۲ ـ اسدی :

نریمان بشد شاد و گفتا **ممول** همه کارهای دگر بر بشول ـ گرشاسبنامه ص ۳۳۱

۳ ـ رجوع شود به ص۴۲۶ ٤ ـ شاهدهای دیگر : ۱۵۶/۱ و ۱۸۰/۱ و ۵٤۷/۳ و ۱۷۰۶/۶ و ۲۱۷۹/۷ و ۲٤۶۵/۸ و ۲۷٤۵/۹ و ۲۸۰۵/۹ و ۲۸۲۲/۹ دوبار.

کشف‌المحجوب : **نگاه کردیم** تا کدام حرکت مشاکل بود حرکت حیوانات را ـ ص ۶۶

۵ ـ مصراع اول در ۲۸۳۶/۹ تکرار شده است.

۶ ـ سیاستنامه : هریک را برقدر او مرتبتی و محلی **نهد** ـ ص ١٤

« : برآن **نهادند** که خلیفه درشهر نباشد و بصحرا رود ـ ص ۲۱

« : برآن **بنهادیم** که فردا جمله بآتشکده آییم ـ ص ۲٤۱

۷ ـ نظامی :

چون که مرا زاین همه دشمن **نهند** تهمت این واقعه برمن نهند ـ مخزن‌الاسرار ص ۱۶۰

۸ ـ نهادن بمعنی پایه گذاری و تنظیم کتاب :

سبب **نهادن** این کتاب آن بود که... سیاستنامه ص ۳

و نیز رجوع شود به « درنهادن » در صفحهٔ ٤۲۵

نَوَشتن - پیچیدن :

نوشته بدستارچیزی که برد(منیژه) چنان هم **نوشته** به بیژن سپرد ۱۱۲۳/٤
جوانان زپاکیّ واز راستی **نوشتند** بر پشت دست آستی[1] ۲٤۰۵/۸

یکی شدن - یکسان و برابر شدن :

از آن بارهٔ دژ نماند اندکی همه شارسان با زمین **شد یکی** ۲۳٤٦/۸

۹ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها :

آهوی ناگرفته بخشیدن - ناداشته بخشیدن :

فرستاده گفت ای خداوند رخش **بدشت آهوی ناگرفته مبخش** ۱۰۰۱/٤

از بالا پهنا کردن - دونیم کردن :

زمین را زخون رنگ دیبا کنیم **ز بالای** بدخواه **پهنا کنیم** ۱۲۹۵/۵

از دست کسی یا چیزی بودن - از آن نوع و مانند آن کس یا آن چیز بودن ، دست = نوع[2] :

بتوقیع گفت آنچه هستند خرد **زدست اسیران** نباید شمرد ۲۵۱۸/۸

از هنگام ... باز ، از گاه ... باز - از زمان ... تا کنون :

زهنگام رزم منوچهر **باز** نبد دست ایران بتوران دراز ۱۱٤۳/۵
همان گنجها کـ **زگه** تور **باز** پدر بر پسر بر همی داشت راز[3] ۱۱٤٤/۵

اسب خواستن ، باره خواستن ، بالای خواستن - اعلام منصب یا اعلام حرکت برای سوار شدن اعم از مأموریت و جز آن[4] :

۱ - برای اعلام منصب :

چو این عهد و خلعت بیاراستند پس **اسپ جهان پهلوان** خواستند ۱٤٥/۱

---

۱ - رجوع شود به ص ۲۷۱

۲ - حافظ این معنی را با ایهامی لطیف چنانکه شیوهٔ اوست آورد :
ساقی ار باده از این **دست** بجام اندازد عارفان را همه درشرب مدام اندازد - **دیوان ص۱۰۲**

۳ - راز بمعنی پنهان ومخفی بطور اطلاق (رجوع شود بقسمت ۱۰ همین بخش) .

٤ - مرحوم بهار درسبک‌شناسی (ج ۲ ص ۸۳) شواهدی برای اسب خواستن بمعنی اعلام منصب آورده است ولی اسب خواستن برای سوار شدن و اعلام حرکت را متعرض نشده است - و این رسم چنان بوده است که امروز درمیهمانیها ومراسم بهنگام بازگشت میهمانان ، اتومبیلها را بنام یا شماره صدا میکنند .

تنش را بخلعت بیاراست شاه ز دژ ، **بارهٔ سرزبان** خواست شاه ۱۳۷۷/۵

تنش را بخلعت بیاراستند ز در **اسپ شاه یمن** خواستند ۲۰۸۰/۷

چو بشنید بهرام **بالای خواست** یکی جامهٔ خسرو آرای خواست ۲۱۶۸/۷

ورا ناسزا خلعت آراستند بدر **بارهٔ سرزبان** خواستند ۲۰۴۳/۸[1]-[2]

۲ - برای اعلام حرکت :

خروشی برآمد ز درگاه شاه که **اسپ سرافرازشاهان** بخواه ۱۰۸۳/۶

بگفت این **واسپ گوان خواستند** کیی بارگاهش بیاراستند ۲۱۱۷/۷

که **اسپ سرجنگجویان** بیار سوار جهان نامور شهریار ۲۳۲۲/۸

بازکردن - کنایه ازجدا کردن[3] :

همان گه **سرش** را زتن **بازکن** ز نام تو گیتی پرآواز کن ۱۰۵۶/۶

همی گشت برگرد دشت نبرد **سر** سرکشان را زتن **باز کرد** ۲۶۲۸/۸

باندام کردن - مرتب و مهیا کردن ، بجا و مناسب کردن ، آراستن :

همه کار او را **باندام کرد** پسش خان گشتاسپی نام کرد ۱۰۴۱/۶

همان ماده (شیر) آهنگ بهرام کرد بغرّید و چنگش **باندام کرد** ۲۱۳۱/۷[4]-[5]

بس کردن - بسنده کردن ، اکتفا کردن ، گذشت کردن :

سرم گشت سیر و دلم **کرد بس** جز از پاك یزدان نترسم ز کس ۴۷۱/۲

بزور و بازارنگذشت کس (از هفت خان) مگر کز تن خویشتن **کرد بس** ۱۰۸۸/۶

---

۱ - شاهدهای دیگر اسپ خواستن : ۲۶۲۴/۸ و ۲۷۹۷/۹ ، بالای خواست : ۲۸۰۴/۹ .

۲ - تاریخ بیهقی: **اسبش هم بکنیت** خواستند ص ۳۷٤ - امیراحمد را آن روز امیرخراسان خواند و **اسپ امیر خراسان** خواستند - بنقل سبك شناسی - ج ۲ ص ۸۳ .

اسدی : ... بدو داد و کردش سپهدار نو بخواهید گفت : **اسب سالار نو** - گرشاسبنامه ص ٤٥

۳ - رجوع شود به « گسستن سر از تن » ص ٤٤١ وشعرمنوچهری درحاشیهٔ ٥ همین صفحه .

٤ - شاهد دیگر : ۲۱۹۰/۷ .

٥ - باندام نظیر بخرد ، بهوش ، بنیرو و جز اینها - رجوع شود به ص ۳٦۸

منوچهری : مادرش (آبی) بجسته سرش از تن بگسسته نیکو و **باندام** جراحتش ببسته - دیوان ص ۱۲۰

حافظ : هرچه هست از قامت ناساز **بی‌اندام** ماست ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست - دیوان ص ٥۰

بچیزی یا برچیزی بودن ـ معتقد بآن چیز بودن ، مصمم بودن :

بدان بد که گردان دژ را همه بگیرد ببندد بسان رمه ٤٥٦/٢
برآنم که او چون بایوان شود زایوان روانش بکیوان شود ١٧٠١/٦
برآنم که از پاك دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش ١٨٠١/٦
برآنی که از من شدی بی گزند دلت را بزنّار افسون مبند ٢٤٨٩/٨[1]

وگاهی این معنی را بشیوه‌یی که امروز بیشتر معمول است آورد :

براین‌است رایم که دادم پیام اگر بشنود مهتر خویش کام ٢٤٩٠/٨

برکاست بودن ـ رو بکاهش بودن ، ناقص و ناتمام بودن :

بدو گفت بیژن همه راست است ز من کار تو پاك **برکاست است** ١١٢٤/٤[2]

پای گرد کردن ـ نشستن ، فراغت یافتن :

جهان از بدیها بشویم برای پس آنگه **کنم** درکهی **گرد پای** ٢٠/١

پس کاری رفتن ـ دنبال کاری رفتن ، تعقیب کاری کردن :

بیا تا **شویم از پس کار** اوی نگر تا نترسی ز پیگار اوی ١٥٠١/٦
بایران **شویم از پس کار** اوی نترسیم از آزار و پیگار اوی ١٥٠٢/٦

پشت کردن ـ تکیه کردن ، اتکا داشتن :

همه **پشت** را سوی یزدان **کنیم** بنیرو براو رزم چندان کنیم ٩٧٠/٤

پهن گوش گشادن ـ بدقت گوش کردن :

فریدون بدو **پهن بگشاد گوش** چو بشنید مغزش برآمد بجوش ٨٢/١
تو ای گرد ، پیران بسیار هوش بدین گفته ها **پهن بگشای گوش** ٦٢٢/٣
بدو گفت «گرگین» که بازآرهوش سخن بشنو و **پهن بگشای گوش** ١٠٩٤/٤[3]

---

١ ـ شاهدهای دیگر : ١٢١٤/٥ و ١٢٢٦/٥ و ١٣٢٩/٥ و ١٨٦٦/٧

نظامی : **برآنم** من ای همت صبح خیز که موج سخن را کنم ریز ریز ـ شرفنامه ص ٣٠٨
سعدی : **برآن باش** تا هرچه نیت کنی نظر درصلاح رعیت کنی ـ بوستان ص١٥ باب اول
حافظ : **برسرآنم** که گر زدست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید ـ دیوان ص ١٥٧

٢ ـ و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ١٣٤

٣ ـ شاهد دیگر : ٢٠٤٦/٨

حافظ : دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل ، **گوش پهن کرده** زشاخ درخت خویش ... دیوان ص ١٩٧

دست پیش کردن - پیش‌دستی کردن :

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش　　که بن جنگ را **کردسی‌دست پیش** ۱۰۰/۱

کنون کینه را کوس بر پیل بست　　همی جنگ ما را **کند پیش دست** ۱۱۵۵/۵

جامهٔ خون پوشیدن - کنایه از کشته شدن[1] :

بگوی آنچه دانی و جان را بکوش　　و یا **جامهٔ خون** بتن بر **بپوش** ۱۹۹/۱

جیحون بمشک انباشتن - کنایه از کار ناشدنی کردن :

تو **جیحون سینبار** هرگز **بمشک**　　که بن برگشایم درگنج خشک ۱۵۱۱/۶

چادر آزمندی پوشیدن - کنایه از آزمند بودن[1] :

ایا دانشی مرد بسیار هوش　　همه **چادر آزمندی مپوش** ۲۷۲/۲

چون دست پاک کردن - چون کف دست صاف کردن (اطلاق کل درجزء) :

همه راه را **پاک کرده چو دست**　　درو دشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵

داد چیزی دادن - حق آن را ادا کردن :

که هر کس که اندرسخن **داد داد**　　زبن (فردوسی) جز به نیکی نگیرد بیاد ۶۸۰/۳

چنان گشت بهرام خسرو نژاد　　که اندر هنر **داد مردی بداد** ۲۰۸۲/۷[2]

درازا پهنا شدن - دونیم شدن :

زخون گر درو کوه دریا شود　　**درازیّ** ما همچو **پهنا شود** ۱۲۸۵/۵

درست بودن - معلوم و مسلم بودن :

مرا این **درست است** و گفتم بشاه　　ز گردنده خورشید و رخشنده ماه ۲۴۸۹/۸

مرا این **درست است** کز پند من　　تو دوری و دوری ز پیوندمن ۲۴۹۰/۸

دست چیزی بردن - دست بآن چیز بردن (کسره بجای باء) :

چو **دست خورش برد** از آن داوری　　بدید آن نهان کرده انگشتری ۱۱۲۳/۴

بیا تا همه **دست نیکی بریم**　　جهان جهان را ببد نسپریم ۲۰۰۱/۷[3]

بدانست هرمز که او **دست خون**　　**بیازد** همی زنده با رهنمون ۲۵۷۸/۸

---

۱ - نظیر : ... فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف... قرآن کریم - سورهٔ نحل آیهٔ ۱۱۳ .

۲ - شاهد دیگر: ۲۸۸۷/۹ .

۳ - مصراع دوم با تغییر ضمیر در ۲۲۸۹/۸ تکرار شده است.
عطار : ز او بپرسیدند کای استاد کار　　چون **دهیم** آخر در این ره **داد** کار - منطق‌الطیر ص ۶۹

اگر من نباشم بهر کس رسان ۱۳۷۰/۵[۱]

... **برند** آنگهی **دست چیز کسان**

دست برسر گرفتن ـ دست برسر زدن ، یا دست برسر زدن گرفتن :

سر او را سبک شاه دربر گرفت ز هیتال و چین **دست برسر گرفت** ۲۲۸۶/۷

ز دیوانگان بندها برگرفت همه شهر ز او **دست برسر گرفت** ۲۳۵۴/۸[۲]

دست نمودن ـ دست نشان دادن ، دست بلند کردن (برای سؤال یا اعتراض)[۳]:

بمان تا بگویم همه هرچه هست یکی گر دروغ است **بنمای دست** ۱۶۷۱/۶

سه دیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است **بنمای دست** ۲۹۴۰/۹

دست نمودن ـ با دست جایی را نشان دادن ، با دست اشاره بجایی کردن :

چو تنگ اندر آمد بجای نشست بهر مهتری شاه **بنمود دست** ۲۵۵۱/۸

رود ساختن ـ رود نواختن (از زبان باربد گوید) :

اگر دست من زاین سپس نیز **رود** **بسازد** ، مبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹[۴]

روی بودن ـ صلاح بودن ، صواب و موجه بودن :

بمادر چنین گفت پس جنگجوی (اسفندیار)

که نابردن کودکان **نیست روی** ۱۶۴۲/۶

بسی کرد خواهش که ایدر بایست چنین تیز رفتن تو را **روی نیست** ۱۶۴۹/۶

بدو گفت بهرام با او بگوی کز ایدر گذشتن مرا **نیست روی** ۲۱۲۶/۷[۵]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : دست نیکی بریم ۶۱/۱ ، دست پاکی بریم ۲۲۱۹/۷ ، دست خوردن بریم ۲۴۰۵/۸

اسدی : چو بشنید از اینسان سپهدار گرد فرستاده را **دست دشنام** برد ـ گرشاسبنامه ص ۲۸۷

« **بفرمود** تا **دست‌سیلی** کنند بسیلی قفا گهش نیلی کنند « ص ۲۹۴

فرخی :

گر **مثل** گویم چشم تو بماند بدگر هر زمان **دست گرستن** کنی و**دست فغان** ـ دیوان ص ۳۲۱

۲ ـ شاهدهای دیگر : ۱۷۳۶/۶ و ۲۹۶۵/۹ . ۳ ـ چنانکه امروز هم مرسوم است .

۴ ـ حافظ : **ارغنون ساز** فلک رهزن اهل هنر است

چون از این غصه ننالیم وچرا نخروشیم؟ ـ دیوان ص ۲۶۰

۵ ـ فرخی : تا این گل دوروی همی روی نماید

زاین باغ برون رفتن ما را **نبود روی** ـ دیوان ص ۳۶۵

بیهقی : و جز خاموشی **روی نیست** ـ تاریخ ص ۵۸۹ .

روی داشتن - صلاح بودن :

چنین گفت گودرز کامروز **روی** **ندارد**، شدن جنگ را پیش اوی ۱۱۷۱/۵

روی دیدن - موجه دانستن، صلاح و صواب دیدن :

... چو پاداش او باشد آویختن **نبینیم** جز **روی** بگریختن ۴۶۹/۲

چنان **روی دیدند** یکسر سپاه که آیند با هدیه نزدیک شاه ۲۴۴۳/۸

روی کردن - نمودن، ارائه کردن :

سلیح و سر و اسپ آن نامجوی بیاورد سوی پدر **کرد روی** ۸۲۹/۳

روی بروی اندر آوردن - روبرو شدن، مواجهه شدن :

تو را با من اکنون براین گفتگوی بباید **بروی اندر آورد روی** ۸۰/۱

روی... شدن - مقابل و آماده... شدن :

پسر گشت با اژدها **روی جنگ** نبیند خرد یافته مرد هنگ

تو گفتی که سنگ است سر زیر ترگ **سپه شد** ززخم یلان **روی مرگ** ۷۵/۱

۸۸۵/۴

سر آب سوی بالا کردن - چیزی ناشدنی خواستن، کاری بیهوده کردن :

بدو گفت چندین چه پرسی سخن؟ **سرآب را سوی بالا مکن** ۹۶۸/۴

سر خاریدن - تأنی کردن، تردید داشتن :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین! **مخارید سرها** ابر پشت زین ۷۲۴/۳

عجب ماندن - متعجب ماندن، بشگفت شدن (مصدر بجای اسم فاعل[1]) :

زگیو ار بگوییم به خسرو خبر هر آنچ از وی آمد همه سربسر

عجب ماند و نیست جای شگفت[2] کزآن برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۸/۳

فرو ماندن - درمانده شدن، بشگفت درآمدن، متحیر و متعجب ماندن :

سکندر **فرو ماند** از آن جایگاه از آن فرّ و اورند و آن دستگاه ۱۸۵۷/۷

کلاه کاغذ برسر نهادن - نوعی خوار کردن و تخفیف و تحقیر[3] :

(فراری) نبیند مگر بند یا دار و چاه **نهاده بسر بر ز کاغذ کلاه** ۹۹۸/۴

---

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۴۴۲ هزیمت شدن.

۲ - نسخهٔ دیگر : شگفت آیدش هست جای شگفت.

۳ - تا چهل سال پیش هم مکتبخانه‌ها چنین مجازاتی برای نو آموزان داشتند!

کم بودن - نبودن :

اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم بگیتی **کم است** ۵۷۹/۳[۱]

کم کردن - نابود کردن ، نیست کردن ، از میان بردن :

نبشتی همی نام من (پرویز) بر درم ز گیتی مرا **خواستی کرد کم** ۲۶۹۹/۹

کم گرفتن چیزی - بی‌اعتنایی بآن چیز :

چو دیوان بدی راه و آیین گرفت ز یزدان برید و **کم دین گرفت** ۱۴۰۱/۵[۲]

گاو بچرم بودن - معلوم نبودن پایان و انجام کار[۳]:

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که **گاوت بچرم اندراست** ۹۸۳/٤

کنون **گاو** ، ما را **بچرم اندراست** که پاداش و پادافره دیگر است ۱٤۲٤/۵

بچرم اندراست گاو اسفندیار ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/۶

سپهدار توران از آن بدتر است کنون **گاو** بیشه **بچرم اندر است** ٦٤۳/۳

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش **بچرم اندراست** این زمان **گاومیش** ۸۳۱/۳

گرد دل گشتن - چاره اندیشی کردن ، مطالعه کردن :

بگشتیم گرد دل[٤] ایدر بسی[۵] ندیدیم درمان این از کسی ۱۰۲۵/٤

گسستن سر از تن - جدا کردن و بریدن سر[٦] :

پس آن بستگان را سوی من فرست که **سرشان** بخواهم ز تنشان **گسست** ۵۷۷/۳

گل ازسرنشستن : کنایه ازشتاب کردن درانجام کاری[۷] :

که گر **گل** بسرداری اکنون **مشوی** یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۳۱۹/۲

که یک تن سر از **گل**[۸] **مشویید** پاک مدارید باز از بلندی **مغاک** ۱۰٦۰/٦

---

۱ - نظامی :

بسا کس که از روی عالم **کم است** همانا که عالم همان عالم است - شرفنامه ص ۲٦٤

۲ - گمان میرود قرائت آن با اضافه کم بدین است - این معنی لطیف‌تراست از معنی کم‌دین گرفت ، بدون اضافه ، بمعنی کمتر بدین پرداخت.

۳ - گاو را تا سرنبرند وپوست برنگیرند مقدارگوشت معین نشود.

٤ - نسخهٔ دیگر بجای دل ، دژ . ۵ - گرد دل گشتن شباهتی باصطلاحات صوفیه دارد.

٦ - رجوع شود به باز کردن سر از تن - ص ٤۳٦ ۷ - چنانکه امروز بهنگام شتاب گوییم اگر آب در دست داری مخور و چنان کن. ۸- در گذشته سر را با گل مخصوصی شستشوی میدادند که به « گل سرشوی» معروف است.

لب بخاك آلودن - کنایه از پوزش خواستن[1] :

زال از اعتراض بسلطنت لهراسب عذرخواهی و اظهار پشیمانی میکند ومیگوید :

چو بشنید زال این سخنهای پاك بیازید و انگشت برزد بخاك
بیالود لب را بخاك سیاه[2] بآواز لهراسپ را خواند شاه... ۱۴۳۳/۵

هرباد را جنبیدن - هر باد را میان بستن ، بهرچیز کوچکی از جای درآمدن :

که ما همگنان آن نبینیم رای که **هرباد را تو بجنبی ز جای** ۶۸/۱
که **هر باد را بست باید میان** تهی کردن آن جایگاه کیان ۶۴۱/۳

هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرار اختیارکردن (مصدرعربی بجای اسم‌فاعل[3]):

هزیمت شد از وی سپاه « قلون » بیکبارگی بخت گشته نگون ۲۹۷/۱[4]

هزیمت گرفتن - منهزم شدن ، فرارکردن (مصدرعربی بجای اسم فاعل[3]) :

چنان لشکر گشن و دو پهلوان **هزیمت گرفتند** پیر و جوان ۷۴۸/۳
هزیمت گرفتند ایرانیان بسی نامور کشته شد در میان ۲۹۷۸/۹

۱۰ - پاره‌یی از واژه‌ها و ترکیبها که ازجهتی شایان توجه است :

آب - رونق ، بها ، روشنی :

چو آمد ببرج حمل آفتاب جهان گشت با فرّ و آیین و **آب** ۱۴/۱

آباد - صفت تخت :

مگر همچنان گفتم **آباد تخت** سپارم بسه دیدهٔ نیکبخت ۸۳/۱

آباد - وصف تن :

همیشه **تن آباد**[5] و با تاج وتخت ز درد و غم آزاد و پیروز بخت ۱۳/۱

آبخور و آبشخور[6] - هردو را بکار برده و بیشتر آبشخور آورده است :

همان از دل پاك و پاکیزه کیش به**آبشخور** آری همی گرگ ومیش ۱۹۴/۱

---

۱ - چنانکه برای اظهار پشیمانی ازسخنی گویند : خاکم بدهان که فلان سخن گفتم.
۲ - گویی برای ابراز پشیمانی و پوزش ازگفتن سخنی، انگشت را خاك آلوده برلب میزده‌اند.
۳ - رجوع شود به‌عجب ماندن - ص ۴۴۰ همین قسمت.
۴ - عنصری : چو روی شاه دید از هیبت او **هزیمت شد** ، گرفته دامن غار- دیوان ص۲۶
۵ - نسخهٔ دیگر : آزاد. ۶ - گویا « ش » زاید است.

بخفتند بردشت خرد و بزرگ به **آبشخور** آمد همی میش و گرگ ۲۳۱۶/۸[1]
وزان **آبخور** شد بجای نبرد پر اندیشه بودش دل و روی زرد ۵۰۱/۲
همی داشت بر **آبخور** پای خویش از آنجا که بد پای ننهاد پیش ۷۷۲/۳[2]

آذین - آیین ، آرایش :

ز دروازه تا پیش درگاه شاه همه بسته **آذین** ببازارگاه ۲۰۸۱/۷

آرام - آرامگاه ، آرامش :

جهانجوی در پیش آن کوه بود که **آرام** آن مار نستوه[3] بود ۱۴۷۴/۶

آزاد ، آزاد مرد ، آزاده - ایرانی ، مقابل ترک و تازی :

از **آزادگان** این نباشد شگفت[4] ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت ۴۶۲/۲
بپیوست با شهر ایران سپهر بر **آزادگان** بر بگسترد مهر ۱۰۶۷/۴
بگیتی تو را نیست کس همنبرد ز رومی و توری[5] و **آزاد مرد** ۱۶۳۷/۶
ز مادر همه مرگ را زاده ایم گرایدون که ترک‌ایم ار **آزاده**‌ایم ۲۶۲۷/۸[6]

آزاد بوم - ایران :

برفتند از آن بوم تا مرز روم پراگنده گشتند از **آزاد بوم** ۲۷۲۷/۹

آزادی - سپاس و شکر :

همه دل ز کردار ما خوش کنید به **آزادی** آهنگ آتش کنید ۲۲۲۰/۷
هم **آزادی** تو بیزدان کنیم همان پیش آزاد مردان کنیم ۲۲۴۹/۷[7]

آسیمه ، سر آسیمه ، آسیمه سر :

نه **آسیمه** گشت و نه پرسید راز نیایش‌کنان رفت و بردش نماز ۵۵/۱
یکی بانگ برزد براو مادرش که **آسیمه** تر گشت جنگی **سرش** ۱۸۶۲/۷
که پروردهٔ بت‌پرستان بدند **سرآسیمه** برسان مستان بدند ۵۳/۱[8]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۲/۱ و ۸۴/۱ و ۵۸۶/۳. ۲ - شاهد دیگر ۲۰۰۹/۷
نظامی : آبخورد هم آورده است :
هر چار (خلیفه) زیک نورد بودند ریحان یک **آبخورد** بودند - لیلی مجنون ص ۱۱
۳ - رجوع شود به ص۱۲۸ ۴ - یعنی دلیری سهراب. ۵ - رجوع شود به ص۱۱۹
۶ - شاهدهای دیگر: آزادگان ۱۶۱۱/۶ و ۱۷۹۳/۶، آزاده ۱۹۸۵/۷ ،آزادمردان ۲۲۴۹/۷ .
۷ - شاهد دیگر: ۲۷۶۵/۹ .
سیاستنامه : یکی را میستایند و **آزادی** میکنند و یکی را نکوهند... ص ۱۷۳
۸ - شاهدهای دیگر : ۵۸۵/۳ و ۸۴۱/۳

آفرین ـ ستایش و نیایش :

یکی **آفرین** کرد سام دلیر — که تهما، هژبرا، بزی شاد، دیر ۲۲۸/۱

کنون **آفرین** تو شد بی‌گزیر — بما هر که هستیم برنا و پیر ۲۲۴۹/۸

دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین — ز یکشنبدی روزه و **آفرین** ۲۸۶۶/۹ [1]

آواز ـ مطلق صدا، آوازه، سروصدا :

که فغفور چین با وی انباز گشت — همه کشور چین پر **آواز** گشت ۱۳۴۹/۵

فرستادهٔ شاه چون بازگشت — همه شهر مکران پر **آواز** گشت ۱۳۷۰/۵

از **آواز** اسپان و جوش سپاه — همی ماه بر چرخ گم کرد راه ۱۳۷۰/۵

آورد و ناورد هردو بمعنی جنگ ـ نبرد (آ + ورد = نا + ورد) :

به **آورد** رفتند پیچان عنان — ابا نیزهٔ آبداده سنان ۲۱۳/۲ [2]

برون آمد و رای **ناورد** کرد — برآورد بر چهرهٔ ماه گرد ۴۸۶/۲

آویخته ـ گرفتار، مسؤل، مجرم :

هرآن خون که آید بکین ریخته — تو باشی بدان گیتی **آویخته** ۱۲۰۱/۵ [3]

براین رزم خونی که شد ریخته — تو باشی بدان گیتی **آویخته** ۱۰۷۳/۶

آهار ـ آغشتگی :

درخشیدن تیغ الماس گون — سنانهای **آهار** داده بخون ۲۵۶/۱ [4]

چو او سست گردد پیاده شوم — **بخون** و خوی **آهار** داده شوم ۹۹۹/٤ [5]

از این ـ از برای این، برای این :

وزان پس نهادیم مهری براوی — بشیرین سپردیم **از این** گفتگوی ۲۹۱۷/۹ [6]

از اینگونه ـ اینگونه (ظاهراً از زاید یا برای تأکید است) :

چو افگنده شد شاه **از اینگونه** خوار — سپه روی برگاشت از کارزار ۱۸۸/۱ [7]

۱ـ نظامی: داغ تو برتر از جبین من است — شکر تو بیش از **آفرین** من است ـ هفت‌پیکر ص ۲۸۱

۲ ـ شاهدهای دیگر : ۳۹۷/۲ و ۲۶۲۱/۸.
نظامی : فلک تا نشد برسرش مشکسای — نیامد **ز آوردگه** باز جای ـ شرفنامه ص ٤۵۲

۳ ـ این بیت در ۲٤۸۲/۸ بعین و در ۲۶۹۹/۹ با تغییر مختصری تکرار شده است.

٤ ـ این بیت در ۶۹۰/۳ تکرار شده است.

۵ ـ شاهد دیگر: ۱۰۱۸/٤.   ۶ ـ ونیز رجوع شود به ص ۱۷۳

۷ـ نظامی: هزار آفرین برچنان دایه یی — که پرورد **از آنسان** گرانمایه‌یی ـ شرفنامه ص ٤۱٤

از پی - برای :

بجای سرش زان سر بی‌بها خورش ساختند **از پی** اژدها (ضحاک) ۳۶/۱

ازدر - درخور و لایق :

بگیتی ندانم کم از «طوس» کس که او **ازدر** بند و چاه است و بس ۸۷۲/۴
سرانجام از این لشکر بیشمار سواری نماند **ازدر** کارزار ۱۹۰۱/۷[1-2]

انبوه - زیادی ، جمعیت (معنی اسمی نه وصفی) :

چو نزدیک شد سر سوی کوه کرد پر از خنده رخ سوی **انبوه** کرد ۹۳۷/۴
یکی دژ همان برسر کوه بود که از برتری دور از **انبوه** بود ۱۶۷۲/۶
از **انبوه** اسپان و گرد سپاه به بیشه درون شیر گم کرد راه ۱۷۴۳/۶[3]

انجمن شدن - گرد هم آمدن ، جمع شدن[4] :

چو ضحاک شد برجهان شهریار براو سالیان **انجمن شد** ، هزار ۳۴/۱
دو هفته برآمد زچین و ختن ز اطراف ترکان **شدند انجمن** ۱۱۴۳/۵
چو در پیش شاه **انجمن شد** سپاه ز نام آوران و ز گردان شاه ۱۶۳۵/۶[5]

انجمن - گروه و جمعیت[4] :

سراپرده پرداخت از **انجمن** خود و «تور» بنشست با رایزن ۸۸/۱
به نیروی یزدان و شمشیر تیز برآرم از آن **انجمن** رستخیز ۱۲۰۹/۵
سپهدار ترکان از آن **انجمن** گزین کرد کار آزموده ، دو تن ۱۳۵۱/۵[6]

انگشتری - همه جا با یاء آمده است :

تو داری جهان زیر **انگشتری** دد و مردم و مرغ و دیو و پری ۳۸/۱
یکی طوق روشن‌تر از مشتری ز یاقوت رخشان دو **انگشتری** ۱۴۲۷/۵
چنان دان که شاهیّ و پیغمبری دو گوهر بود در یک **انگشتری** ۲۹۹۷/۹[7]

---

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۱۳۴ ۲ - ابوحنیفهٔ اسکافی :
نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت که اسپ و تیغ و زن آمد سه گانه **ازدر** دار - بیهقی ص ۲۷۹
۳ - نظامی : فرستاد خلقی **بانبوه** را گذر داد بر بستن آن کوه را - شرفنامه ص ۲۳۳
۴ - استعمال انجمن بمعنی مجمع و مجلس با مناسبت حال و محل که امروز معمول است در شاهنامه دیده نشد. ۵ - شاهدهای دیگر : ۶۸۶/۳ و ۱۰۱۹/۴ و ۱۰۲۴/۴ و ۱۵۶۰/۶.
۶ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱۲/۴ و ۱۲۰۷/۵ و ۲۰۸۵/۷.
۷ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱/۱ و ۱۱۲۲/۴ و ۲۰۳۳/۷.

بابزن - سیخ کباب :

چو آتش پراگنده شد ، پیلتن درختی بجست از در **بابزن** ۴۳۴/۲[1]

باد - کنایه از آه ، بادسرد - آه سرد :

گرانمایه (سرداس) هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار (خدا) با **بادسرد** ۲۸/۱

باد خنده - خندهٔ بیهوده و نابهنگام :

یکی **بادخنده**[2] بخندید شاه : نیابم همی اندر آن هیچ راه ۱۰۴۷/۶[3-4]

باره - گروگان :

اگر **باره** خواهی روانم توراست گروگان کنم جان بدان کت هواست ۴۱/۱

باره - حصار :

سپهبد چو از **باره** آوا شنید نگه کرد و خورشید رخ را بدید ۱۶۴/۱[5]

باره - مورد ، جهت ، بابت :

چنین گفت : کز مرگ ، خود چاره نیست سرا بردل اندیشه زاین **باره** نیست ۱۹۱۰/۷

تو از من بهر **باره‌یی** برتری روان را بدانش همی پروری ۱۹۱۹/۷

باره - اسب[6] :

نشست از بر **بارهٔ** تیزرو چو از کوه سر برزند ماه نو ۲۱۸/۱

... و یا **بارهٔ** رستم جنگجوی بایوان نهد بی‌خداوند روی ۱۶۹۱/۶

بارگی[7] - اسب :

غمی گشت (رستم) چون **بارگی** (رخش) را نیافت

سراسیمه سوی «سمنگان» شتافت ۴۳۵/۲

---

۱ - نظامی : نکردی یکی مرغ بر **بابزن** که ارسطو نبودی برآن رایزن - شرفنامه ص ۸۸

۲ - نسخهٔ دیگر باد واری - یعنی مانند باد. ۳ - و نیز رجوع شود بباد سار در پسوند سر و سار ص ۳۸۹ ۴ - نظیر باد دستی بمعنی اسراف :

از آن کش روان با خرد بود جفت کسی **باد دستی** ز رادی نگفت - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

سیاستنامه : گویند **باددست** است و مال تلف میکند - ص ۳۰۵

۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۱۳۷۶/۵ و ۱۹۳۱/۷

۶ - چنین بنظر میرسد که باره ترکیبی است از بار + ه (نسبت) - رجوع شود به ص ۱۲۲

۷ - با اینکه «ه» در «باره» علامت نسبت بنظر میرسد بازهم یای نسبت برآن افزوده شده است.

همان **بارگی** رخش زیر اندرش ز پیکان نبود ایچ پیدا برش ٦/١٧٠٨[1]

بازار - کنایه از حال ، وضع :

چو «ضحاك» بشنید گفتار اوی نهانی ندانست **بازار** اوی ١/٣٢

فرستادهٔ شاه ایران رسید بگوید ز **بازار** ما هرچه دید ٨/٢٠٤٣

پس از ما هرآنکس که گفتار ما بخوانند دانند **بازار** ما ٩/٢٩٢٠[2]

بازار - شلوقی و ازدحام (مناسبت حال و محل) :

سر «بابک» از خواب بیدار شد روان و دلش پر ز **بازار** شد ٧/١٩٢٤

بازار - ظاهراً بمعنی یاد و خاطره :

ز دیدارشان (دختران) چشم او (بهرام گور) خیره گشت
ز **بازار** طغرا[3] دلش تیره گشت ٧/٢١٦١

بازارگاه - بازار یا مردم بازار (مناسبت حال و محل) :

چو «کاوه» برون آمد از پیش شاه بر او **انجمن** گشت **بازارگاه** ١/٤٧[4]

باژ - زمزمه ، دعای آهسته خواندن زردشتیان :

یکی دین دهقان آتش پرست که بی**باژ** ، برسم[5] **نگیرد** بدست ٧/١٨٢٠

به **باژ** اندر آمد بآتشکده دلش بود یکسر بدرد آژده ٩/٢٧٦٨[6]

با سنگ - سنگین ، موقر :

یکی مرد **باسنگ** شیرین سخن گزین کرد از آن چینیان کهن ٧/١٩٠٣

بالا - تپه و بلندی (جای بلند - صفت جانشین موصوف) :

بیامد یکی تند **بالا** گزید بجایی که **ایران** سپه را بدید ٢/٤٧٧

دو **بالا** بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه ٥/١٢٣٤[7]

بالای (یا پالای) - اسب :

فرود آمد از کوه و **بالای** خواست یکی جامهٔ خسرو آرای خواست ١/١٤٠[8]

---

١ - شاهد دیگر: ٦/١٤٦٦ .
٢ - شاهد دیگر: ٨/٢٠٤٧ .
٣ - نسخهٔ دیگر : زباز وز طغرل.
٤ - بازار بمعنی معمول امروز در ١/٤٧ .
٥ - رجوع شود به ص ٤٤٩
٦ - شاهدهای دیگر : ٩/٢٩٩٥ دوبار .
٧ - شاهد دیگر: ٦/١٥٧٨
عطار : شد بصحرا بی‌عدد فیل و سپاه بود **بالایی** ، برآنجا رفت شاه - منطق‌الطیر ص ٢٠٥
٨ - مصراع دوم با تغییر جامه به مغفر در ٩/٢٧٧٩ تکرار شده است.

بجنبید گودرز از جای خویش بیاورد پوینده **پالای** خویش ۹۳۰/۴[1]

بالین - بالای سر (مقابل پایین) :

یکی تاج بر سر به **بالین** تو بدو گشته روشن جهانبین تو ۸۱/۱

پر از دُرّ خوشات **بالین** اوی عقیق و زبرجد بپایین اوی ۱۶۷۱/۶[2-3]

بالین - بالش (مناسبت حال ومحل) :

ز **بالین** دیبا سرش برگرفت چو بیدار شد، تنگ در **برگرفت** ۱۹۳۱/۷[4]

بام - بامداد[5] :

چو آگه شد از کاردستان سام (مهراب) ز کابل بیامد بهنگام **بام** ۱۴۹/۱

یکی مرغ دارد برایشان کنام نشیمش بشام آن بود این به **بام** ۲۰۸/۱

بجای[6] - درحق :

بجای شما آن کنم در جهان که با کهتران کس نکرد از مهان ۱۶۹/۱

همه هرچه گفتی سزای من است ز تو نیکویها **بجای من** است ۴۶۷/۲

بجای نکوکار نیکی کنم دل مرد درویش را نشکنم ۲۹۱۰/۹[7]

بجای[6] - در برابر، بجانشینی (برای مقایسه) :

بشاهی خردمند باشد سزا **بجای خرد** زر بود بی‌بها ۲۰۰۴/۷

بچه - استعمال این کلمه عامتر از امروز است :

جهان شد برآن **دیوبچه** سیاه ز بخت سیامک هم از بخت شاه ۱۵/۱

---

۱ - شاهدهای دیگر ۲۱۱/۱ و ۱۶۴۵/۶ و ۲۷۷۹/۹ و ۲۸۷۰/۹ .

۲ - شاهدهای دیگر: ۱۹۳۴/۷ و ۲۰۰۸/۸ دوبار. ۳ - نظیر «سرین» در سخن نظامی رجوع شود به ص ۱۲۲ ح ۱۰ . ۴ - شاهدهای دیگر : ۲۱۲۷/۷ و ۲۱۵۵/۷

۵ - بام در اصل اوستایی بمعنی رخشان است و بلخ بامی بهمین مناسبت گفته‌اند چه در مشرق واقع گردیده است.

نظامی : سپهدار ایران هم از صبح **بام** برآراست لشکر بسازی تمام - شرفنامه ص ۲۰۰

۶ - با اضافهٔ یاء . ۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶۴۴/۶ و ۲۰۲۵/۷ و ۲۸۴۵/۹ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

نکرد آن بد **بجای تو** زمانه که جویی گریه را چندین بهانه - ویس‌ورامین ص ۹۵

نظامی : دهر نکوهی مکن ای نیکمرد دهر **بجای من** و تو بد نکرد - مخزن‌الاسرار ص ۱۵۷

سیاستنامه : هر بدی که **بجای او** کند دون حق او باشد - ص ۴۸ .

نگند آن تن **شاه‌بچه** بخاك بچنگال کردش جگرگاه چاك ۱۵/۱
چو **بازارگان بچه** گردد دبیر هنرمند و با دانش و یادگیر ... ۲۰۴۸/۸ [1]

براسپان نشستن - بجای بر اسب نشستن (عرف امروز):

براسپان نشستند یکسر مهان گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴
همان خواهران را **به‌اسپان نشاند** ز درگاه «ارجاسپ» لشکر براند ۱۶۲۰/۶

برسم - شاخه‌هایی از رستنیها که درآیین زردشتی درپاره‌یی آداب در دست گیرند[2]:

شهنشاه چون زمزم[3] آراستی وگر **برسم** موبدی خواستی ۲۴۰۲/۸
به **برسم** همی باژ[4] خواهد گرفت سزد گر بمانی بدو در شگفت ۲۹۹۵/۹ [5]

برز - بلندی (در ترکیب البرز هم بکار رفته است):

همی ریختند اندر آورد گرز چو سنگ اندر آید زبالای **برز** ۱۶۹۲/۶ [6]
چه مردی بدین **برز** واین فرّوچهر؟ که چون تو نبیند همانا سپهر ۲۹۹۵/۹

برز - بلند:

پیامی گزارم ز هردو رهی بدین **برز** درگاه شاهنشهی ۹۷/۱
برش(سهراب) چون برشیر وبالاش **برز** ز ترکان ندیدم چنین دست و گرز ۴۵۴/۲ [7]

برگ - توانایی، وسیله:

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ همان شیر جنگ‌آور تیز چنگ
ابا پشّه و مور درچنگ سرگ یکی باشد، ایدر بدن نیست **برگ** ۱۷۳۷/۶
بترسد دل سنگ و آهن ز سرگ هم ایدر تو را ساختن نیست **برگ** ۲۲۶۱/۷

بروی - ظاهری وریایی:

همیشه نهان دل خویش جوی مکن رادی و داد هرگز **بروی** ۲۰۲۹/۸
میامیز با مردم کژّ گوی که او را نباشد سخن جز **بروی** ۲۰۶۸/۸ [8]

۱- شاهدهای دیگر: شاه بچه ۱۵/۱ و ۲۳۹۰/۸، بچهٔ شهریار ۱۶۵۲/۶، بچهٔ پادشاه ۱۹۷۹/۷.
۲- رجوع شود به‌برهان قاطع وحاشیهٔ آن. ۳- رجوع شود به ص ۴۶۵
۴- رجوع شود به ص۴۴۸ ۵- شاهدهای دیگر: ۱۸۲۰/۷ و۲۷۶۸/۹ و۲۹۹۵/۹.
۶- با این بیت اسدی سنجیده شود:
بدان ترگها برهمی کوفت گرز چو سنگ گران آید از کوه **برز**- گرشاسبنامه ص ۹۰
۷- شاهدهای دیگر: سروبرز ۴۰/۱، فریدون برز ۱۱۴/۱، برز بالا ۲۰۷/۱، برزدرگاه ۲۰۴۹/۷، برزکوه ۲۳۳۲/۸. ۸- شاهدهای دیگر: ۲۳۲۰/۸ و ۲۰۶۸/۸.

بسند ، بسنده - اکتفا :

بدین بخششت کرد باید بسند　　مکن جانت نسپاس و دل را نژند ۱/۱۳۲
بسنده کنم زاین جهان گوشه‌یی　　بکوششں فراز آورم توشه‌یی ۱/۱۹۰[1]

بنام :

در بیت زیرین «بنام» بمعنی بخاطر ، دیده ، شنیده ، شناخته و مانند آنها آمده است :

بخورد آن زمان خسرو از می ، سه جام　　می و نان کشکین که دارد بنام ۹/۲۷۱۶

بند - پیمان ، عقد :

بهستی بزرگان نبندند بند　　بویژه کسی کو بود ارجمند ۳/۵۶۰[2]
ببستند بندی بر آیین خویش　　برآنسان که بود آن زمان دین و کیش ۲/۱۳۳ ش

بند - سد :

بسنگ و بگچ باید از ژرف آب　　برآورده تا چشمهٔ آفتاب
همانا که زاین گونه سازیم بند :　　ز دشمن بایران نیاید گزند ۸/۲۳۲۹

بند - قفل :

«سیاوخش» را سر بباید برید　　بدینسان بود بند بد را کلید ۳/۵۴۳

بند - چاره و حیله :

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن　　یکی بند دیگر نو افگند بن ۱/۳۰
بکشتی همی بند و افسون کنی　　که تا چنبر از یال[3] بیرون کنی ٤/۱۰٤۰[4]

بگماز - شرابخواری :

به بگماز کوتاه کردند شب　　بیاد سپهبد گشاده دولب ۱/۱۸۹
یکی بزم «سام» آنگهی ساز کرد　　سه روز اندر آن بزم بگماز کرد ۱/۲۲۰[5]

---

۱ - شاهدهای دیگر : بسنده ۳/۵۷۵ و ٤/۹۷۹ و ۵/۱۱۸۳ و ۵/۱۲۰۸ و ۷/۱۹۵۶ و ۸/۲۲۹۰ ، بسند ۸/۲۲۹۰ .　　۲ - این بیت در ۷/۲۱۷۳ تکرار شده است .
۳ - برای توضیح رجوع شود بقسمت ۲۷ همین بخش .
٤ - معروفی بلخی : جادو کی بند کرد وحیلت بر ما
بندش بر ما برفت و حیله روا شد - برگزیدهٔ شعر ص ۲۹
۵ - شاهد دیگر : ۶/۱۶٤۹ .

بها گیر - بهادار، پرارزش :

چنان هدیه‌ها در یمن برگزید **بها گیر**[1] و زیبا چنانچون سزید ۱۹۰۵/۷

بیکار - چیزی که بکار نیاید، بیفایده و بی‌مصرف :

بهستیش باید که خستوشوی ز گفتار **بیکار** یکسو شوی ۱/۱

گیاهان کوهی فراوان درود بیفگند از او هرچه **بیکار** بود ۱۸۳٤/۷[2]

پادافره و پادافراه - پاداش و کیفر و بازخواست (این لغت با باء هم آمده است) :

به **پادافرهٔ** این گناهم مگیر تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر ۱۷۱۲/۶

چه **پادافره** است این برآورده را؟ چه سازیم درمان، خود کرده را؟ ۱۹٦٤/۷

هر آنکس که از داد بگریزد اوی به **پادافرهٔ** ما در آویزد اوی ۲۱۲۲/۷[3]

پادشاه - بطور مطلق بمعنی فرمانروا، حاکم و مسلط :

گر از من همی راه جوید رواست که هرجانور بر زمین **پادشاست** ۱۳٦۸/٥

دبیران چو پیوند جان من‌اند همه **پادشا** بر روان من‌اند ۱۹۸۲/۷

که‌اوی‌است(خدا) برپادشا، **پادشا** جهاندار و پیروز و فرمانروا ۲۳۱۳/۸[4]

پادشاهی - کشور، قلمرو، حکومت :

مرا **پادشاهیّ** آباد هست همان گنج و مردیّ و نیروی دست ۱/٦۷

که زاین **پادشاهی**بدان نیست دور بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲

سپهبدش را گفت فردا، پگاه بخوان از همه **پادشاهی** سپاه ۱٥۱۱/٦[5-6]

پای، پاد (در ترکیب) - ضد و مخالف :

ز دانایی او را فزون بود بهر همی زهر بشناخت از **پای زهر** ۱۸۳٤/۷

---

۱ - رجوع شود ببخش صفت ص ۹۹

۲ - ورجوع شود به ص ۳۷۲

۳ - شاهدهای دیگر : ۲٦۷۳/۸ و ۲٦۷٥/۸ و ۲۹۱۰/۹

نظامی :

در اندیشید و بود اندیشه را جای که **بادافراه** را چون دارد او پای - خسروشیرین ص ۲٦۳

سیاستنامه : من از **بادافراه** یزدان همی ترسم - ص ٤۳.

٤ - شاهد دیگر : ۲۲۱٦/۷.

٥ - شاهدهای دیگر : ۲٤٤/۱ و ۱۷۸۹/٦.

٦ - اسدی :

جهان چون یکی **پادشاهی** است راست براین پادشاهی مراو (خدا) پادشاست. - گرشاسبنامه ص ۳٦٥

مهست[1] آن سرافراز پدرام شهر　　که با داد او زهر شد **پادزهر** ۲۲۲۴/۷

پای - پایداری، مقاومت (چنانکه دست کنایه از نیرو وسلطه[2]):

جز از آشتی جستنت رای نیست　　که با او سپاه تو را **پای** نیست ۳۰۷/۲
چو دریای سبز اندرآید ز جای　　ندارد دم آتش‌تیز **پای** ۴۸۴/۲[3]

پایاب - پایداری، تحمل و مقاومت:

مرا نیز **پایاب** او چون بود؟　　مگر دیده همواره پرخون بود ۵۴۹/۳
اگر خود ندارند **پایاب** جنگ　　برایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴[4]

پایمرد - واسطه، شفیع، آشنا:

بدو گفت «نستار» از این دربگرد　　تو ایدر غریبی و بی **پایمرد** ۱۴۰۴/۶[5-6]

پدر بر پدر - اسلاف:

پدر بر پدر شاه‌ایران توای　　گزین دلیران و شیران توای ۱۳۱/۱
پدر بر پدر بر نیای من‌اند　　بدین و خرد رهنمای من‌اند ۲۱۰۸/۸[7]

پسر بر پسر - سلسلهٔ اخلاف:

پسر بر پسر همچنین شاد باد　　جهاندار و پیروز و فرخ نهاد ۶۲۷/۳
پسر بر پسر بگذرد همچنین　　نه راه بزرگی نه آیین و دین ۱۳۳۶/۵
پدر بر پدر تا **پسر بر پسر**　　مبادا که این گوهر آید بسر ۱۰۲۴/۴[8-9]

---

۱ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۱۲　　۲ - رجوع شود به ص ۴۵۹
۳ - شاهدهای دیگر: ۴۴/۱ و ۷۹/۱ و ۱۹۳۹/۷.
۴ - شاهدهای دیگر: ۶۹۱/۳ و ۲۰۴۹/۷ و ۲۰۵۶/۷.
حافظ: مشتاقی و مهجوری، دور از تو، چنانم کرد
کز دست بخواهد شد **پایاب** شکیبایی - دیوان ص ۳۵۲
۵ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶.
۶ - اسدی:
بنزدیک او **پایمردم** تو باش　　بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲
نظامی:
کسی را که قهر تو درسر فکند　　به **پامردی** کس نگردد بلند - شرفنامه ص ۵
ابوالفضل بیهقی: تا خواجه **پایمردی** کند و سوی... بنویسد... تاریخ ص ۴۷۰.
۷ - شاهدهای دیگر: ۴۳/۱ و ۱۰۲۴/۳ و ۲۰۴۰/۷ و ۲۱۰۷/۷ و ۲۹۷۳/۹.
۸ - این بیت در ۲۸۶۲/۹ تکرار شده است.　　۹ - شاهد دیگر: ۱۹۲۰/۷.

پرستنده ـ خدمتگزار :

یکی خوب چهره **پرستنده** دید	کجا نام او بود «ماه آفرید» ۹۳/۱
گرامی کن این خانهٔ ما بسور	مباش از **پرستندهٔ** خویش دور ۱۶۵۴/۶[1]

پروز ـ نژاد و نسب :

بدو گفت من خویش «گرسیوز» ام	بشاه آفریدون کشد **پروزم** ۵۲۵/۳
سه (دختر) اندر شبستان «گرسیوز» اند	که از مام وز باب با **پروزاند** ۶۰۶/۳

پروز ـ گسترده :

نیایم سپهدار «گرسیوز» است	بدان مرز خرگاه او **پروز** است ۵۲۶/۳

پوده ـ پوسیده :

چو فرزند بد (مسیح) رفت سوی پدر (خدا)	تواند و آن چوب **پوده** (دار مسیح) مخور ۲۸۶۶/۹
نباید که دارد بدو کس امید	که او **پوده** تر باشد از **پوده بید** ۲۹۳۰/۹

پیر سر ، پیره سر ، پیران سر ، پیرانه سر ـ رجوع شود ببخش صفت[2] .

پیروز و پیروزگر ـ صفت خدا :

جهاندار **پیروز** یار من است	سر اختر اندر کنار من است ۷۲۹/۳
خداوند **پیروز** یار تو باد	دل زیر دستان شکار تو باد ۲۰۱۱/۷
چو **پیروزگر** دادمان دستگاه	گنهکار شد رسته با بی‌گناه ۱۲۳/۱

تازه ـ هویدا و آشکار ـ یا خرم و شاداب ، تازه نیست = آشکار نیست ، خرم نیست ، پژمرده است :

درفش و سنان را خود اندازه نیست	خور از گرد بر آسمان **تازه** نیست ۹۲۶/۴

تپانچه ، سیلی ، لطمه :

ز گفتار هردو پشیمان شدند	**تپنچه** برخسارگان برزدند ۲۹۲۸/۹

تخمه ـ نژاد :

که از **تخمهٔ** تور وز کیقباد	یکی شاه خیزد ز هردو نژاد ۶۷۱/۳

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : ۳۷/۱ و ۴۱/۱ و ۸۶/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۷۸/۴ و ۱۱۴۱/۵ .
۲ ـ صفتهای ترکیبی ص ۱۳۲

چو بر **تخمه‌یی** بگذرد روزگار   چه سود آید از رنج واز کارزار؟ ۲۹۷۰/۹[۱]

ترگ (با گاف) - کلاه خود، مغفر:

براو تاختن کرد ناگاه سرگ   بسر بر نهادش یکی تیره **ترگ** ۹/۱

که تاکی بود درجهان سرگ او؟   کجا تیره گردد سر و **ترگ** او؟ ۲۰۹۴/۷

تشویر، شور، نگرانی، تشویش، بیم:

دل نامداران ز **تشویر** شاه   همی بود پیچان ز بهر گناه ۲۲۰۴/۷[۲]

تنبل - جادوگری (جادوی):

نداند جز از **تنبل** و جادوی   فریب و بداندیشی و بدخوی ۱۲۹۷/۵[۳]

تگ (با گاف) - دو، تاخت، پویه:

فرو ماند اسپان تازی ز **تگ**   تو گفتی در اسپان نجنبید رگ ۱۲۴۱/۵

همی بود همراهشان چار سگ   سگانی که نخچیر گیرد به **تگ** ۱۶۰۸/۶

تنک - کم مایه:

همانا بمردی سبک داریم   برای و بدانش **تنک** داریم ۱۶۶۴/۶

توش - توان، توشه - خوراك:

همی بی‌تن وتاب و **بی‌توش** گشت   بیفتاد از پای و بیهوش گشت ۵۰۳/۲

بدو گفت شاها انوشه بدی   خرد را باندیشه **توشه** بدی ۹۴۴/٤

جُلیل - مصغر جُل (عربی)، پرده و پوشاك و پالان:

ز یاقوت تاج و ز پیروزه گاه   گهر بافته بر **جلیل** سیاه ۴۰۲/۲

ز پرده فروهشته زیبا **جلیل**   غلام ایستاده برش خیل خیل ۴۸۱/۲

چاره گر - حیله گر، محتال:

سخن‌چین و بی‌دانش و **چاره گر**   نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷

چرمه[٤] - اسپ:

---

۱ - شاهدهای دیگر: ۲۹۶۶/۹ و ۲۹۶۸/۹.
سیاستنامه: رسم **تخمهٔ** ساسانیان چنان بوده است که ... ص ۱۶۷.
۲ - نظامی: هردو **تشویر** کار او خوردند   باز تدبیر کار او کردند - هفت‌پیکر ص ۳۰۶
۳ - نظامی: آن پریزاده را به‌**تنبل** ورنگ   آوریدند با نوازش چنگ   « ص ۳۰۳
٤ - چنین است در نسخهٔ ش ۱۲۹/۱ - در متن گاهی با «ج» و گاهی با «چ».

پر از خشم و پرکینه سالار نو نشست از بر **چرمهٔ** تیز رو ۱۲۱/۱
شوم **چرمهٔ** گامزن زین کنم سپیده دمان جستن کین کنم ۱۱۶۳/۵[1]

چشمه : در این بیت از روی مسامحه بجای رود بکار رفته است[2] :

چنین با بزرگان روشن روان همی راند تا **چشمهٔ** «نهروان» ۲۶۸۴/۹

چفته ـ خم ، متمایل :

دلت **چفته** بینم همی سوی «گو» برآنی که او را کنی پیشرو ۲۴۷۶/۸[3]

چک (با «چ» مفتوح) برات ، حواله ، دستور ، سند :

چو باشد مناره به پیش ترک بزرگان به پیش سن آرند **چک** ۲۲۷۰/۸
بگویش که تا پیش رود ترک شما را فرستاد بهرام **چک** ۲۲۷۱/۸
بقیصر سپارم همه یک بیک از این پس نوشته فرستیم و **چک** ۲۷۵۳/۹

خان و مان (با عطف) ـ این هردو کلمه بیک معنی است :

تو را **خان** و **مان** باید آبادتر دل دوستداران بتو شادتر ۱۴۶/۱
بدادم به بیژن دل و **خان** و **مان** کنون گشت برمن چنین بدگمان ۱۱۲۴/۴[4]

خانهٔ سوگواران ـ کنایه از دیرترسایان :

بدین **خانهٔ سوگواران** برنج فرود آمدستم ابا یار ، پنج ۲۷۱۸/۹

خاور ـ مشرق :

بخفت و چو خورشید از **خاوران**[5] برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱[6]

خاور ـ مغرب :

چو از مشرق او (خورشید) سوی **خاور** کشد
ز مشرق شب تیره سر برکشد ۵/۱

---

۱ ـ شاهد دیگر ۲۵۱۴/۸ .

۲ ـ درسورد های دیگر از جمله دربیت زیر درست بکار رفته است :
چو چشمه برژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/۴

۳ ـ نظامی : ز سوزندگی راه بختش گرفت بدان آهن **چفته** سختش گرفت ـ گنجینه ص ۴۵

۴ ـ شاهدهای دیگر خان و مان : ۱۱۲۸/۴ و ۱۴۰۳/۵ .

۵ ـ خاور + ان نسبت ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۶ ـ این بیت در نسخهٔ ش ۲۶۶/۱ جزو ملحقات است .

خداوند ـ خدا (در سخن فردوسی هم این کلمه باپسوند برای خدا بکار رفته است[1]):

بدین سان نهادش (ساه را) **خداوند** داد
بود تا بود هم بدین یک نهاد ۶/۱

خداوند سهری به سیمرغ داد
نکرد او بخوردن از آن بچه یاد ۱۳۴/۱

خراسان بجای خراسانی (حذف یای نسبت[2]):

خراسان بگفت این ولب را ببست
بیامد بجایی که بودش نشست ۲۷۲۳/۹

خراسان سخن پرمنش‌وار گفت
نگویم که این با خرد بود جفت ۲۷۲۴/۹

خرام ـ بمیهمانی بردن[3]:

رستم باسفندیار گوید:

خراسی نیرزید سهمان تو
چنین بود تا بود پیمان تو ۱۶۶۴/۶

اسفندیار پاسخ دهد:

شدی تنگدل چون نیامد **خرام**
بجستم همی زاین سخن کام و نام ۱۶۶۵/۶[4]

خربنده ـ کسی که خر بکرایه دهد، مکاری، خرکچی (باصطلاح امروز):

برآورد **خربنده** هرگونه رنگ
پرستنده بنشست با سی بچنگ ۱۹۰۹/۷

چو **خربندگان** جامه‌های گلیم
بپوشید و بارش همه زرّ و سیم ۱۹۰۸/۷

خرسند ـ راضی و قانع:

توانگر شود هر که **خرسند** گشت
گل نوبهارش برومند گشت[5] ۱۹۹۰/۷

---

۱ ـ مانند بزرگوار بجای بزرگ در شعر نظامی:

تحفه‌های **بزرگوارش** داد
بر یکی در عوض هزارش داد ـ هفت پیکر ص ۱۲۰

۲ ـ این حذف در سخن استادان دیگر هم آمده است از جمله:

عطار: **بوسعید مهنه** درحمام بود
قائمش افتاده مردی خام بود ـ منطق الطیر ص ۲۴۹

« : وقت مردن **بوعلی رودبار**
گفت جانم بر لب آمد ز انتظار ـ منطق‌الطیر ص ۱۷۱

ونیز رجوع شود به ص ۶۹ ح ۳ وص ۱۲۰

۳ ـ پیشینیان بهنگام میهمانی نخست کسی را دعوت میکردند که این دعوت را نوید میگفتند و سپس موقع رفتن کسی را بآوردن میهمان میفرستادند که این عمل را خرام سینامیدند.

۴ ـ شاهدهای دیگر: ۱۶۸۱/۶ و ۱۹۰۳/۷.

۵ ـ ماضی بجای مضارع ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۱۹

چو **خرسند** باشی تن آسان شوی　　چو آز آوری زاو هراسان شوی ٢٣٨٤/٨ [١]

خستو ـ مقر و معترف :

به پیروزی شاه **خستو** شدند　　پلنگان جنگی چو آهو شدند ١٢٦٨/٥

ز آز فزونی بیک سو شویم　　بنادانی خویش **خستو** شویم ١٤٤٠/٥ [٢]

خشک ـ کنایه از سفت و محکم :

سرتنگ تابوت کردند **خشک**　　بدبق و بقیر و بموم و بمشک ١٧٥٩/٦

خلیده ـ خسته و مجروح ـ اسم مفعول از خلیدن :

بکوه و بصحرا نهادند روی　　همی شد **خلیده** دل و راهجوی ١١٠٣/٤

چنین داد پاسخ که ای پهلوان　　ز گشتاسپم سن **خلیده** روان ١٥٧٢/٦ [٣-٤]

خنگ ـ اسب و سادیان سفید موی :

یکی سادیان تیز بگذشت ، **خنگ**　　برش چون بر شیر و کوتاه لنگ ٢٨٧/١

خنیده ـ رجوع شود به ص ٤٢٤ همین بخش.

خو ـ علف هرزه و خودروی :

سخنهات چون در گلستان **خواست**　　تو را هوش بردست کیخسرو است ١٣٩٠/٥

کنون رزم « ارجاسپ » را نو کنیم　　بطبع روان باغ **بی‌خو** کنیم ١٥٥٦/٦ [٥]

خوید (با واو معدوله) کشت یا کشتزار نارس :

لگام از سر اسپ برداشت خوار　　رها کرد **برخوید** و بر کشتزار ٣٤٤/٢

چرا اسپ در **خوید** بگذاشتی؟　　بر رنج نابرده برداشتی ٣٤٤/٢

---

١ ـ شاهد دیگر : ٢٣٧٥/٨.

کشف‌المحجوب : بهرسوم آنان‌اندکی **خرسندی** نکردند بشناختن نامها و صفتها و امثال و طلب کردند معنیها و حقیقتها ـ ص ٢٨.

٢ ـ شاهدهای دیگر : ١/١ و ٥٤٨/٣ و ٢٤٥١/٨ و ٢٤٦٩/٨ و ٢٥١٢/٨.

٣ ـ مصراع دوم در ٩٣٠/٤ و ١٩٥٨/٧ و ٢٧٦٨/٩ تکرار شده است.

٤ ـ شاهدهای دیگر : ٣٠٥/٢ و ٤٩٥/٢ و ١٢٢٢/٥ و ٢٢٨٦/٨ .

٥ ـ شاهدهای دیگر : ١٦٣١/٦ و ٢٣٩٠/٨ .

همه باغ و آب و همه کشت و **خوید** همه دشت پر لاله و شنبلید ۲۱۴۰/۷[۱-۲]

دارنده - صفت خدا (گویا ترجمهٔ سالک است) :

بیزدان **دارنده** کو داد فر بتاج و بتخت و نژاد و گهر ۲۲۱۹/۷

داستان را - برای داستان ، مثلاً ، فی‌المثل :

بفرمانش آریم اگرچه گو است وگر **داستان را** همه خسرو است ۲۷۲۲/۹

در - باب ، بابت ، جهت :

بسی روز را داده بودم نوید بسی کرده بودم زهر **در** امید ۵۰۵/۲

ز پیمان نگردند ایرانیان از این **در** کنون نیست بیم زیان ۱۲۵۰/۵

که اوی است برتر زهر برتری توانا و داننده از هر **دری** ۲۷۴۳/۹[۳]

در - نوع و جنس :

از این **در** سخن چند رانم همی؟ همانا کرانش ندانم همی ۷/۱

از این **در** سخن هرچه‌تان هست یاد سراسر بمن بر بباید گشاد ۶۸/۱

بایران خرامید و با خویشتن بیارید از این **در** یکی انجمن ۱۴۱۰/۵[۴-۵]

در - فصل و باب ، بخشی از کتاب :

کلیله بیاورد گنجور « رای » همی بود « برزوی » با رهنمای

هرآن **در** که از نامه برخواندی همه روزه بر دل همی راندی ۲۵۰۴/۷

نخستین **در** از سن کند یادگار بفرسان پیروزگر شهریار . . .

نویسنده از کلک چون خامه کرد ز « برزوی » یک **در** سر نامه کرد ۲۵۰۶/۷[۶]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵۰/۱ و ۳۴۴/۲ سه‌بار و ۱۳۷۲/۵ ، این چند شاهد درنسخهٔ دیگر با واو متحرک آمده است - اما سه شاهد مذکور در متن را اختلافی در نسخه‌ها نیست .

۲ - کسایی مروزی : بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید
تابان بسان گوهر اندر میان **خوید** - بنقل حاشیهٔ برهان قاطع از استاد نفیسی

۳ - شاهد دیگر : ۴۶۸/۲ .

نظامی : ارسطوی بیدار دل‌را بخواند وز این **در** بسی قصه با او براند - شرفنامه ص ۹۶

۴ - گویی « ازدر » ترکیبی از این کلمه است - رجوع شود به ص ۱۳۴

۵ - حافظ : دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمیگیرد
ز هر **در** میدهم پندش ولیکن درنمیگیرد

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : کنون **ده در** بخواهم گفت نامه
بگفتاری که خون بارد زخامه - ویس و رامین ص ۱۰۱

نظامی : **سه در** ساختم هر**دری** کان گنج جداگانه بر هر**دری** برده رنج
بدان هر **سه در** یا بدان هرسه در کنم دامن عالم از گنج پر - شرفنامه ص ۵۵

در - راه ، طریقه ، وسیله :

پزشکیّ و درمان هر دردمند — **در** تندرستیّ و راه گزند ۲۰/۱
بدان بیشه اندر یکی شیر دید — **در** چارهٔ شیر شمشیر دید ۲۱۳۰/۷
در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بددل بسیری بود ۲۳۸۳/۸

در بدر - فصل بفصل ، قسمت بقسمت :

بگفتش براز این سخن **دربدر** — که دشمن چه سازد همی با پسر ۱۵/۱
بگفت این سخن پهلوان با پسر — که برخوان به «پیران» همه **دربدر** ۱۱۵۲/۵
پیامی فرستم بنزد پدر — بگویم بدو این سخن **دربدر** ۲۹۰۹/۹

درخت - دار مجازات (چنانکه دارهم بمعنی درخت است) :

کننده همی کند جای **درخت** — پدید آمد از دور «پیران» ، زبخت ۱۰۸۶/۴ [۱]

درست - یقین و مسلم و ثابت :

مرا این **درست** است کز باد سخت — بدرّد زمین و ببرّد درخت ۱۶۰۰/۶ [۲]

دست - بهره و فایده و نعمت [۳] ، حق و خدمت :

شما را بدین روزگار سترگ — یکی **دست** باشد برما بزرگ ۲۹۸۹/۹
مرا **دستها** بود نزدیک شاه — همان نزد گردان ایران سپاه ۲۲۹۳/۸

دست - توانایی ، دسترس ، قدرت [۴] :

جز از بندْ دیگر تو را **دست** هست — بمن بر ، توشاهیّ و یزدانپرست ۱۷۱۰/۶

دست - کنایه از سمت و طرف :

بدو داد یک **دست** آن لشکرش — که شیری دلش بود و پیلی برش
دگر **دست** لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین ۱۵۲۱/۶ [۶]

---

۱ - افراسیاب دستور داده بود که داری برپا کنند و بیژن را بدار آویزند ، پیران برسید و او را شفاعت کرد.
سیاستنامه : بفرمود تا بردر سرای **داری** بلند بزدند و سی **درخت** دیگر در پیش آن بزدند - ص ۳۸ .
۲ - سیاستنامه : مرا **درست** شدکه این مذهب حق است - ص ۲۵٤.
کشف‌المحجوب : پس **درست** شد کی بیک پیغمبر حجت ایزد برپای نشود - ص ۷۹.
۳ - برهان قاطع.   ٤ - چنانکه پای یعنی پایداری - رجوع شود به ص ٤۵۲
۵ - بند کردن اسفندیار رستم را.   ۶ - شاهدهای دیگر: ۱۵۱۲/۶ و۲۳۵۷/۸ .

دشت نیزه وران ـ عربستان ـ رجوع شود به ص ۳۷۷ حاشیهٔ ۷.

دشخوار ـ دشوار[1] :

از این روی **دشخوار** یابی گذر مگر ایزدی باشد آیین و فر ۵۹۰/۳
بدو داد پس نامهٔ شهریار سخن رفت هر گونه **دشخوار** وخوار ۲۲۹۲/۸[2]

دل آرام ـ صفت هم برای مرد و هم برای زن :

از او بستد آن جام، **بهمن**، سبک **دلارام** میخواره یی بد تنک ۱۶۵۲/۶
به بهرام داد آن **دلارام** (کنیزك) جام بدو گفت میخواره را چیست نام؟ ۲۱۷۱/۷[3]

دلاور ـ صفت اسب هم آمده است :

برانگیخت رخش **دلاور** ز جای بچنگ اندرون نیزهٔ سرگرای ۳۶۸/۲

دل گسل ـ دلربا (از بیم یا زیبایی) :

بیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهرهٔ **دل گسل** ۱۰۹۶/۶
وگر هیچ تاب اندر آرد بدل بشمشیر باشم ورا **دل گسل** ۱۷۸۳/۶[4]

دهقان ـ دهگان(منسوب به ده، ده + گان پسوند نسبت[5]، بزرگ زاده،نجیب زاده، ایرانی، زردشتی :

ز **دهقان** پرمایه کس را ندید که پیوستهٔ آفریدون سزید ۶۵/۱
ندانی که **دهقان** ز دین کهن نپیچد، چرا خام گویی سخن؟ ۲۷۹۵/۹
نه **دهقان** نه ترك و نه تازی بود! سخنها بکردار بازی بود! ۲۹۶۹/۹
از ایشان هرآنکس که **دهقان** بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند ... ۲۹۸۲/۹

راز ـ پنهان (بطور مطلق نه بمعنی اخص) ، مخفی :

نشد مار کشته ولیکن ز **راز** پدید آمد آتش از آن سنگ باز ۱۹/۱
چنین گفت پس شاه گردنفراز که این هرچه گفتید دارید **راز** ۲۰۷/۱
همه **راز** من آشکارای توست که بیدار دل باشی[6] و تندرست ۶۲۲/۳

---

۱ ـ رجوع شود به ص ۱۳۱ ح ۶ ۲ ـ شاهدهای دیگر : ۲۳۲۸/۸ و ۲۵۰۰/۸
۳ ـ همچنین دلارام صفت برای بهرام گور : ۲۱۷۲/۸ .
٤ ـ شاهدهای دیگر : ۱۸۵۶/۷ و ۲٦٤٢/۸ و ۲۷۶۳/۹
۵ ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند ص ۳۸۷
۶ ـ بقیاس سایر موارد ، اینجا باید بادی آورده باشد .

از آن خواب کز روزگار دراز بدیدو زهر کس همی داشت **راز**... ١٣٠١/٥[1]

راست ـ برابر، همبر:

بزخمی چنان شد که دیگر نخاست (اژدها)

ز مغزش زمین گشت با کوه **راست** ١٩٦/١

وزان پس فرستاده را پیش خواست درم ریخت تا باسرش گشت **راست** ٢٢٥/١

بکابل شدو کین رستم بخواست (فرامرز) همه بوم و بر کرد با خاك **راست** ١٧٤٩/٦

که هرچند این پادشاهی سراست تو را باتن خویش داریم **راست** ٢٧٤١/٩[2]

راست ـ صفت پروردگار:

بدادار گفت ای جهاندار **راست** پرستش بجز مر تو را ناسزاست ٢٠٤٧/٧

جهاندار یزدان بود داد **راست** که نفزود در پادشاهی نه کاست ٢٠٧٣/٧

راست ـ راستگو، نظیر داد = دادگر[3]:

چو بشنید گودرز بر پای خاست بدو گفت کای مهتر داد و **راست** ٩٨٣/٤[4]

رای نیست ـ موافق رای نیست، صحیح و صواب نیست:

بدو گفت مادر که این **رای نیست** تو را باجهان سربسر پای[5] نیست ٤٤/١

رست ـ خاك، میهن، کشور:

نکردند یاد از بر و بوم و **رست** پدر بر پسر بر همی راه جست ٣٤٩/٢

بتاراج داد آن همه بوم و **رست** بیکبارگی دست بدرا بشست ٤٥٤/٢[6]

رمه ـ مطلق گروه حتی گروه انسان:

بسی خلعت آراست شاه **رمه** به زال و به رستم بداد آن همه ٣١٢/٢

اگر باز خواهی بگویم همه پیام جهاندار شاه و **رمه** ٢٩١٣/٩[7]

رمنده ـ وحشی، ضد آرام:

رمنده ددان را همه بنگرید سیه گوش و یوز از میان برگزید ٢١/١

---

١ ـ شاهدهای دیگر: ٤٨٣/٢ و١٩٨٧/٧ و٢١٩٣/٧ و٢٢٠٦/٧ و٢٥١٦/٨ و ٢٩٠١/٩.

٢ ـ سیاستنامه: هرگز این کس با آن **راست** نباشد ص ١١٦.

٣ ـ رجوع شود ببخش صفت ص ١٣٩ ٤ ـ رجوع شود ببخش صفت ص ١٤٢

٥ ـ پای بمعنی پایداری رجوع شود به ص ٤٥٢ ٦ ـ شاهد دیگر: ٢٢٣٧/٧.

٧ ـ شاهد دیگر ٢٩١٩/٩.

رود - فرزند:

چو چشمش به **رود** گرامی رسید　　ز اسپ اندر آمد چنانچون سزید ۱۱۸۴/٥[1]

رود ساز - رود نواز:

بفرمود تا پیش او تاختند (ش)　　بر **رود سازانش** بنشاختند ۳۱۷/۲

اگر دست من (باربد) زاین سپس نیز **رود**　　**بسازد**، مبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹[2]

روشن - صفت خدای:

ز **روشن** جهاندارتان نیست شرم　　سیه دل، زبان پر ز گفتار نرم ۱۰۱/۱

پس آنگه بیزدان بنالید زار　　که ای **روشن** دادگر، کردگار ۱۲۱۵/٥[3]

روی - رخ و گونه:

پراز خون دل و پر زگریه **دو روی**　　چنین تا زمانه سرآمد براوی ۱۲۷/۱

روی - چاره، صلاح، صواب:

بدو گفت مارا کنون چیست **روی**؟　　چو آمد سپاهی چنین جنگجوی ۹۷۹/٤

کنون کار مارا جزاین نیست **روی**　　که من دل پر از کین شوم پیش اوی ۱۲۹۷/٥[4]

---

۱ - حافظ: از آن دمی که ز چشمم برفت **رود** عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحون است - دیوان ص ۳۹

۲ - رجوع شود به ص ٤۳۹　　۳ - شاهدهای دیگر: ۳٤۱/۲، ۲۶۹۱/۹.

اسدی:

سوی **روشن** پاك برداشت دست　　از او خواست زور و بزانو نشست - گرشاسبنامه ص ٤٥٥

٤ - شاهدهای دیگر: ۹۷۶/٤ و ۱٥۱٤/۶ و ۱۶٤۲/۶ و ۱۶٤۹/۶ و ۱۶٥۳/۶ و ۲۳۶۲/۸ و ۲۶٥۰/۸ و ۲۷۸۰/۹ و ۲۸۳۶/۹.

عطار:

روی آن دارد که من بر روی شاه　　عمر بگذارم، خوشا آن جایگاه - منطق الطیر ص ٥۹

روی او را وصف کردن **روی نیست**　　زآنکه وصف از روی او یک موی نیست - منطق الطیر ص ۲۱۸

نظامی:

چون که تورا محرم، یک موی نیست　　جز بعدم رای زدن **روی** نیست - مخزن الاسرار ص ۱۳٥

سیاستنامه: اکنون بدان که مالش **بر دو روی** بود: بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن - ص ۳۰.

کشف المحجوب: واجب است دور کردن هستی از ایزد بهمه **روی** از **رویها** - ص ۱۳.

روی - راه ، طریقه :

چو پاداش او باشد آویختن نبینیم جز **روی** بگریختن ۴۶۹/۲
چنین گفت رستم که این است رای جز این **روی** پیمان نیاید بجای ۵۷۱/۳
اگر بر چنین **روی** گردد سپهر بپوشد میان دو تن روی مهر ۱۶۷۶/۶

روی - طرف ، جهت و بابت :

بخیره سیازارش از هیچ **روی** بکس شادمانه مشو جز بدوی ۱۴۲/۱
سیاوش بیک **روی** از آن شاد گشت[1] بیک **روی**[2] پر درد و فریاد گشت ۵۹۱/۳
برآمد خروش سپاه از **دوروی** جهان شد پر از مردم جنگجوی ۶۹۵/۳[3]

و از این روی است که دو رویه را ، بمعنی دوطرف آورد :

بدان تا میان **دو رویه** سپاه بود گرد اسپ افگن و رزمخواه ۱۲۸۲/۵

رهنمون - رهنما[4] :

چرانه بفرسان او (خدا) درنه چون خرد کرد باید بدین **رهنمون** ۵۶۱/۳[5-6]

رهی - بنده وچاکر :

یکی آرزو دارد اکنون **رهی** بدین نامور پیشگاه مهی ۱۴۰۲/۵
رهی ، کز خداوند سر برکشید از اندازه ، پس سرش باید برید ۱۵۴۶/۶[7]

ری - با « ر » مفتوح آمده و با « کی » قافیه شده است[8] :

دو اسپه ، فرستاده آمد به **ری** چو باد خزانی ، بفرمان کی ۲۲۹۱/۸

ریدك - غلام :

هزارانت **ریدك**[9] دهم نوش لب بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶

---

۱ - ازدعوت افراسیاب برای رفتن او بتوران. ۲ - از جهت دوری ازمیهن و کسان خود.
۳ - شاهدهای دیگر : ۶۴۶/۳ ، ۶۹۴/۳ و ۱۰۲۹/۴ و ۱۲۸۲/۵ .
۴ - چند کلمه برخلاف قیاس معمول است مانند رهنمون ، آزمون ، برین ، گزین و شکن .
۵ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۹/۴ و۲۲۰۶/۷
۶ - سیاستنامه : این درویش مرا پیش پیری عاجز **رهنمونی** کرد - ص ۶۶ .
۷ - شاهدهای دیگر : ۱۵۴۷/۶ و ۲۶۷۱/۸
اسدی : **رهی** را شدن دردم ساروشیر از آن به که برشاه باشد دلیر- گرشاسبنامه ص۳۰۳
۸ - مناسب با اصل اوستایی و پارسی باستان « رگا ». ۹ - نسخهٔ دیگر : کودك .

یکی **ریدکی** پیش او بد بپای   به ریدک چنین گفت کای رهنمای ۲۹۳٤/۹۰۰۰

زاد - نژاد ، نسب :

چنان تا به « گرشاسپ » دارند **زاد**   به « جمشید » آرند یکسر نژاد ۱۶۶۷/۶

زاد برزاد - نسل به نسل :

همه **زاد برزاد** خویش من‌اند   که در هند برپای پیش من‌اند ۲۲۲۶/۷

زاستر - آنسوتر :

به مرو آیم و **زاستر**[1] نگذرم   نخواهم که رنج آید از لشکرم ۲۱۹۹/۷[2]

زخم - ضربت ، زدن :

چو این کرده شد ما کیان و خروس   کجا برخروشد گه **زخم** کوس... ۲۱/۱

از آن چرم که آهنگران پشت پای   بپوشند هنگام **زخم** درای... ٤۷/۱

به **زخم** اندرون تیغ شد ریز ریز   چه **زخمی** که پیدا کند رستخیز ٤۸۹/۲[3-4]

زخم - ضرب بنا ، زدن طاق :

چو هنگامهٔ **زخم** ایوان (مداین) بود   بلندی ایوان چو کیوان بود ۲۸۸۷/۹

چوگیرد برآن **زخم** ایوان شتاب   اگر بشکنند کم کند نان و آب ۲۸۸۸/۹

زمان و زمانه - اجل (روز - روزگار ، عمر ، مرگ) :

برفت از بر من سپیده دمان   بیامدش از گرز « بیژن » **زمان** ۱۲۱۱/۵

تورا خود **زمان** هم بدست من است   به پیش روان من این روشن است ۲۶۰۷/۸

زمانه همی تاختت با سپاه   که بردست من خود توگردی تباه ۱۶۸۰/۶

---

۱ - نسخهٔ دیگر راستتر.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجنبان گیسوانش را ز بالین
ز چشمش **زاستر** کن خواب نوشین - ویس ورامین ص ۲۲۱

فرخی : هیچ علم از عقل او مویی نماند باز پس
هیچ فضل از خلق او گامی نگردد **زاستر** - دیوان ص ۱۸۹

بیهقی : آنچه صلاح من در آن است و تو بینی ومثال دهی... از آن **زاستر** نشوم - بنقل از حاشیهٔ برهان قاطع .

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۹۲/۶ .

سیاستنامه : هرگاه که لشکر را بر ولایت **زخم** و بند و زندان و غضب و خیانت و تولیت و عزل باشد... ص ۲۳۵ .

٤ - زخمه بمعنی مضراب ترکیبی است از زخم + ه (پسوند اسم افزار) .

کسی بی **زمانه** بگیتی نمرد بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ١٦٨٥/٦[١]

زمزم - زمزمه ، باژ ، دعایی که زردشتیان بطور آهسته میخوانند :

بزاری ابا کردگار جهان به **زمزم** کنیم آفرین نهان ١٣٨٥/٥

بسی زر بر آتش[٢] برافشاندند به **زمزم** همی آفرین خواندند ١٣٩٧/٥

زوار - پرستار ، خدمتگزار :

بهارش تو ای غمگسارش تو باش در این تنگ زندان **زوارش** تو باش ١٠٩٠/٤

که «بیژن» بتوران به‌بند اندراست **زوارش** یکی نامور دختر است ١١٠٠/٤[٣]

زواری - پرستاری :

یکی دختری از نژاد کیان ز بهر **زواریش** بسته میان ١١٠٠/٤[٤]

زیبا - زیبنده (بمعمول امروز) :

ز هر بد به زال و به‌رستم پناه که پشت سپاه‌اند و **زیبای** گاه ٣٢٥/٢

نوندی کجا بادبانش نو است نشستی که **زیبای** کیخسرو است ٧٤٠/٣

زینهار - زنهار ، امانت :

بدو گفت که این کودك شیرخوار ز من روزگاری به **زنهار** دار ٤١/١

بدانید که این یادگار من است بنزد شما **زینهار** من است ١٤٦/١

زنهار گیر و زنهار دار - امانت‌دار :

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین **گفت** با مرد **زنهاردار** ٤٢/١

سه سالش پدروار از آن گاو ، شیر همی داد ، هشیار ، **زنهارگیر** ٤٢/١

زینهار - پناه و امان :

بجان ویژه **زینهار** خواه توایم پرستار فرّ کلاه توایم ٢٣٤٤/٨[٥]

سارا - خالص (سره) :

گر این رازها آشکارا کنی ز خاك سیه مشک **سارا** کنی ٢٢٠/١ ش

---

١ - شاهد دیگر : زمان = اجل ٢٥٧٢/٨ .

٢ - بمعنی آتشکده - مناسبت حال و محل - رجوع شود ببخش اسم ص ١٦ .

٣ - شاهد دیگر : ٢٥٧٠/٨ . ٤ - شاهد دیگر : ٢٥٧٠/٨ .

٥- نظامی : به **زنهار** خویش استواریش داد ز جادو کشان رستگاریش داد - شرفنامه ص ٢٤٤

سپنج - سرای عاریه ، منزل یک شبه ، میهمانی :

نخواهم که باشد مرا بوم و گنج زمان و زمین از تو دارم **سپنج** ٦١٧/٣
گر امشب بدین خانه یابم **سپنج** نباشد کسی را ز من هیچ رنج ٢١٢٥/٧
همی از تو خواهم هم امشب **سپنج** نیارم بچیزیت زآن پس برنج ٢١٢٦/٧[١]

سپنجی سرای - سرای عاریت ، دنیا :

چو من بگذرم زاین **سپنجی سرای** جهان را بباید یکی کدخدای ٢٠٠٤/٨

ستودان - استودان ، استخوان‌دان ، گورستان ، دخمه :

ستودان همی سازدش (سام‌را) زال زر ندارد همی جنگ را پای و پر ٢٠٢/١
ستودان نیابیم یکسر نه گور بکوبند سرمان بنعل ستور ٩٢٢/٤
ز بهر **ستودانش** کاخ بلند بکردند بالای آن ده‌کمند ١٣٩٩/٥[٢]

سخته - سنجیده :

چو مهتر سراید سخن ، **سخته** به ز گفتار بد ، کام پردخته به ١٦٥٣/٦
همه **سخته** باید که راند سخن که گفتار نیکو نگردد کهن ٢٠١٠/٧[٣]

سرسری - بی‌اعتنا ، فرومایه ، بی‌اهمیت :

سخن گر گرفتی چنین **سرسری** بدان گیتی افگندم این داوری ٥٤٩/٣
یکی پیر پیش آمدش **سرسری** بایران بدعویّ پیغمبری ١٠٠١/٦

سوار - مسلط و ماهر :

از آن لوریان[٤] برگزین ده هزار نر و ماده[٥] بر زخم[٦] بربط **سوار** ٢٢٥٩/٧[٧]

---

١ - شاهدهای دیگر : ٢١٢٦/٧ سه بار .
٢ - شاهدهای دیگر : ١٣٠١/٥ و ١٧٩٩/٦
نظامی : **ستودانی** از جزع تابنده دید که زاو بوی کافور تر میدمید - اقبالنامه ص ١٨٣
سیاستنامه : (گبر) بر کوه طبرك **ستودانی** کرد از بهر خویش - ص ٢١١.
٣ - نظامی :
سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند **سخته** نگویند سخت - شرفنامه ص ١٨٠
٤ - ظاهراً لوری همان است که امروز کولی گوییم و در شعر حافظ لولی آمده است :
دلم رمیدهٔ **لولی** وشی‌است شورانگیز دروغ وعده وقتال وضع ورنگ آمیز - دیوان ص ١٨٠
٥ - مرد و زن. ٦ - بمعنی زدن و نواختن - رجوع شود به ص ٤٦٤
٧ - سیاستنامه : من در شمشیر زدن **سوارترم** که تو در قلم زدن - ص ٣٦ .

شاخ ـ شاخه ، نژاد :

چنان دید کز **شاخ** شاهنشهان[1] سه جنگی پدید آمدی ناگهان ۳۷/۱

شاه ـ بطور مطلق بمعنی فرمانروا ، حاکم ، مسلط (نظیر پادشا[2]) :

دگر گفت برجان ما **شاه** کیست؟ بکژّی بهر جای همراه کیست؟

چنین داد پاسخ که آز است **شاه** سرمایهٔ کین و جان گناه[3] ۱۸۷۳/۷

دل و مغز مردم دو **شاه** تن‌اند دگر آلت از تن ، سپاه تن‌اند ۲۰۶۶/۷

شکن ـ شکست[4] :

بدست دگر «قارن» رزمزن که چشمش ندیده‌است هرگز **شکن** ۳۰۸/۲

تبه شد بسی دیو بردست من ندیدم بدان سو که بودم **شکن** ۴۸۸/۲

شکن زاین نشان درجهان کس ندید نه از کاردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶[5]

شکوه ـ بیم و ترس :

شکوه آمد اندر دلش زان سپاه بچشمش جهان گشت یکسر سیاه ۱۰۷۸/۶[6]

شگفتی ـ عجیب ، متعجب (صفت یا قید) :

شگفتی براو برفگندند مهر بماندند خیره بدان خوب چهر ۱۳۵/۱[7]

شمار ـ اسم از شمردن ، حساب (آنچه امروز حساب گوییم) ، داوری :

شمارت با من بباید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

مگر کز **شمار** تو آید پدید که نوبت بفرزند من چون رسید؟ ۴۶/۱[8]

چنین گفت شاگرد کاین یک تن است چنان دان که مرغ از **شمار** من است ۲۱۰۱/۷[9]

---

۱ ـ خواب دیدن ضحاک فریدون را . ۲ ـ رجوع شود به ص ۴۵۱

۳ ـ رجوع شود ببخش اسم ـ حالت اضافه ص ۶۶ . ۴ ـ رجوع شود به ص ۲۷۶

۵ ـ شاهدهای دیگر : ۳۶۷/۲ و ۹۱۸/۴ و ۲۱۰۳/۷

اسدی : گرفتند پاسخ همه تن بتن که زاین یک سواراست برما شکن ـ گرشاسبنامه ص ۸۷

۶ ـ رجوع شود به ص ۴۲۹ ۷ ـ شگفتی بمعنی تعجب در این بیت آمده است :

سخنهاش بشنید و نامه بخواند بپیچید و اندر **شگفتی** بماند ۲۳۳۷/۸

۸ ـ از گفتگوی کاوه با ضحاک . ۹ ـ شاگرد میگوید : میهمان یک تن بیش نیست ـ مرغی که خریدم بحساب من بیاور ومرا نکوهش مکن .

نظامی : گر ندهی داد من ای شهریار باتو رود **روزشمار** این **شمار** ـ مخزن‌الاسرار ص ۹۳

شنبذ - شنبه (نخستین روز هفته[۱]) :

همین روزهٔ پاك **یكشنبذی** ز هر در پرستیدن ایزدی ٢٨٦٤/٩

دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین ز **یكشنبذی** روزه و آفرین ٢٨٦٦/٩[۲]

شوخروی - بی‌حیا و بیشرم :

بیامد فرستادهٔ **شوخ روی** سر«تور» بنهاد درپیش اوی (فریدون) ١١٠/١

جهانجوی گفت ای بد **شوخ روی** ز من هرچه دیدی تو فردا بگوی ١٠٩٠/٦

شوخ - سرکش و جسور و بیشرم :

وگر بدکنش باشد و **شوخ** و شوم بپردخت باید ازاو روی بوم ٢٣٨٩/٨

چنین گفت «هرمز» که من ناگهان همین**شوخ** (پرویز) را گم کنم ازجهان ٢٦٦٦/٨

بگفتار چون **شوخ** شد لشکرش هم آنگه زدند آتش اندر درش ٢٦٧٥/٨[۳]

شهر - کشور (بمعمول امروز)[۴] :

وزآنجا سوی **شهر ایران** شتافت شب و روز آرام و خفتن نیافت ١٠٩٢/٤

خوشا **شهر ایران** و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان ١١٣٨/٤

فرزانه - کنایه از وزیر (در لغت بمعنی دانشمند) :

وزان‌پس به**فرزانهٔ**خویش گفت(شنگل) که با تو سخن دارم اندر نهفت ٢٢٣٠/٧

فسوس ، افسوس - سخر و گواژه :

جهانا سراسر **فسوسی** و باد بتو نیست مرد خردمند شاد ١٢٨/١

زمهتر نه خوب است کردن **فسوس** مرا هم سپه بود و هم پیل و کوس ٢٦٣٠/٨[۵]

فغستان - معشوق (معنی مجازی - فغ = بت) :

---

۱ - امروز هم در بعض ده‌ها این لهجه باقی است .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بشادی روز رام و روز **شنبذ** فرود آمد بلشکرگاه موبد - ویس‌ورامین ص ٥٠٢

نظامی : « شنبه » را باهای ملفوظ هم آورده است :

شنبه آنجا که قسم **شنبه** بود و آن دگرها چنان‌که زان به بود

از دگر روز هفته آن به بود ناف هفته مگر **سه شنبه** بود - هفت‌پیکر ص ١٤٦

۳ - نظامی: ازوام جهان اگر گیاهی است « ص ٢١٤

میترس، که **شوخ**وامخواهی‌است- لیلی‌مجنون ص ٢٣٥

۴ - رجوع شود به ص ٤٦٩

٥ - شاهدهای دیگر : ٢٤١/١ و ٢٩٩٤/٩ .

فغستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج برسر ز مشک سیاه ۱۸۳۰/۷ [۱-۲]

کارآگاه ـ مخبر ، جاسوس ، مفتش (آن که از کارآگاه است) :

چو « فرغار » برگشت و آمد براه به **کارآگهی** شد بایران سپاه ۱۰۲۷/۴

بهرسو فرستیم **کارآگهان** بجوییم ، بیدار ، کار جهان ۲۰۰۴/۷

کاله ـ کالا :

یکی کاروانخانه اندرسرای نبد **کاله** را برزمین نیز جای ۲۱۲۹/۷ [۳]

کانا ـ نادان و ابله :

که پیر فریبنده **کانا** بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶

کرده ـ مصنوع ، زیور ، عمل :

ز **کرده** برخ برنگارش نبود جز آرایش کردگارش نبود ۲۴۳۶/۸

هرآنکس که او **کردهٔ** کردگار بداند گذشت از بد روزگار ۲۳۷۶/۸ [۴]

کشتمند ـ کشتزار :

بشهری کجا برگذشتی سپاه نیازاردی **کشتمندی** براه ۲۴۴۵/۸ [۵]

کشور ـ شهر (بمعمول امروز) [۶] :

بشد لشکر از **کشور تیسفون** سپهبد چو بهرام پیش اندرون ۲۵۹۶/۸

کشی ـ ناز و غرور :

چو بنوازدت شاه **کشّی** مکن وگرچه پرستنده باشی کهن ۲۴۰۰/۸

کندا ـ دلیری ، شجاعت :

کلمهٔ کنداور ترکیبی است از « کندا » + « ور » [۷] چنانکه « کندا گشسب » در بیتهای زیرین آمده است :

بدست چپش بود **کندا گشسپ** پرستندهٔ فرخ آذر گشسپ ۲۶۱۲/۸

---

۱ ـ و نیز رجوع شود به ص ۸۶ بخش اسم.

۲ ـ اسدی :

شه چین جدا با **فغستان** ورخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت ـ گرشاسبنامه ص ۴۲۰

۳ ـ رجوع شود به ص ۴۰۶ ۴ ـ رجوع شود به ص ۴۳۱ ۵ ـ رجوع شود به ص ۳۷۹

۶ ـ رجوع شود به ص ۴۶۸ لغت شهر ۷ ـ بخلاف نظر مرحوم بهار که این کلمه را « گندآور » ترکیب « گند + آور » یعنی فحل (خایه‌دار) میدانست . هم رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع ذیل « کند آور ».

چو بهرام گرد آن سیاوش نژاد چو **کندا گشسب** آن خردمنداد ۲۶۵۴/۸[1]

کنده - خندق (خندق معرب کنده است) :

یکی **کنده** سازیم پیش سپاه چنانچون بود رسم و آیین و راه ۹۲۳/۳
دو نیزه ببالا یکی **کنده** کرد سپه را بگردش پراگنده کرد ۱۳۳۸/۵[2]

کی - بمعنی مطلق شاه است و برای شاهان پیشدادی و افراسیاب شاه توران همچنین شاه هندوان نیز آمده است - بمعنی لغوی خود یعنی شاه و بزرگ[3] :

سپه کرد و نزدیک او راه جست
همی تخت و دیهیم **کی شاه** (سیامک) جست ۱۵/۱
برفتند با سوگواری و درد
ز درگاه **کی شاه** (سیامک) برخاست گرد ۱۶/۱
چو زاین کار سام یل آگاه شد
پذیره سوی پور **کی شاه** (منوچهر) شد ۱۸۵/۱[4]
چو « اغریرث » (برادر افراسیاب) آمد ز آمل به ری
وزآن کارها آگهی یافت **کی** (افراسیاب) ... ۴۱/۲ ش
ز « دنبر » بیامد سرافراز « مای »
بتخت کیان « سلطنت هند » اندر آورد پای ۲۴۷۲/۸

گاه - وقت - این لغت علاوه بر صورت پسوندی بصورت اسمی هم ، مانند امروز ، بکار رفته است :

تورا ای پسر **گاه** آمد کنون که سازی یکی چاره بی پرفسون
گه آمد که بخشایش آرد تو را زکین جستن آسایش آرد تو را ۲۳۴/۱
۱۱۹۸/۵[5]

گاو سپید و موی سیاه - در مقام مقایسه و مقابله :

همه لشکر طوس با این سپاه چو **گاو سپید** است و **موی سیاه** ۹۳۱/۴[6]

۱ - شاهدهای کنداور فراوان است ازجمله دو شاهد درصفحهٔ ۳۹۲
۲ - شاهدهای دیگر : ۱۲۹۰/۵ دوبار ، ۱۵۷۳/۶ ، ۲۲۷۳/۷ ، ۲۲۷۴/۷ ، ۲۳۰۶/۸ .
۳ - رجوع شود ببرهان قاطع ذیل کلمهٔ « کی » وحاشیه .
۴ - نظامی : رفتند **کیان** و دین پرستان ماندند جهان بزیردستان - لیلی مجنون ص ۱۶۱
۵ - شاهدهای دیگر : ۱۱۹۸/۵ و ۱۷۳۸/۶ .
۶ - مانند موی سیاهی که بر گاو سپیدی باشد .

گاو سیاه و موی سپید :

زلشکر نگه کن بدین رزمگاه که **موی سپیدیم و گاو سیاه** ۲۶۱۲/۸[۱]

گزین ـ گزیده[۲] :

کنون مرزبانم براین جایگاه **گزین** بزرگان و داماد شاه ۸۳٤/۳

« قباد » **گزین** را ز البرز کوه من آوردم اندر میان گروه ۱٦٦۸/٦

به‌گزین ـ انتخاب بهتر :

برنج از پی **به‌گزین** آمدم نه از بهر دیبای چین آمدم ۲٤۳٦/۸

گشن (با « ش » ساکن) وگشن (با «ش» مفتوح) ـ فراوان و زیاد :

چو برخاست زان لشکر **گشن** گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱۸۸/۱[۳]

چو چشم تهمتن بدیشان رسید بره بر درختی **گشن** شاخ دید ۳٦۲/۲

گلشاه ـ لقب کیومرث ، پادشاه گل ، شاه زمین :

ز هنگام **گلشاه** تا یزدگرد[٤] ز گفت من آید ، پراگنده کرد ۲۵۵۳/۸

گو ـ اگرچه ، هرچند (درمقام بی‌اعتنایی باسری)[۵] :

بجایی روم کو نیابد نشان بزابلستان **گو** بکن سرفشان ۱۷۰۲/٦

گو ـ پهلوان[٦] :

ورا سام یل گفت برگردورو بگوی آنچه دیدی به‌سهراب **گو** ۲۰۵/۱

بدو گفت زال ای دلیر جوان سر نامداران و پشت **گوان** ۲۸۵/۱

گواژه ـ افسوس و سخریه :

گواژه بسی باشدت بافسوس نه مرد درفشی و گوپال و کوس ۷۲۷/۳

گواژه همی زد پس او « فرود » که‌این‌نامور ، پهلوان‌را چه بود ؟ ۸۱۳/۳[۷]

گونه ـ رنگ :

بشد تیز «هومان» هم اندر زمان شده‌**گونه** از روی و رنگ از رخان ۹٦۸/٤

---

۱ ـ چون موی سپیدی که برگاو سیاهی باشد .

۲ ـ رجوع شود به ص ٤٦۳ حاشیهٔ ٤ ۳ ـ شاهدهای دیگر : ٦۲٤/۳ و ۱۰٤۷/٤ .

٤ ـ نسخهٔ دیگر : زگاه کیومرث تا یزدگرد . ۵ ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱

٦ ـ شاید مخفف گاو باشد چه گاو حیوانی قوی است چنانکه گرازیدن از اسم«گراز» تواند بود .

۷ ـ نظامی :

بگستاخی درآمد کای دلارام **گواژه چند خواهی زد** ، بیارام ـ گنجینه ـ ص ۱۳۵

لهو (با های مضموم) - لهو (با های ساکن) :

بدو گفت که ایدر نه جای **لهو** است همانا تو را شیر مرغ آرزوست ۲۱۸۰/۷

چنانکه در بیت زیرین « عفو » را عفو (با فای مضموم) آورده است (اگر نسخه درست باشد) :

الهی **عفو** کن گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا ۱/۲۲ش - م[1]

مر - شمار و حساب :

بگسترد زربفت بر مهد بر یکی گنج کش کس ندانست **مر** ۳۱۲/۲

بسیار مر - فراوان (امروز بیشمار گویند) :

شدند انجمن دیو **بسیار مر** که پردخته ماند از او تاج زر ۲۱/۱[2]

مرد - گماشته ، فرستاده :

سبک **مرد بهرام** را پیش خواند وزان نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸[3]

مردم - آدمی ، انسان ، مرد (مفرد نه اسم جمع) :

نه من کوهم و زیرم اسپی چو کوه به تنها یکی **مردمم** بی گروه ۱۶۸۲/۶

مزد - پاداش نیک ، ثواب آخرت :

که یزدان تو را **مزد** نیکان دهاد پس از درد آرامش جان دهاد ۱۸۱۰/۷

تو گر دادگر باشی و پاك رای همی **مزد** یابی بدیگر سرای ۳۱۴/۲[4]

مزد - خیر و نیکی برای آمرزش روح :

ببخشید دینار و گنج و درم به **مزد** روان جهاندار « جم » ۲۱۴۸/۷

... به **مزد** جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹۴۱/۹

---

۱ - این بیت که در نسخهٔ ش جزو ملحقات آمده در چاپ بروخیم چنین است :

خدایا ببخشا گناه ورا (دقیقی را) بیفزای در حشر جاه ورا ۹/۱

شاهدی از فخرالدین اسعد گرگانی :

اگر روزی از او آزرده بودی **عفو** کردی و خشنودی نمودی - ویس ورامین ص ۲۳۷

۲ - و نیز رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۵ . ۳ - هم رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴ .

۴ - نظامی :

گفت « بشر » : از برای **مزد** ، کسی کرده باشد ، که کرده‌اند بسی - هفت پیکر ص ۲۰۴

مژد ، مژده - اجر وثواب ، صبروشکیبایی ، تسلیت (بهنگام تسلیت آمده است) ، درود :

از ایشان تو را **مژده** بسیار باد [1] سر بخت دشمن نگونسار [2] باد ٩٣١/٤

زقیصر [3] تو را **مژده** بسیار باد مسیحا روان ورا یار باد ٢٠٤٢/٨

تو را و مرا **مژد** بسیار داد [4] روان وی از ما بی‌آزار باد ٢٨٣٨/٩

شما را از او **مژد** بسیار باد ورا داور دادگر یار باد ٢٨٣٣/٩

مغان - ایرانیان (از قبیل اطلاق خاص درعام یا مذهب بجای ملت [5]) :

برفتند ترکان زپیش **مغان** کشیدند لشکر سوی دامغان ٣٠٥/٢

سیخ درم و سیخ دینار- سکه (نقش درم و دینار را با سیخ میکندند) :

وزان پس دگر کرد **سیخ درم** (اردشیر) همان **سیخ دینار** و هم بیش وکم ١٩٧١/٧

ببازارگان گفت : **سیخ درم** چو «هرمزد» بیند ، بپیچد زغم ٢٦٦٥/٨ [6]

میوه دار - درخت میوه :

اگر اسپ در کشتزاری کند ور آهنگ - بر **میوه داری** کند ٢١٩٠/٧

گر آهنگ بر **میوه داری** کنند وگر ناپسندیده کاری کنند . . . ٢٣٤١/٨ [7]

مَیهن و مان - مانند خان و مان ، وطن و خانه [8] :

که چون او بدین جای مهمان رسد بدین بینوا **میهن و مان** رسد... ٢١٥٩/٧

که شاه جهان است مهمان تو بدین بینوا **میهن و مان** تو ٢١٧٤/٧

ناجوانمرد - بیمروت ، صفت روز (ورجوع شود به ص ٤٧ بخش اسم) :

دل شاد و بیغم پر از درد گشت چنین **روز** ما **ناجوانمرد** گشت ٢٣١٠/٧

نامهٔ خسروان و نامهٔ شهریار - صفت شاهنامه :

تو این **نامهٔ خسروان** بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی ١٠/١

مرا گفت کاین **نامهٔ شهریار** گرت گفته آید بشاهان سپار ١١/١ [9]

---

١ - از گودرزیان که کشته شده بودند گودرزا . ٢ - سر بخت نگونسارباد - رجوع شود بتأکید ادات ص ٣٩٧ ٣ - قیصر که مرده بود. ٤ - بهرام چوبینه که مرده بود. ٥ - چنانکه «گبر» هم بمعنی ایرانی آورده‌اند. ٦ - شاهد دیگر : ٢٦٦٦/٨ . ٧ - نظامی : **میوه دارانش** از برومندی کرده باخاك ، سجده پیوندی - هفت‌پیکرص٢٤٧ ٨ - رجوع شود به ص ٤٥٥ خان و مان. ٩ - شاهدهای دیگر : ٨/١ و ١٣/١ .

ناهار ، گرسنه [1] :

... چوشیران **ناهار** وما چون رمه   که از کوهسار اندر آرد دمه ۹۱۶/٤

اگرچند سیمرغ **ناهار** بود   تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/٦

نشیم ـ کنام ، نشیمن ، لهجه‌یی از نشین :

نشیم تو (سیمرغ) رخشنده گاه من است   دو پرّ تو فرّ کلاه من است ۱۳۸/۱

بفومود پس تا بهنگام خواب   برفتند سوی **نشیم** عقاب ٤۱۱/۲

ز یأجوج و مأجوج گیتی برست   زمین گشت جای **نشیم** و نشست ۱۸۹٤/۷ [2]

نشیمن ـ جای نشست ، جایگاه ، جای :

مر او را بهر بوم دشمن نماند   بدی را بگیتی **نشیمن** نماند ۲۰٦٤/۷ [3]

نگار ـ کنایه از فرزند :

چه گویم [4] چه کردم **نگار** تو را [5] ؟   که برد آن نبرده سوار تو را ؟ ۱۵۳۰/٦

نگار ـ نقش ، تمثال ، تصویر :

نگار «سکندر» چنان هم که بود   نگارید وزانجای برگشت زود ۱۸٤۹/۷

که گر هیچ جنبش بدی در **نگار**   نبودی جز «اسکندر» شهریار ۱۸۵۸/۷

نوا ـ گروگان :

نوا خواست ازگیل و دیلم ، دوصد   که زان پس نگیرد کسی راه بد ۲۳۳۳/۸

فرستاد باید براو **نوا**   اگر بی گروگان ندارد روا ۵۷۳/۳ [6]

نوا ـ کالا ، خواسته :

برآورده یی [7] دید سر در هوا   بدو بر فراوان سلیح و **نوا** ۲۲۲۳/۷

---

۱ ـ رجوع شود به ص ٤٤٤ کلمهٔ آهار .   ۲ ـ شاهد دیگر : ۱۳۸/۱ .

۳ ـ شاهد دیگر : ۲۰٦۷/۷ .   ٤ ـ به لهراسب .

٥ ـ فرزندش « زربر » را .

٦ ـ شاهدهای دیگر : ۵۷۲/۳ و ۵۸٤/۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

نگارا گرچه از تو دور گشتم   دلم را به **نوا** زی تو بهشتم ـ ویس ورامین ص ٤۰۸

نظامی :

زیر سروش که پای درگل بود   به **نوا** داده هر که را دل بود ـ **هفت‌پیکر** ص ۲۹٤

سیاستنامه : تا هیچ کس بسبب **نوا** در پادشاه عاصی نتواند شدن ـ ص ۱۳۰ .

۷ ـ یعنی بنایی ـ رجوع شود به ص ٤۱۹

برآورده یی دید سر در هوا   پر از مردم و سازجنگ و **نوا** ۲۳۴۳/۷

نوشه ـ غم و تیمار :

گرامیش دارید و **نوشه** خورید   چو پرورده ام تن روان پرورید /۸۷[1]

نوشه ـ خوراك ، لقمه :

... که بستانی این **نوشه** زانگشت من   بدین آرزو نشکنی پشت من ۲۵۷۳/۸[2]

نوند ـ تیزرو (صفت پای)[3] :

شود بستهٔ بند ، پای **نوند** (از پیری)   وزاو خوار گردد تن ارجمند ۲۳۱۰/۸

نوند ـ تیزرو (صفت پیک)[3] :

برون آمد از پیش خسرو **نوند**   ببازو بر آن نامه را کرده بند ۲۸۹۶/۹

نوید ـ بمیهمانی خواندن[4] :

بدو باشد ایرانیان را امید   از او پهلوان را خرام و **نوید** ۱۷۴/۱

شوم پیش او گر پذیرد **نوید**   به نیکی بود هرکسی را امید ۱۶۵۶/۶[5]

نهالی ـ تشک :

نهالی بیفگند و بالش نهاد   ز دیدار او میزبان گشت شاد ۲۱۷۰/۷[6]

نهان ـ راز (بمعنی اخص) :

برمادر آمد پژوهید و گفت   که بگشای بر من **نهان** از نهفت ۴۳/۱

نهان دل خویش پیدا نکرد   همی بود پیچان و رخساره زرد ۶۳۱/۳

نهان ـ نهاد و باطن :

همین داشتم چشم از این بد**نهان** (پیران)   ولیکن بفرمان شاه جهان . . . ۱۱۵۵/۵

نهفت ـ جای نهان شدن ، جای آرامش (مصدر مرخم بمعنی اسم مکان) :

بیامد کنیزك بدهقان گفت   که مردی همی خواهد از ما **نهفت** ۲۱۶۹/۷

نهمار ـ بسیار ، بیشمار (اصطلاح امروز) ، (نه + مار) :

چو ابلیس دانست کودل بداد (ضحاك)   بر افسانه اش گشت **نهمار** شاد ۲۸/۱

---

۱ ـ و نیز رجوع شود به ص ۳۶۸   ۲ ـ رجوع شود به ص ۲۳۰ بخش فعل .

۳ ـ و نیز اسب و کشتی و هرچیز تندرو ـ رجوع شود به ص ۴۶۵ و ص ۴۷۷

۴ ـ ونیز رجوع شود به ص ۴۵۶ کلمهٔ خرام   ۵ ـ شاهدهای دیگر: ۱۶۶۳/۶ و ۱۶۸۱/۶ .

۶ ـ رجوع شود به ص ۴۴۸ کلمهٔ بالین

نیکوکنش - نیکی کن ، دارای کنش نیکو :

جهاندار با داد **نیکوکنش** فشانندهٔ گنج بی سرزنش ۲۵۲۷/۸[1]

نیکی دهش - دارای دهش نیک ، صفت خدای :

چو بخشایش آورد **نیکی دهش** به نیکی بباید سپردن رهش ۶۰/۱

به نیروی یزدان **نیکی دهش** از این کوه آتش نیابم تپش ۵۵۲/۳[1]

والا - بالا ، باقدر :

نه **والا** بود خیره ، خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن ۲۷۸۶/۹

ورزش - کار :

شما دیر مانید و خرم بوید براشش سوی **ورزش** خود شوید ۶۰/۱

ویژه - خالص و پاك :

جهان از بدان **ویژه** او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی ۱۰۰۷/۶

جهان **ویژه** کردم ببرّنده تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ؟ ۱۰۴۷/۶

ویژه - خاص و مخصوص :

فرستم همه نزد سالار شاه چه از **ویژه** گنج و چه چیز[2] سپاه ۲۲۸۳/۸[3]

بویژه - بخصوص ، مخصوصاً :

پسر خود گرامی بود شاه را **بویژه** که زیبا بود گاه را ۶۹/۱

هال - قرار و آرام :

همان «گیو» بیدار دل هفت سال بتوران زمین بود بی‌خورد و **هال** ۱۴۳۰/۵

هوش - مرگ :

نگه کن که **هوش** تو بر دست کی‌است؟ زمردم نژاد ار ز دیو وپری است؟ ۳۸/۱

اگر **هوش** تو زیر دست من است بفرمان یزدان برآرم ز دست ۴۹۹/۲

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶ و بخش فعل ص ۲۹۹

۲ - «چیز» در اینجا بمعنی ابزار و اسباب و وسایل آمده است.

۳ - شاهدهای دیگر : ویژه گردان ۱۴۹/۱ ، ویژ گان ۱۲۸۳/۵ و ۱۵۸۰/۶ و ۲۱۴۵/۷ ، ویژه ۱۹۸۶/۷ و ۲۰۶۸/۷ و ۲۲۵۱/۷ و ۲۲۶۵/۷ و ۲۶۶۹/۸ .

گرایدر مرا **هوش** بر دست اوست نه دشمن ز من باز دارد نه دوست ١٣٠٦/٥[1]

هیون بمعنی اسب یا شتر پیک را اغلب بدون مضاف‌الیه آورده است (مناسبت مکان و متمکن یا اطلاق عام در خاص) :

نهادند برنامه بر مهر شاه **هیونی** در آورد و ببرید راه ٥٨١/٣
نهادند برنامه بر مهر شاه **هیونی** بر افگند هر سو براه ٢٢٥٨/٧[2]

همچنین نوند اسب پیک را :

ز نزدیک « گرسیوز » آمد **نوند** که بر چارهٔ جان سیان را ببند ٦٥١/٣

یادگار - کسی یا چیزی که از او یادی بماند ، برای مرده آورده است :

کنون گرچه مادرت (سیاوش) شد **یادگار** بمینواست جان وی انده مدار ٥٣١/٣

یاز[3] - ارش ، ذراع :

برآمد یکایک بکاخ بلند بدست اندرون **شصت یازی** ، کمند ٥٩/١
کمندش بیاورد ، **هشتاد یاز** به پیش خود اندر فگندش ، دراز ٥١٩/٢

یک بادگر - با یکدیگر :

نشینیم **یک بادگر** شادکام بیاد شهنشاه گیریم جام ١٦٥٣/٦[4]

یکتا دل - ساده دل :

تو (اسفندیار) **یکتادلیّ** و ندیده جهان
چنان دان که درد تو جوید (لهراسب) نهان ١٦٨٠/٦

یک جهان (اصطلاحی که امروز هم معمول است) - قید مقدار یا تأکید :

مگر زنده از دست این اژدها تن **یک جهان** مردم آید رها[5] ٢٧٦/١

یک خدای - خدای یگانه :

مکافات این بد بهردو سرای بیابید از دادگر **یک خدای** ١٠١/١
بنام جهان آفرین **یک خدای** که رستم نگرداند از رخش پای ٣٣٤/٢

---

١ - شاهدهای دیگر : ٤٠/١ و ٦٥٧/٣ و ٧٥٤/٣ و ١٦٣٤/٦ سه بار ، ١٧٠٦/٦ و ٢٦٧٠/٨ و ٢٦٧٩/٨ . ٢ - شاهد دیگر : ١٧٩٩/٦ .
٣ - در حاشیهٔ برهان قاطع این کلمه را مصحف « باز » میداند .
٤ - و نیز رجوع شود به ص ٣٣٩ ٥ - رجوع شود به اسم مصدر یایی ص ٣٠٨

به پیروزی دادگر **یک خدای** بایران چنین آمدم باز جای ۱۶۷۲/۶[1]

یک سری - یکسره :

گرم نزد سالارتوران بری بخوانم بر او داستان **یکسری** ۱۰۸۲/۴

یک سواره - یکه سوار، یگانه سوار :

نیاسود یک تن ز خورد و شکار همان **یک سواره** (رستم) همان شهریار ۱۳۸۰/۵

۱۱ - کلمه‌هایی چند را گاه بصورت ممال[2] بکار برده است :

بسازم کنون من ز بهرش **سلیح** همی گفت چونین ز راه **مزیح** ۲۳۰/۱

بدان تا بپوشند گردان **سلیح** که برما سرآمد نشاط و **مزیح** ۴۲۲/۲

«کشانی» بدو گفت کویت **سلیح** نبینم همی جز فریب و **مزیح** ۹۴۹/۴

بفرمود شاه جهان تا **سلیح** بیارند تیغ و سنان و **رمیح** ۱۲۶۹/۵

همی تاخت تازان چو از کوه **سیل** بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷

... که اکنونش خوانی همی اردبیل که قیصر بدو دارد از داد **سیل** ۲۲۶۹/۸

از ارمینیه[3] تا در اردبیل پراگنده شد لشکرش **خیل خیل** ۲۰۸۳/۸

اگر چرخ را هیچ **مدری** بدی همانا که مدریش **کسری** بدی ۲۳۰۴/۸

بخندید تمّوز با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش **عتیب** ۲۰۶۶/۸

هرآن شهر کز روم بستد «قباد» چه «هرمز» چه **کسریّ** فرخ نژاد ۲۷۹۷/۹

ببوسید پای و **رکیب** ورا همی خیره گشت از نهیب ورا ۲۷۶۸/۹

کجا اسپ شبدیز زرّین **رکیب** که زیر تو (پرویز) اندر بدی ناشکیب ۲۹۳۱/۹

دویت و قلم خواست ناباك زن بآرام بنشست با رایزن ۲۸۴۷/۹[4]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۳۶۶/۵ و ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۱/۵ و ۱۴۶۶/۶ و ۱۵۹۵/۶ و ۱۷۶۷/۶ و ۲۰۴۸/۷ و ۲۴۰۶/۸.

فخرالدین اسعد گرگانی :

سرنامه بنام **یک خداوند** وزان پس کرده یاد مهر و پیوند - ویس‌ورامین ص ۳۴۷

و نیز رجوع شود ببخش صفت - ص ۱۳۳.

۲ - برای توضیح رجوع شود به براهین‌العجم ص۸۶. ۳ - ارمینیه = ارمنیه - ارمنستان.

۴ - شاهدهای دیگر : سلیح ۱۷۰۷/۶ ، اردبیل و خیل ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۱۹/۵ و ۲۵۸۹/۸ و ۲۶۷۷/۹ و ۲۷۳۰/۹.

بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد

لیکن آوردن کلمهٔ «بؤس» بصورت «بوس» در بیتهای زیرین نوعی تخفیف بنظر میرسد:

فرستاده یی آمد از «فیلفوس» خردمند و بیدار و بانعم و **بوس**[1] ۱۷۷۸/۶

زشاهنشه اسکندر فیلفوس فرزندهٔ دانش و نعم و **بوس** ۱۸۳۶/۷

۱۲ - الف برآخر کلمه:

درشاهنامه، چنانکه دراثرهای استادان دیگر پیشین هم دیده میشود، گاهی حرف الفی برآخر بعض کلمه‌ها آمده است واین شیوه درشاهنامه زیاد بکار رفته است.

این الف بردوگونه است:

۱ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق[2]:

الف - برآخر اسم (که زیادتر بکار رفته است)[3]:

بقیهٔ حاشیهٔ ازصفحهٔ پیش:

رودکی سمرقندی: بحجاب اندرون شود خورشید
گر توگیری ازآن دولاله **حجیب** - بنقل ازسبک‌شناسی ج ۱ ص۴۱۲

نظامی:

این **سریت** باد به نیک اختری — بهتر باد آن **سریت** زاین **سری** - مخزن الاسرار ص ۳۹

اجری خور دسترنج خویشم — گر محتشمم ز گنج خویشم - لیلی مجنون ص ۴۰

جانم **فدی** جمال بادش — گر خون خوردم حلال بادش - خسروشیرین ص ۸۱

عجم را زان دعا کسری برافتاد — کلاه از تارک **کسری** درافتاد « ص ۴۳۷

چشم را سرمهٔ فریب کشید — ناز را برسر **عتیب** کشید - هفت‌پیکر ص ۱۱۶

بناکرد شهری چوشهر«هری» — که زآنسان کند شهرکردن **کری** - شرفنامه ص ۷۱

منوچهری:

گاه توبه‌کردن آمدازمدایح وزهجی — کز **هجی** بینم زیان وازمدایح سود نی - دیوان ص۱۱۳

عنصری:

محال باشد سیری نمودن از نعمت — **کذی** بریدن ازخدمت تو نیز محال - دیوان ص ۹۴

حافظ:

سرم به‌دنیی و **عقبی** فرو نمی‌آید — تبارک‌الله ازاین فتنه‌ها که درسر ماست - دیوان ص ۱۷

---

۱ - نعم و بوس با اول مضموم درعربی بمعنی خوش و ناخوش، راحت و شدت است.

۲ - رجوع شود به المعجم ص ۱۵۶ ودستور استادان ج ۲ ص ۱۲۲

۳ - بویژه درداستان بیژن و منیژه که خود این دلیلی برکهنه‌تر بودن این داستان ازسایر داستانهای شاهنامه است.

«سیامک» بیامد برهنه **تنا** برآویخت با پور **آهرمنا** ۱۵/۱
گرازی بیامد چو **آهرمنا** زره را بدرّید ، بر **بیژنا** ۱۰۷۱/۴
ز تورانیان من بدین **خنجرا** ببرّم فراوان سران را **سرا** ۱۰۸۲/۴
یکی تیر بر اسپ **نستیهنا** رسید از گشاد بر **بیژنا** ۱۱۸۷/۵
پس آن دختر ناسور **قیصرا** که ناهید بد نام آن **دخترا** ۱۴۹۷/۶ [1]

ب - برآخر صفت (کمتر از اسم) :

زمین پوشد از نور پیراهنا شود تیره گیتی بدو **روشنا** ۵/۱
خردمند شاهیّ و ما **کهترا** تو خود چشم دل بازکن بنگرا ۱۰۸۸/۴
نبینی که برمن به **پیران سرا**؟ چه آمد ز بخت بد **اندرخورا**؟ ۱۱۰۵/۴ [2]

ج - بر آخر ضمیر (همچنین کمتر از اسم) :

نبینی که این بدکنش ریمنا ؟ فزونی سگالد همی بر **منا** ۱۰۸۴/۴

د - بر آخر اسمی که با یکی از **مبهمات** آمده است :

ز شاپور و رهّام وز بیژنا ز فرهاد و گرگین و از **هرتنا** ۱۱۰۴/۴

هـ - بر آخر فعل (بیش از سایر اقسام کلمه جز اسم) :

بگفتا مرا زود آگه کنید روان را سوی روشنی ره‌کنید ۳۹/۱
زمین چادر سبز **در پوشدا** هوا برگلان زار **بخروشدا** ۱۰۹۸/۴ [3-4]

و - بر آخر قید « ایدر » :

کنون گفتنیها بگویم تو را که من چند گه بوده ام **ایدرا** ۱۰۷۳/۴

ز - بر آخر حرف اضافهٔ « اندر » :

چو فرزند او زنده ماند ، مرا همی خاك باشد بدست **اندرا** ۵۰۴/۲

ح - بر آخر جمله (در بیت زیر) ، (یا بر آخر ضمیر متصل) :

من از پادشاهیت **آبادما** (واز) بزرگان **فرخنده بنیاد ما** ۱۰۸۷/۴

---

۱ - منوچهری :
نوبهار آمد و آورد گل و **یاسمنا** باغ همچون تبت وراغ بسان **عدنا** - دیوان ص ۳

۲ - المعجم :
... **تباها** که دین محمد شدی **سیاها** که محراب و منبر شدی - ص ۱۵۵

۳ - ورجوع شود ببخش فعل ص۲۴۹

۴ - مؤلفان دستور استادان (ص ۱۲۳) گویند : بیشتر درجواب سؤال آید چون گفتا .

۲- الف تفخیم واعجاب[1]- بیشتر دربیان کثرت واظهار تعجب با کلمهٔ بس (ازمبهمات):

بسا روزگارا که برکوه و دشت ‌ ‌ گذشته است وبسیار خواهد گذشت ۱/۶۰
بسا رزمگاها که آن پیل مست ‌ ‌ بحمله سپه پاك برهم شکست ۱/۲۳۳[2]
بسا کشورا کان بپای ستور ‌ ‌ بکوبند و گردد بجوی آب شور ۳/۶۲۲
بسا دشمنا کزتو بیجان شده است ‌ ‌ **بسا** بوم و برکز تو ویران شده است ۴/۱۱۰۱[3]

۱۳ - مدّ (کشیدن) حرفها:

گاهی، بهنگام ضرورت شعر، فتحه‌یی را بالف یا الفی را به «آ» تبدیل کرده (آوای کوتاه به آوای بلند) یا حرفی را کشیده است:

بجایی که من پای **بفشاردم** ‌ ‌ عنان سواران بدی **پاردم**[4] ۱/۲۸۴
یکی دست بگرفت و **بفشاردش** ‌ ‌ پی و استخوانها **بیازاردش** ۲/۳۰۹
گرفتم دوال کمربند اوی ‌ ‌ **بیفشاردم** سخت پیوند اوی ۲/۴۹۴
یکی دست بگرفت و **بفشاردش** ‌ ‌ همی آزمون را **بیازاردش** ۲/۳۶۲
بشهری کجا برگذشتی سپاه ‌ ‌ **نیازاردی** کشتمندی براه ۸/۲۴۴۵[5]
بسی شادی وکام دل **راندم** ‌ ‌ برزم اندرون دشمنان **خواندم** ۱/۲۴۱
سخنهای شاهی همه **خواندم**[6] ‌ ‌ وزان با بزرگان سخن **راندم**[6] ۷/۱۹۰۱
در آن غار بی‌یار **درماندم** ‌ ‌ بدرد آفریننده را **خواندم** ۹/۲۷۸۵
شکسته شود چرخ و **گردونها** ‌ ‌ درفشان بیالاید از **خونها** ۶/۱۵۱۶
زمین کهستان ورا داد شاه ‌ ‌ که بود او سزای بزرگی وگاه ←

---

۱ - رجوع شود به‌المعجم ص ۱۵۶.
۲ - این بیت در ۱/۲۶۶ ش جزو ملحقات است.
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی:
بسارویا که ازمن رفت آبش ‌ ‌ **بسا چشما** که ازمن رفت خوابش - ویس‌ورامین ص ۳۴
نظامی:
بسا خونا که شدبرخاك این‌دشت ‌ ‌ سیاووشی نرست اززیر این طشت - خسروشیرین ص ۲۵۹
سیاستنامه: **بزرگوارشخصا** که امیرالمومنین عمر است - ص ۲۱۷.
۴ - این کلمه در فرهنگها و در محاورهٔ امروز با دال مضموم است.
۵ - ودر تخفیف آزردن، شمردن، فشردن، پژمردن ماقبل راء مفتوح است.
۶ - نسخهٔ دیگر: خواندیم و راندیم.

← چنین **خواندندش** همی پیشتر / که خوانی کنون **ماوراالنهر** ۵۳۱/۳ [1-2]

۱٤ - مشدّد آوردن بعض حرفها :

در پاره یی از کلمه ها ، بخصوص کلمه های دوحرفی که به « ر » یا « ز » یا « ژ » ختم شده است ، گاهی بضرورت وزن شعر حرف دوم را که در اصل جزو نخستین هجای کلمه است ، با تشدید آورده است :

چو از آمدنشان شد آگاه « سرو » / بیاراست لشکر چو **پر** تذرو ۷۱/۱
برآتش برافگن یکی **پر** من / ببینی هم اندرزمان **فر** من ۱۳۹/۱
تهمتن به « اولاد » گفت آن کجاست / که آتش برآمد ز **چپ** و ز راست ۳٤۸/۲
همی رفت هرسو ز **چپ** و ز راست / همی گفت کان شیر جنگی کجاست ۹۶۳/۳
ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر / ز دیبای زربفت و **خز** و حریر ۱٤۹/۱
ورا شاد مردم ، نخواند کسی / و گر **دل** و جان برفشاند بسی ۱۸۸۹/۷
خروشی برآمد از آن سوگوار / یکی **زر** تابوتش اندر کنار ۹۱/۱
بهاری است خرم در اندر بهشت / همه خاك عنبر همه **زر** خشت ۱۰۲/۱
... که بیدادگر باشد و **کژ** گوی / جز از نام شاهی نباشد بدوی ۱۸۱۹/۷
همه روشنی[3] مردم از راستی است / ز تاری[4] و **کژی** بباید گریست ۲۳۷۵/۸
ز بیشی[3] خرد جان بود سودمند / ز **کمیش** تیمار و درد و گزند ۲۰۳۱/۸
مرا گفت شو سوی دژبان بگوی / که روز و شب آرام و **خوشی**[5] مجوی ۱۱۷/۱

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو کار لشکری زینگونه **بگزارد** / چنان کز هیچکس سویی **نیازارد** - ویس‌ورامین ص ۱۸

عطار : ای میان چاه ظلمت **مانده** / مبتلای حبس و تهمت **مانده** - منطق‌الطیر ص ٤٤

« : ای بروز و شب معطل **مانده** / همچنان بر گام اول **مانده** « ص ۱۷۳

۳ - حذف کسرهٔ اضافه از کلمهٔ مختوم بیای مصدری - رجوع شود ببخش اسم ص ۶۱

٤ - کلمه‌های مختوم بیای نسبت و یای مصدری هم گاهی در اضافه و عطف مشدد شوند. برای حالت اضافه رجوع شود ببخش اسم ص ۵۷ و برای حالت عطف رجوع شود به ص ۳۵۱

۵ - خوشی هم با واو معدوله و شین مشدد آید چنانکه در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی آمده است :

بناز و خنده و بازی و **خوشی** / بدو گفت ای همه خوبی و کشی - ویس‌ورامین ص ۳۳

شاهدهای دیگر از قافیهٔ خوش با کش ۱٤۵۹/۶ و خوش با آتش ۲۰۱/۱ و ۱٤۰۸/۵.

زاسید «سهراب» شد نا امید / بدو تیره شد روی روز سپید ۴۸۹/۲
بدان باز **خری** مگر جان خویش / از این درکنی زود درمان خویش ۱۱۵۱/۵
تو گفتی که گردون **بپرد** همی / زمین از گرانی **بدرد** همی ۱۰۶۱/۶
بغرد، **بدرد** دل مرد جنگ / سر او را چه شیر و چه پیل و نهنگ ۲۸۰۹/۹ [1]

۱۵ **نظری برقافیه‌ها** (عیوب قافیه):

از آنچه اهل عروض جزو عیوب قافیه برشمرده‌اند چند نمونه در شاهنامه دیده شد که درسخن استادان دیگر هم نظیر دارد [2]:

۱ - **از عیبهای غیر ملقب** [3] - حرف روی در مصراعی ساکن و در مصراع دیگر متحرك است:

دبیر خردمند **بنوشت** خوب / پدید آورید اندرآن **زشت** و خوب ۳۵۷/۲ [4]
کجا آن همه پند و **سوگند ما** / که کردیم با شاه **پیوند ما** [5] ۱۲۹۹/۵ [6]
بدو داد مهتر **بفرمان اوی** (شاپور)
برآیین **آتش‌پرستان اوی** (دختر مهرك را) ۱۹۷۷/۷ [6-7]

---

۱ - شاهدهای دیگر از تشدید حرفها: زر ۶۴/۱، پر ۱۷۰۴/۶، اسید ۱۲۰۸/۵، کژ ۲۷۹۵/۹، **دم** کرکس و **پر** تیر ۲۲۸۱/۷ **کژ**گوی ۲۲۸۸/۸، **تر** و خشك ۲۳۴۲/۸، نخرم (از خریدن) ۲۹۷۴/۹.

فخرالدین اسعد گرگانی:
قبا بروی نکوتر بود صدبار / که نقش چینیان بر **بت** فرخار - ویس‌ورامین ص ۱۰۹

۲ - گویی که این مسامحه‌ها تا پیش از دورهٔ مغول، که اثر شعر غنایی در شعر فارسی باقی بود، جزو عیوب قافیه نبوده است سپس که درفنون ادب تفنن بیشتر شد اینها را جزو عیوب قافیه شمردند که امروز هم این مسامحه‌ها روا نیست.

۳ - مؤلفان المعجم (ص۲۱۴) و درهٔ نجفی (ص۸۶) گفته‌اند که اگرچنین عیوبی در شعرباشد آن کلام شعر نیست تا برای عیوبش اسمی بگذارند.

۴ - چنین است در ۱۱۰/۲ ش.

۵ - نسخهٔ دیگر: همان بدره و برده و بند ما.

۶ - توان گفت که درقافیهٔ شعر مردف این عیب اهمیتی زیاد ندارد چه ردیف شعر شنونده را از ماقبل آن منصرف میکند.

۷ - حافظ:
صلاح کار کجا و من **خراب کجا** / ببین تفاوت راه از کجاست **تا بکجا** - دیوان ص ۲
فخرالدین اسعد گرگانی:
بدین کار از تو هم **خشنود باشم** / بکاهد آنچه من **بفزوده باشم** - ویس‌ورامین ص ۲۰

۲ - اقواء - اختلاف توجیه (حرکت حرف پیش‌از روی) واختلاف حذو (حرکت حرف پیش از ردف[1]) :

چنین گفت آری همین است ره[2] کهین را بکه داد و مه را به **مه** ۷۲/۱
توجیحون مینبار هرگز به **مشک** که من برگشایم در گنج **خشک** ۱۰۱۱/۶

تبصره ۱ - اما چون حرف روی موصول باشد یعنی بعد از روی حرف وصل وحرفهای دیگر[3] آید، اختلاف توجیه و حذو را عروض دانان جایز شمرده اند[4] و اینگونه قافیه درشاهنامه زیاد است از جمله :

ز ضحاك شد تخت شاهی **تهی** سرآمد براو روزگار **مهی** ۶۳/۱
پدر بد که جست از شما **سردسی** چو بشناخت برگشت با **خرسی** ۷۶/۱
وزان پس بدو گفت رستم **توی** که داری بر و بازوی **پهلوی** ۳۶۳/۲
پذیرفت پاکیزه دین **بهی** نهان گشت بیدادی و **بیرهی** ۱۶۴۶/۶
بپوشید زربفت **شاهنشهی** بسر برنهاد آن کلاه **مهی** ۱۶۴۸/۶
سلیح وکمرها و اسپ و **رهی** ستام و سنان و کلاه **مهی** ۲۲۸۲/۸
که گرمست شد بنده از **بیهشی** نمود اندر آن بیهشی **سرکشی**... ۱۷۳۶/۶
مگر من ز داد تو بی **بهره ام** وگرچه ز پیوند تو **شهره ام** ۱۹۲/۱
بچهر تو ماند همی **چهره ام** مگر چون تو باشد همی **زهره ام** ۲۸۲/۱[5-6]

تبصره ۲ - در دوبیت زیرین بهی (نوعی میوه) را با سهی و رهی قافیه آورده است (بقیاس قافیهٔ موصول) :

خم آورد بالای سرو **سهی** گل سرخ بگرفت رنگ **بهی** ۲۰۱۱/۷

---

۱ - رجوع شود به : المعجم ص ۲۱۳ و درهٔ نجفی ص ۸۴.
۲ - نسخهٔ ش۱/۲۵۵ ملحقات. درمتن بجای ره، زه دارد ودرحاشیه باختلاف اشاره شده است.
۳ - خروج و مزید و نایره. ۴ - المعجم ص ۲۱۰ و درهٔ نجفی ص ۸۴
۵ - شاهدهای دیگر : توی وجادوی ۵۴/۱ ، تهی و رهی ۵۵/۱ ، نهی وتهی ۱۱۹۸/۵ و ۱۲۹۴/۵ و ۱۲۹۸/۵ ومهی و شاهنشهی ۱۸/۱ و ۶۲/۱ ، بهی و شاهنشهی ۱۴۹۸/۶ ، تهی و شاهنشهی ۲۰۴۶/۸ ، مهی و دهی ۲۰۲۵/۷ و ۲۹۲۳/۹ ، نرسی وکرسی ۲۰۲۵/۷ ، گرد آوردم و مرد آورم ۱۷۱۰/۶ ، خسته و شسته ۱۱۰۴/۴ ، بسته و شسته ۱۱۷۳/۵ ، ورا و مرا ۵۰۷/۲ ، تو را و مرا ۵۰۹/۲ .
۶ - عطار :
بود او را دوکنیزك ، **مطربه** در اغانی سخت عالی **مرتبه** - منطق‌الطیر ص ۲۰۸

... بخانه درون برد با یک **رهی** نهاده برش نار و سیب و **بهی** ۲۸۲۴/۹

تبصره ۳ - واژه های «کافر» و «ایمن» را، چنانکه شیوهٔ همه پارسی زبانان است، با ماقبل آخر مفتوح آورده است، چه در قافیهٔ غیر موصول و چه در قافیهٔ موصول:

همه سربسر پیش من **کافراند** وز آهرمن بدکنش **بدتر** اند ۱۳۰/۱

شما را خوشی جستم و **ایمنی** نهان کردن کیش **آهرمنی** ۱۹۸۹/۷[1]

تبصره ۴ - در قافیهٔ مردّف (که پس از قافیه ردیف آمده باشد) نیز گاهی حرکت پیش از ردف وروی (حذو و توجیه) رعایت نشده است:

بفرمود تا دیو چون **جفت** اوی همی بوسه‌یی داد بر **کفت** اوی ۳۲/۱

۳ - اکفاء (اختلاف حرف روی در حرفهای قریب المخرج)[2] - بیشتر در قافیهٔ موصول یا مردّف:

بدو شاد باشی و **نازی**[3] بدوی همه راز دل بر **گشاذی** بدوی ۳۴/۱ ح

در گنج آگنده را **باز** کرد سپه را به بخشش همه **شاذ** کرد[4] ۲۴۹/۱ ح

به ایران همه خوبی از **داد** اوست کجا هست مردم همه **یار**[5] اوست ۱۲/۱ ح

که آن آمدنش (سام) از پی **بچه** بود نه از مهر سیمرغ او (سام) **رنجه** بود ۱۳۸/۱

جهان از بدان **ویژه** او داشتی برزم اندرون **نیزه** او داشتی ۱۵۰۷/۶

از اینگونه است اختلاف دال و ذال که درچند بیت «جهود» را با کلمه های مختوم بذال فارسی قافیه کرده است (گویی درمورد اعلام غیرعربی این مسامحه جایزاست):

همی گفت پیغمبری کش **جهود** کشد (مسیح) دین او را نشاید **ستود** ۲۰۶۰/۷

بشد پاکدل تا بخان **جهود** همه خانه دیبا و دینار **بود** ۲۱۲۹/۷[6]-[7]

۴ - سناد (اختلاف ردف یا قید):

بیشتر اختلاف ردف یاقید در دوحرف قریب‌المخرج است و گاهی غیرقریب المخرج:

چه گفت آن خداوند تنزیل و**وحی** خداوند امر و خداوند **نهی** ۶/۱

---

۱ - همچنین رجوع شود ببخش فعل ص ۳۰۶.

۲ - المعجم ص ۲۱۳ و درهٔ نجفی ص ۸۵. ۳ - نسخهٔ دیگر: شاذی.

۴ - نسخهٔ دیگر: ساز کرد. ۵ - درمتن به «یاد اوست» بدل شده است.

۶ - شاهدهای دیگر: جهود وفزود ۲۱۲۷/۹، جهود وبود ۲۱۲۹/۹، جهود وسود ۲۱۲۹/۷.

۷ - نظامی:

چو دانم سخت رنجیدی ز **مرگش** که مرد و هم نمیگویی **بترکش** - خسرو شیرین ص ۲۶۴

ببالا ستاره **بساید** همی تنش را زمین بر**نتابد** همی ٤٩٤/٢

٥ - ایطای جلی (شایگان) ، تکرار قافیه [١] :

تو گرچه دلیری و گر **سرکشی** نه سامی نه گر شاسف **گردن کشی** ١٠٣٨/٤ [٢-٣]

بهر حمله‌یی « قارن » **سرفراز** بیفگند ده گرد **گردنفراز** ٣٠٠/٢ [٤]

بزد برسرش تیغ **زهرآب دار** بگفتا من‌ام « قارن » **نامدار** ٣٠٠/٢

... که زال سپهبد به **کابل نبود** زمین پر زخرگاه و **لشکر نبود** ١٦٢/١ [٥]

همه چاکر و خاکپای **توایم** اگر مهترانیم اگر **کهترایم** ٣٨٤/٢

چراگاه این گاو **کمتر** نبود هم آبشخورش نیز **بدتر** نبود ٢١٥٧/٧

همه پیش ما **پارسایان** بدند ز بادافرهٔ ما **هراسان** بدند ٢٣٦٠/٨ [٦]

از ایدر سپه سوی **ایران** کشم بنزدیک دشت **سواران** کشم ٢٤٢١/٨ [٦]

چو از خاك هر جانور **زنده** کرد [٧] نخستین کیومرث را **زنده** کرد ٢٧٤٣/٩ [٨]

لیکن در بیت زیرین و ماننده های آن توان گفت که کلمه بدو معنی آمده است :

نویسندهٔ نامه را پیش **خواند** بفرمود تا نامه بروی **بخواند** ١١٩١/٥

١٦ - حرکت حروف (شکل) درچند فعل :

١ - فعل کردن را گاهی با کاف مکسور آورده است :

سوی آن پرستار پیغام **کرد** که با من گرآیی بیک جای گرد

بیابی زمن بیکران خواسته بگوهرکنم تاجت آراسته ٢٩٦١/٩

---

١ - رجوع شود به : المعجم ص ٢١٦ و درهٔ نجفی ص ٨٥.

٢ - نسخهٔ دیگر : نه سامی نه زآهن نه از آتشی.

٣ - شاید گفته شود گردنکش لقب گرشاسب است ودرچنین صورتی عیب درقافیه نخواهد بود. اتفاقاً بیت زیر موید این نظر است لیکن با وجود شاهدهای دیگر که در متن آمد محلی برای این استدلال نیست :

چو گرشاسپ **گردنکش** تیغ زن چو سام نریمان یل انجمن ٩٦/١

٤ - نسخهٔ دیگر : چنانچون بود مردم سرفراز- که این هم اشکال قافیه را رفع نمیکند.

٥ - طبق حاشیه دریک نسخهٔ خطی چنین است : سراپرده شاه زابل نبود. چون « ل » و « ر » قریب‌المخرج‌اند میتوان این بیت را جزو شاهدهای « اکفاء » دانست.

٦ - قافیهٔ مفرد و جمع را در ابیات مثنوی ، برخی کسان درپاره‌یی موارد جایز دانسته اند.

٧ - نسخهٔ دیگر : بنده کرد.

٨ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو رامین بیش کردی **زاروای** از او بیش آمدی **نوسیدواری** - ویس‌ورامین ص ١١٩

همچنین ترکیبهایی که با ریشهٔ این فعل شده است گاهی با کاف مکسور آمده است:

خنیده سوار اندر آورد گرد | بشد تازیان تا **سیاوخش گرد**[1] ۶۳۰/۳
فرود آمد آن بارهٔ **تور گرد**[1] | ز هرسو سپاه اندر آورد گرد ۱۰۲۳/۴
چو دیوار شهر اندر آورد گرد | ورا نام کردند **داراب گرد**[1] ۱۷۷۶/۶
ز هنگام گلشاه[2] تا **یزدگرد**[1] | ز گفت من (فردوسی) آید پراگنده گرد ۲۰۰۵۳/۸
بژرفی نگه کن که با **یزدگرد**[1] | چه کرد آن برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹[3]

و گاهی در ترکیبها ریشهٔ فعل با کاف مفتوح آمده است:

خنیده بتوران **سیاوخش گرد**[1] | کز اختر چنین کرده شد روز ارد[4] ۶۲۶/۳
سرآمد کنون قصهٔ **یزدگرد**[1] | بماه سپندارمذ روز ارد[4] ۳۰۱۷/۹
برآید بدست من این **کارکرد** | بگرد در اختر بد مگرد ۶۹۶/۳
برآرم بفرّ تو این **کارکرد** | سپهبد نخواهم نه مردان مرد ۱۱۱۳/۴
مرا این درست است کز **کارکرد** | تو پیروز باشی بدشت نبرد ۱۱۹۲/۵[5]

۲ ـ «کرد» در غیر ترکیب بیشتر با کاف مفتوح آمده است از جمله:

بخواند و بیک جایشان گرد **کرد** | وزایشان همی جست درمان درد ۳۸/۱

۳ ـ در فعلهای آزردن، بردن، پژمردن، خوردن، شمردن، فسردن و فشردن حرکت ماقبل راء بیشتر مفتوح آمده است (امروز مضموم تلفظ کنند) که گاهی این فتحه مبدل به «ا» میشود[6]:

... که بیشرمی و بد بسی کرده ای | فراوان دل من **بیازرده ای** ۵۵۳/۳
مشو شادمان گر بدی کرده ای | که آزرده گردی گر **آزرده ای** ۲۰۰۵۳/۸
بپوشید رستم سلیح نبرد | بآوردگه رفت با دار و **برد** ۹۵۶/۴

---

۱ ـ گرد = کرد، یعنی کرده و ساخته ـ رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع. یزدگرد یعنی مخلوق ایزد، سیاوخش گرد و تور گرد و داراب گرد یعنی بنا کردهٔ سیاوش و تور و داراب.

۲ ـ گلشاه یعنی شاه گل، شاه زمین، لقب کیومرث است.

۳ ـ شاهدهای دیگر: سیاوخش گرد ۶۵۷/۳، یزدگرد ۳۰۰۳/۹ و ۳۰۰۷/۹.

۴ ـ ارد با اول مفتوح از ارتا بمعنی مقدس نام یکی از امشاسپندان و روز بیست و پنجم هرماه.

۵ ـ شاهدهای دیگر: کارکرد ۱۹۷۹/۷ و ۲۳۹۷/۸، سیاوخش گرد ۱۳۸۰/۵، یزدگرد ۲۱۱۹/۷ و ۲۹۶۲/۹.

۶ ـ رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و دارو برد[۱]؟ ۱۲۵۳/۵[۲]
چه بودت که امروز **پژمرده‌ای**؟ همانا که شب خواب ناکرده ای ۱۷۰۸/۶
به تنها، تن خویش، جستم نبرد بپرخاش تیمار من کس **نخورد**[۳] ۱۶۷۲/۶
یکی تند ابر اندر آمد چو گرد ز سردی همان لب بهم **برفسرد** ۸۳۰/٤
که چونان شدیم از بد یزدگرد که خون در دل نامداران **فسرد** ۲۱۱۹/۷
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید **فشرد** ۲۳۷۵/۸[۲-٤]

۱۷ - حرکت حروف (شکل) در چند اسم:

۱ - حرکت «پ» در پسر با این بیان مفتوح است[۵]:

چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرخ پسر
پس از مرگ نامش بدارد بجای از ایرا **پسر** خواندش رهنمای ۲۳۸۲/۸[۶]

و چون در کلمهٔ «پُس» حرف «پ» مضموم است[۷] احتمال میرود که پسر با «پ» مضموم هم آمده باشد.

۲ - حرکت «م» در کلمهٔ مرد در بیت زیر مضموم است[۸]:

که از کوچیان هر که یابید خرد وگر تیغ داران و **مردان مرد**... ۲۳۳۲/۸

و در دو بیت زیرین هم محتمل ضمه است:

از ایرانیان گیو و طوس‌اند **مرد** که با فرّ و برزاند و با **دستبرد**[۹] ۹۵۱/٤

---

۱ - مناسب با ریشهٔ فعل ولی در ترکیب بیشتر با بای مضموم آمده است مانند:
ببینند پیدا ز من **دستبرد** جز از من بگیتی ندانند گرد ۲۵۳/۱

۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

۳ - حرکت ماقبل واو معدوله اصولاً نزدیک بفتحه است و از این روی در ترکیبهای ریشهٔ «خور» گاهی بجای فتحه الف ظاهر میشود مانند: غمخوار، میخوار، خونخوار و جز اینها.

٤ - شاهدهای دیگر: آزردن ۸۳۱/۳ و ۹۹۸/٤ و ۱۰۹۹/٤ و ۲۹۸۱/۹.

۵ - و نیز رجوع شود به ص ۵۹

۶ - واضح است که این تعبیر و وجه اشتقاق جنبهٔ زبان شناسی ندارد ولی لهجه‌یی از این کلمه را در زمان فردوسی میرساند.

۷ - رجوع شود به ص ۴۰۳

۸ - و این با ریشهٔ کلمه یعنی مردن مناسب است.

۹ - دستبرد بیشتر با بای مضموم آمده است - رجوع شود بحاشیهٔ ۱ همین صفحه. لیکن ریشهٔ کلمهٔ بردن با بای مفتوح هم بکار رفته است - رجوع شود به‌بیتهای ۹۵۶/٤ و ۱۲۵۳/۵ درصفحهٔ پیش و همین صفحه.

تو باید که پیگار **مردان** کنی   بجنگ اندر آهنگ گردان[۱] کنی ۱۲۲۸/۵

لیکن درسایر جایها چنانکه معمول است «مرد» را با «م» مفتوح آورده است ازجمله دراین بیت[۲]:

گزینیم شبگیر **مردان** مرد   که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵[۳]

۳ - حرف «خ» درسخن گاهی مفتوح و بیشتر مضموم آمده است[۴]:

الف - مفتوح:

بدو گفت گر بگذری زاین **سخن**   بتابی **ز** پیمان و سوگند من... ۲۹/۱

چو بشنید افراسیاب این **سخن**   سران را بخواند آن زمان زانجمن ۸۷۹/٤

ب - مضموم:

که راز تو با کس نگویم زبن   زتو بشنوم هرچه گویی **سخن** ۲۹/۱

ز«مهراب» یل رفت یکسر **سخن**   چنین پشت بر شاه ایران مکن ٤۷۱/۲[۵]

ج - ودرنظیر دو بیت زیر هردو وجه محتمل است:

براینگونه گردد سراسر **سخن**   شود سست نیرو چو گردد کهن ۷۸/۱

چو بشنید رستم زبهمن **سخن**   پراندیشه شد مغز مرد کهن ۱۶۵۲/۶

زیرا که «کهن» نیز گاهی باضم کاف آمده است:

چنین است رسم سرای **کهن**   سرش هیچ پیدا نبینی زبن ۳۱۶/۲[۶]

٤ - لفظ «نی» علامت نفی گاه با «ن» مفتوح و «ی» معروف آمده است وگاهی با «ن» مکسور و «ی» مجهول:

---

۱ - چون مردان باگردان قافیه شده محتمل است که با میم مضموم باشد اگرچه قافیه موصول است و مناط اعتبار برای حرکت ماقبل نیست رجوع شود به ص ٤۸٤ همین بخش.

۲ - و مناسب با اصل کلمه چه مرد دراصل مرتا یعنی مردنی ودرگذشتنی است - رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع.   ۳ - و نیز رجوع شود ببخش اسم ص ۶۶

٤ - اصل کلمه سخون است و در ترکیب «پاسخ» هم حرف «خ» مضموم است چه معنی پاسخ رد سخن (جواب) است - رجوع شود به پیشوند «پد» ص ۳۷۰.

۵ - نظامی: زآفرینش نزاد مادر کن   هیچ فرزند خوبتر ز**سخن** - هفت‌پیکر ص ۳۶

عطار: چون مرا کوتاه خواهد شد **سخن**   عاجزم، عفوم کن وخصمی مکن - منطق‌الطیر ص ۸۹

۶ - نظامی:

چون گذشتم از این رباط **کهن**   گو فلک را، هرآنچه خواهی کن - هفت پیکر ص ۵۰

تو گویی و من خود چنین کی کنم؟ — که آری بگفتار تو نی کنم ۱۶۸۴/۶
همانا، به تنها چو من کس **نیند** — نگویی که ایرانیان خود کی‌اند ۹۳۲/۴[1]

۵ - کلمهٔ مشک بیشتر یا «م» مضموم آمده و باخشک قافیه شده است:

نهادند برنامه مهری ز **مشک** — ازآن پس گذرکرد بر ریگ خشک ۱۳۱۷/۵
سر تنگ تابوت کردند خشک — بدبق و بقیر و بموم و به **مشک** ۱۷۵۹/۶

۱۸ - حذف (فکندن):

۱ - حذف «ه» مختفی از آخر اسم در حالت عطف (یا حذف واو عطف):

اگر بشمری نیست انداز (ه) و مر — همی از تبیره شود گوش کر ۹۲۶/۴[2]

۲ - حذف نشانهٔ جمع از اسم (در ضرورت شعر):

برادر[3] سبک، هردو برخاستند — تبه کردنش را بیاراستند ۵۰/۱
برادر[4] بدانست کان ایزدی است — نه از راه بیکار[5] ودست بدی است ۵۱/۱

۳ - حذف مضاف:

براین کینه آرامش وخواب نیست — بمانند (آب)چشمم بجوی آب‌نیست ۲۷۴/۱
نهالیش از خاك و بالینش سنگ — خورش گوشت نخچیر و پوشش (پوست) پلنگ ۱۲۲۵/۵[6]

۴ - حذف مضاف‌الیه:

اگر دسته (گل) داری بدستت مبوی[7] — یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲
یکی‌دسته(گل)دادی«کتایون» بدوی — از او بستدی دستهٔ رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶[8]
برایشان کنون جای بخشایش است — نه هنگام پیگار و آرایش (سپاه) است ۹۰۳/۴[6]

---

۱ - منوچهری:
گاه توبه کردن آمداز مدایح وزهجی — کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی - دیوان ص ۱۱۳
۲ - و نیز رجوع شود ببخش اسم ص ۸۰ و حرف ربط ص ۳۵۶
۳ - برادران فریدون - محتمل است جمله مقلوب و در اصل هردو برادر باشد.
۴ - برادران فریدون - وبمناسبت مفرد آوردن اسم، فعل را هم مفرد آورده است (مطابقت با لفظ).
۵ - بیکار بمعنی باطل و بیفایده است - رجوع شود به ص ۳۷۲.
۶ - و نیز رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۶۵
۷ - نسخهٔ دیگر: اگر دستهٔ گل بدستت مبوی.
۸ - شاهد دیگر: دسته «گل» ۱۸۶۱/۷.

۵ - حذف فاعل یا مسندالیه :

که زاین پادشاهی بدان نیست دور (راه) | بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۲/۳۹۷[1]

۶ - حذف مفعول صریح :

بسازیم (کار یا سپاه را) و امشب شبیخون کنیم
زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۴/۹۲۶

که یزدان پسر داد و نشناختم (قدر او را)
بآب فرات اندر انداختم (او را) ۶/۱۷۷۲

یکی پول دیگر بباید زدن | شدن را یکی راه و باز آمدن (دیگری را) ۷/۲۰۳۰
کسی کو بجوید همی تاج و گاه | خرد باید (ش) ورای و گنج و سپاه ۸/۲۴۷۴[2]
مشو شادمان گر بدی کرده ای | که آزرده گردی گر آزرده ای (کسی را) ۸/۲۵۵۲[3]

۷ - حذف مفعول غیر صریح :

بپرهیز از آن کس که بد کرده‌ای (با او)
که او را به بیهوده آزرده ای ۳/۶۱۴[2]

بنانی تو سیری و هم (بنانی) گرسنه | نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۹/۲۹۷۲

۸ - حذف ضمیر مفعولی :

همه، چرخ گردان، بدیوان سپرد | تو گفتی که باد اندر آمد ببرد (آنها را) ۲/۳۳۱

۹ - حذف موصوف (بقرینه یا جانشینی صفت)[4] :

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی | شب تیره را روز پنداشتی ۲/۳۳۵
نخفتی بمنزل، چو برداشتی | (راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی ۶/۱۵۵۹

۱۰ - حذف موصول :

براین ریگ بر نگذرد هر کسی | مگر (آنکه) فرّه و برز دارد بسی ۵/۱۴۳۸
چنین گفت موبد که مردن بنام | به از زنده (که) دشمن بدو شاد کام ۵/۱۴۸۴[5]
جهانجوی اگر کشته آید بنام | به از زنده (که) دشمن بدو شاد کام ۸/۲۴۹۱[5]

---

۱ - ونیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۵۸. ۲ - ونیز رجوع شود ببخش اسم ص ۵۴
۳ - شاهد دیگر : که از بخش ما نیست روی گریغ (ما را) ۶/۱۵۳۲.
۴ - رجوع شود به ص ۸۲. ۵ - با حذف فعل : باشد.

۱۱ - حذف فعل :

همه هرچه شاه از «فریبرز» جست[۱]
زطوس (جست) آن کنون از تو بیند درست ۱۲۲۷/۵[۲]

۱۲ - حذف مصدر :

از ایشان شبیخون (کردن) و ازما کمین (کردن)
کشیدیم و جستیم هرگونه کین ۱۱۴/۱[۲]

۱۳ - حذف علامت استمرار، مبهمات، علامت تفضیل :

فروغ رخش را که جان بر (می) فروخت
دراو (هرچه) بیش (تر) دیدی دلش بیش (تر) سوخت(ی) ۱۶۶/۱

۱۴ - حذف حرف اضافه :

که از تو نیاید بجانم گزند نه (بر) آنکس که برمن بود ارجمند ۲۰۲/۱
مرا جام از او پر می و شیر بود جوانی ببالا (به) سخن پیر بود ۸۳۱/۳[۳]

۱۵ - حذف واو عطف و حذف صیغهٔ دعا :

خجسته (باد) بروبوم زابل که شیر همی پرورانند (و) گوان دلیر ۱۱۳۸/٤[٤]

۱۶ - حذف «که» ربط :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن[۵] (که) زسردان‌مکن یاد در پیش زن ۱۰٤/۱
چنان تنگ شد روزگار نبرد (که) گل‌تر بخوردن گرفت اسپ و سرد ۲۹۷۷/۹[٤]

۱۷ - حذف ادات شرط :

بفرزند پاسخ چنان داد شاه که (چون) از راستی بگذری نیست راه ۱۶۳۷/۶
سر پر گناهش بباید برید (اگر) کسی پند گوید نباید شنید ۱۹۶۵/۷
بزن کوس و این کینه‌ها باز خواه (چون) بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸[۶]

۱۸ - حذف مستثنی منه :

ز گردان کسی پایهٔ او نداشت
بجز پیلتن (کسی از گردان) مایهٔ او نداشت ٤۹٤/۲

---

۱ - باحذف واو عطف. ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۵۸
۳ - ونیزرجوع شود ببخش حرف اضافه ص ۳۵۱ ٤- ونیزرجوع شود ببخش حرف ربط ص ۳۵۳
۵ - ونیزرجوع شود ببخش اسم - اسم معرفه ص ٤ ۶ - ونیزرجوع شود ببخش فعل ص ۲۲٤

۱۹ - حذف «ی» از اسم مصدر یایی :

زبس درد کوخورد بر بی گناه(ی)　　چنان رفت پیمان که بشنید شاه ۱/۱۹۷[1]

۲۰ - حذف جمله :

چه نامی بدو گفت؟ (پاسخ داد) خرّاد نام،
جهانگرد و بازاری و شادکام ۱۶۱۲/۶

که ای فرّگیتی یکی لخت نیز (درنگ کن)
یکایک نبایست آمد هنیز ۱/۱۶۷[1-2]

۲۱ - حذف علامت ترکیب (یا حرف اضافه) :

که گر دو برادر نهد **پشت پشت**　　تن کوه را خاک ماند بمشت ۸۵۲/۳

همه یکسره **پشت پشت** آوریم　　سگر نام رفته بمشت آوریم ۸۵۳/۳[3]

۱۹ - نمونه‌یی چند از جمله‌های معترضه :

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن　　پشیمان شدم، خاکم اندردهن، ۴۷۲/۲
وگر تو شوی، دور از ایدر، تباه　　نبینم کسی ازدر تاج و گاه ۷۳۰/۳
وگر، دورازایدر، توگردی هلاک　　از ایران برآید یکی تیره خاک ۱۲۹۸/۵
همی گفت بیگانگان را نواز　　، چنین باش، وبا زاده هرگز مساز ۱۴۴۷/۵
بیاراستند دختر شاه را　　، نباید خود آراستن ماه را، ۱۸۲۷/۷
پسر باید، ازهرکه باشد رواست،　　که گویند کاین بچهٔ پادشاست ۱۹۷۹/۷

۲۰ - چند نمونه از قلب جمله‌ها که درشاهنامه بسیار است :

اگر دل نخواهی که باشد نژند　　نخواهی که دایم بوی مستمند... ۱/۶

اگر نخواهی که دلت نژند باشد (مصراع اول).

دل سهتر ازراه نیکی ببرد　　جوان، گوش، گفتار او را سپرد ۱/۲۸

جوان، گوش بگفتار او سپرد (داد) (مصراع دوم).

بتخت و کلاه و بناهید و ساه　　که من بد نکردم شما را نگاه ۱/۸۳

---

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۳۰۷

۲ - مربوط است بداستان عشقبازی زال و رودابه. سعدی در همین مضمون گوید :

بیند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح　　برآفتاب، که امشب خوش‌است باقمرم - غزلیات ص ۲۱۲

۳ - ممکن است دراین دوبیت ترکیب : «پشت به‌پشت یا پشت بر بشت یا پشتاپشت» باشد.

من شما را نگه بد نکردم (مصراع دوم) .

ز گیتی زیان کرده ما را پسند منش پست و بالا چو سرو بلند ٧٩/١

کسی که داری منش پست و بالای چون سرو بلند است زیان ما را از گیتی پسندیده است .

پریروی دندان بلب برنهاد مکن گفت ، زینگونه برشاه یاد ١٥٧/١

گفت اینگونه از شاه یاد مکن (مصراع دوم) .

...وزان چون بهشت برین گلستان نگردد تهی روی کابلستان ١٨٣/١

روی کابلستان ، از آن گلستان چون بهشت برین ، تهی نگردد .

بدو گفت بشنو ز من یک سخن چو دیگر یکی کامت آمد بکن ١٩٩/١

باو گفت : از من یک سخن بشنو اگر کام دیگری داشتی بکن .

در خانهٔ جامهٔ نابرید به « گلشهر » بسپرد « پیران » کلید ٦١٢/٣

پیران ، کلید در خانهٔ جامه‌های نابریده را بگلشهر سپرد .

چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا برنهد ، برنشیند بگاه ؟ ٧٥٤/٣

چون فرزند هست چرا نبیره کلاه (تاج) برسر نهد و برگاه (تخت) نشیند .

مرا با جوانی نباید نشست بپیری کمر برمیان تو بست ٨٣٢/٣

... و تورا نباید به پیری کمر برمیان بست (مصراع دوم) .

ستودن من او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی ٨٧٠/٣

منظور حصر ستودن است وگرنه در وزن هم مؤثر نبود اگر میگفت : من او را ستودن ندانم همی .

گرازان ، سواران ، دمان و دنان بدندان ، زمین ، ژنده پیلان ، کنان ١١٣٦/٤

سواران : گرازان و دمان و دنان ، و ژنده پیلان : زمین را بدندان کنان ، بودند .

بیشتر ضرورت وزن شعر موجب قلب جمله‌ها شده است چنانکه :

لب لعل ، رودابه ، پرخنده کرد رخان معصفر سوی بنده کرد ١٠٦/١

بجای : رودابه ، لب لعل پرخنده کرد .

۲۱ - آوردن کلمه بصورت وابستگی (تابعی) بیشتر برای تأکید یا توضیح :

۱ - تأکید بخود لفظ :

بدو گفت : **نرم** ، ای جوانمرد **نرم** — زمین خشک و سرد و هوا نرم و گرم ۴۸۸/۲
تو ای تو که جز تو جهاندار نیست — خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵
مکن شهریارا ، جوانی **مکن** — چنین در بلا کامرانی مکن ۱۶۸۰/۶

۲ - تأکید بغیر خود لفظ :

دد و دام ، **هرجانور** کش بدید — ز گیتی بنزدیک او آرمید ۱۴/۱
زمین ، **هفت کشور** بشاهی تراست — سر ماه تا پشت ماهی تراست ۳۸/۱
بابر اندر آورده بالای اوی — **زمین** ، **کوه تا کوه** پهنای اوی ۸۱/۱
بیکباره بر خیل توران زنند — **بروبیخ** ایشان **زبن** برکنند ۳۰۳/۲
همه ، **یکسره** ، تیغ کین آختند — بهمدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲
مگر **بیخشان** ، **از بنه** برکنیم — ببوم و ببر آتش اندر زنیم ۸۷۸/۴
شما **سر بسر** ، **همگنان** ، **همگروه** — مباشید از آن نامداران ستوه ۹۹۱/۴
همه ، **سربسر** ، تن بکشتن دهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم ۱۰۲۷/۴
به تنها ، **تن خویش** جستم نبرد — بپرخاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶
همه سیستان ، **پاک** ویران کنند — کنام پلنگان و شیران کنند ۱۷۰۴/۶
همی **تاخت** ، **تازان** چو از کوه سیل [۱] — بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷ [۲]

۳ - توضیح (یا بدل ، عطف بیان ، تمیز) :

شب آمد سوی باغ بنهاد روی — **سرتازیان** ، **مهتر** **نامجوی** ۳۰/۱
برادر **دو** بودش ، **دوفرخ همال** — از او هردو آزاده مهتر بسال ۴۹/۱
فراوان **کس** از دشت نیزه وران — برخویش خواند ، **آزموده سران** ۶۷/۱
بشد با **تنی چند** ، **برنا و پیر** — چنانچون بود راه را ناگزیر ۸۷/۱
تو دانی **که شاهی** دل وچنگ من — دلیری و کردار و آهنگ من ۳۰۶/۲
که **مازندران** ، **شهر ما** ، یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد ۳۱۷/۲

---

۱ - رجوع شود به کلمه‌های ممال ص ۴۷۸

۲ - جهان ، سربسر ۱۷/۱ ، زمین ، هفت کشور ۱۹۶۷/۷ و ۱۹۸۰/۷ و ۱۹۸۸/۷ .

برادر، سرافراز جنگی، **فرود** — که چون او دگر در زمانه نبود ۸۴۶/۳

وزآنجا بایوان آن **بی‌هنر**، — **منیژه**، کز او ننگ دارد گهر ۱۰۹۰/٤

برادر، گرامی‌تر از جان من — سرویسگان، گرد، **هوسان من** ۱۱۸۸/٥

بدان **من که شاهم** نیازرده‌ام — بدل هرگز این یاد ناورده‌ام ۱۲۱۳/٥

بدیدند کشته **بدیدار** خویش — **سپهبد**، **برادر**، جهاندار خویش ۱۲٤۹/٥

سپیده دمان، **گاه بانگ خروس** — ز درگاه برخاست آواز کوس ۱۳۲۱/٥

چو **گنجور** کیخسرو آمد، **زراسپ** — ببخشید گنجی برآذرگشسپ (آتشکده) ۱۳۹۷/٥

پس آزاد **گشتاسپ**، **شاه** دلیر — **سپهبدش** را خواند، **فرخ زریر** ۱۰۲۱/٦

که هرکز میانه نهد پیش پای — مر او را دهم **دخترم** را، **همای** ۱۰۳۱/٦

که **من**، **بنده**، بردست ایشان تباه — نگردم، نه از بیم فریاد خواه ۱۰۵۷/٦

برادرش، **سرده** بزین برنهاد — دلی پر زکینه سری پر ز باد ۱۰۷۲/٦

نیاکان ما، **تاجداران** دهر — که از دادشان آفرین بود بهر ۲۰٦۷/۸

که این **شاه را**، **از نژاد کیان** — سپردم تو را تا ببندی میان ۲۹۹۰/۹[1]

٤ - گاهی با تقدیم مضاف‌الیه و آوردن «از» (بجای کسرهٔ مضاف) پیش از مضاف‌الیه دوکلمه بصورت تابع و متبوع درآید:

ز کرمان کس آمد سوی اصفهان — بجایی که بودند **از ایران**، **مهان** ۱۸۰۵/٦[2]

گزین کرد **از آن** لشکر نامدار — **سواران** شمشیر زن، **ده هزار** ۱۹٤٦/۷

---

۱ - سپهبد، جهانگیرسام ۲۰۰/۱، مسیحی، ترسا ۲۳٦٥/۸، همیشه، جاودانه ۲۷۹۲/۹.

اسدی:

پدرش، **از بنه** هیچکس را نداد — که بی او نبودی یکی روز شاد - گرشاسبنامه ص ۲۱۰

فخرالدین اسعد گرگانی:

نکرد **ازبن** پدر آزرم فرزند — نه مرد جنگ روی خویش و پیوند - ویس‌ورامین ٦۳

ابومنصور المعمری: دستور خویش را، **خواجه بلعمی** . . . مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۷

فرخی سیستانی:

ای‌خداوندی، شاهی، ملکی، نیکخویی — کز سخای توبهرجای رسیده‌است اثری - دیوان ص ۳۷۹

عطار: مرد میترسید **انکش** بود زر — مرد دارسوا کند بس زود زر - منطق الطیرنسخهٔ استاد فروزانفر.

نظامی:

جهان را نبود **از بنه** هیچ ساز — بفرمان او نقش بست این طراز - شرفنامه ص ۳۷٥

۲ - بجای مهان ایران (اضافهٔ حال و محل - بدل جزء از کل)

۲۲ - «ب» **زاید برسر کلمه** (بقیاس امروز و استعمالات دیگر شاهنامه) :

چو سیندخت و مهراب و رودابه نیز **بنومید** گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱[1]
چو با او تو پیوستهٔ خون شوی از این پایه هردم **بافزون** شوی ۶۰۷/۳
شما مهربانی **بافزون** کنید ز دل کینه و آز بیرون کنید ۲۰۶۸/۸
بهنگام **بشکوفهٔ** گلستان بیاورد لشکر ز زابلستان ۲۹۰/۱[2]
وگر باز گردی بزابلستان بهنگام **بشکوفهٔ** گلستان ۱۶۵۹/۶
ز کار «منیژه» **بخیره** بماند «قراخان» سالار را پیش خواند ۱۰۸۰/٤
بمهمان ما بود باید **نخست** پس این پاسخ **نامه** بایدت جست ۱۲۰۲/۵
بدین مایه مردم بدینگونه جنگ چرا جست باید **بچندین** درنگ[3]؟ ۹۲۹/٤
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب ز پیکانهای درخشان چو آب ۱۵۲۳/۶
بدان کینه رفتم من از شهر «چاج» **ببستانم**[4] از «غاتفر» گنج و تاج ۲۴۲۳/۸[5]

۲۳ - **ادغام** (یا حذف یکی از دو حرف هم مخرج یا قریب المخرج در ترکیب):

آذرنگ - آذررنگ :

فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ گشت از فروغ **آذرنگ** ۱۹/۱[6]

سپیدیو - سپیددیو، دیو سفید :

سپیدیو از تو هلاک آمده است ز تو مر ورا سر بخاک آمده است ۳۶۳/۲

---

۱ - در نسخهٔ ش ۱۹۸/۱ این بیت در حاشیه است.
۲ - در نسخهٔ ش ۵۵/۲ این بیت در قلاب گذاشته شده است.
۳ - نسخهٔ دیگر : چرا بایدت جست چندین درنگ. ٤ - نسخهٔ دیگر : که بستانم.
۵ - نظامی :
شبان روزی **بترک** خواب گفتند بمرواریدها یاقوت سفتند - خسروشیرین ص ۳۹٤
آب گرفتم لطف افزون کند خار و خسک‌را **بسمن** چون کند؟ - مخزن‌الاسرار ص ۱۵۸
آن کن که برفق و دلنوازی آزادی را **ببنده** سازی - لیلی مجنون ص ۱۹۳
بجفت مرغ آبی باز کی شد؟ پری با آدمی دمساز کی شد؟ - خسرو شیرین ص ۸۷
سعدی : خلاف دوستی کردن **بترک** دوستان گفتن
نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن - غزلیات ص ۲۰۵
سیاستنامه : نوشیروان عادل او را **بوالی** آذربایگان کرده بود - ص ۴۳.
۶ - نظامی :
برآسود یک هفته برجای جنگ بیاقوت سی رنگ داد **آذرنگ** - شرفنامه ص ۱۳۵

بتر - بدتر :

سرانجام گفت این زکشتن **بتر** که من پیش روسی ببندم کمر ۱۷۹۹/۶

۲۴ - نمونه‌هایی از ایجاز :

ببخشید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱
همه کاخها تخت زرّین نهاد نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱
فرو رفت و بر رفت، روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد ۳۰۴/۲
برید و درید و شکست و ببست **یلان** را سروسینه و پای و دست ۳۰۴/۲
چو آمد یکی هفته آنجا ببود بسی خورد و بخشید و گفت وشنود ۲۱۶۵/۷

۲۵ - آمدن «ه» غیر ملفوظ در تقطیع :

سپرد آن **همه** را به «گستهم» و گفت که‌ای گرد بادانش‌وهوش‌جفت... ۱۴۰۳/۵
من **آنچه** شنیدم بگفتمت راست توبهدان، کنون رای‌و فرمان‌توراست ۱۰۴۶/۶
گزین کرد از ایرانیان **سه** هزار زره دار و برگستوانور سوار ۲۰۵۰/۷
سپه برگرفت و **بنه** برنهاد ز یزدان نیکی دهش کرد یاد ۲۳۳۸/۸[۱]
بینداخت **سه** جای **سه** چوبه تیر برآمد خروشیدن داروگیر ۳۲/۲ ش

۲۶ - کلمهٔ «چون» و «چو» :

۱ - گاهی چون، چو و همچو بمنزلهٔ تأکید و تفخیم است یا «نظیر»، «نوع»، «از قبیل» و «امثال» معنی میدهد و مفهوم شباهت منظور نیست :

سپهدار **چون قارن**[۲] رزمخواه **چو شاپور** نستوه پشت سپاه ۱۰۰/۱
طلایه به پیش اندرون **چون قباد** کمین‌ور **چو گرد** تلیمان نژاد ۱۰۶/۱
گذر کرد سوی شبستان خویش دو خورشید دید اندر ایوان خویش
یکی **همچو رودابهٔ** خوبچهر یکی **همچو سیندخت** با رای وسهر ۱۵۲/۱
بدین نیز همداستانم که زال زگیتی **چو رودابه** جوید همال ۲۰۳/۱
بدو گفت چون کارها گشت راست **چو گرسیوز** ار باز گردد رواست ۵۷۳/۳

---

۱ - شاهدهای دیگر : هرآنچه ۱۷۶۹/۶، آنچه ۲۷۱۶/۹.
۲ - چون قارن یعنی کسی مانند او - از قبیل و امثال قارن، اما در واقع منظور خود قارن است با نوعی بزرگداشت، نه مانند و نظیر او.

هم از تخمهٔ گیو **چون** بیست و پنج
که بودند زیبای دیهیم و گنج (کشته شد) ۸۰۰/۳

نشستند با شاه ایران براز بزرگان فرزانهٔ رزمساز
چودستان و رستم **چو**گودرز و گیو **چو** شیدوش و فرهاد ورهّام نیو ۱۱۴۰/۵
چو فغفور چین گر بیاید رواست که بردوستیّش روانم گواست ۱۳۲۷/۵[1]

۲ - گاه چون و چو بمعنی چنانکه، آنطور که آمده است:

ستودن نداند کس او را **چو** هست میان بندگی را ببایدت بست ۱/۱
نشست از بر بارهٔ تیزرو **چو** از کوه سر برزند ماه نو ۲۱۸/۱
بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید به‌پیش اندر آوردشان **چون** سزید ۱۰۶۸/۴
جهان **چون** برآری برآید همی بد و نیک روزی سرآید همی ۱۱۴۱/۵
کمانها **چو** بایست برساختند بمیدان جنگ اندرون تاختند ۱۱۸۰/۵
همی گشت و تیرش نیامد **چو**خواست کشید آن پرند آور از دست راست ۱۲۳۵/۵
بدارید، **چون** پیش بد، اصفهان (را) بهرسو پراکنده کارآگهان ۱۸۱۱/۷
یکی سنگ باران بکردند سخت **چو** باد خزان برجهد بردرخت ۱۸۷۸/۷
برآراست «منذر» **چو** بایست کار زشهر «یمن» هدیهٔ شهریار ۲۰۸۹/۷

۳ - گاهی کلمهٔ «چو» زاید بنظر میرسد یا معنی تقریب و تخمین دارد که بیشتر با عدد آمده است:

سواران جنگی **چو** سیصد هزار زجیحون همی کرد خواهد گذار ۱۱۴۰/۵
چو نهصد شد از نامداران شاه سر از تن بریده برآن رزمگاه ۱۲۱۱/۵
گر از شهر ایران **چو** سیصد هزار گزند تو را برنشینند سوار... ۲۶۶۷/۸

---

۱ - عطار: نامرادی‌خار بسیارم نهاد **تا چو اویی** دست برخارم نهاد - منطق‌الطیر ص ۹۷
حافظ: نیکی پیر مغان بین که **چو ما** بدمستان
هرچه کردیم به پیش کرمش زیبا بود - دیوان ص ۱۳۸
و در این بیت‌هم از «چو ما بدمستان» درحقیقت «**ما بدمستان**» منظور است - در عربی گویند: مثلک یعطی - چون تویی میبخشد - یعنی تو (توام با احترام) می‌بخشی.

وزان پس پرستندهٔ ماهروی   چو دوصد[۱] برفتند با رنگ و بوی ۲۷۶۳/۹

و در بیت زیرین نیز «همچو» گویی همین معنی را دارد (نه معنی تشبیه):

سپهبد ز پیگار دیوانه گشت   دلش با خرد همچو بیگانه گشت ۸۴۳/۳

۲۷ - عامل و معمول یک فعل را گاهی بجای یکدیگر آورده است[۲]:

ابرو بچین افکندن - چین بابرو افکندن:

چو بشنید گفتار خاقان چین   بر افگند از خشم ابرو بچین ۹۶۳/۴ ح

چنبر از یال بیرون کردن - یال از چنبر بیرون کردن:

تو چندین همی باسن افسون کنی   که تا چنبر از یال بیرون کنی ۱۶۸۰/۶

روی از خاك ستردن - خاك از روی ستردن:

بفرمود تا رویش از خاك خشك   ستردند و بروی ببردند[۳] مشك[۴] ۲۰۶/۱

رخ از خاك شستن - خاك از رخ شستن:

بدادار دارنده سوگند خورد   که هرگز تنم بی سلیح نبرد،

نباشد، نه رخ را بشویم ز خاك   سزد گر نباشم از این سوگناك ۶۸۲/۳

ریش بشانه زدن - شانه بریش زدن:

کفن دوز بر وی بباربد خون   بشانه زد آن ریش کافور گون ۱۷۴۱/۶

سر از گرد شستن - گرد از سر شستن:

که گر اژدها (ضحاك) را کنم زیر خاك   بشوییم شما را سر از گرد پاك ۴۹/۱

سر از گل شستن - گل از سر شستن:

که یك تن سر از گل مشویید پاك   مدارید باز از بلندی مغاك. . . ۱۵۶۰/۶

میان از گره گشادن - گره از میان گشادن:

---

۱ - نسخهٔ دیگرچوسیصد - اگر متن درست باشد با اشباع دوآمده‌است.

۲ - بهنگام تفکیك وجدا کردن دو چیز میتوان گفت هریك را ازدیگری جدا کنند. - رجوع شود به ص ۱۸۹

۳ - بردن بمعنی نزدیك کردن، مالیدن و آلودن.

۴ - در شاهنامه همه‌جا مشك با خشك قافیه شده است و این دلیلی بر مضموم بودن میم در مشك است.

چو آمد بنزدیک آب زره گشادند گردان میان از گره ۱۳۷۳/۵[۱]

۲۸ - آوردن لفظ اخص بمعنی اعم و اعم بجای اخص :

بیدار کردن سر - بجای بیدار کردن شخص (یا بلند کردن سر) :

بفرمان یزدان **سر** خفته مرد (فریدون) خروشیدن سنگ **بیدار کرد** ۵۰/۱

چون دست پاك کردن - چون کف دست پاك کردن :

همه راه را **پاك کرده چو دست** در و دشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵

۲۹ - توجه دو عامل بیک معمول[۲] (باب تنازع)[۳] :

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟ چرا دست یازد بمن **طوس** کیست ؟ ! ۴۶۷/۲[۴]
زگردان **کسی** پایهٔ او نداشت بجز پیلتن سایهٔ او نداشت ۴۹۴/۲[۵]
بپرهیز از آن کس که بد کرده ای که **او را** به بیهوده آزرده ای ۶۱۴/۳[۶]
همی گشت برگرد آن **مرغزار** درخت و گیا بود و هم جویبار ۱۶۵۰/۶[۷]

۳۰ - حشو زاید[۸] :

بدو گفت (بهرام) آری پسندیدمش (کنیزك را)
بچشم **سر**[۹] از دور چون دیدمش ۲۱۷۳/۷

---

۱ - منطقی رازی : یک سوی بدزدیدم از دو زلفت
چون زلف زدی ، ای صنم ، بشانه - برگزیدهٔ شعر ص ۷۰

حافظ : چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق
بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد - دیوان ص ۸۲

عطار : هر که کل شد جزو را با او چه کار ؟
وان که جان شد عضو را بااو چه کار ؟ - منطق‌الطیر ص ۵۳

یعنی او را با آنها چه کار است ؟

۲ - میتوان آن را یکی از موارد حذف دانست - رجوع شود به ص ۲۵۸ و ص ۴۹۰
۳ - استاد همایی معتقد است که باب تنازع از فارسی وارد نحو عربی شده است .
۴ - « طوس » مسندالیه « یازد » و « است » است .
۵ - « کسی » معمول « پایه نداشت » و « سایه نداشت » است .
۶ - « او » مفعول فعل « بد کرده ای » و « ازرده ای » است .
۷ - « مرغزار » مفعول فعل « گشت » و « بود » است . ۸ - یا ناپسند (قبیح) .
۹ - نیازی بذکر « سر » نیست .

تو خون سر[1] بیگناهان مریز — نه خوب آید از نامداران ستیز
اسیران و سرها همه گرد کرد — ببردند از آوردگاه نبرد[2] ۲۲۰۷/۷
۲۶۲۰/۸

۳۱ - بحثی دربارهٔ «اینت»:

«اینت» را که امروز جزو اصوات و برای اظهار تحسین یا تعجب بکار میبرند، گویی ترکیبی است از «این» اسم اشاره و «ت» ضمیر مفرد مخاطب و استعمال امروز برمفهوم ثانوی این کلمه است. این معنی هم از وضع کلمه که بیشتر با نون مفتوح و کمتر بانون ساکن در شاهنامه بکار رفته است درک میشود، هم از شیوهٔ استعمال و مفهوم آن در اشعار شاهنامه و هم از ظاهر ترکیب بویژه قرینهٔ «آنت». اینک نمونه هایی چند:

الف - «اینت» با «ن» مفتوح:

که **اینت** سزاوار شاهنشهی — جز این را مبادا کلاه سهی ۸۸/۱
شبستان همه پر شد از گفتگوی — که **اینت** سر و تاج فرهنگ جوی ۵۳۶/۳
چنین گفت که **اینت** سرکین نخست — پراگنده شد تخم و از خاک رست ۶۸۸/۳
پسند آمدش گفت **اینت** سپاه — سواران مردافگن و رزمخواه ۹۲۸/۴
همی گفت هرکس که **اینت** فسوس — که او رفت با لشکر و بوق و کوس ۱۳۱۵/۵
«سپینود» را گفت **اینت** بهشت — برستی ز کاخ بد و جای زشت ۲۲۵۲/۷[3]

ب - «اینت» با «ن» ساکن:

همی گفت زال **اینت** کاری شگفت — که سهراب گرز گران برگرفت ۵۱۴/۲
بیفتاد از آن شولک خوب رنگ — بمرد و برفت، **اینت** فرجام جنگ ۱۵۲۶/۶
سر پیر جادو نهادش به پیش — کشنده (را) بکشت **اینت** آیین و کیش ۱۵۳۶/۶
چو آن زخم دیدند برماده گور — خردمند گفت **اینت** شمشیر و زور ۲۱۹۲/۷[4]

---

۱ - یعنی خون بیگناهان. ۲ - ذکر «نبرد» ضرورت ندارد.
۳ - شاهدهای دیگر از اینت بانون مفتوح: ۴۸۶/۲ و ۶۰۴/۳ و ۷۷۷/۳ و ۸۶۰/۳ و ۱۷۶۳/۶ و ۱۸۳۰/۷ و ۲۴۶۹/۸.
۴ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:
نظامی: خواجهٔ مساح و مسیحش غلام — آنت بشیر **اینت** مبشر بنام - مخزن‌الاسرار ص ۱۲
شب شده روز **اینت** نهاری شگرف — گل شده سرو **اینت** بهاری شگرف « ص ۱۸
دل بخدا برنه و خرسند بیی — **اینت** جداگانه خداوندیی « ص ۷۹
عطار: گر تو ما را دشمنی نه دوستار — زود از دینت برآریم، **اینت** کار - منطق‌الطیر ص ۱۴۷
جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی: تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، **اینت** جهل
هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد؟ - دیوان ص ۸۵

و تأیید این نظر آن است که گاهی این کلمه را نسخه‌یی اینت ضبط کرده است و نسخهٔ دیگر اینست. از جمله :

بیاران چنین گفت **کاینت** شگفت　　که زاین برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۲/۳

که متن مطابق نسخهٔ کلکته است لیکن نسخهٔ پاریس: کاینست شگفت، دارد. درحاشیه بدون توجه بحذف سوم ساکن[1] ضبط نسخهٔ پاریس را مخالف وزن شمرده‌اند.

همچنین دراین بیت :

بدل گفت **کاینست** سزاوار شاه　　بشاهیّ و مردیّ و چندین سپاه ۲۰۴۹/۸

که باز نسخهٔ پاریس اینست و نسخهٔ کلکته اینت آورده است. اصولاً، بقیاس سایر موارد، نسخهٔ پاریس صحیح تر از نسخهٔ کلکته است.

دراین دوبیت «اینست» عیناً مانند «اینت» درشاهدهایی که ذکرشد بکاررفته‌است:

سپاهش همه خواندند آفرین　　که **اینست** پیمان وآیین و دین ۲۲۸۴/۸
ازآن پس دلیران شدند انجمن　　بگفتند **کاینست** گو پیلتن ۲۲۰/۲ش ح

۳۲ - معنیهای کلمهٔ «دستور» درشاهنامه :

۱ - دستور - راهنما :

همیشه خرد را تو **دستور** دار　　بدو جانت از ناسزا دور دار ۳/۱

۲ - دستور - معتقد، مطمئن :

چو بشنید خسرو چنان گفتگوی　　ازآن پرخرد مهتر نامجوی
برآن کار **دستور** شد شهریار　　به‌رستم چنین گفت کای نامدار... ۹۱۳/٤

۳ - دستور - وزیر :

سپهبد چنین گفت چون دید رنج　　که **دستور** بیدار بهتر زگنج ۳۲۹/۲
ز **دستور** پاکیزهٔ راهبر　　درخشان شود شاه را گاه و فر ۱۰۸۹/٤[2]

٤ - دستوری - رخصت، اجازه، فرمان :

همی‌خواست **دستوری** از تاجور　　که تا باز گردد سوی زال زر ۳۷۶/۲
که ما را بجنگ تو آهنگ نیست　　زگودرز **دستوری** جنگ نیست ۱۱۶۵/۵

---

۱ - رجوع شود به ص ۴۰۹　　۲ - ورجوع شود به پسوند «ور» ص ۳۷۶ و ص ۳۷۸.

ز ایوان بیامد بنزدیک «رای» **بدستوری** باز گشتن بجای ۲۰۰۵/۸[1]

۳۳ - بخشیدن و بخشودن :

۱ - بخشیدن - تقسیم کردن :

نبودش (سلم) پسندیده **بخش** پدر	که دادش بکهتر پسر (ایرج) تخت زر ۷۹/۱
که این خانه زان خانه **بخشیده** نیست	سرا باتو گنج و تن وجان یکی است ۱۱۰۷/٤
سرا با شما گنج **بخشیده** نیست	تن و دوده و پادشاهی یکی است ۱٤٤۳/٥
جهان را **ببخشید** برچار بهر	وزاو نامزد کرد آباد شهر ۲۳۱٤/۸[2-3]

۲ - بخشیدن - از گناه گذشتن ، عفو کردن :

اگر شاه بیند[4] بمن **بخشدش**	مگر بخت یک لخت بدرخشدش ۱۱۱٥/٤[5]

۳ - بخشودن - عفو و رحمت کردن :

ببخشای و بر من یکی در نگر	که سوزان شود هر زمانم جگر ٤٦/۱
ببخشود یزدان نیکی دهش	یکی بودنی داشت اندر بوش ۱۳٤/۱
برایشان **ببخشود** بیدار شاه	ببخشید یکسر گذشته گناه ۲۳۳۰/۸
برآن رومیان بر **ببخشود** شاه	گنهگار شد رسته با بی گناه ۲۳٤۷/۸[6-7]

٤ - بخشایش ، از بخشودن - عفو و رحمت کردن :

سرش را بدین گرزهٔ گاوچهر	بکوبم ، نه **بخشایش** آرم نه مهر ٥٤/۱
چو **بخشایش** پاك یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود ٥٥۲/۳

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۳۹/٤ و ۱۱٦٦/٥ و ۲۲۸۹/۸ .
نظامی : با او چه ز آشنا چه از خویش	**بی‌دستوری** کسی نشد پیش - لیلی مجنون ص ۱٦۸
سیاستنامه : علی نوشتگین ... **دستوری** خواست که بخانهٔ خویش رود - ص ٥٥
ابوالفضل بیهقی : سخن فراخ میگویند که **دستوری** داده است ... تاریخ ص ٥۳۲ .
۲ - شاهد دیگر بخشیده : ۲۵۰۱/۸ .	۳ - ابومنصور المعمری - این زمین را **ببخشیدند**
و بهفت بهر کردند - مقدمهٔ شاهنامه - بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۱۳ .
٤ - برای معنی این فعل رجوع شود به ص ٤۲٦
٥ - شاهد دیگر : ۲۳۳۰/۸ .	٦ - شاهدهای دیگر : ٥٥۳/۳ و ۲٥٤۰/۸ .
۷ - سیاستنامه : **بخشودن** بر خلق خدای چه نیکو خصلتی است ! ... اگر کسی بر مسلمانی
که درمانده باشد **ببخشاید** ... ص ۱۸۸ .

همه خسته و کشته شد بیگناه / گه آمد که **بخشایش** آید ز شاه ۲۳۴۶/۸[۱]

۳۴ - بکار بردن ترکیبهای عربی در مورد اسمهای خاص :

این ترکیبها که همه در مورد اسمهای علم است گاه بصورت اصلی عربی با الف و لام وگاهی بسیاق فارسی بی الف و لام و بصورت اضافه آمده است (در ترکیبهای علم با الف و لام ودرسایر ترکیبها بدون الف و لام) :

بجایی کشیدی زراه خرد (کشتی را) / که ملّاح خواندیش **فم‌الاسد** ۱۳۷۳/۵

پیاده بیامد (اسکندر) به **بیت‌الحرام** / سماعیلیان زاو شده شادکام ۱۸۴۸/۷

بزنّار شمّاس و **روح‌القدس** / که زین پس مرا خاك در اندلس ... ۱۸۶۵/۷

بر آن نامداران جوینده کام (اشکانیان) / **ملوك طوایف** نهادند نام ۱۹۰۹/۷

که او (اردوان) از **ملوك طوایف** بگنج / فزون است و زاو بینی اندوه و رنج ۱۹۳۹/۷[۲]

عرابی **ذوالاکتاف** کردش لقب (شاپور اورمزدرا) / چو از مهره بگشاد کفت[۳] عرب ۲۰۳۶/۷

۳۵ - آوردن جمله های عربی (در موردهای خاص) :

نبردند فرمان من **لاجرم**[۴] / جهان گشت بر هرسه برنا دژم ۱۲۷/۱

کنون **لاجرم** کردگار سپهر / ز طوس و ز لشکر ببرّید مهر ۸۷۲/۴[۵]

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت / خروش آمد **الله‌اکبر**[۶] ز دشت ۱۸۸۸/۷

اگر ماند ایدر ز تو نام زشت / نیابی « **عفاالله** »[۷] و خرم بهشت ۲۹۱۸/۷[۸]

---

۱ - سعدی : **بخشایش** الهی ، گمشده‌یی را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت ... گلستان ص ۶۸

۲ - شاهد دیگر ملوك طوایف : ۱۹۲۲/۷ .   ۳ - رجوع شود به ص ۴۱۲

۴ - « لاجرم » که در عربی بمعنی « جرمی نکرد ، لابد » است در فارسی بمعنی از اینرو ، از اینجهت ، ناچار ، بکار رفته است.   ۵ - شاهدهای دیگر لاجرم: ۵۴/۱ و ۵۰۵/۲ و ۲۳۲۴/۸ .

سعدی : ... با عزیزی نشست روزی چند / **لاجرم** همچنو گرامی شد - گلستان ص ۱۶۰

۶ - در نقل این جمله شعار دینی را رعایت کرده است.

۷ - این جملهٔ عربی در مقام نقل قول از عرب است.

۸ - فخرالدین اسعد گرگانی :

عفاالله زاین دوچشم سیل بارم / که در روزی چنین هستند یارم - ویس‌ورامین ص ۳۷۰

به رستم چنین گفت (شعبهٔ مغیره) کای نیک نام
اگر دین پذیری علیک‌السلام[۱] ۲۹۷۶/۹

خدای توانا را سپاس که این بندهٔ ناتوان را توفیق آغاز وانجام کار ارزانی داشت وکتاب با حسن ختام پایان یافت.

تهران - آبان ماه ۱۳۴۳

---

۱ - این جملهٔ عربی هم در مقام نقل قول از عرب است.

شاهنامه هست بی‌اغراق قرآن عجم
رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری
(بهار)

ستایش فردوسی و شاهنامه

(بحررمل مثمن محذوف)

آفرین بر جان فردوسیّ و این زیبا اثر
کاینچنین او را مسخر شد جهانی سر بسر
خرّما ! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد
فرّخا ! کان خراسان کاینچنین آرد گهر
نامه‌یی همسنگ شهنامه نیاید در جهان
مادر گیتی نزاید همچو فردوسی پسر
شیرزن، مامی‌است کاینسان آورد آزاد مرد !
گر که چونین پرورد فرزند ، کی‌میرد پدر؟
هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر
کی‌تواند کس‌سرودن‌داستان زینگونه‌نغز؟
کس نیاراید جمال شعر را زین خوبتر
طبع او دریاست ، دریایی همه درّ خوشاب
شعر او جادوست ، جادویی‌همه سعجز اثر
چون زحکمت دم زند ، باشد حکیمی‌تیزبین
چون‌سخن گوید زتقوی ، هست پیری راهبر
گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد ، بزور
ور برامش روی آرد بیژنی باشد ، بفر
داستانی همچو عشق زال ننشیند بدل
قصه‌یی چون ماتم سهراب نگدازد جگر
آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار
کش نباشد ازگزند روز وسال و سه خطر
عمر درکارسخن بگذاشت[1]، فارغ از امید
دل براه دین و میهن داد ، بی خوف ضرر
اوستادان را بشاگردیّ فردوسی است فخر[2]
قدسیان دارند از اشعارش ابیاتی ز بر[3]

---

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۰۵ ۲ - رجوع شود به دو بیت انوری درمقدمه ص د

۳ - اشاره باین قصه است که گفته اند : پس از مرگ فردوسی، شیخ « ابوالقاسم گرگانی» (شیخ الاکابر طوس) از نماز خواندن بر جنازهٔ فردوسی امتناع کرد و گفت : فردوسی رافضی بود و مدح گبران میگفت. شب فردوسی را بخواب دید که دربهشت است و فرشتگان این بیت اورا میخوانند :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی ۱۰۰۳/۴

(رجوع شود بمقدمهٔ شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی - دراین باره نظمی هم ازعطار در فردوسی نامهٔ مهر ص ۶۹۱ نقل شده است)

مدح او گوید کسی چون سعدی و چون انوری[1] / هم ز شروان وز گنجه اوستادان دگر[1]
گفت استادی: سخن کز عرش آمد بر زمین / باز فردوسیش برد وداد برکرسی مقر[1]
وآن دگر گفتا که: «شهنامه است قرآن عجم / رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغامبر[2]»
گر نظامی گفت شاعر در صف بعد از نبی است[3] / کرد فردوسی ز دوم صف سوی اول گذر

ای سخن سنجی که چون تو دیده گردون ندید / ای سخن از تو بسامان وی هنر از تو ببر
پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه ات / هفت اختر دوخت بر رخسار تابانت نظر
تا تو در ملک سخن داد سخن دادی، گرفت / صیت نام نامیت از خاوران تا باختر
رستم و اسفندیار از همت تو زنده اند / پهلوانان و دلیران را تو کردی نامور
کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان / نه چنان کاید زبان از عهدهٔ شکرش بدر!
خوش ستودی خوی دهگانان وآیین کیان / خوب دادی از نهاد خویشتن ما را خبر
شعرت آنسان پرطنین آمد بگفتار دری / کافکند آهنگ آن لرزه بجان شیر نر
تا بکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟ / کیست او تا قدر داند از توکم یا بیشتر؟
یک جهان قدر تو میداند ز محمودت چه غم؟ / نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر
شعر تو باشد گهر، قدرش شناسد گوهری / جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟
تو سخن را با روان پیوند دادی، لاجرم / جان تو شد جاودان، نخل سخن شد پر ثمر
هست شهنامه نگهبان زبان پارسی / هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد / ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم و بر
آبروی ملت و کشور، زهی فرزانه مرد! / افتخار دوده و گوهر، فری نیکو گهر!
نام تو پیوست با نام و نژاد آریا / زین سبب جاوید ماندت نام، بی بوک و مگر
شعرت افکنده است شوری در سر من ای شگفت! / کز چنان شیرین سخن افتد چنین شوری بسر
باد بر طبع توانایت درود بیحساب / باد بر فرخ روانت آفرین بیشمر

این ستایش نیست اندر شأن استاد سخن / گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر
زندگی در کار شهنامه گذشت و خوش گذشت / عمر خوش باشد، چو باشد مهربان یاری ببر

تهران - دی ماه ۱۳۴۰ - **دکتر محمود شفیعی (کیوان)**

---

۱ - رجوع شود به ص د مقدمه
۲ - رجوع شود به ص ه مقدمه
۳ - پیش و پسی بست صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا - نظامی، مخزن الاسرار ص ۴۲

فهرستها

۱ - فهرست موضوعها

موضوع	صفحه

بخش دوم : صفت

گفتار نخست : صفتهای فاعلی

بخش هشتم : حرف ربط

۲ - کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است

(مراجع و مآخذ)

نام	نشانهٔ اختصاری
۱ - اسم جنس و معرفه ، نکره - (طرح دستور زبان فارسی - ۵) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانهٔ ابن‌سینا - چاپ اتحاد.	
۲ - اسم مصدر - حاصل مصدر (طرح دستور زبان فارسی - شمارهٔ ۲) دکتر محمد معین بسرمایهٔ کتابفروشی زوار ۱۳۳۲.	
۳ - اسم مصدر - حاصل مصدر (طرح دستور زبان فارسی - ۲) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانهٔ ابن‌سینا - چاپ اتحاد.	ام . حم
۴ - اضافه - بخش نخست (طرح دستور زبان فارسی شمارهٔ ۳) دکتر محمد معین- کتابفروشی زوار تهران ۱۳۳۲ - چاپخانهٔ علمی.	اض
۵ - اضافه (طرح دستور زبان فارسی- ۳ و ۴) دکترمحمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ کتابفروشی ابن‌سینا - چاپ اتحاد.	اضافه
۶ - اقبالنامه (یا خردنامه) حکیم نظامی گنجوی با تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۷ - چاپخانهٔ ارمغان.	
۷ - براهین‌العجم فی‌قوانین‌المعجم - محمدتقی سپهر (لسان‌الملک) چاپ مطبعهٔ دولتی ۱۲۷۲ قمری.	براهین
۸ - برگزیدهٔ شعر فارسی ۱ - دکتر محمد معین - بسرمایهٔ کتابفروشی زوار - چاپ دوم ۱۳۳۴ - چاپ سینا.	برگزیدهٔ شعر
۹ - برگزیدهٔ نثر فارسی۱ - دکترمحمد معین بسرمایهٔ کتابفروشی زوار- چاپخانهٔ علمی - ۱۳۳۲ .	برگزیدهٔ نثر
۱۰ - برهان قاطع - محمد حسین‌بن خلف تبریزی متخلص به برهان - چهار مجلد باهتمام دکتر محمد معین بسرمایهٔ کتابخانهٔ زوار ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵.	برهان
۱۱ - بوستان سعدی - باهتمام‌عبدالعظیم قریب - چاپ اول ۱۳۲۸ - چاپخانهٔ مجلس.	

نام	نشانهٔ اختصاری
۱۲ - بیست مقاله - محمد قزوینی - جزء دوم - باهتمام عباس اقبال - مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۳.	
۱۳ - تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضا زاده شفق - چاپ پنجم ۱۳۲۶ - چاپخانهٔ شرکت مطبوعات.	
۱۴ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی - باهتمام دکترغنی و دکتر فیاض - شرکت چاپ رنگین - ۱۳۲۴.	
۱۵ - التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم - استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی تصحیح جلال همایی - چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸.	
۱۶ - چهار مقاله - احمدبن عمربن علی ، نظامی عروضی سمرقندی - بکوشش دکتر محمد معین بسرمایهٔ اکبر زوار - چاپ تابان ۱۳۳۱.	
۱۷ - خسروشیرین - حکیم نظامی گنجوی تصحیح وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان ۱۳۱۳.	
۱۸ - دبستان پارسی (دستور) میرزا حبیب اصفهانی - چاپ اول - استانبول ۱۳۰۸ چاپخانهٔ محمود بیک.	دبستان
۱۹ - دستور زبان فارسی - دومجلد - عبدالعظیم قریب، ملک‌الشعرا بهار ، بدیع‌الزمان فروزانفر ، جلال همایی و رشید یاسمی - کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۳۹.	استادان
۲۰ - دستور زبان فارسی - دورهٔ سوم - عبدالعظیم قریب - طبع بیست وچهارم ۱۳۲۹ - چاپخانهٔ خورشید.	قریب
۲۱ - دستور زبان‌فارسی - دکتر ع - خیامپور - چاپ دوم - تبریز ۱۳۳۴ - چاپخانهٔ شفق	د - خ
۲۲ - دستور زبان فارسی - غلامحسین کاشف - استانبول مطبعهٔ شمس ۱۳۲۹	کاشف
۲۳ - درهٔ نجفی (عروض و قافیه وبدیع) نجفقلی میرزا (آقا سردار) چاپ بمبئی ۱۳۳۳ قمری - مطبعهٔ مظفری.	
۲۴ - دیوان استاد جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی - تصحیح حسن وحید دستگردی - چاپخانهٔ ارمغان ۱۳۲۰.	
۲۵ - دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۰.	
۲۶ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی‌عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت ۱۳۱۶	
۲۷ - دیوان سنائی غزنوی (حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم) باهتمام مدرس رضوی - چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب ۱۳۲۰.	

نام	نشانهٔ اختصاری
۲۸ - دیوان عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد) باهتمام یحیی قریب - چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب ۱۳۲۳.	
۲۹ - دیوان حکیم فرخی سیستانی بکوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات شرکت نسبی اقبال وشرکا - تهران ۱۳۳۵ - چاپ سپهر.	
۳۰ - دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی بسرمایهٔ کتابفروشی ادب ۱۳۱۹ - چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب .	
۳۱ - دیوان استاد منوچهری دامغانی بکوشش محمد دبیر سیاقی - نشریهٔ ۲ اسپند	
۳۲ - دیوان اشعار ناصربن خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین) تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی ۱۳۳۵ - چاپخانهٔ حیدری.	
۳۳ - سبک شناسی (یا تاریخ تطور نثر فارسی) - محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) چاپ خودکار و تابان ۱۳۱۹.	سبک شناسی
۳۴ - سیاستنامه (سیرالملوک) خواجه نظام‌الملک - باهتمام هیوبرت دارک - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۰.	سیاستنامه
۳۵ - شاهنامهٔ فردوسی- ده مجلد باهتمام اقبال ، مینوی ، نفیسی وحئیم - کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴.	خا
۳۶ - شاهنامهٔ فردوسی- پنج مجلد بهمت محمد رمضانی- چاپ تهران ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲	
۳۷ - شاهنامهٔ فردوسی - جلد اول و دوم - متن انتقادی از انتشارات انستیتو خاورشناسی شوروی - چاپ مسکو ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲ .	ش
۳۸ - شاهنامهٔ فردوسی (منتخب) باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران سال ۱۳۲۱.	م
۳۹ - شاهنامهٔ فردوسی - چاپ محمد مهدی اصفهانی - بمبئی ۱۸۴۶ مسیحی	بمبئی ، بم
۴۰ - شرفنامه - حکیم نظامی گنجوی- تصحیح وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان ۱۳۱۶	
۴۱ - غیاث‌اللغات - غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین رامپوری - چاپ لکهنو نوامبر ۱۸۶۹ .	
۴۲ - فردوسی نامهٔ مهر (مجلهٔ مهر شمارهٔ ۵ و ۶) مهر و آبان ۱۳۱۳	
۴۳ - فیه مافیه - جلال‌الدین محمد مولوی - تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر - چاپخانهٔ مجلس ۱۳۳۰ .	
۴۴ - قاعده های جمع در زبان فارسی (طرح دستور زبان فارسی شمارهٔ ۱) دکتر محمد معین - بسرمایهٔ کتابخانهٔ زوار - تهران ۱۳۳۱ .	قا

نام	نشانهٔ اختصاری
۴۵ - قرآن مجید - با کشف الآیات و ترجمهٔ الهی قمشه‌یی.	
۴۶ - کشف‌المحجوب - ابو یعقوب سجستانی - از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه - تهران ۱۳۲۷.	
۴۷ - کلیات سعدی - باهتمام محمد علی فروغی - تهران ۱۳۲۰ کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم.	
۴۸ - گرشاسبنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمایی کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۷.	
۴۹ - گلستان سعدی - باهتمام عبدالعظیم گرکانی (قریب) ۱۳۱۰ - چاپخانهٔ علمی.	
۵۰ - گنجینهٔ گنجوی - حکیم نظامی گنجوی (شرح حال - لغات و دیوان) باهتمام وحید دستگردی ۱۳۱۸ - چاپ ارمغان.	
۵۱ - لیلی و مجنون - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۳ - مطبعهٔ ارمغان طهران.	
۵۲ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۷.	مثنوی
۵۳ - مثنوی - جلال‌الدین محمدبن‌الحسین البلخی باهتمام نیکلسون - چاپ عکسی مطبوعاتی علمی.	
۵۴ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بهمت محمد رمضانی - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۹ - چاپخانهٔ خاور - تهران.	
۵۵ - مثنوی (خلاصهٔ دفتر اول ودوم) با تعلیقات بدیع الزمان فروزانفر - چاپخانهٔ بانک ملی ایران ۱۳۲۱	خلاصهٔ مثنوی
۵۶ - مخزن‌الاسرار - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح حسن وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان - چاپ دوم ۱۳۲۰.	
۵۷ - مرزبان نامه تألیف مرزبان، رستم‌بن شروین و اصلاح سعدالدین وراوینی - تصحیح محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی-چاپ‌سوم کتابخانهٔ طهران چاپ‌رنگین ۱۳۱۷	
۵۸ - مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه عزالدین محمودبن علی‌کاشانی - تصحیح جلال‌الدین همایی - چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۳.	
۵۹ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - شمس‌الدین محمدبن قیس رازی - تصحیح محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی‌وتصحیح مجدد مدرس رضوی - چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۴	المعجم
۶۰ - مفرد و جمع و معرفه و نکره (طرح دستور زبان فارسی شمارهٔ ۵) دکتر محمد معین شمارهٔ ۴۹۷ از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷.	معین

نام	نشانهٔ اختصاری
۶۱ - مفرد و جمع (طرح دستور زبان فارسی شمارهٔ ۱) دکتر محمد معین چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابخانهٔ ابن‌سینا - چاپ شرق.	
۶۲ - المنجد - لویس معلوف - مطبعهٔ آباء یسوعی - بیروت - چاپ ۱۱ - ۱۹۴۹ (مسیحی).	
۶۳ - منطق‌الطیر - عطار (شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری) کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۳۲۸ - چاپخانهٔ حبل‌المتین.	
۶۴ - منطق‌الطیر - نسخهٔ خطی متعلق باستاد فروزانفر (در برنامهٔ « تحقیق متون - فارسی » بآن اشاره میکردند)	
۶۵ - نامهٔ فرهنگستان (مجلهٔ ماهانه) سال اول ۱۳۲۲	
۶۶ - نهج‌الادب (صرف و نحو) تألیف نجم‌الغنی - چاپ لکهنو ۱۹۱۹ مسیحی	نهج
۶۷ - ویس‌ورامین - فخرالدین اسعد گرگانی (فخری) تصحیح مجتبی مینوی کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم ۱۳۱۴.	
۶۸ - وندهای پارسی - محمد علی لوایی - تهران ۱۳۱۶ - چاپخانهٔ مجلس	
۶۹ - هفت‌پیکر - حکیم نظامی گنجوی-تصحیح وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان ۱۳۱۵	

۳ - باین کتابها و رساله‌ها نیز مراجعه‌یی شده است :

۱ - احوال اشعار رودکی سمرقندی (ابوعبدالله جعفربن محمد) ۳ مجلد - سعید نفیسی ۱۳۱۰-۱۳۱۹ کتابفروشی ترقی و کتابفروشی ادب

۲ - تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی - ۱۰ مجلد - تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی - چاپ دوم - شرکت علمی - ۱۳۲۰

۳ - تنبیه‌الصبیان (صرف ونحو) محمد حسین بن مسعود بن عبدالرحیم الانصاری - چاپ مطبعهٔ اختر ۱۲۹۸ قمری.

۴ - دستور جامع زبان فارسی - عبدالرحیم همایونفرخ - بکوشش رکن‌الدین همانفرخ - چاپ دوم از انتشارات مطبوعاتی علمی ۱۳۳۸.

۵ - دستورحسن - محمد حسن ادیب هروی - طبع سوم - مؤسسهٔ انتشار کتاب - چاپخانهٔ خراسان.

۶ - دستور زبان فارسی (جزوه) تدریس مرحوم ملک الشعرا بهار در سال اول دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۱۳۱۹.

۷ - دستور زبان فارسی - امیر مهدی دبیر آذر - شرکت کتب درسی چاپ ۱۳۳۱

۸ - دستور زبان فارسی - دکتر ایرج دهقان - چاپ دوم - مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر (بی تاریخ).

۹ - دستور زبان فارسی - محمد دیهیم - چاپ ششم - کتابفروشی حقیقت وشرکت نسبی علمی (بی تاریخ).

۱۰ - دستور زبان فارسی - قویم - چاپ دوم کتابفروشی مظفری ۱۳۲۶.

۱۱ - دستور زبان فارسی وراهنمای تجزیه وترکیب - رضادایی جواد - چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابفروشی تأیید اصفهان.

۱۲ - دستور نامه - در صرف و نحو زبان فارسی - دکتر محمد جواد مشکور - مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق چاپخانهٔ فردوسی.

۱۳ - دستور نوین - میرزا محمد امین خان - (ادیب طوسی) طبع تهران ۱۳۱۲

۱۴ - دستورهای املاء وانشاء - علی اصغر فقیهی چاپخانهٔ قم ۱۳۳۰.

۱۵ - دوبیتیهای بابا طاهر - کتابخانه و چاپخانهٔ اقبال - تهران

۱۶ - راهنمای دستور زبان فارسی - سید محمدرضا دایی جواد - کتابفروشی ثقفی اصفهان - مهرماه ۱۳۳۴ چاپخانهٔ محمدی.

۱۷ - صرف و نحو زبان فارسی - حاج محمد کریمخان کرمانی - چاپ اول ۱۲۷۵ قمری - کرمان.
۱۸ - صرف و نحو فارسی - حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) از انتشارات ادارهٔ کل انطباعات وزارت فرهنگ ۱۳۳۳ - چاپخانهٔ مجلس.
۱۹ - فردوسی طوسی - محمد استعلامی - ۱۳۳۵ - بنگاه مطبوعاتی گلستان.
۲۰ - فرهنگ شاهنامه - دکتر رضا زاده شفق - از نشریات مجمع ناشر کتاب - تهران ۱۳۲۰ - چاپخانهٔ ایران.
۲۱ - لسان‌العجم - (صرف و نحو) میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی ۱۳۰۵ قمری
۲۲ - لغت فرس - منسوب باسدی طوسی - بکوشش محمد دبیر سیاقی - کتابخانهٔ طهوری - ۱۳۳۶
۲۳ - مباحث صرفی ونحوی - مبحث‌اول - ثبت مصدری - مجتبی‌مینوی از انتشارات‌مجلهٔ یغما ۱۳۲۹.
۲۴ - معانی حروف مفرده (طرح دستور زبان فارسی) بخش نخست - دکتر پوران شجیعی - بنگاه مطبوعاتی هاشمی - شیراز ۱۳۳۵.
۲۵ - نامهٔ زبان‌آموز (نحو و صرف زبان فارسی) میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء - منطبعهٔ تهران ۱۳۱۶ قمری.



با کوشش فراوانی که در تصحیح بکار رفت باز هم غلطهایی پدید آمد که بیشتر نقص حروف است و صحیح آنها در جدول زیر آورده شد. از خوانندگان گرامی تقاضا دارد با قبول زحمت، نسخهٔ خود را پیش از مطالعه اصلاح فرمایند («م» نشانهٔ متن و «ح» علامت حاشیه است).

صفحه	م، ح	سطر	درست	صفحه	م، ح	سطر	درست
۱۱	ح	۲۳	دگر	۲۳۴	م	۷	بگوی
۱۸	«	۵	گوهران	۲۳۶	ح	۳	رجوع شود
۴۰	م	۱۰	گرم و گداز	۲۳۷	م	۱۴	پیل و کوس
۴۶	«	۱۰	ستاره شمر	۲۵۴	«	۹	، (بجای و)
۵۰	ح	۸	جانداروی	۲۵۶	«	۱۰	وگردان سپهر
۵۰	«	۲۹	سرگشته	۲۷۴	ح	۱۱	بگوش
۵۷	م	۲	«وَ» یا «ی»	۲۸۷	«	۹	چون گرخت
۶۳	ح	۲	گهر	۲۹۱	م	۵	۱.۱۹۹/۵
۶۸	م	۸	دومصراع مقدم ومؤخرشود	۲۹۱	«	۱۰	کیقباد
۶۸	ح	۳	نعمت	۳۰۱	«	۲	بنوّی
۷۷	«	۵	برگزیدهٔ شعر	۳۱۰	«	۲	کریمی
۸۰	م	۱۸	بدکنشُ بد	۳۲۶	«	۸	ابلیس
۸۹	«	۱۹	۱ - دایرهٔ ...	۳۵۷	«	۱۷	گهر
۹۴	«	۲	گنهکارتر	۳۸۴	«	۲۰	ب - پسوندهایی ...
۱۰۷	ح	۳	عشق نبشت	۳۹۶	«	۲۲	چوسرو و
۱۱۲	م	۲	چنین گفت	۴۰۲	«	۱۰	یکی بانگ
۱۲۵	«	۱	گفتار پنجم (مکرر)	۴۳۰	«	۱۷	کردهٔ کردگار
۱۳۶	«	۱	گفتار ششم (مکرر)	۴۴۷	«	۶	حال و محل
۱۷۶	«	۱۲	دانابدند	۴۴۸	«	۴	دُرّ خوشاب
۱۸۴	«	۱۶	۲ - ادوات ...	۴۶۳	«	۱۶	مفتوح
۱۹۴	«	۲۱	ده هزاران	۴۶۷	«	۱۳	عجیب
۲۰۰	«	۱۴	گنهکار	۴۷۱	«	۱۲	پراگنده، گرد
۲۱۷	«	۹	کشته گردم	۴۸۴	«	۶	توجیه و حذو
۲۲۷	«	۱۱	کردگار	۴۹۰	«	۳	با «م» مضموم
۲۲۸	«	۳	کنی داوری	۴۹۶	«	۲	گهر
۲۳۱	ح	۱۲	ستاره برسیاباد				

از همسر گرامیم سپاسگزارم که با گذشتهای خود
سرا در کار تألیف یاری کرد.

مؤلف

۴۰۰ ریال